

فَرَجِ بَعْدِ اَزْ شِدَّت

مَشْتَمِلُ بَرِ حِکَايَاتِ تَارِيخِي وَ اخْلَاقِي

تَالِيف

حَسِينِ بِنِ اسْعَدِ دِهْستَانِي

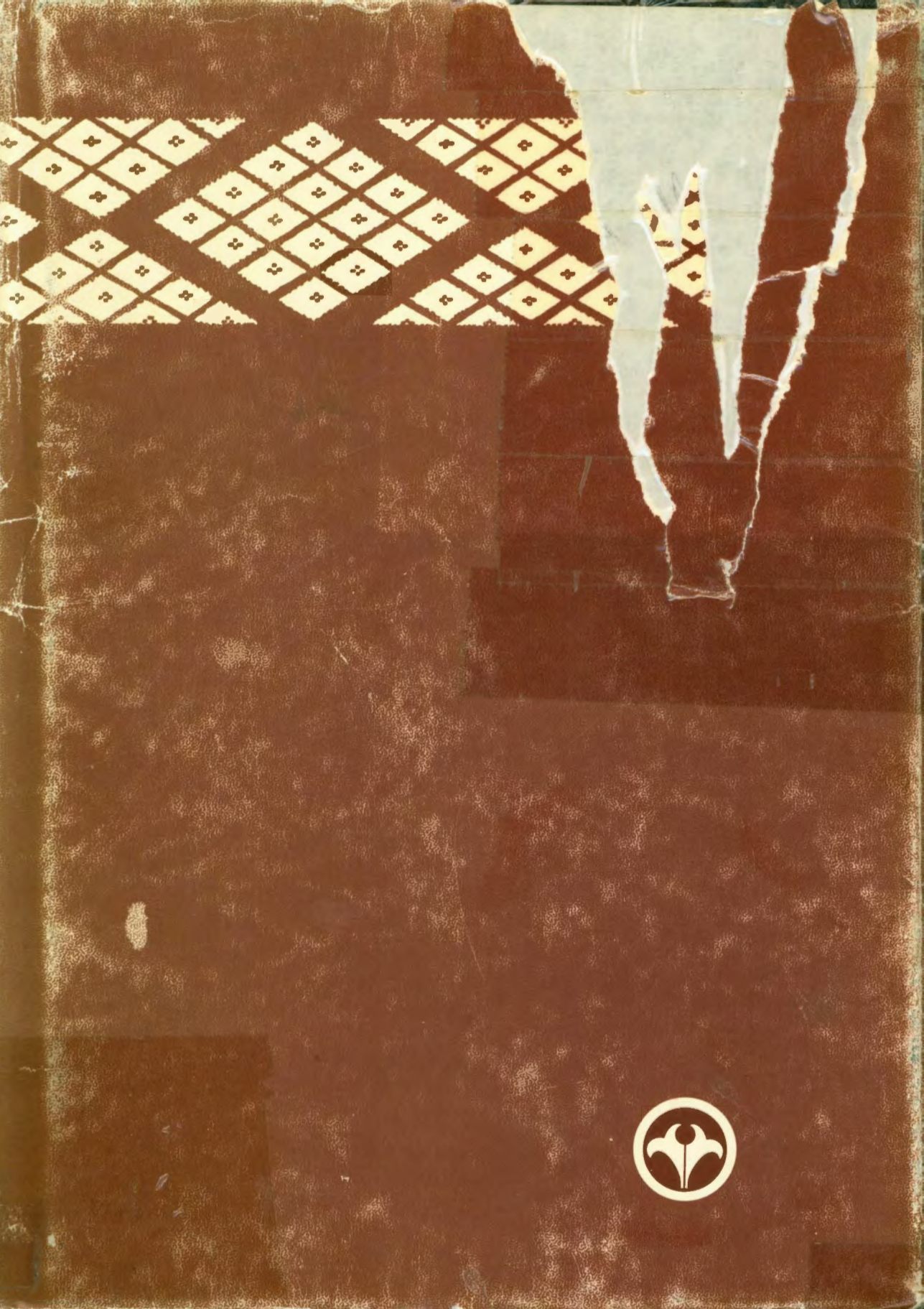
بِاِمْقَابِلِه وَ تَصْحِيح

دِکْتَرِ اسْمَاعِيلِ حَاکِمِي

جِلْدِ اَوَّل



اَنْشَارَاتِ اِطْلَاعَات





فرج بعد از شدت

تأليف

حسين بن اسعد دهستاني

با مقابله و تصحيح

دکتر اسماعيل حاکمي

جلد اول



۲/۸۱۰ نر

۸/۹

فرج بعد از شدت

۱ ۲ ۳ ۹ ۴ ۱۱



فرج بعد از شدت

تألیف

حسین بن اسعد دهستانی

با مقابله و تصحیح

دکتر اسماعیل حاکمی

جلد اول



انتشارات اطلاعات

۱۳۶۳



دهستانی، حسین بن اسعد

فرج بعد از شدت

با مقابله و تصحیح
دکتر اسماعیل خاکمی

چاپ: دوم

تیراژ: ۵۲۵۰ نسخه

چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

این کتاب اولین بار در سال ۱۳۵۵ در مؤسسه
مطالعات و تحقیقات فرهنگی چاپ شده است

همه حقوق محفوظ است

فهرست مطالب

هفت- بیست و هشت	مقدمه مصحح
۳	مقدمه مؤلف
۱۹	باب اول : فی ذکر الفرج بعدالبؤس [والامتحان]
۵۴	باب دوم : ... من ذکر الفرج بعداللاء وما یتوصل به الی الكشف من البلاء
۱۰۱	باب سوم : فی من بشر بفرج من نطق فال ونجا من محنة بقول اودعاء او ابتهاج
۱۸۶	باب چهارم : فی من استعطف بصادق لفظ او استدفع مکروهه بموقف بیان ووعظ
۲۷۹	باب پنجم : فی من خرج من حبس او اسرا و اعتقال الی سراح وسلامة وحسن حال
۴۵۶	باب ششم : فی من فارق شدة الی رخاء بعد بشری منام
۵۵۵	توضیحات و تصحیحات

به نام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه چاپ دوم

خداوند را سپاس می گویم که به این بنده توفیق داد تا کتاب (فرج بعد از شدت) را تصحیح و به پیشگاه اهل ادب تقدیم نمایم . چون از مدتها قبل مجلد اول کتاب نایاب شده بود ، مصحح بر آن شد تا به تجدید چاپ آن مبادرت ورزد . خوشبختانه مؤسسه اطلاعات در این امر خیر قدم پیش نهاد و انجام این مهم را برعهده گرفت .

از مسئولان محترم واحد انتشارات مؤسسه اطلاعات سپاسگزار باید بود که در راه ترویج و اشاعه علم و ادب و احیاء و نشر متون ارزنده فارسی صادقانه کوشش می نمایند .

امید است خوانندگان محترم ، مساعی ناشر و مصحح را به عین عنایت بنگرند و با تذکرات سودمند خود بیش از پیش ما را در این امر مهم یاری فرمایند .

درخاتمه از الطاف و زحمات مسئولان محترم مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی که زمینه تجدید چاپ کتاب را فراهم ساختند سپاسگزاری می نماید .

آبان ماه ۱۳۶۳

اسماعیل حاکی

مقدمة چاپ اول متن عربی الفرج بعد الشدة

مؤلف متن عربی «فرج بعد الشدة» ابوعلی مُحَسَّن بن علی بن محمد بن ابی الفهم داود بن ابراهیم تنوخی، و نام اصلی کتاب (الفرج بعد الشدة) است. پدر مؤلف، قاضی ابوالقاسم علی تنوخی در ذی الحجة سنة ۲۸۷ هجری قمری در انطاکیه متولد شد. در اوان جوانی به سال ۳۰۶ هجری به بغداد رفت و بر مذهب ابی حنیفه به تعلیم فقه پرداخت. سپس به سمت قاضی اهواز و نواحی اطراف آن منصوب، و مدتی نیز در کوفه و واسط و حمص و نواحی شام به شغل قضا مشغول شد. پس از چندی به نزد سیف الدوله حمدانی رفت و سیف الدوله او را مورد اعزاز و اکرام قرار داد. در ربیع الاول سال ۳۴۲ ه در بصره درگذشت و در مرید مدفون گردید.

قاضی ابوالقاسم تنوخی به قوه حافظه شهرت داشت و پسرش ابوعلی محسن تنوخی (مؤلف کتاب) روایت کرده است که وی گذشته از حفظ اشعار شاعران دوره جاهلی و مخضرمین، مسائل فقهی و حدیث و کلام و منطق و هندسه و هیئت، هفتصد قصیده از ابوتمام و بحرّی از حفظ داشت*.

* — نقل از کتاب (تنوخی و نشوار المحاضرة) به تحقیق بدری محمد، و مقدمه (الفرج بعد الشدة) طبع قاهره.

احوال و زندگانی مؤلف^۱ :

قاضی محسن تنوخی در شب یکشنبه ۲۶ ربیع الاول سال ۳۲۷ هجری در بصره تولد و در اهواز نشو و نما یافت . مدتی در بغداد به سربرد (تأحدود ۳۵۱ هجری) و سپس عهده دار شغل قضا در عسکر مکرم (نزدیک اهواز) گردید .

از آثار وی^۲ چنین برمی آید که در سال ۳۵۲ در اهواز بوده است ، زیرا از ملاقات خود با شاعر معروف عرب: متنبی در آن تاریخ خبر داده است . از احوال وی در فاصله سنوات ۳۵۰ تا ۳۶۰ اطلاع روشنی در دست نداریم . ظاهراً در سال ۳۶۳ عهده دار منصب قضای واسط شده و تا سال ۳۶۵ هجری در این سمت باقی بوده است . در سال ۳۶۶ عهده دار کتابت قاضی القضاة ابی العباس بن ابی الشواب در بغداد گردید و از این تاریخ است که دوره زندگانی جدید وی آغاز می شود .

در عهد خلیفه الطائع لله ، تنوخی به وی پیوست و در سلك نדיمان و مصاحبان او درآمد . در سال ۳۷۱ برای دومین بار با عضدالدوله دیلمی به همدان رفت . بعد از وفات عضدالدوله در سنه ۳۷۳ به بغداد برگشت و در آنجا اقامت کرد . در این احوال پدرش وفات کرد و او دچار سختی و تنگدستی شد . احتمالاً در همین ایام به تألیف کتابهای (الفرج بعدالشدّة) ، و (نشوار المحاضرة) پرداخته است^۳ .

سرانجام در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه محرم سال ۳۸۲ در سن پنجاه و شش سالگی در بغداد درگذشت .

استادان تنوخی :

خانواده تنوخی اهل علم و ادب بوده اند ، و پدرش نخستین معلم او بود و بدین سبب است که می بینیم در کتابهایش مطالبی از او روایت می کند .

وی از دو تن از معلمانش به نامهای : ابی جعفر و محمد بن الفضل بن حمید - الصیمری نام برده است . اما استادان و شیوخ وی عبارتند از :

۱ - واهب بن یحیی المازنی

۱- نقل از کتاب (تنوخی و نشوار المحاضرة) تألیف: بدری محمد، الفرج - بعدالشدّة طبع قاهر .

۲- الفرج بعدالشدّة ، و نشوار المحاضرة

۳- تنوخی و نشوار المحاضرة ، بدری محمد

- ۲ - حسن بن محمد بن عثمان النسوی
 - ۳ - ابوالعباس الاثرم (از اهالی بصره)
 - ۴ - محمد بن یحیی الصولی
 - ۵ - ابوبکر بن داسة التمار البصری (متوفی ۳۲۰ هجری)
 - ۶ - احمد بن عید الصفار
 - ۷ - محمد بن الحسن بن جمهور الکاتب که تنوخی او را جزو شیوخ اهل ادب در بصره ذکر کرده است .
- از میان کسانی که تنوخی در بغداد از آنان استماع اخبار کرده ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی است . تنوخی در کتابهای خود : (الفرج بعد الشدة) ، (نشوار المحاضرة) و (المستجد من فعلات الاجواد) از وی روایات بسیاری نقل کرده است .
- در آثار تنوخی تأثیر مذهب حنفی و عقاید معتزله به خوبی مشاهده می شود .

آثار وی :

- ۱ - المستجد من فعلات الاجواد ۱ . ظاهراً کوچکترین کتاب اوست (بجز دیوان شعرش ، که مقدار اشعار آن بر ما معلوم نیست) . در این کتاب چنانکه از اسمش پیداست درباره بخشنندگان و کریمان عصر جاهلی و ادوار بعد تا روزگار مؤلف سخن رفته است . آنچه این کتاب را از دیگر آثار تنوخی متمایز می سازد آنست که در آن برخلاف (نشوار) و (فرج) کمتر لغات عامیانه به کار رفته است .
- ۲ - الفرج بعد الشدة کتابی است که از حیث حجم ین نشوار و مستجد قرار دارد و در باب آن بتفصیل سخن خواهد رفت .
- ۳ - نشوار المحاضرة (واخبار المذاكرة) که جامع التواریخ نیز خوانده می شود . نشوار از واژه فارسی (نشوار) گرفته شده و تنوخی آنرا به معنی حدیث آورده است . برخی از ادبا و مورخان مانند یاقوت حموی نام این کتاب را به همین صورت (نشوار المحاضرة) ضبط کرده اند . جماعتی دیگر از ادبا و نویسندگان نام آنرا تحریف کرده و به صورت (نشوان المحاضرة) نوشته اند (از قبیل ابسن خلکان ، دمیری ، یافعی ، سیوطی ، حاج خلیفه و دیگران) .

این کتاب از حیث کمیت و حجم بزرگترین اثر تنوخی محسوب می‌شود. وی تألیف این کتاب را در سال ۳۶۰ هجری آغاز و بعد از سال ۳۷۳ به پایان برده است. در این کتاب مطالب گوناگونی از قبیل: وصف مراحل حیات انسان، اخلاق قضات، جود برامکه، امثله صوفیه، حکایات خلفا و امرا و وزرا و ادبا و فقها و تجار و عیاران و سایر طبقات اجتماع آمده است. مؤلف در این کتاب از اشعار شاعران معروفی چون:

ابو القاسم عبدالله بن محمد الصوری (شاعر شام)،

ابو الفرج عبدالواحد بن نصر المخزومی معروف به (البیضا) (از شاعران عهد سیف الدولة حمدانی)،

ابو فراس الحارث حمدانی،

ابو الفضل محمد بن عبدالله بن المرزبان الکاتب الشیرازی،

و ابو الحسن محمد بن غسان بن عبد الجبار بن احمد الداری، استفاده کرده و است یا ایاتی از آنان را در کتاب نقل نموده است. تنوخی گذشته از مشاهدات و روایات شفاهی، در تألیف کتاب از برخی آثار نیز سودجسته است مانند:

آثار وهب بن منبه، اغانی ابو الفرج اصفهانی و دواوین شاعران. وی این کتاب را بر اساس مسموعات و مشاهدات و مذاکرات خود با دیگران (مانند قضات، نویسندگان و شعرا و سایر طبقات مردم) تألیف نموده و به علت ورود در مسائل گوناگون آنرا به بابهای معینی منقسم و مرتب نکرده است.

قاضی تنوخی گاه هنگام نقل اشعار به نقد آنها می‌پردازد و در نثر نیز همین شیوه را مرعی و ملحوظ می‌دارد.

اصناف و طبقاتی که در این کتاب ذکری از آنان به میان آمده یا حکایتی از ایشان نقل شده است عبارتند از:

خلفا مانند: رشید، مأمون، مستعین، مقتدر، معتصم، متوکل، مهدی و واثق. امرا و سرداران، مانند: سبکتکین، عضدالدوله، عمادالدوله، معزالدوله، ایتاخ، ناصرالدوله و غیره.

وزرا، مانند: حسن بن سهل، جعفر بن یحیی برمکی، فضل بن ریع، ابن مقله و غیره. قضات، از قبیل: ابو القاسم تنوخی (پدر مؤلف)، ابن ابی دواد و ابو یوسف انصاری (قاضی بغداد در عهد مهدی و هادی و رشید).

امم و قبایل مختلف، مانند: بصریون، برامکه، بنی هاشم خوارج، اهل روم و

زنگ، شعوبه، صوفیه، عیاران، قرامطه، مجوس، معتزله، نصاری و غیره.
اما کن مختلف مانند: اندلس، انطاکیه، اهواز، بصره، بغداد، حلب، خراسان، بیت المقدس، دمشق، ری، سجستان، شیراز، عمان، فارس، قزوین، کوفه، مصر، موصل، نهران، همدان، هندویمن.
فرهنگ و علوم گوناگون، مانند: تاریخ، حکیم، خازن، خراج، دارالضرب، درهم، دینار، دیوان، سلطان، شطرنج، طب، عامل، علوم، فقه، فلسفه، قائد، قاضی القضاة، کاتب، کلام، محاسب، مغنی، ندیم، وزارت، وزیر، وکیل، یاقوت، اصغر و غیره *.

ترجمه فرج بعد از شدت (کتاب حاضر)

نخستین بار سدیدالدین^۱ محمد بن محمد عوفی کتاب (الفرج بعدا لشدة) تألیف قاضی تنوخی را به پارسی در آورد، و در این باره در باب هفتم از قسم چهارم جوامع الحکایات گفته است: «وقاضی محسن تنوخی کتاب الفرج بعدا لشدة را تألیف کرده است اندرین معنی و آن کتابی مرغوبست و مؤلف (یعنی عوفی) آن کتاب را به لغت پارسی ترجمه کرده است و بیشتر حکایات درین مجموع مسطور است». همچنانکه عوفی خود گفته است بیشتر حکایات الفرج بعدا لشدة در جوامع الحکایات نقل شده ولی متأسفانه آن ترجمه او بالاستقلال باقی نمانده است^۲.

(هرمان اته) در فهرست نامه خود حدس زده است که ترجمه حسین بن اسعد مقدم بر ترجمه عوفی است.

از مقدمه ترجمه حسین بن اسعد چنین برمی آید که وی زمانی که منشی مخصوص عزالدین بن طاهر زنگی القریومدی که از جانب امیر ارغوان به حکمرانی خراسان منصوب شده بود این کتاب را ترجمه و به وی اهدا کرده است (بین سالهای ۶۵۱ و ۶۶۰ هجری). باوصف این مسلم است که حسین بن اسعد حداقل سی سال بعد از عوفی فرج بعدا لشدة را

۱ - برخی مانند حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده لقب او را نورالدین نوشته اند (مقدمه جوامع الحکایات جلد اول از قسم سوم به تصحیح خانم دکتر کریمی مصفا)، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۲ - گنجینه سخن، جلد اول تألیف استاد محترم آقای دکتر ذبیح الله صفا (مقدمه کتاب)

* - نقل از کتاب قاضی تنوخی و نشوار المحاضرة، تألیف بدری محمد

ترجمه کرده است.^۱

دهستانی دومین کسی است که کتاب مذکور را به پارسی درآورد. وی کتاب خود را (جامع الحکایات) نامید و همچنانکه اشاره شد این ترجمه را به عزالدین طاهرین زنگی فریومدی تقدیم داشته، و بعد از شرح مستوفائی که درباره (دستور اعظم صاحب السیف و القلم... طاهرین زنگی الفریومدی) داده نوشته است که چون اهل زمانه او که به شدت و بلا مبتلی بودند در کف عنایت و حمایت وزیر مذکور از مصائب نجات یافته به دولت و فراغت و آسایش رسیده اند، رای ارباب و اصحاب هنر بر آن قرار گرفت تا مجموعه‌ی از نظم و نثر پرداخته گردد «تا در مستقبل روزگار کسانی که به محنتی و شدتی گذشته و قوف یابند و ثوق ایشان به کرم ایزد سبحانه و تعالی در امید گشایش آن شدت مضاعف شود». پس به اتفاق تألیف چنین کتابی را به (حسین بن اسعد بن الحسین الدهستانی المؤیدی) حواله کردند و او برای تهیة مطالبی که شایسته چنین تألیفی باشد مدتی رنج برد تا در اثنا این جستجو بر مجموعه‌ای به لغت عرب تصنیف ابوالحسن علی بن محمد المدائنی که مجموعاً از پنج ورق بیش نبود دست یافت، موضوع آن کتاب احوال کسانی بود که «به شدت و بلائی مبتلی بوده اند و بعد از آن، آن غم به شادمانی و آن سختی به آسانی بدل گشته است»، و اسم آن مجموعه (الفرج بعد الشدة و الضیقة) بود، و علاوه بر این به کتابهای متفرق دیگری که دارای مطالبی از همین قبیل بود مراجعه و حکایاتی بر آن اضافه کرد، و آنچه از کتب متفرقه در تواریخ یافت با اشعاری که در آنها بود به فارسی نقل کرد و از خود نیز ایاتی بر آنها افزود و در آخر هر حکایت نیز نتیجه‌ای را که از آن به دست می‌آمد اضافه کرد و اشعار عربیه و فارسی از گفته‌های خود ملایم آن فصل ثبت کرد و این مجموعه را «جامع الحکایات فی ترجمة الفرج بعد الشدة و الضیقة نام نهاد.»

از گفتار دهستانی چنین بر می‌آید که یا او به کتاب قاضی تنوخی دست نیافت و یا همان کتاب را که تنها (پنج ورق) از آن را یافته بود به ابوالحسن المدائنی نسبت داد و سپس از کتب متفرق دیگر حکایاتی را در همان زمینه بر مطالب پنج ورق مذکور افزود.^۲

۱- تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا، جلد سوم (بخش

دوم)، مقدمه جوامع الحکایات (بنیاد فرهنگ ایران)

۲- تاریخ ادبیات در ایران، تألیف استاد دانشمند جناب آقای دکتر ذبیح الله

صفا، جلد سوم (بخش دوم)

به نظر استاد دانشمند جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا: از میان این «کتب متفرقه» یکی باید همان ترجمه پارتی نورالدین (سدیدالدین) محمد عوفی از الفرج بعد الشدة باشد که علی الظاهر دهستانی قسمتهایی از آنرا برداشته و به کتاب خود آورده و حقیقت حال را از خواننده پنهان داشته است^۱.

شادروان ملک الشعرای بهار می نویسد^۲:

«تألیف دیگر او (عوفی) ترجمه کتاب الفرج بعد الشدة است تألیف قاضی محسن تنوخی که قسمتی از آنرا مؤلف جوامع الحکایات در باب هفتم از قسم چهارم و سایر ابواب آورده است ولی نسخه آن کتاب هنوز به نظر حقیر نرسیده است و گمان دارم در تهران در یکی از کتابخانه های شخصی موجود باشد، و درست معلوم نیست کتاب الفرج بعد الشدة که به پارتی موجود می باشد و مترجم آن حسین بن اسعد بن الحسین المؤیدی - الدهستانی است انتحال آن کتابست یا ترجمه ایست جداگانه؟»

شادروان استاد سعید نفیسی نوشته است:

«این حسین بن اسعد که در نسخه های خطی ترجمه او نسبش را الویزی نوشته اند و در چاپ آنرا به (المؤیدی) تحریف کرده اند پیدا است که از مردم الویز دهی بوده است که هنوز در شهر یار معروفست و کتاب فرج بعد الشدة قاضی ابوعلی محسن بن علی تنوخی را در حدود ۶۷۰ هجری به فارسی ترجمه کرده و درین ترجمه گاهی ازین عبارت پردازیا دارد»^۳

متن عربی فرج بعد الشدة مجموعه ای از داستان است در چهارده باب با عناوین مختلف که همه بر محور اصلی فرج پس از شدت قرار گرفته است. قبل از قاضی تنوخی، ابوالحسن علی بن محمد مدائنی کتابی در پنج یا شش صفحه برای گشایش و فرج ورهائی بندگان خدا از چنگال هم و غم - در احوال و اخبار کسانی که به سختی مبتلا بودند و در آخر به راحت رسیدند جمع آورد و نام آنرا (فرج بعد الشدة و الضیق) نهاد.

همچنین محمد بن ابی الدنيا به جمع اخبار و احادیث در توکل و صبر بر بلا و مواظبت بر دعا و نظائر آن همت گماشت و بیست صفحه از این دست گرد آورد. کار بزرگ

۱- ایضاً همان کتاب

۲- سبک شناسی، جلد سوم

۳- مقدمه شاهکارهای نثر فارسی معاصر، برگزیده ترین آثار طالب اوف، علی اکبر دهخدا (تألیف و تدوین استاد سعید نفیسی)

تنوخی در فرج بعد الشدة گردآوری داستانهای تاریخی است. او در این داستانها جزئیات دوره زوال خلافت عباسی را برای ما به شیرینی تمام مجسم می سازد و خصوصیات اجتماع زمان خود را که لبریز از کینه، حسادت و نمک نشناسی و ناسپاسی است نقاشی می کند^۱

صحنه وقوع بیشتر حوادث، بغداد، کوفه، بصره، اهواز و مراکز مهم دیگر است. در فاصله سی و اند سال دوترجمه از (فرج بعد الشدة) به فارسی به تحریر درآمد که اولی متعلق به سدیدالدین محمد عوفی است (در تاریخ ۶۲۱ هجری)، و دومی منسوب به حسین بن اسعد اللهستانی المؤیدی (بین سالهای ۶۵۱ - ۶۶۰ هجری). از ترجمه عوفی هنوز نسخه کامل و مرتبی به دست نیامده است.

مرحوم قزوینی می نویسد: «معلوم نیست ترجمه کتاب الفرج بعد الشدة حسین بن اسعد بن الحسن اللهستانی که امروز در دست است مقدم یا مؤخر بر ترجمه نویسنده العوفی باشد چون به طور قطع نمی توان گفت که حسین بن اسعد در چه زمانی می زیسته است»^۲

هرمان اته در کتاب (تاریخ ادبیات فارسی) خود آورده است:

«قدیمترین این نوع (داستانها) همانا «کتاب الفرج بعد الشدة» است که آنرا حسین بن اسعد اللهستانی از (فرج) عربی العبارة تألیف ابو علی المحسن ملقب به قاضی التنوخی (متوفی ۳۸۴ هجری) به فارسی نقل کرد و به نام وزیر عزالدین طاهر بن زنگی فریومدی (جو اسبزواری) کرد. عزالدین طاهر همانست که بعد از وقوع جنگهای موطن خود را اسکونت و امان بخشیده بود. اتحاف این کتاب به نام وزیر مذکور اواسط قرن ششم هجری به عمل آمد و آن مرکب از ۱۳ فصل با منتخبات فراوانی است از حکایات. تحریر جدیدی از آن کتاب یا شاید ترجمه جدیدی از اصل عربی - به امر ناصرالدین قباچه سلطان سند (۱۲۲۸-۱۲۱۰ هجری) از طرف ناشناسی تهیه شده. به زعم بعضیها محمد عوفی، مؤلف تذکرة لباب الالباب هم در زمان حکومت او بود چنانکه آن کتاب را به نام عین الملك حسین الاشعری وزیر او کرد. اثری دیگر که به مثابه لاحقه ای به کتاب مزبور است و ظاهراً اصل آن از منابع هندی است کتابیست به نام (گشایشنامه) که با همکاری خواجهراجگران و بکران

۱- مقدمه جوامع الحکایات، جلد اول، به تصحیح خانم دکتر بانومصفا (کریمی)

۲- مقدمه میرزا محمدخان بر لباب الالباب عوفی، جلد اول صفحه کد (به نقل از مقدمه جوامع الحکایات خانم دکتر کریمی، جلد اول، طبع بنیاد فرهنگ ایران)

خایث (در ۱۱۰۱ هجری) تألیف یافته و به حکم نسخه موجود در ایندیا افس (شماره ۲۵۷۷) حاوی هفت حکایت است که باشیوه بلیغ نوشته شده، ولی نسخه موزه بریتانی (ضمیمه ۸۳۹/۲۵) فقط شش حکایت دارد»^۱.

مرحوم نظام الدین دو نسخه خطی از قسمت آخر ترجمه عوفی را که در کتابخانه (ایندیا افس) موجود است دیده و ضمن شرح و تفصیل از این دو قسمت می نویسد، «عوفی در ۲۱۶ که در کتابت بر مسند قضا نشسته بود این کتاب را به نام ملک ناصر الدین قباچه ترجمه کرد».

ترجمه حسین بن اسعد دهستانی مرتب و کامل به ما رسیده است. هر چند تا کنون ترجمه عوفی به صورت مستقل و مرتبی به دست نیامده اما به طور تقریب سه چهارم از آن در جوامع الحکایات و در فصول آن زیر عناوین متعدد و مختلف آزادانه و بدون توجه به طرح تنوخی پراکنده شده است^۲ و از آن در قسم اول شش داستان^۳، در قسم دوم دوازده داستان^۴ در قسم سوم هفت داستان^۵، و در قسم چهارم شصت و دو داستان آمده^۶، و متعاقب آنها داستانهای دیگری هم به مناسبت از سایر مأخذ نقل شده^۷.

نسخ ترجمه فرج بعد از شدت

۱- نسخه اساس، که در این کتاب از آن به (مج) یاد می شود^۸.
این نسخه متعلق است به کتابخانه مجلس شورای ملی و دارای ۶۰۶ صفحه و به قطع ۱۵ × ۲۱ سانتی متر و تقریباً هر صفحه دارای ۱۹ سطر می باشد.

۱- تاریخ ادبیات اته، ترجمه شادروان دکتر رضا زاده شفق، صفحات ۲۳۰-۲۳۱ (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب)

۲- مقدمه جوامع الحکایات جلد اول به تصحیح خانم دکتر کریمی، ابضا مجله یغما، شماره سوم خرداد ۵۱ مقاله خانم دکتر کریمی

۳- بابهای ششم، یازدهم، هجدهم

۴- بابهای سوم، چهارم، ششم، چهاردهم، هجدهم و بیست و سوم

۵- بابهای پنجم، پانزدهم و بیست و یکم

۶- بابهای اول، سوم تا سیزدهم

۷- مجله یغما، شماره سوم، خرداد ۵۱ مقاله خانم دکتر بانو مصفا (کریمی)
(فرج بعد از شدت)

۸- گاه (مج) و گاه (اساس) آورده ام.

این نسخه تاریخ تحریر ندارد ولی از ظواهر چنین برمی آید که باید در اواخر قرن هفتم هجری یا اوایل قرن هشتم نوشته شده باشد.

مصحح به وسیله استاد دانشمند گرانمایه جناب آقای مدرس رضوی - سلمه الله - از وجود این نسخه در کتابخانه مجلس اطلاع حاصل کرد.

برخی خصوصیات شیوه رسم الخط قدیم در این نسخه رعایت شده است.
۲- نسخه (مجا)، مضبوط در کتابخانه مجلس شورای ملی که دارای ۵۳۶ صفحه (ناقص) و به قطع ۲۱ × ۲۹/۵۰ سانتی متر و تقریباً هر صفحه دارای ۲۲ سطر می باشد. این نسخه نیز تاریخ تحریر ندارد ولی از نسخه اساس جدید تراست و احتمالاً در قرن هشتم یا نهم نوشته شده است. روی هم رفته نسخه ای خوب و قابل استفاده است ولی در برخی موارد سقطات و کاستیهایی دارد.

خصوصیات رسم الخط قدیم در این نسخه حفظ و رعایت شده است از قبیل: «کی» به جای «که» و «گردانید» و «فرستاد» به جای «گردانید» و «فرستاد» (که کاتب رسم الخط دال و ذال را به شیوه قدما ملحوظ داشته است).

۳- نسخه (ت)، محفوظ در کتابخانه موزه (توپکا پوسرای) استانبول.
 این نسخه دارای ۴۹۲ صفحه و به قطع ۱۵ × ۲۱ سانتی متر و هر صفحه بین ۲۲ تا ۲۵ سطر می باشد. تاریخ تحریر آن در پایان نسخه ۷۰۶ ضبط شده و عبارت ناسخ چنین است: «تم الكتاب بعون الله... وفرغ من تحريره يوم الاثنين الرابع من شهر شوال سنة ست وسبعماية، والحمد لله رب العالمين» (حاشیه): کتبه العبد جلال الکاتب القزوينی. این جانب در سال ۱۳۵۰ شمسی وسیله دوست دانشمند معظم جناب آقای دکتر محمد امین ریاحی از وجود این نسخه در استانبول آگاهی یافت و در بهمن ماه همان سال که در استانبول به تدریس زبان و ادبیات فارسی در (انستیتوی عالی اسلامی) اشتغال داشت - عکسی از آن تهیه نمود. چون تا آن تاریخ قسمت عمده ای از کتاب با سایر نسخ مقابله و تصحیح شده بود مجدداً مطالب را با این نسخه مقابله و اختلافات را یادداشت کرد. در مجموع، این نسخه یکی از نسخ کامل و بسیار ارزنده است. این نسخه نیز دارای کلیه خصوصیات رسم الخطی قدیم است از قبیل صورتهای: «کی» به جای «که»، «چی» به جای «چه»، «آنک» به جای «آنکه» و مانند اینها.

۴- نسخه (م) متعلق به استاد دانشمند معظم جناب آقای مجتبی مینوی. قطع این نسخه ۲۱ × ۲۹/۵۰ سانتی متر و دارای ۳۰۸ صفحه تقریباً سی سطر می باشد.

نسخه تاریخ تحریر ندارد ولی احتمالاً در قرن دهم یا یازدهم هجری کتابت شده است. این نسخه اشعار عربی و گاه پاره‌ای از آیات فارسی را ندارد.

۵- نسخه (مل)، متعلق به کتابخانه ملی تهران که شماره صفحات آن ۳۹۴ و قطع آن $۲۰ \times ۱۲/۵۰$ سانتی‌متر و هر صفحه دارای ۲۳ سطر می‌باشد. این نسخه نسبتاً مغلوط و مطالب آن ناقص است. آیات عربی و برخی از اشعار فارسی را دربر ندارد. تاریخ تحریر آن ۱۰۸۹ هجری است.

۶- نسخه (ر)، متعلق به دوست دانشمند جناب آقای دکتر محمد امین ریاحی، که از راه لطف تا پایان کار تصحیح آنرا در اختیار این جانب قرار دادند. تعداد صفحات آن ۵۱۶ و قطع آن $۲۸/۵۰ \times ۱۶$ سانتی‌متر و هر صفحه دارای ۲۱ یا ۲۲ سطر است. این نسخه نیز آیات عربی و پاره‌ای از آیات فارسی را ندارد و از افتادگی و برخی غلطهای املایی خالی نیست با این همه از آن استفاده‌ها برده‌ام و در حل مشکلات در موارد بسیار از آن مدد جست‌ام. بر خود فرض می‌دانم که در اینجا نیز یکبار دیگر از گشاده‌طبعی و جوانمردی جناب دکتر ریاحی اظهار امتنان و سپاسگزاری نمایم. این نسخه نیز تاریخ تحریر ندارد ولی از قرائن برمی‌آید که قبل از قرن یازدهم هجری نوشته نشده است.

۷- نسخه (مش)، مضبوط در کتابخانه دانشکده الهیات مشهد که دارای ۴۰۲ صفحه و به قطع $۲۰/۵۰ \times ۱۴/۵۰$ سانتی‌متر و هر صفحه دارای ۱۵ سطر می‌باشد. این نسخه را نیز استاد دانشمند تحریر حضرت آقای مدرس رضوی معرفی نمودند و اینجانب به‌هنگام شرکت در کنگره تحقیقات ایرانی مشهد در شهریورماه ۱۳۵۰ عکسی از آن تهیه نمود. این نسخه به خط نسبتاً ریز و در ربیع‌الثانی ۱۰۹۲ هجری نوشته شده و فاقد آیات عربی و برخی اشعار فارسی و مطالب دیگر است.

۸- نسخه (د) متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. این نسخه منتخبی است از کتاب فرج بعد از شدت و تنها برخی حکایات را شامل است و از اغلاط و افتادگی‌ها خالی نیست. تعداد صفحات آن ۲۵۰ و به قطع $۲۰/۵۰ \times ۱۵/۵۰$ سانتیمتر و هر صفحه دارای ۱۸ سطر می‌باشد.

۹- نسخه چاپی تهران (چا)، از انتشارات کتابخانه اسلامی به تصحیح آقای علی اکبر غفاری که با عنوان: (جامع الحکایات ترجمه فرج بعد از شدت تألیف حسین بن سعد بن الحسین...) به چاپ رسیده است (۱۳۴۵ شمسی)

۱۰ - نسخه چاپ بمبئی (چپ) . که در سال ۱۲۷۶ هجری مطابق ۱۸۵۹ مسیحی به کوشش محمد حسین، خلف حاجی محمد مهدی کاشانی و به دست میرزا محمد علی شیرازی الشهیر به کشکول به طبع رسیده است.
نسخه های خطی دیگری نیز از این کتاب در کتابخانه های (ایند یا آفیس) و (موزه بریتانیا) و (رامپور) و (کتابخانه وزیری یزد) و برخی کتابخانه های عمومی و خصوصی دیگر موجود است که بیشتر آنها جدید و مربوط به قرون متأخر می باشد.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

لنزل رب العالمين نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين ان
 عرفت ميس برزايان و بيان او بخلاف فرسالك شور علي که بزرگ حضرت او بود وادی بندگان خود را
 داشت تا بهال شجر امان اشنا زاد و شکل حال طبع آب جوی علم زندگی و طراوتی بدین آمد و نوره
 عمل انسان در نورشان دنیا که سورستان می نماید و صفت نورشان حلاوتی کرد و چون بود
 ضلالت شب جهل شبه بهات اصل بدعت از در نکات مبتدیان حقیقت فو کون معتد
 بود انوار پیتان آفات قرآن که معین حلال و حرام و مبتر بر اص حکمت و فوائد احکام استای حلا
 انام و حل مشکلات او سام دشان فرسالك حال جل خور هدی للناس و پیتان من الخلق
 و الفهمان و جای ذکر فرمود مدجاء کم و صان من نیکم و انزلنا اليکم نور امینا و بنکان خرب
 دور که درین حیرت نامتناهی بهم تا حور بود منبع قرآن مجید فرمود ما لبس حلف ال ان شری
 در باشند و بدن بوفوق مباحی کو چند جناک می فرماید و این هدا صراطی مستقیم فاتبعوه
 و بنا حان عالم معرفت و خواصان دریا حکمت اصحاب کرام سید المرسلین و علمای اهل بیت را از شایع
 شایع بقوی نفس ایشان و تربیت در خود میانه که چنانکه می فرماید شیعر

تخلیهم و انواع العطا یا	تخلیهم و انواع العطا یا
فاعطی ابن ادم اختصاصا	فاعطی ابن ادم اختصاصا
و اکثرهم بوصف النطق لطف	و اکثرهم بوصف النطق لطف
و یرت بعضهم لرناد بعض	و یرت بعضهم لرناد بعض
و اولهم خلص الخلق فضلا	و اولهم خلص الخلق فضلا
و صلی امم افضلهم حکما لا	و صلی امم افضلهم حکما لا
و اظهر دینا تیدا و مستورا	و اظهر دینا تیدا و مستورا
و کثیرهم محنتان الجباب	و کثیرهم محنتان الجباب
با کلیل الرسل و البسایا	با کلیل الرسل و البسایا
و تغیر بحالهم منصب البلا یا	و تغیر بحالهم منصب البلا یا
محجبا الذی لا لای اعشایا	محجبا الذی لا لای اعشایا
و اصحاب الکرامه و انفسا یا	و اصحاب الکرامه و انفسا یا



حمد و شایسته را که بجز حقول فرات آدم از امر آن گنه ذات بخون او چون آیات خشن در ایجاد علم
 ظاهر است و شکر و سپاس آن تدبیر را که در جوبه ازلت و امار قدرت فرمویں مکنونات برهان شام و دل
 باهرت آن می گیتی که ازواج مقدس را با شایع موش بر کون و فضا دامترج داد آن خالق که بیک امر کن
 خدایت را مرتب تر بکرت نوع انسانی از دواج بدیر اندوایانی ادم را غفلت کرامت نقد کس
 بی آدم مشرف گردانید و کمال انسان معرفت ربوبیت و وجدانیت خود جلالت عظمت و علالت کلمه بیوسته
 و توفیق توجه بکمال رفیع طایفه بگردانید که مستعدان خال و طالبان اقبال بودند و از برای ارشاد و انانی
 اسان انبیای مرسل فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل و تسکای طبیعت بیسطة انوار علوم و فحمت علم ملکوت
 هدایت کردند و دلهای عالیا برای امتیاز از نیک و کدورت برودند و شر و اسان در سالک خاتم
 اسان مرتبوت شید المرسلین و امام المومنین و قاید الغر المحجلین ابو القاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب عالم
 بن عبدالله بن النبی و صلوات الله و سلامه علیه از برای زیور ربوبت و تاج رسالت از میان خلیفین برگزید
 و بیانات مامور دلائل ظاهر کبریاست فرمود و حسن گیتی را بوجود آورد که مقصود آفرینش بود و تشریف لایک
 فرمان او مرتب بود بر الهی او است می آمد متوجه گردانید و بخود علم و وفور علم او که لای علی بن ابی طالب عظیم اتفاق عالم را
 موح کرد تا بدان نبی ظاهر و باطن علیا ترا حاصل حمید و نور ایمان سادات و از خلالت شر و غش و شرطی
 بنفوت حمید و شرف نماید زبانی دلائل بگرد و جادله باد دشمنان دین و منکران احماب یقین متبع بران حجت
 و بهمان فرمود که و جاد لهم بالحق من احسن و حجت دفع مرض کفر و بدعت بندگان صفای دل بجان قرآن
 حمید را که ظاهر و باطنش صمد و یقین است که قول هر ستمه ذلک الکتاب لا یریک فیه هدی للیقین ۵
 و جاتی دیگر فرموده است که و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمومنین و باری الله و علی این
 برانرا از اشارت رب العالمین است چنانکه فرموده است و انه لتزیر لرب العالمین ترل بر الرفع العین
 علی تالک کون من المنذرين بلان حجت بین بر زبان و بیان او خالق و ستاد بر که از صحر علی که
 بر یکد حضرت او بود و ادینی بندگان خود اندانی داشت تا حال شعب ایمان اسان را بر خشک سالی طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا قبوی را که بحر عقول و ذرات آدم از درک کنند ذات چون او چون آیات معجزه آید و عالم را
و شک و پیامن آن قدیمی را که بر وجوب انزلیت و آثار قدرت در یکین مکنونات برهانی و دلایل یا هر است آن حکیم را
مقدّم را با شباح مؤسّر بر کون و فساد و اشراج و اوان خالق که یکبار کن نور و ظلمت را در ترکیب و ترکیب و روح است
از عروج پذیرانید و انبای کرم را بخت کرامت و تقدّر که بنا بر آدم مشرف گردانید و کمال آن در هر قدرت و کرم است
خود جلّت عظمت و عظمت کلمه پوست و توفیق و وجه کلام بر توفیق طایف گردانید که مستغفان و البان اقبال بر دندمان
ایشان با بنی انسان نبیا و مرسل فرستاد تا حق از ظلمت باطل و یقین از ترک شبهت و کدورت شرک برود و در هر
صفت است و حاتم ایشان در بنیوت سید المرسلین و امام المتّقین و قادیعز الجهادین ابو الحسن محمد بن عبد الله بن
المطلب بن هاشم ابن عبد مناف العربی با صلوات الله و سلامه علیه از برای یلود نبوت و آج رسالت از
خلق بر کردید و معجزات قاهره و دلالات ظهور کرامت فرمود و معجزاتی را بوجود آورد که معجزه آفرین بود و نشانه
توکل و نشان است و بر لای و دست می آمد و منور گردانید و نور عسل و نور حلا و او را بکمال علی خلق انبیا
آقا و راسخ گردانید تا بدان سبب ظاهر و باطن عالمیان را بجمال حمیده و قدا ایمان بیا است و از صلاّت شرک
و غرور و شیطانی بفضول حمیده و سفید نماید و ربانی دلالت کرد و مجادله با دشمنان دین و منکران اصحاب یقین
برایان محبت و برهان فرمود و با طاهره بالقی هر احسن وجهت دفع مرز کفر و بدعت بدکان و غای دل ایمان
قرآن مجید را که ظاهر و باطنش هم صدق و یقین است لقوله عز و اسمه ذلک کتاب ربّ فیه هدی للشیعین
و جای دیگر فرمود و شفا لما فی الصدور و هدی و رحمة للؤمنین و صافی غاظر و معافی اهل سبغ شایسته اهل حق
حکمت رب العالمین است چنانکه هر عود و الله لشرف رب العالمین من له روح الامین علی ذلک انکون من
المنزّلین بلیسان عربی مبین بنان عیان او بخلق فرستاد بلکه از خود علی که بر یک حرفه بود و در حق و بدکان

چگونگی تصحیح کتاب و مقابله نسخ

در کار تصحیح این کتاب، مصحح-چنانکه قبلاً اشاره شد- نسخه قدیم مجلس شورای ملی (مج=اساس) را اساس قرارداد و اختلاف سایر نسخ را با آن درپاورقی ضبط نمود. در آغاز کار کلیه نسخ را با اساس مقابله و اختلافات را درپاورقی نقل کرد (تا حدود صفحه ۲۰۰)، ولی بعداً به تدریج در ضمن تصحیح متوجه شد که پاره‌ای از نسخ بسیار مغلوط و فاقد ارزش است و حتی در بعضی موارد نه تنها به حل مشکلی کمک نمی‌کنند بلکه مشکلات خواننده را نیز چند برابر می‌نمایند. از اینرو از صفحه ۲۰۰ به بعد فقط به ضبط اختلافات چهار نسخه قدیمتری یعنی (مج-مجا-ت-م) مبادرت نمود و تنها در موارد استثنائی و وجود اختلافات فاحش، ضبط سایر نسخ خطی و گاه نسخه‌های چاپی را نیز به دست داد تا شاید خوانندگان را سودمند افتد.

ایات عربی و اسامی و اعلام تاریخی و جغرافیائی را با مراجعه بانسخ چاپی عربی فرج بعدالشد و کتابهای دیگر تنوخی؛ المستجاد من فعلات الاجواد و نشوار المحاضرة، و نیز کتب مرجع و تاریخ و ادب عربی و فارسی از قبیل: خريدة القصر عماد اصفهانی، معجم الادبای یاقوت حموی، یتممة الدهر ثعالبی، اغانی ابوالفرج اصفهانی، معاهد التنصیص عبدالرحیم عباسی، الوزراء و الکتاب جهشیاری، دیوان المعانی ابی هلال عسکری، جوامع الحکایات عوفی و برخی کتب دیگر تصحیح نمود.

مصحح هنوز یقین ندارد که صورت منقول پاره‌ای اسامی و واژه‌ها و ایات عربی درست باشد. امید است در پایان جلد دوم نگارنده این سطور بتواند فهرستهای مختلف ترتیب دهد و ضمن بحث در سبک کتاب و فواید لغوی و دستوری آن، صورت

درست کلمات مشکوک و آیات عربی، تصحیحات و مستدرکات را نقل کند تا اندکی از مشکلات کاسته شود. در این مجلد تنها به ذکر چند استدراک و تذکر، و تهیه صوابنامه و مقدمه ای کوتاه بسنده کرد. باشد تا در چاپ بعد و نیز در مجلد دوم جبران این نقیصه بشود و با تذکرات سودمند استادان و محققان و دوستان فاضل، این کتاب به صورتی هرچه بهتر و دقیقتر به زیور طبع آراسته گردد.

در خاتمه لازم می داند سپاس و تشکر بی پایان خود را به حضور استادان معظم و دوستان گرامی که هریک به نحوی این بنده را در این کار خطیریاری کرده اند تقدیم نماید :

نخست - استاد دانشمند گرامی جناب آقای دکتر خانلری دبیر کل و مدیر عامل محترم بنیاد فرهنگ ایران که با چاپ این کتاب در جزو انتشارات بنیاد فرهنگ موافقت و تسهیلات فراوانی در امر تهیه نسخ عکسی فراهم نمودند.

دیگر - استاد دانشمند معظم جناب آقای مجتبی مینوی که بنده را در تصحیح این متن ارزنده تشویق نمودند و شخصاً از راه بزرگواری و نهایت جوانمردی نسخه خطی خود را در اختیار بنیاد فرهنگ ایران قرار دادند تا عکسی از آن تهیه و در اختیار اینجانب قرار داده شود.

دیگر - استاد دانشمند مهربان جناب آقای مدرس رضوی که ضمن معرفی چند نسخه پردازش از تشویق و راهنماییهای سودمند مضایقه فرموده اند.

دیگر - دوست دانشمند گرانقدر جناب آقای دکتر محمد امین ریاحی که با نهایت جوانمردی از راه لطف و بزرگواری نسخه خطی خود را در اختیار اینجانب قرار دادند و او را به نسخه موزه توپقاپو سرای رهنمون گشتند.

دیگر - دوست فاضل معظم جناب آقای دکتر علی فاضل که در امر تهیه نسخ عکسی و ایجاد تسهیلات فراوان این بنده را مرهون الطاف و عنایات خویش ساخته اند.

دیگر - دوست و همکار فاضل دانشمند جناب آقای دکتر مظاهر مصفا و همسر گرامیشان سرکار خانم دکتر بانو مصفا (کریمی) که اطلاعات سودمندی در اختیار اینجانب قرار دادند و مقالات و نوشته های خود را در باره فرج بعد از شدت و آثار عوفی - و نیز کتاب بسیار ارزنده مرحوم نظام الدین^۱ را از راه لطف برای مدتی به بنده امانت دادند.

دیگر - دوست فاضل و همکار دانشمند جناب آقای حسین سخاوتی که راهنماییهای ارزنده‌ای کرده‌اند، و نمونه‌های چایی را از راه لطف مطالعه نموده و تذکرات سودمندی داده‌اند و در مستدرکات، چند تصحیح مهم و مفید به نام ایشان آمده است - و گذشته از این محبت‌ها به پاره‌ای کتب مهم عربی رهنمون شده و خود کتاب ارزنده (قاضی تنوخی و نشوار المحاضرة) تألیف بدری محمد را برای مدتی طولانی به رسم امانت به بنده مرحمت کرده‌اند. همچنین بر خود فرض می‌دانم که از زحمات و راهنماییهای استادان و همکاران دانشمند مخصوصاً آقایان: دکتر سیدعلی موسوی بهبهانی و دکتر مرادیان و دکتر فیروز حریری سپاسگزاری نماید.

چنانکه اشاره شد نسخه (د) توسط دوست دانشمند جناب آقای دکتر ریاحی در اختیار اینجانب قرار داده شد و نسخه (ت) را نیز شخصاً از موزه توفیق پوسرای استانبول تهیه کرده‌ام. بقیه نسخ و سیله بنیاد فرهنگ ایران تهیه و در اختیار بنده قرار داده شده است.

دخاتمه یادآور می‌شود که صفحه اول نسخه (مج = اساس) و بخشی از صفحه اول نسخه (د) با سایر نسخ خطی و چاپی تفاوت دارد. آغاز نسخه مج چنین است: «سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان مشغول باشد و عنان جوینده بدان معطوف، حمد و ثنای حضرت باری جلّت قدرته و علّت کلمه است که آدمی را به مزیت عقل و فضیلت فضل مخصوص گردانید...»

به تاریخ ششم دیماه ۱۳۵۶ شمسی

اسماعیل حاکمی

علامت‌های اختصاری که در این کتاب به کار رفته است.

ر ک	:	رجوع کنید
(م:)	:	متوفی
مع(اساس):	:	نسخه اساس (مجلس شورای ملی)
مجا	:	نسخه دوم مجلس
ت	:	نسخه توقفاپوسرای
م	:	نسخه استادمینوی
مل	:	نسخه کتابخانه ملی
ر	:	نسخه آقای دکتر ریاحی
مش	:	نسخه دانشکده الهیات مشهد
د	:	نسخه دانشگاه تهران (کتابخانه مرکزی)
چا	:	نسخه چاپ تهران
چب	:	نسخه چاپ بمبئی (هند)
عر	:	متن عربی کتاب
ظ	:	ظاهراً

متن کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا قیومی را که عجز عقول ذریات آدم از ادراک کنه ذات
بی چون او چون آیات صنعش در ایجاد عالم ظاهر است و شکر و سپاس
آن قدیمی^۱ را که بر^۲ و جوب^۳ از لیت او^۴ آثار قدرت در تکوین مکونات
برهانی^۵ شاهر^۶ و دلیلی باهر است. آن حکیمی که ارواح مقدس را با اشباح^۷
مؤسس بر کون و فساد امتزاج داد آن خالق که به یک امر (کُنْ)^۸ نور و ظلمت
را در در ترتیب ترکیب کن^۹ روح انسانی ازدواج پذیرانید و ابنای آدم را به
خلعت کرامت و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^{۱۰} مشرف گردانید و کمال ایشان^{۱۱} را در
معرفت ربوبیت و وحدانیت خود - جلت عظمته و علت کلمته - پیوست و توفیق

-
- ۱- مجا : قیومی. د: قدوسی
۲- ت: نداد
۳- مجا: وجود.
۴- م: و
۵- مجا، ت، مش: برهان
۶- م، مش، چا و چب ندارد. د: ماهر
۷- ت: باشباح
۸- ازت و مجا
۹- ت، م: انسان
-

(*) سوره یس، آیه ۸۳ (انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون)

(**) سوره ۱۷، آیه ۷۳

توجه به کمال^۱ رفیق طایفه ای گردانید که مستعدان حال و طالبان اقبال^۲ بودند، و از برای ارشاد ابنای انسان^۳ انبیای مرسل فرستاد تا خلق از ظلمت^۴ [جهل و تنگنای طبیعت به بسطت انوار علوم و فسحت عالم ملکوت هدایت کردند و دل‌های عالمیان را به صیقل یقین^۵] از زنگ شبهت و کدورت شرک^۶ بزدودند و سرور ایشان در رسالت و خاتم ایشان در نبوت سید المرسلین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین ابوالقاسم محمد بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف - العربی را - صلوات الله و سلامه علیه - از برای زیور نبوت و تاج رسالت از میان خلق^۷ برگزید و معجزات قاهره^۸ و دلالات ظاهره^۹ کرامت فرمود و صحن گیتی را به وجود او که مقصود آفرینش بود و تشریف لولاک^{۱۰} درشان اودرست^{۱۱} و بر بالای او چُست می آمد منور گردانید و به نور علم و وفور حلم او که (وَإِنَّكَ لَلْعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ)^{۱۲} آفاق^{۱۳} را موشح کرد^{۱۴} تا بدان سبب ظاهر و باطن عالمیان را به خصال حمیده و نور ایمان بیاراست و از ضلالت شرک^{۱۵} و

-
- ۱- م: مش: توجه کمال. چا: بوجه کمال. ۲- مجا: آن حال و طالب آن اقبال. م: کلمه حال را ندارد. ۳- مجا: و انباء ایشان. ۴- م: تا حق از ظلمت باطل و یقین از... مش: چا، چب: تا نور حق از ظلمت باطل و نفس... ۵- ت: ندارد. ۶- ت: خلایق. ۷- ت و مجا: قاهر. چا: باهره. ۸- ت و مجا: ظاهر. ۹- مش، چا، چب: لولاک لما خلقت الافلاک. ۱۰- مش: اوست. ۱۱- ت، ندارد. ۱۲- مجا: ندارد. ت: آفاق عالم را. م: مش: آفاق عالم. ۱۳- م: گردانید. ۱۴- مش و چب: شرکت.
-

(*) عبارت میان دو قلاب در نسخه های م و مش نیست.

(**) قرآن کریم، سوره ۶۸، آیه ۴

غرور شیطانی^۱ به ضوء توحید و سرور تأیید ربانی دلالت کرد و مجادله با دشمنان دین و منکران اصحاب یقین به تیغ بران حجت و برهان فرمود که (وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)^۲ و جهت دفع^۳ مرض کفر و بدعت بندگان و شفای^۴ دل مجبان قرآن مجید را که ظاهر و باطنش محض صدق و یقین است - لقوله^۵ عزاسمه - (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ)^۶ و جایی دیگر فرموده است که (وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ)^۷ و مبانی الفاظ و معانی این سبع مثانی بر انوار اسرار حکمت رب العالمین است چنانکه فرموده است (وَأَنذَرْتَنِي أَن يَكُونَ مِنِّي لَئِن لَّمْ يَكُنِ لِّي بَوَالِغُ الْحُجَّةِ لَآتِيَنَّهُمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ يُضَاقُّنَّ عَلَيْهِمْ فَبِأَيِّ آيَاتٍ يُدْعَى الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُظَاهَرَهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَهُمْ فِيهَا كَاذِبُونَ)^۸ و نیز فرموده است (وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِسُونَ)^۹ و نیز فرموده است (وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِسُونَ)^{۱۰} و نیز فرموده است (وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِسُونَ)^{۱۱} و نیز فرموده است (وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِسُونَ)^{۱۲} و نیز فرموده است (وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِسُونَ)^{۱۳} و نیز فرموده است (وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِسُونَ)^{۱۴} و نیز فرموده است (وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِسُونَ)^{۱۵} و نیز فرموده است (وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِسُونَ)^{۱۶}

- ۱- مجا: شیطان ۲- چا: دفع ۳- ت: صفای ۴- ت: کقوله ۵- بجزم و مجا در سایر نسخ: بل که از ۶- م: رشی ۷- ت: انسان ۸- ت: ندارد. سایر نسخه‌ها: زندگانی ۹- م: انسان ۱۰- م: خورستانی. م: ش: شورستانی. چا: جب: سورستانی ۱۱- جب: شبهه ۱۲- ت: شهاب ۱۳- م و م: مدرکات. چا: درکان. جب: درکات ۱۴- از م و مجا. (سایر نسخ: مبینات) ۱۵- م: مش: مبینات ۱۶- م: ندارد

(*) قرآن کریم، سوره ۱۶، آیه ۱۲۷ (***) قرآن کریم سوره بقره، آیه ۲ (***) سوره یونس، آیه ۵۸ (****) سوره الشعراء، آیه ۱۸۱

و قوانین احکام است برای هدایت انام و حل^۱ مشکلات اوهمام^۲ بدیشان فرستاد کما قال جل ذکره: هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ^۳ و جای دیگر فرمود: فَجَاءَ كُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا^۴. و بندگان حضرت^۵ او را چون^۶ در تیه حیرت^۷ نامتناهی بیم تباهی بود از [عنایت بی تنهای خود]^۸ تتبع قرآن مجید فرمود تا به سبب هدایت آن ازمنهای دور باشند و بدین توفیق مباهی گردند چنانکه می فرماید: (و ان هذا صراطی مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ)^۹. و سیاحان عالم معرفت و غواصان دریای اصحاب کرام سید الانبیاء^{۱۰} و علمای اسلام و اتقیا را از متابعت شیاطین به حکمت تقویت یقین ایشان^{۱۱} و تربیت دین خود صیانت کرد چنانکه می گویم^{۱۲}:

(العربیة) ۱۰

فحمد ^{۱۱} للذى من البرايا	بخلقهم و انواع العطايا
واعطى ^{۱۲} لابن آدم اختصاصاً	بانوار الدرایة و المزايا
و شرفهم بوصف النطق لطفاً	و كرمهم بحسان ^{۱۳} السجایا ^{۱۴}
وزین بعضهم لرشاد ^{۱۵} بعض	با كلیل الرسالة و السنایا ^{۱۶}

۱- م، چب: محل ۲- چا، چب: ندارد. ۳- ت: با حیرت
 ۴- مع: که ۵- ت: حضرت. م، چا، چب: مضرت ۶- مع: عبارت میان
 دو قلاب را ندارد ۷- م: سید انبیا. چا، چب: سیدانام ۸- م: انسان
 ۹- مع: می فرماید. م: میفرماید مصنف این کتاب. چا، چب: می گوید مصنف کتاب.
 ۱۰- مع، م، مش: شعر ۱۱- م، مش: محمداً ۱۲- چا، چب: اصلاً
 ۱۳- م، مش: بحسان ۱۴- ت: السخایا ۱۵- م، چا، چب: لارشاد
 ۱۶- م. و السنایا

(*)- قرآن کریم، سوره بقره، ۱۸۱

(**) - النساء، ۱۷۴

(***) - الانعام، ۱۵۴

وارسلهم لهدی^۱ الخلق فضلا
 وعلی الله افضلهم کمالا
 واظهر دینه ابتدا^۲ و عزاً
 باصحاب الکرام و الصفا^۳
 الفارسیه

منت ایزد را که از صنعتش وجود ممکنات

بر عدم راجع^۴ شد و تائید او دادش ثبات

وز برای اختصاص نور علم و معرفت

برگزید ابنای آدم را ز کل کاینات

از سر لطف و کرامت دادشان نطق و بیان

وز عنایت نور علم و حکمت و حسن صفات

انبیا را از برای رشد^۵ ابنای بشر

کرد اظهار و دلیل صدق ایشان معجزات

صد درود از حضرتش بر اختیار مرسلین

خاتم دعوت محمد آنکه بود اصل نجات

باز^۶ بر اصحاب^۷ او آنها که از تأییدشان

رایت اسلام ایمن شد زنکس و انفتات^۸

۱- مع: لخصب . مجا: بحسب. ت، م: چب: لهب ۲- م: چب:

تفریحاً ۳- مع، مجا، ت شعب. م: شعب ۴- مع: ابتدا. مجا، ت: ابتدا: م: اید ۵- م: الترجمه. چب: ترجمه. ۶- م: راجع. ۷- ت: رشدو

۸- ازت، چا و چب (در سایر نسخ باد) ۹- مجا و م: اولاد. مل، ر: احباب

۱۰- چا: انفلات. مل و ر: مکرانقبات. چب: انقلاب

(*)- مل، ر: آیات عربی را نداده. مش: سه بیت دارد.

حصن دین دایم مزین باد از ارباب علم

زانکه نبود جز بدیشان حل و عقد مشکلات^۵

و ذات جان پرور دین را از ملک و جهاننداری اساسی^۱ متین و تقوی می بین ارزانی داشت و هردو را با یکدیگر به منزلت^۲ روح و بدن گردانید و حیات ملک و زینت^۳ او را بدین بی رتبت^۴ و تقویت آن متصل کرد که مقصود معبود از آفریدن مآلانات معرفت ذات او بود کما قال النبی - علیه السلام رواة عن ربه : (نلت کثراً مخفیاً فارادت ان اعرف ، فخلقت الخلق لکمی اعرف)^۵ . و حکم حکیم^۶ و اقتضای قضای او ملک بارفت را به صیانت دین از موت^۷ جهل و مرض سستی به یقین خلاص داد و علت کفران به صحت ایمان مبدل کرد تا بندگان^۸ که به زیور ملک محلی^۹ باشند و ایشان را در میان خلایق محلی رفیع باشد نورلایح دین را به تقویت یقین در آفاق عالم شایع و مستفیض گردانند^{۱۰} و نهال و شجره علم را تربیت^{۱۱} دهند و به هروقت از روزگار توفیق این کرامت به بنده ای دیگر از بندگان خود ارزانی داشت^{۱۲} تا در این عصر ابناء این عهد و حاضران این زمانه را به سایه دولت و پیرایه تربیت خداوند دستور اعظم صاحب السیف والقلم،

۱- معج و معجا: آسایشی ۲- معج: منزل ۳- معج: دین ۴- چا و چب: بدین تربیت ۵- متن مطابق نسخ م و مش است (معج و معجا: ليعرف. ت: لاعرف. چا و چب: لان اعرف) ۶- جز معج سایر نسخ: حکم. ۷- ت، چا: معرفت. م، مش، چب: معرفت. ۸- مش: متحلی. م: متجلی. ۹- معجا: گردانید. ۱۰- معج، معجا: ترتیب. م، مش: زینت. ۱۱- معج و معجا: بعد از داشت به خط درشت کلمه (تخلص) افزوده است.

(*)- نسخه مش ابیات فارسی را ندارد. عبارات بعدی نیز تا آخر در نسخ مل

منبع الجود و الکرم ، مالک رقاب الامم ، مدرک^۱ اسرار دقایق العلوم ، مهلك اشرار الخلاق والاثوم ، راکب مرکب^۲ ترکیب مرکبات^۳ جواهر البیان^۴ ، راتب مرتبة ترتیب مراتب^۵ مراتب الاحسان ، معدن العلم والعطاء ، مرکز العز والعلی^۶ ، عزالدنیا والدین^۷ ، المخصوص بعناية رب العالمین طاهر بن زنگی الفربو مدى اعلى الله^۸ - تعالى - رفعة درجة جلاله و نصر احباءه و کبت^۹ اعداءه مشرف و مفتخر و مزین و مستظهر گردانید و ضعفاى ابنای این عهد را که روزگار غدار از ایشان بیزار گشته بود و در مرزعه معیشت ایشان تخم صبر کشته و زیب و بهای^{۱۰} ایشان را به کم بهایی بدل^{۱۱} کرده و عزت نفوس ایشان را به فلوس نبهره مصحف غین^{۱۲} در بها نهاده و ایشان از این فعال^{۱۳} بازاری^{۱۴} شده بواسطه سعادت بنده نوازی و آفتاب نظر تربیت و عنایت آن سپهر معالی^{۱۵} ایشان را از نحوست مریخ ستم و زحل قبیح^{۱۶} شیم^{۱۷} صیانت کرد و ذات مطهر او را که مربی ذریات^{۱۸} است مجمع صفات حمیده و منبع خصال گزیده گردانید تا از اهل زمانه به کمال دانش و علو درجه و حزم^{۱۹} مؤید^{۲۰} و عزم مؤکد و رای ثاقب و قضای صائب^{۲۱} ممتاز گشت چنانکه

-
- ۱- مج: کاشف . ۲- م ، مش ، چا ، چب : مراکب . ۳- مجا : مرکبان .
 ۴- م: انسان ۵- مجا: مرتبان . ۶- ت، م: والاعلا ۷- ت: (اعلاء الاسلام والمسلمین) اضافه دارد . ۸- مجا: اعلاء الله . ت: اعلا الله ۹- م: نکث .
 چا و چب : نکب . ۱۰- م : بها نهاده . مش: و زیب بهانهاده . چا: نواب
 بهای نهاده . ۱۱- ت: مبدل . ۱۲- مجا: عین . م، مش و چب:
 غیر . ۱۳- مج: افعال ۱۴- مجا: بآزادی . ۱۵- مش: معانی .
 ۱۶- ت، چا، چب: قبیح : قبیح . م: قبیح زحل . ۱۷- مش: شتم . ۱۸- م
 مش: درویشان . ۱۹- م، مش: حزم . ۲۰- ت: موبد . ۲۱- مش:
 ثایب .

می‌گوییم^۱ : شعر:^۲

کریم جهان بخش خیر ^۳ بشر	جهاندار دستور با داد و فر
سپهر ^۵ اقتضا حاکم خیر و شر	ملك سیرت و ملك ران ^۴ عز دین
بیستند شاهان ^۶ به خدمت کمر	فلک احترامی که در حضرتش
زنعل سمنش بر افلاک اثر	به جایست قدر بلندش که هست
زمان ^۷ را دوام و مکان را مقرر	بقا باد ذات و را تا بود

و چون متفق جمهور خلائق و مصدق ارباب حقایق گشت که دست قضا رأس^۸ سبع ظلم را که چون نقطه ذنب محض نحوست است حمل - صفت و ثور آسا در ایام دولت او که عید اهل دین و وعید بد کیشان است چون سرقربانی از تن^۹ مملکت جدا کرده است و ملوک^{۱۰} و حکام دهر جوزا صفت کمر خدمت او بر میان جان بسته اند و چون سرطان بی آب حیات^{۱۱} الطاف او زندگی^{۱۲} متعذر می‌شمرند و از بد^{۱۳} ابنای روزگار که چون اسد در عرین ناپاک^{۱۴} در کمین اند - به ید^{۱۵} حمایت او پناه گرفته اند و به باران^{۱۶} عطای او در کشتزار دنیا (سنبله معیشت ایشان تربیت یافته است با آنکه در کفه قبول میزان همت او گنجهای دنیا)^{۱۷} - که بحقیقت هر یک عقر بیست - به یک برگه کاه و یک شاخ

۱- مجا: می‌گوید. ۲- م: مش: بیت. چا: نظم. ۳- م، د،

چا: جن و بشر. ۴- مج: ملك دان. م: ملك دا عز و دین. ۵- مل: سر.

۶- مل، د: انسان. ۷- م: زبان. ۸- چا و چب: این کلمه را ندارد.

۹- م، مش: چب: سر. چا: پیکر. ۱۰- ت: مملوک. ۱۱- مج، مجا: ت:

حیوة. ۱۲- م، مش: زندگانی. ۱۳- مجا: ید. ۱۴- چا: اسد ناشتاب

عرین. ۱۵- م: پسد. مش: درسد. ۱۶- مجا: و بنا بران. ۱۷- عبارت

میان دو پرانتز در نسخ م، مش، چا و چب نیست.

گیاه وزن ندارد^۱، و خاطر عقده گشای معجزه نمای^۲ او را بدین هیچ التفات نباشد، ابلق توسن ایام که هلال قوس آسا گوشه نعل زرین ویست، در زیر زین^۳ حکم و فرمان آن حارس^۴ مملکت چون جدی معلم رام و با آرام^۵ است خزانه امنیت^۶ اهل هنر را که پیش از این از تصحیف^۷ جاه چون دلوتی جزیباد پیمودن نصیب ایشان نیفتاده^۸ بود^۹ و چون حوت بر خشکی در تیه نامرادی مضطرب گشته بودند به یک اشارت از^{۱۰} جوهر مقصود و مراد مبتلی گردانیده است و یمین^{۱۱} ایشانرا از مال و مکننت^{۱۲} یسار^{۱۳} داده

ذکر سبب تصنیف این کتاب

رای^{۱۴} ارباب معنی و اصحاب هنر^{۱۵} چنان اقتضا کرد درین معنی که ایزد سبجانه و تعالی - اهل این زمانه را بعد از آنکه به شدت و بلا و محنت و غنا مبتلا بودند و به سبب سعادت^{۱۶} عنایت و تربیت آن دستور صاحب - قران به دولت فراغت^{۱۷} و رفاهیت رسیدند و از آن شدت فرج یافتند^{۱۸} تاریخی بر روی روزگار باقی ماند و از شرح احوال کسانی که در قدیم الایام به بلائی مبتلا بوده اند و به محنتی درمانده شده و بعد از آن خفی الالطاف به

۱- مش: نیارد. م: نیارند. ۲- ت: این کلمه را ندارد

۳- ت، م: و او در زیر زین. مش: در زیر زمین. چا و چب: و بر روی زمین.

۴- مجا: خار. ت، م، مش: چا و چب: جان. ۵- م: و با آرام. ۶- م، مش:

خزانه ایست. ۷- جزمج و مجا سایر نسخ: مصحف. ۸- مجا: افتاده

۹- م و مش: باشد. ۱۰- ت: اشارت اواز. مج و مجا: اشارت اورا. مش: اشاره

از. ۱۱- چا: عین ۱۲- مج و مجا: مملکت ۱۳- چا: بسیار.

۱۴- مجا: ت: آرای ۱۵- مل، ر: منیر ۱۶- مجا: این کلمه را ندارد

۱۷- ت، م: مش: و فراغت ۱۸- م، مش: چب افزوده: و از آن مضیق مخرج

ارزانی داشته است.

لطیفه‌ای از لطایف خود ایشان را از آن بلا فرج و از آن مضیق مخرج ارزانی داشته است مجموعه‌ای^۱ از نظم و نثر پرداخته‌گردد تا در مستقبل روزگار کسانی که به محنتی و شدتی فرومانده^۲ باشند و به ظلم ظالمی گرفتارگشته، چون مضمون این مجموعه را مطالعه کنند و بسراحوال گذشته و قوف یابند و ثوق ایشان به کرم ایزد- سبحانه و تعالی- در امیدگشایش آن شدت مضاعف شود و به اتفاق تألیف این تاریخ و تصنیف این مجموعه را به منشی این کلمات حسین بن اسعد بن^۳ حسین^۴ المؤیدی^۵ الرهبانی^۶ حواله کردند. هر چند خود را درین^۷ مقصر می‌شمردم و از قبول چنین مهمی نازک^۸ بنا بر آنکه گفته‌اند: من صنف فقد استهدف^۹ احترام می‌کردم، چون اشارت و درخواست اهل هنر^{۱۰} برین جمله بود اجابت آن دعوت از فرایض دانستم و بدان مقدار که توانستم^{۱۱} در شرح این احوال و جمع این تاریخ شروع کردم (والحمد لله حق حمده والصلوة علی نبیه^{۱۲}).

شرح آغاز کتاب^{۱۳}

چون^{۱۴} به يك اشارت و دو کلمه که از اهل هنر^{۱۵} و اقران^{۱۶} عهد^{۱۷}

- ۱- مجا: مجموعه آن ۲- مجا، ت: در مانده . م، مش، چب: در محنت و شدت گذشته و قوف یابند. ۳- مج، ر، مل، چا و چب: سعد ۴- چا، چب افزوده: الدهستانی ۵- مل: موید. ر: الموبد. مش: الموحدی ۶- از مج، مجاور. مل: رسای ت: الدهستانی. سایر نسخ: دهستانی م، مش و چا در دنباله افزوده است. اسکنه الله بحبوحه الجنان و... چب: اسکنه لبحج الجنان و تواتر علیه تحف النحیه والرضوان ۷- ت: درین باب. ر: درین مقدمه ۸- م، چب: نازل. مل، ر، چا، تارک ۹- مل، ر: استهزا. مش: اشهد ۱۰- مل، ر: منیر. مجا: این کلمه را ندارد. ۱۱- مجا: دانستم ۱۲- م، مش افزوده: محمد وآله و صحبه. ت: عبارت میان پراقتز را ندارد. ۱۳- ر، چا: فصل ۱۴- م، چا: خود ۱۵- مل، چا: هنروران. ر: مسروران ۱۶- مج: اوان ۱۷- م، مش، چا و چب: عصر

صادر گشت بنا بر سه عادت^۱ خود که آن^۲ موافقت اخوان^۳ و ملازمت^۴ احسان و مرافقت اقران است^۵ پنج حس و شش جهت خود را در هفت ستاره وقت^۶ به معاونت هشت چرخ و نه فلک دوار و توفیق کردگار در ابداء^۷ کیفیت (و) ابتدای جمع کردن این کتاب و شرح دادن این معنی^۸ و انشا^۹ و تألیف این مجموعه صرف کردم و از جوانب^{۱۰}، طریق آن می‌جستم و کتب تواریخ می‌دیدم و از اقران و امثال خود می‌پرسیدم تا اساس این تألیف بر چه طریق نهم و درین تصنیف اقتباس از نورسخن کدام صاحب طریقت کنم، صبح مقصود از هیچ طرف روی نمی‌نمود و تیر سؤال بر هدف جواب^{۱۱} نمی‌آمد، و هر چند کتب متقدمان مطالعه می‌کردم و طریقت هر یک می‌دیدم و بعضی از آن می‌گزیدم چون بر نقاد خاطر عرضه می‌کردم اکثر آن قلب می‌آمد و در شهرستان قلب هیچ رواج نمی‌یافت تا در اثنای این حالت در وقتی که طاقت طاق گشته بود و ایوب صبری یعقوب و ار آوای^{۱۲} و اسفاه بر کشیده و ندای (مَسْنَى الْفُضْرِ)* در داده و قوف یافتیم بر مجموعه‌ای به لغت عرب تصنیف ابوالحسن علی بن محمد المدائنی، عدد اوراق آن مجموعه پنج^{۱۳} ورق بیش نبود، احوال کسانی که به شدت و بلا مبتلا بوده‌اند و بعد از آن غم به شادمانی

۱- معج، مل، ر: سعادت ۲- معج، مل، مش، ر، چب: از.

۳- مش، ر: اخوان و دقت به. م، مل، چا: اخوان وقت. ۴- م، مل، ر، چا: معاونت ۵- چا افزوده: (چهار عنصر و) ۶- م، مش، مل، ر: شبانروز.

ت، چب: شبانروز وقت. چا: شبانه روز ۷- مجا: ابتداء. ر: مبداء

۸- معج و مجا: آن معین ۹- م: اسناد ۱۰- چا، چب: هر جوانب

۱۱- ت، م، مش: مقصود. مل و ر: جواب مقصود ۱۲- متن مطابق م است

(معج، مجا، ت، مش، چب: اسف. مل، ر: چا: ناله) ۱۳- مل، ر، چا: پنججاه

و آن سختی به آسانی بدل گشته است شرح داده و آن مجموعه را (الفرج بعد الشدة والضیقة) نام نهاده و در بعضی از تواریخ متفرق و کتبی که تصدیق مضمون آن کتب^۱ متحقق^۲ بود حکایات جماعتی که در اول عهد در رنج و محنت بوده اند و به آخر به رفاهیت و دولت رسیده بودند معلوم گشت، بعد از این حالت که در این مقاله شرح داده آمد به توفیق کردگار روی به جمع کردن این اخبار و تواریخ آوردم و آنچه ابوالحسن علی بن محمد المداثی در مجموعه خود از حکایات آورده بود، و آنچه از کتب متفرق^۳ در تواریخ یافتیم ترجمه آن حکایات^۴ به پارسی در عبارت خود شرح دادم و در بعضی از حکایات که از اشعار عربی اند کی بوده است ترجمه آن به پارسی نظم کردم و اکثر اشعار عربی و پارسی که در متن حکایات اشارت به خود کرده ام از گفته من است و در ره آن منظومات سفته الماس فکرت من^۵، و در آخر هر حکایت فصلی چنانکه لایق و موافق آن حکایت و مبین اعتبار بدان روایت^۶ باشد بیان کرده ام و در اشعار عربی و پارسی از گفته های خود ملایم آن فصل ثبت کرده، و این مجموعه را (ترجمة الفرج بعد الشدة والضیقة) نام نهاده^۷ و مجموع این ترجمه چندین باب است^۸:

- ۱- ت: این کلمه را ندارد ۲- مع، مجا: متحقق. مش: مستحق.
- ۳- ت: متفرق است. مل، مش، ر، چا، چب: متفرقه ۴- ت: حکایت
- ۵- م، مل، مش، ر، چا و چب: در ۶- ت: من بوده. م، مل، ر، چا و چب: من بود
- ۷- مع، مجا، م، مش: درایت ۸- م، چب: نهاد. آمد. مل، چا: نهادم. ر:
- نهادم (م، مل، ر، چا و چب افزوده است: بر آن امید که آخر هر شدتی دافرجی و نهایت هر مضیق را مخرجی میسر باشد ان شاء الله تعالی وحده). ۹- ت: سیزده بابست و هذا فهرست الابواب.

«فهرست الابواب»

باب اول :

در اذکر فرج بعد الشدة در آیات^۱ قرآنی^۲ و کلام ربانی که به برکات آن از ورطه های خطرناک خلاص یافته اند و به یمن آن از معرض خوف و هلاکت به مقاصد و امانی رسیده و مقصود به حصول پیوسته^۳.

باب دوم :

در بیان آثار^۴ و شرح اخبار که مشتمل است بر ذکر جماعتی که محنت و بلا کشیدند و عاقبت به نعمت و آسانی رسیدند و حکایت سه مرد^۵ از حضرت مصطفوی که در غاری بماندند^۶ در عهد بنی اسرائیل، و به برکات آنکه هر یک راستی بگفتند خلاص یافتند.

باب سوم :

در حکایات حال جماعتی که به فال نیک یا به دعای خوب یا به سخن خوش شدت ایشان به فرج انجامید و محنت ایشان به نعمت بدل گشت^۷ و این باب مشتمل است بر چهل و سه حکایت.

باب چهارم :

در حکایات حال کسانی که پادشاهان را با ایشان غضب بود و به سخن راست که گفتند پادشاهان را با سرعاطفت و شفقت آوردند و بلیت و مکرومی

۱- مجا، ت: از ۲- مل، ر: در روایات ۳- مج، مجا، ت: قرآن ۴- مجا، ت، مل، ر: عبارت (و مقصود به حصول پیوسته) را ندارد. مل افزوده است: چنانکه بوجه تفصیل مسطور است. ۵- مل، ر: آیات ۶- مجا: سه نفر بود. ت: سه نفر مرد ۷- مل، ر: که در عهد حضرت مصطفوی در غاری بماندند ۸- مل، ر: مبدل شد

که بدیشان خواست رسیدن به نصیحت و وعظ از خویشان دفع^۱ کردند و این باب مشتمل است بر بیست و یک حکایت.

باب پنجم:

در حال جماعتی که به حبس وزندان گرفتار بودند خدای تعالی حبس و اعتقال ایشان^۲ به حسن حال بدل گردانید و از آن ورطه رهایش و از آن قید گشایش یافتند و این باب مشتمل است بر بیست و هشت حکایت^۳.

باب ششم:

در احوال کسانی که به شدت و محنت مبتلا بودند و از روح و راحت جدا^۴ به رؤیای صادق و خواب نیک آن غم به شادی و آن بندگی^۵ به آزادی بدل گشت و این باب مشتمل است بر هژده حکایت.

باب هفتم:

در حکایت حال جماعتی که در حادثه ای سخت و واقعه ای سهمناک گرفتار شدند یا به درویشی و فقر مبتلا گشتند و خدای تعالی بر دست کسی که از او بترسیدند^۶ و از جایی که چشم نداشتند ایشان را از آن ورطه خلاص و از آن مضیق^۷ مناص ارزانی داشت و در این باب چهل و هشت حکایت است.

باب هشتم:

در حال کسانی که به کشتن نزدیک شده بودند نجات یافتند و مرگ با خود مقرر کرده حیات دیدند و این باب مشتمل است بر پانزده حکایت.

۱- ر: رفع. ۲- تصحیح از روی متن عربی است. مج: مجا، ت، حفظ اعتقاد ایشان. مل، ر: حبس ایشانرا. م: آنرا. ۳- ت: بیست و سه. اساس، بیست و یک. ۴- ت افزوده است: ان شاء الله که گفته شود. ۵- مج: مل و ر: دور. ۶- ت، مجا: بند. ۷- م، چا، چب: نیندیشیدند. مل، ر: میترسیدند. ت: لیوشیدند (ظ: نیوشیدند). ۸- مل: مضیق فقر.

باب نهم :

در حکایات حال^۱ جماعتی که به ملاقات حیوانی مهلك امید از حیات
ببریدند و به سببی از اسباب نجات یافتند و به مراد و مقصود^۲ رسیدند و این
باب مشتمل است بر دوازده حکایت.

باب دهم :

در حکایت جماعتی که به علت عسرو بیماری سخت مبتلا شدند و بعد
از آنکه از حیات نومید^۳ گشتند^۴ به لطیفه‌ای از لطایف صنع باری تعالی ناگاه
شفا یافتند و این باب مشتمل است بر هشت حکایت.

باب یازدهم :

در حکایت حال جماعتی که به استیلای لصوص و سراق و قطاع الطريق مغلوب
گشتند و اموال و مواشی ایشان منهب و مسلوب^۵ شد و بعد از آن به لطف
و صنع باری تعالی - و کمال رحمت^۶ او خلاص^۷ یافتند و این باب مشتمل است
بر ده حکایت.

باب دوازدهم :

در حکایت حال جماعتی که به خوف و استتار^۸ مبتلا شدند و عاقبت
آن^۹ خوف و استتار به امن و مسار^{۱۰} مبدل گشت^{۱۱} و این باب مشتمل است
بر دوازده^{۱۲} حکایت.

۱- ت: در حال. م: در ذکر ۲- ت و مجا: کلمه مقصود را ندارد

۳- مل، ر: نا امید ۴- مجا: شدند ۵- ت: مبهوت و مسلوب. چا: تلف

شد. ۶- مل، ر: رحمت بی نهایت او. ۷- ت: اخلاص ۸- مل،

ر: استتار ۹- مل، ر: از ۱۰- مل، ر: دمساز ۱۱- مل، ر: گشتند

۱۲- چب: یازده.

باب سیزدهم:

در حکایت^۱ حال جماعتی که مدتی رنج و محنت و شدت عشق کشیدند
و عاقبت در کامرانی و شادمانی به مراد^۲ دل رسیدند و این باب مشتمل است
بر دوازده حکایت.

۱- ۲، چا، چب: حکایات. ر: ذکر احوال. ۲- ر: بمراد و مقصود

الباب الاول

فی ذکرالفرج بعدالبؤس [والامتحان]

در آنچه باری^۲ - تعالی و تقدس - در مصحف مجید و کلام مقدس^۳ خود^۴ اخبار فرموده است از طایفه‌ای که به بلا مبتلا بوده‌اند و به محنتی درمانده شده^۵ و بعد از آن از رحمت بکمال و لطف بی‌زوال او از آن ورطه مخرج و از آن اندوه فرج یافته‌اند و سختی به آسانی و غم به شادمانی بدل گشته^۶ و وثوق تمام و یقین بی‌شبیه حاصل است که چون ابتدا و افتتاح به نام مقدس و معظم و کلام مبین^۷ بی‌زال و محکم^۸ آن گوینده بی‌کام و زبان، که زبان موحدان در کام جز به کام او نجنبیده باشد به همه حال در اتمام آنچه مرا مست توفیق رفیق گرداند چنانکه می‌گوییم: العربیة^۹.

۱ - مج: کلمه میان دو قلاب را ندارد. ر: مش: عنوان ندارد

۲ - مل: ر: حضرت باری ۳ - مج: در کلام مقدس و در مصحف مجید ۴ - مج:

مجا: و در. مل: ر: و ۵ - مج: مجا ندارد. ر: مل: درمانده‌اند

۶ - مج: گشت. مل: ر: مبدل گشته ۷ - ت: متین ۸ - ر: بی‌زال محکم

۹ - مج: ندارد.

خیر الکلام کلام الله ذی منن قد جاءنا هادياً خیر الانام به
 کلامه عوذتی فی کل مهلکه اصون نفسی عن جرح الکلام به
 به افتحت کلامی رب وفقنی علی اختتام مقالی و الختام به^۱
 و کما قال تعالی و هو اصدق القائلین و قوله الحق الیقین^۲: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ^۳، الی آخره^۴. این سوره از اول تا آخر منبئ^۵ است و مفصح^۶
 که خدای تعالی مصطفای^۷ معلی را فرموده است که از حضرت عزت بدان مخصوص
 و ممتاز است که دل و صدر آن صدر آفرینش بعد از دلتنگی^۸ چنانکه مذکور است
 فی قوله تعالی: (وَلَقَدْ نَعْلَمُ اِنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ^۹))، و فرج^{۱۰}
 و سبکباری^{۱۱} او از بارگناه که به انقاض^{۱۲} مفضی^{۱۳} بود و رفع ذکر و اعلاء درجه^{۱۴} او
 بدان حد که بعد از آن از مرتبه^{۱۵} ادنی^{۱۶} چنانکه به یتیمی ابوطالب و مزدوری^{۱۷}
 خدیجه معروف و مشهور بود و در زبان خلائق بدان مذکور، بلندی نام و
 رفعت ذکرش بدان درجه رسید که بانام خدای هم طویله^{۱۸} و با ذکر حق هم
 سلك گشت تا اگر هزار بار کلمه لا اله الا الله بر زبان رانند تا محمد رسول الله (ص)
 باوی نباشد نام گوینده در جریده ایمان ثبت نیفتد و در آخر این سوره بشارت
 داده است امت محمد (ص) را که هیچ دشواری نباشد که دو آسانی باوی نبود

- ۱- ایات عربی فقط در مع، مجا و ت آمده است ۲- مع، مجا: المبین
 ۳- چا، مجا: تا آخر سوره را نقل کرده ۴- ت، مل، ر: مبنی ۵- ر:
 موضح. مل: مفتوح ۶- بجز ت و مل سایر نسخ: مصطفی ۷- ت، م، چا،
 چب: تنگ دلی ۸- مع، مجا، مل: فرح ۹- ت: سبکساری ۱۰- م:
 انقباض. چب: انقباضی ۱۱- چب: مفضی ۱۲- چا: درجه اولی
 ۱۳- م، چب: شاگردی ۱۴- مل: هم جریده. چا و چب: هم شان

(*) الانشراح، ۱-۲

(**) - الحجر، آیه ۹۷

اگر به عبادت خدای رغبت نمایند و عمل خود را به اخلاص بیارایند، و
 علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما چنین گفتند: که هرگز
 يك دشواری بر دو آسانی غالب نیاید و بدین آن خواستند که درین آیت
 (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا*) (عسر دوم و عسر اول یکیست و یسر
 دوم دیگرست و یسر اول دیگر، برای آنکه عسر اول چون به الف و لام
 است معرفه باشد و چون ذکر معرفه اعادت کنند به ذکر دوم مراد هم اول باشد
 چنانکه گویی: (جاءنی الرجل الذی تعرفه ۲ فاخبرنی الرجل بكذا ۳) پارسیش
 آن باشد که (آن مرد آمد که میشناسی و آن مرد چنین گفت)، پس آن مرد دوم
 هم مرد اول باشد چون به لفظ معرفه یاد کرد. اما اگر به نکره یاد کند گوید:
 (جاءنی رجل فاخبرنی رجل بكذا، و جاءنی رجل فاخبرنی بكذا ۴) پارسیش
 آن باشد که (مردی آمد و چنین گفت و مردی آمد و چنین گفت). از اینجا این
 فهم میشود که مرد دوم غیر مرد اول است، پس عسر را با الف و لام یاد کرد
 به طریق معرفه و یسر را به طریق نکره چنانکه گفت: (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، إِنَّ
 مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا**). پس بر مقتضای این مقدمه که تقریر رفت لازم آید که
 عسر دوم همان عسر اول بود و یسر دوم غیر یسر اول باشد، پس يك عسر بر دو
 یسر هرگز غالب نگردد. قال الله تعالی: (سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا***) وعده داد
 جمعی را که بر بلیت و درویشی ورنجی مبتلا باشند یعنی زود باشد که خدای
 تعالی بعد از رنج، آسانی و بعد از غم شادی ارزانی دارد (وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ

۱- ت: که درین است. مج و مجا: ندارد. ۲- مجا: معرفه ۳- م،

چا، چب: هکذا ۴- مج: به (بخش اول را ندارد)

(*) - الانشراح آیه ۶ و ۷ (**) - الانشراح، ۶ (***) - الطلاق، ۷

يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ^۱
 هر که از خدای بترسد و تقوی را شعار و دثار خود سازد^۲ زود باشد که
 خدای- تعالی اورا از آن بلا فرجی و از آن مضیق مخرجی ارزانی دارد و
 از آنجا که در حساب ندارد و نبیوسد^۳ روزی^۴ برساند و هر که توکل بر خدای
 کند خدای او را بس باشد. العربیة :

هو الله مغنی العالمین بفضلہ ولم یغن عبدا قط بالجهد کسبه
 ففی کل ما ابغی علیه تسو کلی ومن یتخذہ موثلاً فهو حسبہ

و قال عز و جهه^۵: (او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی
 یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوماً او بعض یوم
 قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و لنجعاک
 آية للناس و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحمًا فلما تبین له قال اعلم ان الله
 علی کل شیء قدير^۶).

حکایت می کند حق^۷ - جل و علا^۸ - از استبعادی که گذرنده^۹ بر آن
 دیه^{۱۰} خراب و موضع بی آب که اهل آن به کلی هلاک شده بودند، و دست-
 فرسوده فنا و پایمال بلاگشته می نمود^{۱۱} که جمع اشتات این رمیم^{۱۲} و

۱ - مل، چا و چپ افزوده است: ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدراً.

۲ - مجا: داند ۳ - مجا: بدو شد. مع و سایر نسخ این کلمه را ندارد (از روی ت

نوشته شد) ۴ - مل: روزی او. ۵ - م، چا: قوله تعالی - مل: و قال الله

تعالی و تقدس ۶ - مل: حضرت حق ۷ - ت: جل جلاله ۸ - ت: بر

آن گذرنده. مجا: زنده - ر: کند زنده ۹ - ت: ده. م: به دیه. چا: به ده

۱۰ - چپ: نمی نمود. مل: ر: می گذشت و می گفت ۱۱ - مل: غلام رمیم.

رفات و احیاء این اموات چگونه خواهد بود؟ این عظام و رفات لباس حیات چون ^۱ پوشند و این کالبد های بی جان شربت زندگانی چگونه نوشند؟ که (اَفْتٰی یَحْیٰی هَذِهِ اللّٰهَ بَعْدَ مَوْتِهَا فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ*) (الآیه). خدای عزوجل در حال جان از آن زنده باز گرفت و صد سال کالبدش بی جان بگذاشت، بعد از صد سال به قدرت کمال خود جان با کالبد وی فرستاد و چنانکه ^۲ خفته ای بیدار گردد ^۳ و مستی هشیار شود، سر از خواب بر آورد و [و بعد از آن پرسنده ای ^۴ از وی پرسید که (کَمْ لَبِثْتَ قَالْ لَبِثْتُ يَوْمًا وَبَعْضُ يَوْمٍ) و این قصه در کتب تفاسیر و تواریخ معروفست**] الی آخر القصة^۵.

حاصل آنکه هیچ شدت سخت تر از موت و خراب ^۶ و هیچ فرج با فرح تر از حیات و عمارت نخواهد بود، و این به لطف شامل و فضل ^۷ کامل ^۸ عزاسمه بیان فرمود تا هیچ صاحب بلیت از خفایای لطف باری - تعالی - در کشف بلیات نومید نباشد و دستگیری زمره ای که پایمال حوادث باشند در اعادت نعمت و ازاله شدت مستبعد و غریب و نادره ^۹ و عجیب نشانند ^{۱۰} و در موضعی دیگر فرمود که (اَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهٗ وَيُخَوِّفُوْنَكَ بِاِلٰذِیْنِ مِنْ دُوْنِهٖ*) و معنی آنست که ای کسی که ترا به غیر خدای می ترسانند ^{۱۱} آخر خدای بسنده نیست ترا و باز دارنده نیست از تو مضار خلاقی. و درین معنی میگویم شعر ^{۱۲}:

۱- ت: کی . م: چسان ۲- ر، چا: چنانچه ۳- مل: خفته را
بیدار کنند ۴- م: پرسیده . مجا، مل: ندارد ۵- ت، مل: آخره - چا:
آخر ۶- مل: خسارت، چا، چب: حزانت ۷- مج، مجا: قصد ۸- ت،
م، چا، چب: کامل خود ۹- بجز مج، مجا، م سایر نسخ: نادر. ۱۰- مل:
نباشد ۱۱- مج، مل: می ترسانند. ت: می ترسانید ۱۲- ت: العربیه

(*) - البقره، ۲۶۱ (***) - عبادت میان دو قلاب در (مجا) نیست

(***) - الزمر، ۳۶

تمسك بحبل الله و اقرأ كلامه
 اذا كنت تخشى محنة فاعتصم به
 اليس بكاف عبده الله وحده
 هو الله بالافضل يعصم عبده
 الترجمة^۱:

از کسی همچو خود چرا ترسد
 گر جهان جمله پر ز فتنه شود
 و هیچ دلیل براغاث^۲ فریاد خواهان و دستگیری پرگناهان^۳ و رهانیدن
 درماندگان بیش از آن نیست که در آیات کریم خود اعلام میکند از حال
 جمعی که به ضرورت و به نصرت او اعتصام^۴ نمودند و علم او بدان شامل
 بود که چون آن^۵ بلیت مکشوف و این شدت مرفوع گردد ایشان جز به کفران
 نعمت و ناسپاسی و ناحق شناسی مشغول نباشند و مع هذا چون استغاثت^۶
 بدو کردند دستگیری نمود و چون استعانت^۷ از او خواستند نصرت فرمود
 چنان که چند جایگاه در تنزیل بیان فرموده است^۸ کما قال الله تعالی
 و اذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه او قاعدا او قائما، فلما كشفنا عنه ضره مر كان لم يدعنا
 السی ضر مه كذلك زین للمسرفین ما كانوا یعلمون^۹ و جای دیگر گفت:

(هو الذی یرکم فی البر و البحر حتی اذا کنتم فی الفلک و جریں بهم یریح
 طیبة و فرحوا بها جاء تها یریح عاصف و جاء هم الموج من کل مکان و ظنوا انهم احیط
 بهم دعوا لله مخلصین له الدین لئن انجیتنا من هذه لنكونن من الشاکرین فلما انجیهم اذا هم
 یبغون فی الارض بغیر الحق، یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم متاع الحیوة الدنیا الینا
 مر جمعکم فینبئکم بما کنتم تعملون^{۱۰}) و در موضعی دیگر فرمود (قل من ینجیکم من ظلمات البر

- ۱- ازت. م: ترجمه ۲- بجزمع و مجا سائر نسخ: اعانت ۳- ت: بر
 گناهان ۴- مجا: به اعتصام او نصرت ۵- مع و مجا ندارد ۶- بجز
 مجا و چا سائر نسخ: استعانت ۷- ت، چا، جب، سائر نسخ: استغاثت
 ۸- چنانکه... کما (ت ندارد).

والبحر تدعونه تضرعاً وخفية لئن انجينا من هذه لنتكونن من الشاكرين. قل الله ينجيكم منها ومن كل كرب ثم انتم تشركون به). وچندین جای دیگر وعده فرموده است صریحاً و مرموزاً اجابت اجمعی که پناه بادرگاه او آرند و دستگیری طایفه ای که پای در حریم استعصام و استعانت او نهند^۲ چنانکه میفرماید: (وقال الذين كفروا لرسولهم لنخرجنكم من ارضنا اولئعودن فی ملتنا. فابوحی الیهم ربهم لنهلکن الظالمین، ولنسکننکم الارض من بعدهم ذلك لمن خاف مقامی وخاف وعید^۲).

وچنانکه بیان^۳ میکند، قال الله تعالی (و نرید ان نمّن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین، و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا یحذرون^۴) چنانکه در موضعی دیگر تقریر می فرماید: (امن یجیب المضطر اذا دعاه و یكشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض الاله مع الله قلیلاً ما تذکرون^۴) و جایی دیگر میفرماید:

(وقال ربکم ادعونی استجب لکم^۵) (و اذا سالت عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلم یرشدون^۶) و می فرماید: (وانبلوکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا ان الله وانا الیه راجعون، اولئک علیهم صوات من ربهم ورحمة واولئک هم المتهتدون^۷)

۱- چا، جب، در باب اجابت ۲- ت: بدو نهند. چا، جب: نهادند.
مل، ر: نهاده اند ۳- مجا: وچنان بیان: مل: و چنانکه پیمان می کند. م: وچنانکه میفرماید. چا، جب: وچنانکه بیان میفرماید.

(*) ۱- الانعام، ۶۳، ۶۴ (*) ۲- سوره ابراهیم، آیه های ۱۳ و ۱۴

(*) ۳- القصص، آیه های ۵ و ۶ (*) ۴- النمل، ۲

(*) ۵- المؤمن، ۶۰ (*) ۶- البقره، ۱۸۶ (*) ۷- البقره، ۱۵۵-۱۵۸

و همچنین بیان می کند ، آنجا که می فرماید : (الذین قال لهم الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم إيماناً. و قالوا حسبنا الله ونعم الوكيل. فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسهم سوء و اتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم^{۵۱}) و از حسن بصری - قدس الله روحه العزیز^۱ - روایت کرده اند که گفت : عجب دارم از کسی که به واقعه ای درماند و به بلائی گرفتار شود که در طلب فرج و دفع حرج^۲ از خواندن این آیات^۳ یا به آنچه^۴ حق - عزاسمه - خوانندگان این آیات را چون درمانده شوند وعده فرموده است، غافل ماند^۵. یکی این آیت^۶ : (ولنبلوكم بشیء الی - قوله - هم المهتدون^{۵۲}) و دوم این آیت : (الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا^{۵۳}) و سوم این آیت^{۵۴} : (وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد^{۵۴}). و چهارم (فقیه الله سیئات ما مکروا آلیة^{۵۵}). و پنجم (وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم و كذلك نجی المؤمنین^{۵۶}) و هم از حسن بصری - رحمه الله^۸ روایت کرده اند که هر که خواندن این آیات^{۱۰} در بلیات و شداید عادت کند

-
- ۱- مج: قدس الله روحه. م، ر، چا، چب، و از حسن بصری روایت کرده اند.
 ۲- چا، چب: مخرج. ۳- مج: آیت ۴- ت: یا آنچه. م، چا، چب: از خواندن این آیات با آنکه حق عزاسمه. ۵- چا، چب: غافلند ۶- ت: این آیت کی ۷- ت: این آیت کی ۸- مجا، مل: رحمة الله علیه. سایر نسخ ندارد. ۹- م: به خواندن ۱۰- چا، چب: این آیات را
-

(*) ۱- آل عمران، ۱۷۳ و ۱۷۴ (۲*) - البقره، ۱۵۱ (۳*) - آل

عمران، ۱۷۳ (۴*) - المؤمن، ۴۴ (۵*) - المؤمن، ۴۵

(۶*) - الانبیاء، ۷۸.

خدای - تعالی - وی را خلاصی^۱ و مناصی و نجاتی و فلاحی^۲ ارزانی دارد به سبب آنکه درین آیات وعده فرموده است^۳ و حکم کرده به ثواب آن کس که این^۴ بخواند و به همه حال حکم او از بطلان میرا باشد و وعده او از خلف معری^۵، و باری - تعالی - در کلام بی زلل و قول بی خلل خود قصص اکابر انبیا و اکارم رسل و بلیات و شداید و مهالك و مضایق که ایشان را بود و کشف و رفع^۶ آن چگونه افتاد بیان فرموده است و شرح داده که فرج و تخفیف^۷ ایشان به صنع لطیف^۸ چگونه فرموده.

و اول ممتحنی از انبیا که به قضای خدای - تعالی - رضا داد و بلا را عطا شمرد آدم صفی بود^۹. اول الناس وجوداً ابوالبشر - صلی الله علیه - تا باری - تعالی - اغاثت او به صنع^{۱۰} خفی و اعانت او به فرج قوی ارزانی داشت و ذکر مقامات^{۱۱} و رفع درجات و کشف بلیات او در چندین موضع از مصحف مجید مذکور گردانید. و چون او^{۱۲} از مادر (کن) متولد گشت در مکتب وجودش به تعلم (و علم آدم الاسماء کلها)^{۱۳} مشغول^{۱۴} گردانید و مسجود مقربان حضرتش کرد و جنت عدن را بستان سرای تماشای او ساخت^{۱۵}، بعد از آن به افعالش مؤاخذ گردانیدند^{۱۶} و انگشت^{۱۷} بر حرف^{۱۸} نهادند که

- ۱- م: خلاصی دهد. ۲- مجا: فلاحی و خلاصی و نجاتی و مناصی ۳- ت: فرموده بوده است ۴- مل: این آیت. ر: این آیه. چا، چب: این آیات را. ۵- بجز، مج، ت سایر نسخ: معرا ۶- نسخ چاپی: دفع ۷- مج، مجا: و به حقیقت. مل، ر: و به حقیقت ایشان خبر داده ۸- مج: بصنع لطیف. مجا: بصنع و لطف ۹- م، ر و نسخه های چاپی (علیه السلام) افزوده است ۱۰- م، مل، ر و نسخ چاپی: لطف ۱۱- مج، ر: مقاسات ۱۲- ت، م، چا چب: وجود او. ۱۳- مجا، ت: مشغولش ۱۴- ت: گردانید. م، چا، چب: و جنت عدن را تماشاگاه او گردانید ۱۵- م، چا، چب: کرد. ر، مل: گردانید ۱۶- مل: انگشت قدرت ۱۷- م، مل، ر: حرف او

(الم انهكما عن تلكما الشجرة^۱)، پس از آنکه به هشت بهشت^۱ آسوده بوده به غرامت آن ترك به ضرورت بهشت، بهشت^۲ و به خاک^۲ دنیا هبوط کرد و به فراق جنت^۳ و هجر حوا مبتلا گشت و به خجالت گناهکاری در مانده شد و دوست سال به نوحه و زاری (ربنا ظلمنا انفسنا^۴) روزگار گذاشت و هر لحظه دلش پر خون تر [و غمش افزون تر]^۵ بود تا ارحم الراحمین بر تضرع و دموع و استكانت و خشوع^۶ او بخشود و خلعت (فتاب علیه انه هو التواب الرحيم^۷) در گردن او انداخت و محنتش به نعمت بدل گردانید و حوا را با او رسانید. پس آدم - علیه السلام - اول کسی بود که دعا کرد و اجابت افتاد و استعانت^۸ خواست و اعانت یافت و غمش به شادمانی و محنتش به آسانی بدل گشت و تجدید نعم و ازاله نقم از حضرت قدم مخصوص و ممتاز شد، رحیمی^۹ پادشاهی که چون از وی رحمت طلبند بخشایش فرماید و چون نعمت خواهند بخشش ارزانی دارد و در قرآن شرح احوال و بیان^{۱۰} او بیش از آنست که این مکان تحمل^{۱۱} ذکر آن تواند کرد^{۱۲}.

پس از آن شیخ الانبیاء نوح - علیه السلام - که^{۱۳} مقاسات صحبت

۱- مل: در بهشت پاکیزه سرشت. ر: به بهشت پاکیزه سرشت ۲- مل: به ضرورت او را از بهشت ۳- ت، مل، چا، چب: به خاکدان (نسخه عربی چاپی کتاب: بعد ان ابطه من الجنة الى الارض) ۴- مج، مجا: حبیب ۵- [و غمش افزون تر] از ت و نسخه های چاپی افزوده شد ۶- از مجا و م. در سایر نسخ: خضوع. در اصل عربی کتاب: خشوع ۷- مجا، چا، چب: استغاثت ۸- ت، م: رحیم ۹- ت: شرح و بیان او بسیار است و احوال. مجا: شرح و بیان احوال او. م: شرح و بیان او ۱۰- ت، م: احتمال ۱۱- مل: داشته باشد ۱۲- مجا، ت: که مدت ها.

آن منکران کشید و به خلاف خویش و پیوند و فرزندش^۱ ممتحن گردید^۲ و نهصد و پنجاه سال ایدای آن گمراهان کشید و مدتی سختی رکوب سفینه و مشقتی که از لوازم آن باشد مشاهده کرد تا عاقبت از آن ورطه خلاص و از آن مشقت^۳ مناص یافت و در بیشتر^۴ معانی آدم ثانی شد تا امروز هیچ فرزند از فرزندان آدم نباشد^۵ الا که^۶ فرزند نوح بود و خدای تعالی^۷ - در حق او فرمود:

(و لقد نادینا نوح فلنعم المجیبون و نجیناه و اهله من الکرب العظیم. و جعلنا ذریته هم الباقین. و ترکنا علیه فی الاخرین. ۵۵)

و قصه^۸ ابراهیم خلیل - صلوات الله و سلامه علیه^۹ - و ابتلای او به مجادله و حجت گرفتن با قوم و خویش و کسر^{۱۰} اصنام^{۱۱} و اجماع^{۱۲} آن زمره بر احراق او بدل گردانیدن باری - عزاسمه - آتش به گل و ریحان و جمره به ضیمران در کتاب مجید و کلام پاک مذکور است، آنجا که می فرماید^{۱۳}: (و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین ۵۵) و تمامت این قصه مشروحست در این آیت، قوله تعالی: (قالوا حرقوه و انصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین. قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم و ارادوا به کیداً فجعلنا هم الاخرین و نجیناه و لوطاً الی الارض الّتی بارکنا فیها للعالمین و هبنا

۱ - مج، مجا، ت، ر: خویش پیوند فرزندش ۲ - مج، مجا، م، مل، ر: گردانیدند ت: گردانیدند ۳ - مل، ر: مقرر ۴ - م: پیشه ۵ - م: نیست ۶ - ت: که الا ۷ - مل: و حضرت خدای تبارک و تعالی جل جلاله. ۸ - و حضرت خدای تبارک و تعالی ۹ - ر: قضیه ۱۰ - م، مل، چا، چب: علیه السلام ۱۱ - ت: کبر. چا: کسرت. چب: کثرت ۱۲ - مل: احتشام او ۱۳ - مجا، ت: می گوید

له اسحق و یعقوب نافله و کلا جعلنا صالحین و جعلناهم ائمه یتهدون بامرنا^(۵۱)

بعد از آن شغل اضرام به برد و سلام^۲ مبدل گشت و او را به مفارقت وطن و مهاجرت^۳ مسکن مکلف گردانیدند^۴ و به^۵ بنای کعبه و اسکان^۶ اهل و ولد (دواد غیر ذی زرّع^(۵۵)) مأمور گشت و بعد از آن به قربان کردن و سر بریدن جگر گوشه و دل بندش^۷ امتحان کردند و بعد از آنکه تسلیم کرده بود، به فدا و خلاص و نجات و نجاتش^۸ از آن ورطه برهانیدند^۹ چنانکه تمامت این قصه در این آیت مذکور است. قوله تعالی: فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا یری قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين، فلما اسلما وتله للجبین، ونادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرویا انا کذلک نجزی المحسنین، ان هذا هو البلاء المبین، وفدیناه بذبح عظیم و ترکنا علیه فی الآخِرین^(۵۵۵).

پس هیچ بلا سخت تر از این نباشد^{۱۰} که شخص را مقید کنند در موضعی و چندین^{۱۱} هزار خروار هیمه بسوزند^{۱۲} و او را در آن آتش افکنند و بعد از آن به غربت و هجرت^{۱۳} که اشد البایا^{۱۴} آنست و قایم مقام عذاب عظیم است چنانکه این آیت منبئ^{۱۵} است از این که (ولولا ان کتب الله علیهم

-
- ۱- ت، افزوده است: لما صبروا ۲- معج، مجا: بنود و سلام. ر:
شغل حرام بنور اسلام ۳- معج، مجا: در مهاجرت ۴- م، چا، چب:
گردانید ۵- معج، ت: ندارد ۶- ر: مکان. چب امکان ۷- م، ر،
چا، چب: حکر گوشه دل بندش ۸- معج: و خلاص و نجاتش. ت: خلاص و نجات
و فلاحش. م: بخلاص و نجات و فلاحش. ر: تقدیر خلاص شد و نجات فلاحش
۹- م، ر: برهانید ۱۰- م، ر: نباشد ۱۱- مجا، ت، چا، چب: و چندین
۱۲- م، چا، چب: بسوزانند ۱۳- ر: بفریت هجر ۱۴- ر: بلاهاست.
چا، چب: اشد البلاء ۱۵- ت: منبئ
-

الجلاء لعذیهم فی الدنیا^(۱)) امتحان کنند و پس از آن به ذبح فرزندش مأمور گردانند^۱ و اسماعیل را در آن مقام به تسلیم و صبر امر باشد^۲ و خدای - تعالی - بر شدت آن بلا گواهی می دهد چنانکه می گوید: (ان هذا الهو - البلاء المبین^(۲)) بی هیچ فریادرسی و دستگیری، و رخای بعد از شدت^۳ و عطای بعد از بلیت بیش از آن باشد^۴ که آتش بر وی گل و ریحان گردانند و سرد با سلامت کنند که (یا نازکونی بردا و سلاما علی ابراهیم^(۳)) و پسر را از قتل و ذبح به فدای عظیم نجات ارزانی دارند که^۵ (وفدیناه بدیح عظیم^(۴)) و از این جمله قصه لوط پیغامبر است - صلوات الله و سلامه علیه^۶ - و نهی او قوم را^۷ از فاحشه و مدارا^۸ نمودن با ایشان و تعدی که در طبع ایشان لازم بود و انهماک^۹ و غروری که در عصیان داشتند و هلاک و حتف^{۱۰} ایشان و نجات^{۱۱} لوط چنانکه در چند موضع کلام عظیم و ذکر حکیم بدان ناطق است و از آن جمله یکی این است قوله تعالی: (ولوط آتیناه حکما و علما و نجیناه من القرية التي كانت تعمل الغبائث انهم كانوا قوم سوء فاسقین. و ادخلناه فی رحمتنا انه من الصالحین^(۵)).

۱- مجا: گردانید ۲- م، ر، چا، چب: شد ۳- ر: و رخا و شدت. م، ر: و رجا بعد از شدت ۴- م: نباشد ۵- مج، مجا: ارزانی دارد که. ر: داد که. ت: ندارد ۶- م، چا، چب: علیه السلام ۷- م: و نهی او و قوم او را ۸- مجا، ت: مدارات ۹- مجا: اتهاک. م، چب: انهمال ۱۰- ت: حشف. چا، چب: خسف. (ظ: خسف صحیح است. متن عربی کتاب: فحسف الله تعالی بهم اجمعین). ۱۱- ت: نجات.

(۱) - البشرا، ۳ (۲) - الصافات، ۱۰۶ (۳) - الانبیاء، ۶۸-۷۲

(۴) - الصافات، ۱۰۷ (۵) - الانبیاء، ۷۴

و محن^۱ یعقوب و یوسف، فراق او و امتحان یوسف به حسد برادران و صبر او در بلیات چون (والقوه^۲ فی غیابت الحب^۳) و مذلت بندگی و تکلیف^۴ سجن^۵ و خلاص از این جمله و ایضا^۶ عین یعقوب و رد بصر و رسیدن یوسف به پادشاهی و عفو از برادران خود در سورتی^۷ تمام و بزرگ در کلام مجید مذکور است^۸.

و نهایت^۹ بلای ایوب - صلوات الله و سلامه علیه - و کشف آن بلا و بخشایشی و رحمتی^{۱۰} که حق - عز و علا - در حق او مبذول داشت در چند موضع از قرآن مجید خصوصاً در این آیت، قوله تعالی: (وایوب اذ نادى ربه انى سئى الضر و انت ارحم الراحمین، فاستجبنا له و فكشفنا ما به من ضر و آتیناه اهل و مثلهم معهم رحمة من عندنا و ذكرى للعابدين^{۱۱}) مشروح است. و استجابت دعای یونس - صلوات الله و سلامه علیه - و نجات از ظلمات و خلاص او به لطف الهی از بطن^{۱۲} ماهی در چندین موضع^{۱۳} من کلام الله^{۱۴} لاسیما^{۱۵} در این دو آیت مبین است، قوله تعالی: (وان یونس لمن المرسلین، اذ ابى الی الفلک المشحون فاهم فکان من المدحضین، فالتقمه الحوت و هو ملیم، فلولا انه کان من المسبحین، للبت فی بطنه الی یوم

۱- مجا، ت، م، چپ: سخن ۲- مجا: القیا. ت: القا. مل: القیناء.
 ر: القیاء ۳- م: تکلف ۴- مجا: سخن ۵- م: ایضا. مل،
 ر: انقباض ۶- مل، ر: صورتی ۷- م، چا، چپ: در کلام بی زلل مسطور
 است ۸- م، چا، چپ: بهانه ۹- م، چا، چپ: و کشف آن بلا و بخشایش
 رحیمی. ر: و کشف آن بلا و بخشایشی و رحمی ۱۰- م: کلمه بطن را ندارد
 ۱۱- م: در این چند موضع ۱۲- مل: از کلام حق. ر: از کلام الله ۱۳- م:
 این کلمه را ندارد.

یبعثون، فنبدناه بالعرآء وهو سقیم، وانبثنا علیه شجرة من یقطین وارسلناه الی مالة
اھ او یریدون^{۵۵}) وفی قوله:

(وذا النون اذھب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین، فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک تنجی
المؤمنین^{۵۶}) و مرویست^۱ که هر که برخواند این آیت مداومت نماید
در نماز و غیر نماز، خدای - تعالی - او را در هر واقعه ای که باشد فرج
بخشد^۲.

وقصة موسى وولادت او و محن و ابتلائی که بنی اسرائیل را از
فرعون بود و الطاف باری - تعالی - به کرات و مرات در حق موسی
- صلوات الله علیه - و نگاه داشتن^۳ از سوختن در تنور آتش و حفظ از غرق
دو نوبت، اول در طفولیت^۴ و به آخر روشن گردانیدن چشم مادر هم در روز
به دیدار او و نجات بنی اسرائیل از دست فرعون و غرق او و اتباع او و
مقامات^۵ دیگر چنانکه مذکور و مشهور است و بیش از آنکه در این موضع
ایراد توان کرد آیات بینات^۶ به ذکر آن ناطق، منها قوله تعالی: (واوحینا الی
ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه
الیک وجاعلوه من المرسلین فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا ان فرعون
و هامان و جنودهما کانوا خاطئین، وقالت امرات فرعون قرۃ عین لی و لک لا تقتلوه
عی ان ینفعنا و لنأخذنهم ولدا و هم لایشعرون، و اصبح فؤاد ام موسی فارغا ان کادت

- ۱- مجا: ندارد ۲- مجا: ت: آرد. م، چا، چب: آرد ۳- مجا:
نگه داشت. ت: نگاه داشت ۴- مجا. در اول طفولیت. ت، م، چا، چب: به اول
طفولیت ۵- چا، چب، مقاسات ۶- م، چا، چب. آیات و بینات.

تبدی به لولا ان ربنا علی قلبها لتكون من المؤمنین، وقالت لاخته قصیه فبصرت به عن جنب وهم لا یعرون وحرمننا علیه المراضع من قبل فقالت هل ادنکم علی اهل بیت یکفلونه لکم وهم له ناصحون، فرددناه الی امه کی تقرعینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولكن اکثرهم لا یعلمون *

[و] مقاسات^۱ سید کاینات وزبده موجودات، محمد مصطفی -صلی الله علیه [و آله] وسلم- وابتدای^۲ حالت^۳ اوو ایدائی^۴ که منکران در حق او^۵ کردند، چنانکه فرمود، قوله - علیه السلام^۶ - : (ما اوذی نبی مثل ما اوذیت) و مقاسات شداید^۷ بی شمار و تحمل عنای^۸ بسیار که در صدد^۹ آن بود و انتها^{۱۰} به فتح و نصرت و اتمام نعمت و اعلائی کلمه حق^{۱۱} حق و ظهور دین او بر جمله دینها^{۱۲} و اتمام نور او. کما قال الله تعالی: (یریدون لیطفوا نور الله با فواهم والله متم نوره^{***})، از آن معروف تر و مشهور تر است که به استشهادی حاجت افتد و ابوذر غفاری روایت می کند که مصطفی -صلوات الله علیه- این آیت بر من خواند که (ومن یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث یرایحسب، ومن یتوکل علی الله فهو حسبه^{***}) : پس فرمود یا اباذر^{۱۳} اگر جمله آدمیان به قرائت این آیت^{۱۴} کفایت کنند و بدین کار کنند

۱- مل: مقامات ۲- چا: ابتلاء ۳- م: حال ۴- مل: آزادی. ر: ایرادی ۵- م، چا، چب: وی ۶- ر: قوله تعالی. مل: قوله. م، چا، چب: علیه الصلاة والسلام ۷- مل، ر: و مقاسات و شادید ۸- چا: عناد. ت: اعیای ۹- مل: صدر. م، چا، چب: که او کرد (ظ: صدر) ۱۰- مل: آنها. چا، چب: آیتها ۱۱- ت: کلمه بحق. ر: و کلمه اعلائی حق ۱۲- ر: انیها. ۱۳- م، مل. ر و نسخ چاپی: یا اباذر ۱۴- چا، چب: آیه. ر: این کفایت کنند

در شداید و بلیات^۱ دنیا و آخرت ایشان را بس باشد.

وسعید بن عنبسه^۲ روایت کرد و گفت: روزی نشسته بودم و مردی با من نشسته بود و با سنگریزه^۳ بازی میکرد، ناگاه سنگریزه‌ای در گوشش افتاد و به بسیار کوشش^۴ از گوشش بیرون نتوانستند آورد^۵ و دردی الیم و محنتی عظیم^۶ به سبب آن به وی رسید و از زحمت آن سنگ بی سنگ^۷ شد و از درد گوش بیهوش^۸، و مدت‌ها آن محنت می کشید و ندای فرجی به گوشش نمی رسید تا روزی که رنج سخت بود و امید نجات سست^۹، و دل شکسته و یقین به هلاک درست^{۱۰}، ناگاه شنید که خواننده‌ای^{۱۱} این آیت می خواند:
(اَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُ لَكُمْ خُلَفَاءَ الْاَرْضِ اِلَهٌ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا قَدْ كَرِهْتُمْ^{۱۲}). گفت: «خدا یا مجیب توئی^{۱۳} و مضطر من، اگر وقت آمد رحمت آر^{۱۴} بر من». این سخن هنوز در دهانش^{۱۵} بود که آن سنگ بی کوشش از گوشش^{۱۶} بیفتاد و آن در بسته بی گشاینده‌ای^{۱۷} بگشاد^{۱۸} و آن درد و کلفت بی دوا یی^{۱۹} زایل گشت. بیت^{۲۰}.

۱- م: بلیت ۲- م: عتیبه. مل، ر: عتبه. چا، چب: عیینه

۳- مع، ت: سنگریزه‌ای ۴- م: و بسیار گوش درد کرد. ر: و بسیار کوشش

نمودند. چا، چب، و بسیار کوشش کردند ۵- ر: نتوانستند از گوش بیرون

آورد ۶- ر، چا، چب: و دردی عظیم و محنتی الیم ۷- ت، ر، مل: بی آرام

۸- ت، چا، چب افزوده: شد. مجا: گشت مل، ر: گردید. ۹- مل: نداشت

۱۰- مل، ر: و یقین بر هلاک نهاده ۱۱- مل، ر: کسی ۱۲- م: قوله

تعالی ۱۳- ت: توی. م: این کلمه را ندارد ۱۴- مل: فرست

۱۵- جز نسخه اساس (مع) سایر نسخ: زبانش ۱۶- چا، چب: از گوش

بی کوشش ۱۷- مجا: گشاینده ۱۸- مل، ر: گشاده شد ۱۹- مجا:

تکلف.... ت، م: درد بی تکلف دوا یی. چا، چب: و آن درد را بی تکلف دوائی

۲۰- م، ر: بیت. مل: قطعه. چب: نظم.

چون تو در محنتی فرومانی جز به فضل خدا دوا مطلب
 مرهم درد ها خدا بخشد مرهم خود جز از خدا مطلب
 درد دل را^۱ ز غایت اخلاص هیچ شافی به جز^۲ دعا مطلب
 و عمر بن الخطاب^۳ به امین امت ابو عبیده جراح گفت، در بلیتی که
 بود: (مهما ينزل ۴ بامرء من شدة يجعل الله بعدها فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين^۵)
 و انه يقول: (اصبروا وصابروا وارجطوا واثقوا الله لعلكم قفليحون*)
 ترجمه آنست که هرگاه که شدتی و بلیتی^۶ به مردی نازل شود به همه حال
 آن بلارانهایی و آن محنت^۷ را غایتی باشد و خدای - تعالی - فرج و مخرج ارزانی
 دارد و هرگز يك دشواری بر دو آسانی غالب نگردد و به درستی که خدای
 تعالی در مصحف^۸ مجید فرمود که در کارها صبر و شکیبایی سرمایه خود
 سازید و تقوی و ورع شعار و دثار خود^۹، تا باشد که رستگاری یابید^{۱۰}. شعر^{۱۱}.
 راست کاری^{۱۲} اگر کنی عادت به همه حال رستگار شوی
 دستگیری شود خدا به فرج گر تو در صبر پایدار شوی^{۱۳}
 حکایت کرد^{۱۴} از بزرگان بغداد شخصی که در سخن مصدق بود
 و راستگویی او محقق^{۱۵}، که^{۱۶} در بعضی از کتب خواندم که چون کسی را

۱- مجا: دل ها ۲- مجا: جز از ۳- در مج و مجا محو و
 مخدوش است ۴- ت: تنزل ۵- مل، ر: علی یسرین. چا، چب: بیسرین
 ۶- م، چا، چب: شدت و بلیت ۷- م: درد ۸- چا، چب: قرآن
 ۹- مجا: خود دارید. مل، ر، چا، چب: خود کنید ۱۰- م: باشد ۱۱- م،
 ر: بیت. مل: قطعه. مج و مجا: عنوان ندارد ۱۲- ر: رستگاری ۱۳- مجا:
 کز تو در صبر پایدار شود ۱۴- مج و مل ندارد ۱۵- مل، ر: و راستگوی و محقق
 ۱۶- مج، مل، ر: گفت که.

واقعه‌ای سهمناک برسد^۱ و بیم هلاک باشد باید که جامهٔ پاک بپوشد^۲ و بر فراش پاک بخسبد و چون بخواهد خفت سورهٔ (الضحی) و سورهٔ (اللیل) هفت بار بخواند و پس بگوید: (اللهم اجعل لی فرجا ومخرجا من امری) بهمه حال در شب اول یا دوم یا سوم، همچنین غایت تا شب هفتم^۳ در فرج و خلاص بروی^۴ بکشایند و آنچه صلاح^۵ او باشد بدو نمایند. پس از آن به سالها مرا واقعه‌ای افتاد^۶ که محبوس^۷ کردند و آن حبس بر من دراز شد^۸ و این خبر بر خاطر من پوشیده گشته بود^۹ تا روزی مرا این خبر^{۱۰} یاد آمد، شاد گشتم و آن شب این سورتها^{۱۱} بخواندم؛ همچنین تا شب چهارم^{۱۲} به خواب دیدم که گوینده‌ای با من گفت: خلاص تو بردست علی بن ابراهیم است. بعد از دو روز جوانی نزدیک^{۱۳} من آمد^{۱۴} که من او را نمی‌شناختم و گفت: ترا کفالت کرده‌ام^{۱۵} و ضامن شده^{۱۶} و دست من گرفت^{۱۷} و از حبس بیرون آورد. از اقربای خود پرسیدم که او کیست و سبب احسان او در حق من چیست؟ گفتند: جوانی است بزاز^{۱۸} از اهل^{۱۹} اهواز و او را

۱- مجا: رسد سهمناک. ت، مش، چا، جب: سهمناک پیش‌آید

۲- مل، ر: درپوشد ۳- م: تا غایت شب هفتم. مل: غایتش تا ششم و هفتم. ر:

تا شب پنجم و هفتم. جب (در حاشیه آورده است) ۴- ر: بر روی وی. ت، م:

برو ۵- ت، م، چا، جب: سبب خلاص. مجا: خلاص ۶- مل: پیش آمد

۷- ر: محبوسش ۸- مل، ر: بطول انجامید ۹- مجا: پوشیده گشت

۱۰- م، چا، جب: تا مرا روزی آن خبر. مع و مل: کلمهٔ خبر را ندارد

۱۱- م، ر: سوره‌ها. مل: سوره‌ها ۱۲- مش: چهارشنبه ۱۳- مل: نزد

۱۴- ت: در آمد ۱۵- م: که مهم ترا مل: ترا کفایت کرده‌ام. مش، چا،

جب: که مهم تو کفایت کرده‌ام ۱۶- ر: شده‌ام. چا، جب: شدم ۱۷- مل:

پس دست مرا گرفته ۱۸- ت: ندارد ۱۹- مجا، م، چا: ندارد.

[علی بن ابراهیم گویند و او را] ^۱ با آن شخص که ترا محبوس کرده بود حق صحبت و ممالحت ^۲ بود از وی التماس کردیم تا شفیع باشد ^۳. چون دست در وی زدیم پای ^۴ در میان نهاد و از سر فتوت و مروت ^۵ واسطه شد تا این کار به اتمام رسانید ^۶. *

و هم در این معنی به روایتی دیگر:

حکایت کرد امینی معتمد القول ^۷ مقبول الشهادة ، گفت که: وقتی به دردی سخت گرفتار ^۸ گشتم و بیم آن بود که به هلاک ^۹ انجامد. این سورت ها ^{۱۰} هفت بار بدین ترتیب ^{۱۱} بخواندم و هم در شب اول دو شخص را به خواب دیدم ^{۱۲} که به سر بالین من آمدند. یکی آن دیگری را فرمود که دست بر اعضای او نه و بین که ماده علت کجاست و موجب الم از چه خاست ^{۱۳}؟ این شخص به ملامسه ^{۱۴} سرتاپای من برسید ^{۱۵} و به حس

۱- به جزم، چا، چب سایر نسخ: ندارد ۲- مل، ر: مجالست. مش: یاری. ۳- مش، ر: شد ۴- م، چا، چب: پای مردی ۵- م، مش، چا، چب: از مروت و فتوت. ۶- ر: رسید ۷- مل: معتمد القول. م، مش، چا، چب: معتبر القول ۸- ت: مبتلا ۹- ت، مش، چا، چب: هلاکت ۱۰- م: این سوره تا. ر، چب: سوره ها. چا: سوره ها ۱۱- ت، م، چا، چب: ترتیب که مذکور است ۱۲- ت: در خواب دیدم دو شخص را ۱۳- مل، ر: و موجب آن از چه جاست. مش موجب الم او از چیست. م: از چه خواست ۱۴- م: بملامه ۱۵- م: ببوئید. مل، ر: ملاحظه کرد. مش: بدید. چا، چب: بمالید.

(*) - در نسخه های چاپی (تهران و بمبئی) حکایت به این صورت ختم

می شود: و من در این باب گفته ام:

خفیات العواطف واللطف
لذاك جعلته خیر اللطائف
بهر بلا و زهر رنج اگر تو درمانی
هزار چندان بیش است لطف پنهانی

وللرحمن فی کشف البلیا
یزول بذکره همی و کربی
زلطف ایزد و از فضل او طلب درمان
اگرچه لطف خدا هست ظاهر و پید

ومس^۱ اعضای من بیسایید^۲، چون به سر آمد^۳ گفتمی الم من به سر آمد^۴. از سرم انگشت^۵ بر موضعی نهاد و گفت: بر این موضع حجامت سلامت است اینجا را^۶ حجامت فرمای و خون کم کن^۷ و به خطمی بشوی تا ازین^۸ صحت یابی. و بعد از آن گفت^۹: این نیکوتر باشد که با خواندن این دوسوره^{۱۰}، سوره^{۱۱} والتین^{۱۱} ضم کنی. چون بامداد شد آنچه فرموده بود به جای آوردم و صحت^{۱۲} یافتم. و پس از آن هیچکس نبود که بر این قانون معالجه فرمود که سبب شفای اونگشت و این حدیث مرا ذخیره ایام بلا و روزگار عناگشت. (ومن درین باب می گویم^{۱۳}: العربیة.)

وللرحمن فی کشف البلیا خفیات العواطف و اللطایف
یزول بذکره همی و کربی لذلک جعلته خیر الوظائف

شعر: ۱۴

زلطف ایزد و زفضل او طلب درمان به هر بلا و به هر رنج اگر تو درمانی
اگرچه لطف خدا هست ظاهر و پیدا هزارچندان بیش است لطف پنهانی
مشور رحمت او ناامید و خوشدل باش اگرچه جانی باشی و حادثه جانی^{۱۵} (*)

-
- ۱- م، چا، چب: و بحس ومس همه اعضای مرا. ر: و بحس همه اعضای مرا
۲- مل: بسائید. ر: بساوید. چا، چب: بسائید ۳- مل، ر: چون دست بسر
من رسانید ۴- ر: رسید. مل: نرسید ۵- نسخه های چاپی: و سرانگشت
۶- م، مش: این جای را ۷- م: و حلق بکن. چا، چب: و خلف مکن. ت: و
حلق مکن (درمنن عربی: ولا تحلقه) ۸- مل، ر: ازین مرض. چا، چب: ازین
وجع ۹- مع، مجا، ت، مل، ر: گفتند ۱۰- مل، ر: اگر باین دوسوره
۱۱- مع، مل و چاپی: والشمس ۱۲- م، مش و چاپی: شفا ۱۳- مل،
ر: گفته ام ۱۴- ت: شمر فارسی. مل: قطعه. ر: بیت. مجاندارد ۱۵- مل،
ر: اگرچه حالی باشی و حادثه خوانی.

(*)- عبارات و ابیات عربی و فارسی میان دو هلال در نسخ: م، مش، چا و
چب موجود نیست. نسخ مل و ر هم ابیات عربی را ندارد.

و امیر المؤمنین معتصم روایت کند از معتمدی^۱ که پیش او حکایت کرد که جماعتی از تجار ارتکاب محظور (الراکب فی السفینه کالساعی فی حتفه)^۲ کرده بودند و خود را عرضه^۴ هلاک (الحرص توقع المرء فی المهلكة)^۵ گردانیده و در میان دریا در وقتی که چون مؤمن محق^۶ میان خوف و رجا بودند و چون متوکل مخلص همه اعتماد^۷ برخدا داشتند ناگاه آوازی شنیدند که کیست که ده هزار^۸ دینار^۹ زر بدهد تا او را کلماتی^{۱۰} بیاموزم که در هر غم که برخواند^{۱۱} به شادی بدل گردد و از هر رنج که بدان مبتلا باشد آسانی یابد و اگر بیم مرگ باشد حیات و اگر بر شرف هلاک باشد^{۱۲} نجات یبند؟ از جمله اهل کشتی مردی بود که ده هزار^{۱۳} دینار نقد داشت؛ برخاست^{۱۴} و گفت: یا هاتف^{۱۵} من این سرمایه را که تو می گویی بدین بها خریدارم^{۱۶} و اینک ثمن با خود دارم. آن هاتف آواز داد که اگر راست می گویی دل از غم بپرداز و آن نقد را در آب انداز. آن مرد بدره ای از آن زر به ذره ای^{۱۷} نیندیشید و به نیم جواز آن ده هزار دینار حساب برنگرفت

-
- ۱- م، چا، چب: و امیر معتصم روایت می کند از معتمدی. مل، ر: روایت کند معتمدی که. مش: حکایت کرد امیر معتصم از معتمدی که ۲- م، مش: که پیش او بود ۳- مل: کالساعی فی الدفینه. ر: کالساعی فی دفینه ۴- م: عرصه ۵- مج: الخوض بموقع... مجا: للخوض یوقع. مل: الخوض موقع المرء... ر: الخوض فی موقع المرء. چا:... فی الهلکة ۶- م، مش، مل، ر، چا، چب: محقق ۷- م، مش، چا، چب: امید ۸- مل: هزار. ۹- مل، ر: درهم ۱۰- مج، مل، ر: کلمه ای ۱۱- ر: بخوانند ۱۲- م، ر، چا، چب: و اگر مشرف بر هلاک بود. مل: و اگر مشرف بر هلاک باشد ر: و اگر مشرف بر مرگ باشد ۱۳- مل: دو هزار ۱۴- م، چب: درخواست ۱۵- مل و ر: ندارد ۱۶- ت: خریده اند. مل، ر: خریدم ۱۷- ت: آن مرد از آن دو بدره نیندیشید م: مرد بذره از آن بدره... ر: آن مرد آن زر را در آب انداخت. مش: آن مرد بدره را در آب انداخت. چا، چب: مرد بذره ای از آن ده بدره نیندیشید.

و آن زرهای چون آتش در آب انداخت و دل از باد هوس آن خاك رنگین
 برداخت. آوازی^۱ شنید که (چون از سرزر برخاستی این جواهر را نگاه دار
 و چون نعمت بذل کردی^۲ این حکمت را گوش کن^۳): هرگاه که در حادثه ای
 کارت به جان و کارد به استخوان رسد این آیت برخوان از سر صدق و
 صفا^۴: (ومن یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو
 حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدراً^۵). هر که در کشتی
 بودند^۶ گفتند: ای فلان به نادانی سرمایه از دست دادی و خود را از پای
 در افکندی و به جهل نقدی که عمر در تحصیل آن برباد داده ای در آب
 انداختی و به خاکساری^۷ جان خود را در آتش ندامت بگذاختی. آن مرد
 گفت^۸: کلا و حاشا من این تجارت را غنیمت بارد می شناسم^۹ و این آیت را
 بر سعادت خود حجتی وارد^{۱۰}. چون چند روز بر این سخن بگذشت ناگاه
 باد مخالف برخاست و هوس^{۱۱} همه بنشست و دریا در اضطراب آمد و هیجان
 حرص^{۱۲} هر يك ساکن گشت و بحر مواج شد و هر يك به حرص^{۱۳} و عود^{۱۴}
 محتاج گشتند و چون کشتی بشکست جز آن شخص که آن درستها^{۱۵} بذل کرده

۱- مل، ر: ناگاه آوازی ۲- م، چا، چب: بخشیدی ۳- مش:
 عبارت میان دو هلال را ندارد ۴- ر: و اخلاص. م، مش، مل: ندارد ۵- م،
 مل، مش: بود ۶- ت: خاکستری ۷- مش: او گفت ۸- ت: غنیمت
 می شناسم. م، مل، ر، چا، چب: غنیمت می شمارم ۹- مل، ر: حجتی دارم
 ۱۰- مجا: هوش ۱۱- مع: هنجار خوض. مجا: هیجان خوض. مل و مش: این
 عبارت را ندارد ۱۲- مل، ر: جزیره ۱۳- ت: غوطه ۱۴- مل،
 ر: درمها. چا، چب: درهم ها را . م: که بذل مال کرده بود. مش: که مال بذل
 کرده بود.

بود هیچ کس نرست که خدای - تعالی - این آیت را سبب نجات او ساخت و از دریا او را بر تخته‌ای به ساحل انداخت.^۱ وی چنین حکایت کرد که موج دریا مرا به جزیره‌ای افکند^۲ که (بر هر طرف از وی روضه‌ای و غدیری و در هر ناحیت خورنقی و سدیری بود؛ خاک او دلگیرتر^۳ از هوای عاشقان و آب آن گوارنده‌تر^۴ از ناز معشوقان، صحن او همچون جنت خوش و چون جوانی نزه و چو جان دلکش.^۵ در میان آن جزیره کوشکی دیدم چون همت پادشاهان بلند و چون دل کریمان فراخ، و چون روی دلبران^۶ آراسته. در آن کوشک رفتم، انواع جواهر یافت^۷ که مثل آن هرگز ندیده بودم و نشنیده^۸، و زنی دیدم در غایت جمال و نهایت کمال، از ماه درست^۹ منیرتر و از آفتاب درخشان^{۱۰} بی نظیرتر، صباحتی که یوسف در مصر جمال او^{۱۱} عزیز نمودی^{۱۲} و ملاحتی که لیلی را اگر نظر بروی افتادی مجنون گشتی، (و نرد^{۱۳} حسن

-
- ۱- ت: و دریا بر تخته او را بساحل انداخت. م: و دریا بر تخته‌ای او را بر ساحل انداخت. مل: و از دریا بر تخته نشاند بساحل انداخت. ر: و از دریا بر تخته نشاند و بساحل انداخت. چا، چب: و دریا بر تخته پاره‌ای او را بساحل انداخت. مش: و دریا بر تخته او را به ساحل انداخت ۲- م، مش: موج دریا مرا به جزیره انداخت. مل، ر: به جزیره‌ای از جزایر دریا انداخت جزیره‌ای دیدم که هرگز ندیده بودم و نشنیده ۳- بجز موج و مجا و ت در بقیه نسخ خطی و چاپی: دلپذیرتر ۴- ت، م، مش: خوشگوارتر ۵- در نسخه‌های چاپی بصورت بیت به این شکل آمده است: صحن او همچو صحن جنت خوش چون جوانی بره چو جان دلکش ۶- ت: م، چا و چب: نیکوان ۷- مجا: بانواع جواهر یافت ۸- مل و در عبارات میان دو هلال را ندارد ۹- ت: از ماه تابان در شب تیره. مل، ر، چا، چب: از ماه شب چهارده. ۱۰- ت، م، مش، چا، چب: در حسن ۱۱- چا: یوسف مصر در قبال او ۱۲- مجا، م: بنمودی. مل، ر: نمودی ۱۳- ت: نور

اگر با عذرا باختی^۱ عذرا بردی و با او عذرا خود را وامق شمردی. از کمال خوبی او عجب بماندم^۲، (ما هذا بَشَرًا اِنْ هَذَا اِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ) بر خواندم و گفتم: ای در دلبری^۳ از پری زیباتر پری از دیده مخفی باشد تو چنین ظاهر چرا شده ای^۴ و ای آفتاب نورانی تو بر آسمان زینده تری^۵ بر زمین چه می کنی و ای حور بهشت آرای ترا در فردوس وعده داده اند اینجا چون افتادی؟^۶ چنانکه می گویم^۷:

ای حور ز فردوس برین آمده ای یا ترك خطائی که ز چین آمده ای
چون ماه ز آسمان فرو افتادی یا چون پری از زیر زمین آمده ای؟
از آن پسته تنگ شکر ریزی^۸ آغاز نهاد و از آن درج لعل درفشان
گشت. و گفت: پدر من بازرگانی بزرگ بود از اهل بصره، با بصارتی^۹
تمام و شهامتی کامل، و مال بسیار و نعمت بی شمار داشتی و پیوسته سفرهای
دراز کردی و طریقهای مخوف سهمناک مسلوك داشتی، و مرا از غایت دوستی
يك لحظه از خود جدا نداشتی^{۱۰}. وقتی سفر دریا اختیار کرده بود و من با
وی بودم. ناگاه^{۱۱} کشتی در دریا غرق شد و من بدین جزیره افتادم. و

۱- مجا: باختن. مل: بازی کردی ۲- مل: از جمال او در تعجب
بماندم. م: از کمال خوبی او متعجب بماندم. ر: از کمال او در عجب ماندم.
۳- م، چا، جب: ای دلربا در دلبری. مش: ای دلربا تو از آفتاب نورانی تری
بر زمین چه می کنی ۴- ر: تو چنین ظاهر پیدا شده ای ۵- مل، ر:
زینده ای. چا، جب: زیباتری ۶- ت: افتاده ای ۷- ت: شعر. م، مل: رباعی.
جب: نظم ۸- غیر از مزج و مجا. سایر نسخ: و ز چین. ۹- مج، مجا، ت:
شکر ریز. مل، ر. شکر ریختن ۱۰- مل: بصارتی (بدون نقطه با)
۱۱- ت: نکذاشتی. ر: نساختی ۱۲- ت، م، چا، جب: که ناگاه

شخصی مانند^۱ دیوی از این دریا بیرون می آید^۲ و هفته ای^۳ با من بازی میکند و بر من طنازی می نماید و بهر بازی که مردان با زنان کنند از قبله و لمس و ملاعبه^۴ مرا ایذا می کند الا^۵ به وطی و مباشرت^۶ مرا زحمت نمی دهد^۷. و هفت روز^۸ به دریا فرو^۹ می رود و امروز وقت آمدن اوست. از خدای - تعالی - بترس و بر تن خود^{۱۰} رحمت نمای و پیش از آنکه او برسد از این موضع بیرون شو و در خون خود سعی مکن^{۱۱} و بر جان خود زنهار مخور^{۱۲} که اگر نظر او بر تو افتد از جان بی جان گردی^{۱۳} و بر خود پیچان شوی^{۱۴}. و آن سخن هنوز در دهان داشت که عالم از ظلمت او تاریک شد و چون کوهی بزرگ آن ملعون به من نزدیک گشت. من حالی بر جان خود^{۱۵} بترسیدم^{۱۶} و (من یتق الله^{۱۷}) برخواندم و بر خود دیدم. هنوز آیت تمام نکرده بودم که چون کوهپاره ای بر زمین افتاد، اگرچه از آتش فتنه او عالم پرود بود تلی خاکسترش یافتیم و از آن شادی کلاه بر آسمان انداختیم و سربه سجده شکر بر زمین نهادم^{۱۸}، و آن مستوره خدای را شکرها گزارد^{۱۹} و گفت: ای شخص^{۲۰} همانا

-
- ۱- مل: مثل. ۲- ت: آید. م: آیدی. مجا: آمد. ۳- چا، چب: هفته ای یکبار. ۴- ت، چا، چب: مطایبه و ملاعبه. مل، ر: ملاسه و ملاعبه. ۵- مجا: اما. ت، م، مش: الا آنکه. ۶- مل: مباشرت به وطی. ۷- مش: افزوده است: و الماس صدف شکاف ندارد و من هنوز بکرم. ۸- مل: و بعد از هفت روز. ۹- چا، چب: فرود. ۱۰- مل، ر: و بر من و خود. ۱۱- مش: از اینجا برو و در خون خود سعی منمای. ۱۲- ت: زینهار مخور. چا، چب: زینهار بخور. مل، ر: بیخشای. ۱۳- مش: بر آبی. ۱۴- م، مل، ر: ندارد. ۱۵- م، چا، چب: از جان خود. د: بر حال و جان خود. ۱۶- مل: می ترسیدم. ۱۷- چا، چب: افزوده است: یجعل له مخرجاً. م: (یرزقه) همه به دنبال دارد. ۱۸- م، چا، چب: بر زمین زدم. مل، ر: سجده شکر گزاردم. مش: مفشوش است. ۱۹- ت، چب، د: گذارد. ۲۰- مل: ای آدمی. ر: آدمی.
-

فرشته‌ای^۱ که چنان دیوی بردست تو هلاک شد و به وجود تو خدا بر من منت نهاد و مرا از بلای او رهایی داد. پس برخاستم^۲ و همه روز هر چه از آن جواهر^۳ آبدارتر بود و از آن لالی شاهوارتر^۴ می نمود به ساحل دریا نقل می کردم^۵ و به شب^۶ با قصر می رفتم^۷، و در آن قصر از میوه‌هایی که در آن جزیره می‌خاست^۸ و ذخیره نهاده بود می‌خوردیم و به روز هم بر آن عادت با سرکار می‌شدیم، تا يك روز از دور در دریا^۹ کشتی بدیدیم^{۱۰}، جامه‌ای بر سر چوبی کردیم تا ایشان ما را بدیدند و کشتی به کنار دریا برانندند^{۱۱} و ما را با آن جواهرها^{۱۲} در کشتی نشاندند و به سلامت به شهر بصره رسیدیم و با نعمتی^{۱۳} که کس اندازه آن ندانست^{۱۴} و ثروتی که هیچ آفریده حد آن شناسد^{۱۵}، و مرا^{۱۶} به خانه خود نشان داد. به در خانه او رفتم و در بزدم و گفتم: رسول فلانم^{۱۷}. هنوز نام فلان به گوش ایشان نرسیده بود که فریاد و اوایله^{۱۸} و وامصیبتاه از آن خانه برآمد^{۱۹} برآمد و گفتند: این کیست که مصیبت ما تازه می‌گرداند و بر مصیبت زدگان^{۲۰} استهزا می‌نماید و دردمندان را افسوس می‌دارد؟ من گفتم، «حاش لله عن الکذب، این سخن را^{۲۱}

- ۱- مع: فرشته‌ای ۲- م، چ: برخاستم ۳- مل، ر: جواهرات
 ۴- مع: شهوارتر ۵- ت، م: می‌کردیم. چا، چ: نمودیم ۶- مجا: و به شب با دختر ۷- مجا، ت، م: می‌رفتیم ۸- چا، چ: میخواست. م: می‌بود.
 مجا، مل، ر، د: بود. ۹- م: در روی دریا ۱۰- مش: تا روزی کشتی از روی دریا نمودار شد ۱۱- مش، ر: بکنار آوردند ۱۲- مجا: جوهرها
 ۱۳- م، مش: با عیشی ۱۴- ت، م، مش و نسخ چاپی: ندانند ۱۵- مل: حد آن نتواند کرد. د: حد آن تواند نمود. د: حد آن شناخت. مش: که کس چندان نداشته ۱۶- م، مش: و دختر مرا. مل، ر: آن ضعیفه مرا ۱۷- مع، مل، ر: فلانم ۱۸- مع: فریاد و اوایله ۱۹- مل: برخاست. ۲۰- ت: مصیبت روزگار. مجا، د، ر: ماتم زدگان. ۲۱- مجا، مرا، ت، م: نداد

مصدق دانید و این معنی محقق شمیرید» و ایشان را با خود به نزدیک آن مستوره آورد و وی را بدیشان نمود؛ خواستند که از شادی هلاک شوند و آن فرح به ترح انجامد^۱ که (الفرح المفرط مهلك)، این^۲ حکایت به نقیر و قطمیر با ایشان تقریر کردم^۳ و او را به نکاح درست و عقد شرعی به من دادند و آن جواهر را سرمایه خود ساختم و دل از غم و محنت برداختم، و امروز توانگرترین اهل بصره منم و چند فرزند شایسته و خلف بایسته مرا از آن زن حاصل آمد.

(شعر^۴):

با خدا کن تجارت ای خواجه که کسی از خدا^۵ زیان نکند
دفع محنت به جمله روی زمین جز خداوند آسمان نکند
التجا، گر کسی بود عاقل جز به جبار غیب دان نکند
انس جان ساز ذکر^۶ او که دوات او کند، هیچ انس و جان نکند

حکایت - معلی بن ایوب که در کتابت قدح معلی داشت چنین حکایت می کند^۷ که در بعضی اسفار در صحبت فضل بن مروان بودم، در خدمت المعتصم بالله، و فضل بن مروان را با من اندک غباری^۸ بود و به هر وقت تکلیفهای متعب^۹ و باز خواستهای متعب^{۱۰} می فرمود و من پیوسته از شر او احتراز می کردم و نجات را انتهاز می نمودم^{۱۱} تا يك روز تکلیف فرمود مرا به نوشتن محاسبت هایی^{۱۲} که در مدت مسدید از آن فراغ حاصل

-
- ۱- مل، ر: آن شدت به فرج انجامید ۲- مش، چا، جب: پس این
۳- مل، ر: عرض کردم ۴- مل، د: قطعه، جب: نظم ۵- چا: را خدا.
ر: جب: با خدا. مع، ت: برخدا ۶- د: یاد ۷- ر: شخصی حکایت می کند.
مل: شخصی حکایت کرد. ۸- مش: غبار نقاری ۹- ر: مصعب
۱۰- مش: عنیف ۱۱- مل، ر: انهاز می بودم ۱۲- مجا: محاسبها.
مل، ر: محاسباتی

آید، و روشن کردن معامله‌ای که تقریر آن را عهده‌ی بعید باید، و از زبان معتمد جمعی را بر من موکل کرد که مگذارید که از جای برخیزد تا آن محاسبه و معامله محرر و مقرر گرداند.^۲ از هیبت این واقعه مدهوش و از صعوبت این حادثه بیهوش گشتم و گفتم: جسارت او برین تکلیف مالا یطاق و تعنیف^۳ برین میثاق^۴ جز آن نیست که هلاک مرا بهانه‌ای و از پای در آوردن مرادست آویزی می‌طلبد و این کار با معتمد تدبیر کرده است و آنچه مغیره رای او باشد در حق من تقریر^۵ کرده. متیقن به فنا^۶ در فنا^۷ی خود نزول کردم و چون شب تاریک شد بفرمودم^۸ تا مشاعل^۹ برافروختند و همه شب آتش همی سوختند و من چون آستانه^{۱۰} خانه^{۱۱} سر برگردن^{۱۲} افتاده و چون گرد ران در پس زانو نشسته و در کار خود متفکر و در احوال خود^{۱۳} متدبر مانده؛ زنج را از دست ستونی ساخته^{۱۴} و سر از ضجرت در پیش انداخته^{۱۵}، خواب بر چشم من غلبه کرد، در خواب دیدم که شخصی در پیش من بایستادی و این آیت بر خواندی. قوله تعالی: (قُلْ مَنْ يَنْجِيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَدْ عَوْثَهُ قَضَرُ عَا وَخَفِيَّةُ لَيْلٍ أَنْجَيْنَا مِنْ هَذِهِ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْفَاسِقِينَ قُلْ اللَّهُ يَنْجِيكُمْ مِنْهَا وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ مُقَرَّبُونَ^{۱۶}) چون آن بشارت به گوش من آمد^{۱۷} چشم باز کردم، روشنائی

- ۱- مل، د: نشدی. مش، چا، چپ: نیاید ۲- مش، چا، چپ: تا آن
محاسبه محرر و آن معامله مقرر گرداند ۳- مل: تعنف ۴- مش: مشاقب
۵- ت: معیر. مل: متعین. د: مستعین ۶- د: تقدیر ۷- ت: عنا
۸- مل، د: بفرمود ۹- مل، چا، چپ: مشعلها ۱۰- مجا و چا: ندارد
۱۱- مل: سرگردان ۱۲- مل: احوال او ۱۳- مل، د: ساختم
۱۴- مل، د: انداختم ۱۵- مج، ت: بگوش آمد.

دیدم که از دور سوی من می آمد. چون نزدیک شد صاحب الحرس^۱ در پس آن روشنایی بود، از درگاه خلیفه می آمد تا تفحص کند که موجب آن روشنایی و مشاعل که من افروخته بودم چیست؟ حال خود وی را معلوم گردانیدم. در حال بازگشت و همان قدروقفه افتاد که او به خدمت امیر المؤمنین^۲ رسید. رسولان امیر المؤمنین^۳ به طلب من متواتر گشتند و هم در حال مرا به خدمت او بردند^۴ و حال خود با وی مشروح و مبین تقریر کردم^۵. امیر المؤمنین از آن حال تعجب نمود و گفت: او را بر تو چه دست^۶ آتو کاتب منی همچنانکه او هست، باز گرد^۷ و در سایه همای تربیت ما می باش و از آن بوم شوم بنجشکی حساب برمگیر^۸ و زبان بدین ذکر^۹ با کس مجنبان که زود باشد که به کام خویش^{۱۰} [او را] در دهان کرگسان بینی. از آنجا ایمن با خانه^{۱۱} آمدم و بامداد پگاه به خدمت^{۱۲} فضل رفتم و از رسم خدمت هیچ کم نگردانیدم^{۱۳} تا آنگاه که حق - تعالی - فرج بخشید^{۱۴}.

شعر:

کار چون سخت گشت بر بنده فضل^{۱۵} حق زود دستگیر شود

-
- ۱- مل، ر: صاحب الحرمین ۲- م، مش، چا، چب: امیر. مل، ر: خلیفه ۳- م، مش، چا، چب: . . . امیر. مل، ر: رسولان ممتصم ۴- مش، چا، چب، رسانیدند. ت: بخدمت او رسانیدند ۵- ت: بسا وی تقریر کردم ۶- ت: چه دست باشد. مل، ر: چه حکم بود. م، مش، چا، چب: چه دسترس است ۷- مش: بر در باز گرد ۸- مجا: به بنجشکی. ۴۰۰، چا، چب: حساب گنجشکی بر مگیر. مش: حساب بگنجشکی بر مگیر. مل، ر: بگنجشکی حساب مگیر ۹- م: و زبان این ذکر ۱۰- مج، ت: خودش. مجا، مل، ر: خود ۱۱- مجا: باز خانه. م: به خانه ۱۲- م: بنزدیک ۱۳- مجا: هیچ نگردانیده ۱۴- مجا، ت، م، چا، چب: فرج آورد. مل، ر: فرج ارزانی داشت. مش: فرج داد. ۱۵- ت: لطف.

چون ببرد طمع ز نصرت خلق ایزدش بی گمان نصیر شود
چون کمان گرچه کژ نماید^۱ کار هم ز لطف خدا چو تیر شود
گر چه باشد عسیر روز بلا زود بار دگر^۲ یسیر شود
هر که گردد اسیر^۳ گو خوش باش که همو عاقبت امیر شود*

حکایت - آورده اند که میان دو شخص عداوتی سخت افتاده بود و مخاصمتی شدید رفته^۴، و یکی از نا جوانمردی و ناپاکی^۵ آن دیگر^۶ می ترسید و پیوسته^۷ ازین سبب حزین و درین حادثه غمگین می بود؛ تا يك شب در خواب دید که گوینده ای با او گفت: هر روز در يك رکعت از دو رکعت^۸ بامداد سوره^۹ (اَلَمْ قَرَفَعْلَ رَبِّكَ اِلٰی اَخِر السَّوْرَةِ**) برخوان. آن شخص حکایت کرد^{۱۰} که برخواندن این سورت^{۱۱} مواظبت نمودم، هنوز يك ماه نگذشته بود که آفتاب سعادت از برج طالع من مشرق گشت و آن دشمن چون سایه صورت بی جان^{۱۲} شد^{۱۳} و يك ذره از آن غم بردل من نماند و تا امروز همچنان بدان وظیفه مداومت^{۱۴} می نماید.

شعر^{۱۵}:

هر که امروز (نیز از)^{۱۶} ل خلاص به دل و جان بدان قیام کند

-
- ۱- مع: بماند ۲- ت: با درگه ۳- ت: سیر ۴- ت: افتاده
۵- مل: از جوانمردی به ناپاکی ۶- مع: بر آن دیگر. م، مش: از دیگری
۷- ت، مجا، م، مش، چا، چب: همواره ۸- ت: از دو رکعت نماز
۹- ت: سورت ۱۰- ت: چنین حکایت کرد ۱۱- ت، م، مش، چا، چب: افزوده:
در نماز بامداد ۱۲- چا، چب: پیچان ۱۳- ت: گشت ۱۴- م،
مش، چا، چب: مواظبت. ۱۵- م: رباعی. مل: قطعه. مش: بیت. چب: نظم
۱۶- مل، ر. از سر.
-

بی‌شک و شبهتی مراد دلش حق به احسان خود تمام^۱ کند
 حکایت - یکی از نیکمردان که به بد ایام مبتلا بود و از جور
 روزگار در غنا، روزی می‌رفت، به طریق تمثیل^۲ این بیت^۳ از سرضجرت و
 غایت حیرت بر زبان می‌راند.

شعر^۴:

أَرَى الْمَوْتَ لِمَنْ أَمْسَى عَلَى الذَّلِيلِ لَهُ أَرْوَحُ

ترجمه:

چون رود بر مراد دشمن کسار مرگ بهتر ز زیستن باشد
 هر که چون جامه خلق شد خوار^۵ بهترین جامه‌اش کفن باشد
 چون این سخن^۶ بر زبان^۷ راند آواز هاتفی شنید که می‌گفت^۸.

شعر:

أَلَا يَأْخُذُ بِهَا الْمَرْءُ الَّذِي أَنَّهُمْ بِهِ يَبْرَحُ^۹
 إِذَا ضَاقَ بِكَ الْأَمْرُ^{۱۰} فَفَكَّرَ فَيَا قَمَ تَشْرَحُ
 فَعَسْرَتَيْنِ^{۱۱} يَسْرَيْنِ إِذَا فَتَرَكَسَهُ قَسْفَرَحُ*

الترجمه^{۱۲}:

مشو ز لطف خدا و خلاص او نومید به هیچ وجه اگر چند سخت درمانی

۱- چا: قیام ۲- م، د، چا، جب: تمثیل ۳- مجا: این بیت
 شعر. چا، جب: این يك مصراع. م، مش: این مصراع ۴- م، مش: مصراع
 ۵- ر: خوار شد بر خلق ۶- ت: بیت ۷- ت: زفان ۸- م: هاتفی
 شنید که می‌گفت. مش: شنیدم که هاتفی می‌گفت. مل، ر: هاتفی در آواز آمد و از آن
 هاتف بشنید که می‌گفت ۹- مع، مجا، ت: برج. جب: الایا ایها المرء الذی
 بهیم به شرح ۱۰- چا: الصد (کذا متن عربی) ۱۱- چا، جب: بعد.
 ۱۲- ت. ترجمه اینست

(*) - م، مش، مل، ر: ابیات عربی دانندارد.

اگر شوی متفکر تو در الم نشرح ترا ز درد والم کی بود پریشانی؟
 چو در میان دو آسان نیست^۱ دشواری عجب بود که شود چیره بردو آسانی
 و این ابیات نیز درین معانی نظم افتاد و این باب برین ختم کرده
 شد^۲. بتوفیق الله.

ای آنکه گشته ای به غم و رنج مبتلا
 اندر فرج مباش تو نومید از خدا
 غم گرچه بی شمار بود شادی از پس است
 شدت اگر چه دیر بماند شود رخا^۳
 شب گرچه دیر یاز^۴ بود هم رسد به صبح^۵
 روز ارچه میخ ناک^۶ بود هم دهد ضیا
 آید^۷ شفا و صحت^۸ اندر پس مرض
 باشد بهار خرم اندر پس شتا
 بر هر صفت که هست، جهان را ثبات نیست
 هر حال را که هست، بود در عقب فنا
 شادی و غم، عطا و بلا، صحت و مرض
 اقبال و مدبری و کراهیت و رضا
 هر يك به ضد^۹ خویش شود عاقبت بدل
 هر حال را که هست بود بر پی^{۱۰} انتها^{۱۱}

۱- ت: دو آسایش است ۲- ت: ختم کردم ۳- چا، چب: رجا
 ۴- مل، چا، چب: دیر باز ۵- مل: هم شود صبح ۶- ر: پاك ۷- چا،
 چب: آمد ۸- مل: شفای صحتی ۹- ر: بقید ۱۰- ت، چا، چب:
 بی شك. مل، ر: در پی ۱۱- مع: اینها.

هر چیز را چو عاقبتش ضد آن شود
 غم به زشادمانی و درویشی از غنا
 از رنج و غم حذرکن در دولت^۱ و نشاط
 امید خرمی دار از^۲ محنت و بلا^۳
 آدم فراق جنت و حوا کشید، از آن^۴
 مخصوص گشت زود به تشریف اجتناب^۵
 هرچند نوح نوحه گری کرد مدتی
 وز^۶ قوم خویش دید بسی رنج و ابتلا،
 هم عاقبت به کام دل خویشان بدید
 در آب غرقه گشته به آتش شده سزا
 نه^۷ بر خلیل آتش سوزان بهشت گشت
 بهر ذبیح نه^۸ ز بهشت آمد آن فدا؟
 یونس به بطن ماهی گر ماند مدتی
 شد مستجاب دعوت و شد^۹ حاجتش روا
 یوسف به چاه و زندان گر خواری کشید
 آخر عزیز مصر شد و گشت پادشا*

۱- مل، ر: از دولت ۲- مل: بود از. ر: امید خرمی دداز
 آن.... ۳- چا وچپ: این بیت را ندارد ۴- جز مجات: از آنک
 ۵- مل، ر: پیش تو اجتناب ۶- از ت، چا، چپ. در سایر نسخ: از (ت ر)
 اصل: و از) ۷- مل، چا، چپ: نی. ر: زیر خلیل ۸- جز مع،
 مجاوت سایر نسخ: نی. ر: هم ۹- مجا: دعوة و هم. ر: دعوه و هم

(*) - چا وچپ: بعد از این بیت را ندارد.

موسی اگر گریخت ز فرعون، عاقبت
 او را به آب تیره فرو داد^۱ با سبا^۲
 عیسی اگر ز جور خران^۳ محنتی کشید
 هم ساخت عاقبت ز بر سدره متکا
 هم سر بریده یافتش آخر به کام خویش
 هر چند رنج دید ز بسوجهل، مصطفی^۴
 هر کس که رنج برد جزا باز یافت گنج^۵
 هر کس که صبر کرد بلا شد برو عطا
 با خود گمان مبر که شود کوششت هدر
 ز نهار ظن مدار که رنجت شود هبا^۶
 چشم از خدای دار، گرت درد چشم داد
 از پیش درد چشم معد کرد^۷ توتیا
 هم عاقبت رضای تو گردد قضای او^۸
 گر زانکه باشدت به قضای خدا رضا

۱- مع: فروبرد. مل: فروبرده ۲- ت: ناشتا. مل، ر: باشنا(ظ:سپا)
 ۳- مل، ر: کسان ۴- مع، ر: مصطفی ۵- مع: جزا یافت باز گنج. ت:
 جزا یافت نازو گنج. مل، ر: جزا دید زود گنج ۶- ت: بود هبا. مل: که
 بخت شود دهها. ر: ز بخت شود دهها ۷- مجا: داشت ۸- مل: تو.

الباب الثاني

ما جاء من الآثار

من ذكر الفرج بعد الإلواء^٢ وما يتوصل^٤ به إلى الكشف من البلاء^٥

باب دوم - در بیان آثار و شرح اخباری که مشتمل^٦ است بر ذکر

جماعتی که محنت و بلا کشیدند و عاقبت به نعمت و آسانی رسیدند:

عبدالله بن مسعود - رضی الله عنه - از پیغامبر - صلوات الله وسلامه

علیه - روایت کرد که او گفت^٧: «سلوا الله^٨ - عز وجل - من فضله فانه يحب ان

يسأل وافضل العبادۃ انتظار الفرج من الله، تعالى»

الترجمه^٩:

حاجت از حضرت خدای خواھید^{١٠} و نیاز برمی نیازی او

عرضه^{١١} کنید و ملتمس کرم از فضل او باشید^{١٢} که او خواسته ناخواسته

١- مع: فیما ٢- در متن عربی: فی الآثار ٣- م، چا، جب: البلاء

٤- م، چا، جب: يتصل ٥- ت، م، چا، جب: كشف البلاء ٦- مل: در بیان

آیات و اخبار مشتمل ٧- م: که فرمود که ٨- مل، جب: سئلوا. چا:

اسئلوا ٩- ت: ترجمه اینست. م، چا: ترجمه آنست که ١٠- م، چا،

جب: از خدای حاجت خواھید ١١- مجا: عرض ١٢- م، چا، جب:

و ملتمس از فضل او باشید. مل، ر: والتماس از کرم و فضل او کنید.

دهد^۱، خواسته رد نکند، خواهش خواهندگان دوست دارد و نیازدرماندگان را خریدار باشد. وفاضلترین عبادات انتظار فرج^۲ است و امید دفع حرج از^۳ دستگیری فضل پایدارش^۴ و دشتکاری^۵ لطف بسی پایش^۶، انه ولی التوفیق^۷ و باجابه اسئله المحتاجین حقیق . العربیة^۸:

لا ترم ^۹ ما ترید من احد	غیر رب الوری ولا تسأل
واسأل الله غیر مختبر	انه قد یحب ان یسال

الترجمه^{۱۰}

خلق اگر حاجت تو کم شنوند یا از آن دعوی ملال کنند
از خدا خواه حاجت که خدا دوست دارد کزو سؤال کنند*
و از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - رضی الله عنه^{۱۱} - هم درین
معنی مرویست مرفوعاً الی النبی - صلی الله علیه وآله وسلم^{۱۲} - انه قال:
افضل اعمال امتی انتظار فرج الله^{۱۳}، تعالی. و بعضی از علما گفتند^{۱۴} که خدای -
عزوجل - بنده را به بلائی مبتلا گرداند با آنکه^{۱۵} او را دوست دارد تا

-
- ۱- م، چا، جب: خواسته و ناخواسته دهد. مل و ر: این عبارت را ندارد
۲- مل: آنست که انتظار فرجی بکشد ۳- مجا: او ۴- م: نامدارش
۵- م، ر: دستکاری ۶- مل و ر افزوده: داشته باشد ۷- م، چا، جب:
تا اینجا دارد. مل، ر: عبارت عربی را ندارد ۸- از (ت). مع: شعر
۹- مع: لا تطلب و در حاشیه: لا ترم ۱۰- از (ت). مع: ترجمه مل: قطعه
۱۱- م: صلوات الله علیه. چا، جب: علیه السلام. مل: هم درین معنی مرویست از
حضرت رسول - صلی الله علیه وآله وسلم. ر... عن حضرت النبی - صلی الله علیه وآله
وسلم قال ... ۱۲- مع، ت: علیه السلام ۱۳- مل: الفرج. چا، جب:
الفرج من الله ۱۴- م، مل، چا جب: گفته اند ۱۵- چا، جب: تا آنکه.
ر: یا آنکه.

(*) - م، چا: ابیات عربی و فارسی را ندارد. مل: ابیات عربی را ندارد.

تضرع او بشنود و استکانت^۱ او ببیند. وقال رسول الله - صلى الله عليه وآله وسلم - لعبد الله^۲ بن عباس - رضى الله عنه - الا اعلمك بكلمات تنتفع^۳ بهن؟ قال: بلى يا رسول الله. قال احفظ الله يحفظك^۴، احفظ الله تجده^۵ امامك، تعرف الى^۶ الله في الرخاء يعرفك في الشدة اذا سألته فاسئل^۷ الله واذا استعنت فاستعن بالله، جفا القلم بما هو كائن، فلو جهد العباد ان ينفعوك بما لم يكتبه الله - عز وجل - لك^۸ لم يقدر^۹وا عليه، فان^{۱۰} استطعت ان تعمل^{۱۱} لله - عز وجل - بالصدق واليقين^{۱۲} فافعل و ان^{۱۳} لم تستطع^{۱۴} فاصبر، فان في الصبر على ما تكره^{۱۵} خيراً كثيراً، واعلم ان النصر مع الصبر، وان الفرج مع الكرب، وان مع العسر يسراً زبدة خلايق ومنبع حقایق محمد^{۱۶} رسول الله - صلى الله عليه وآله وسلم - حبر^{۱۷} امت و بحر حکمت، عبد الله بن عباس^{۱۸} - رضى الله عنه - را چنین گفت: الا اعلمك بكلمات^{۱۹} تنتفع^{۲۰} بهن؟ ای^{۲۱} پیامو زانم ترا کلماتی که ترا در نعمت نافع و در بلیت دافع بود؟ گفت: بلی یا رسول الله. گفت^{۲۲}: (احفظ الله يحفظك): خدای را نگاه دار تا خدای ترا نگاه دارد. نگاه دارنده زمین و آسمان در نگه داشت بنده ای از بندگان نگنجد، معنی آن باشد^{۲۳} که به انقیاد و امتثال او امر و نواهی او را محافظت کن و در نگاه داشت جانب دوستان و بندگان او مبالغت نمای^{۲۴}

-
- ۱- ت: استکانه. مجا: استکانت وی ۲- م: مل: ببدا الله ۳- چا: ینتفع
 ۴- مع: تحفظك ۵- م: یجده ۶- چا: ندارد ۷- مع: ر: تسأل
 ۸- مجا: انك ۹- مجا: تقدروا ۱۰- چا، چب: واذا ۱۱- مل،
 ر: يعمل الله تعالى عز وجل. م، چا: تعامل الله. چب: یعامل ۱۲- مل: والعین.
 ۱۳- چا: فان ۱۴- مجا، مل، ر، چب: یستطع ۱۵- م، چا، چب: یکره
 ۱۶- مل: زبده و خلاصه و منبع خلايق یعنی حضرت محمد. ر: زبده خلاص و منبع
 حقایق. چا، چب، زبده خلايق و منبع حقایق و حقایق ۱۷- از ت و چا، سایر
 نسخ: خیر ۱۸- مل: عبد الله بن مسعود ۱۹- مع، مجا: کلمات
 ۲۰- مجا: ینتفع، مل: تنتفع. ر: منتفع ۲۱- چا، چب: اعنی ۲۲- مجا،
 مل: ندارد ۲۳- ت: معنی آنکه ۲۴- چا، چب: مبالغه کن.

تابه نگاه داشت او از زوال نعمت (او و وقوع بلیت او)^۱ محفوظ مانی و به نظر عنایت و عاطفت او ملحوظ گردی^۲. و درین معنی می گویم^۳:
العریة^۴.

حافظ علی الله فی اوامره یحفظک الله من بلیات
الله یحیمک کیف تحفظه یحفظک الله حفظ طاعات^۵

الترجمه^۶:

جانب حق نگاه دار به صدق تا ترا از بلا نگه دارد
پا^۷ چو از معصیت کشیده کنی او به دست بلمات نسپارد
احفظ الله تجده امامک^۸، خدای رانگاه دار تا در پیش خویش یابی،
نگاه داشت خدا همانست که تقریر رفت و در محافظت عبودیت به تحریر
پیوست. اما گفته اند که در پیش خویش یابی^۹، پیشی نه از راه جهت است^{۱۰}
(و درین معنی می گویم)^{۱۱}:

مپندار حق را تو اندر جهت جهت آفرین در جهت کسی بود؟
نه در^{۱۲} شی بود گرچه^{۱۳} خوانیش شی قدیمی که او مبدع شی بود
معنی آن بود که چون پس امر او روی^{۱۴} هر کجا روی به رحمت و
عصمت در پیش^{۱۵} تو بود که (آئِنَمَا قُوْلُوا فَسَمَّوْهُ بِاللّٰهِ). بیش و پیشی

-
- ۱- مل، ر: ندارد ۲- مل: خود را ملحوظ گردانی ۳- ت: می گوید
۴- از مجاوت. مع: شعر ۵- مل، ر، چا، جب: ایات عربی را ندارد ۶- مل:
قطعه ۷- مع: تا ۸- ت: انک. مل: ایاتک ۹- مل: اما آنچه گفته اند
که خدای عز و جل را در پیش خود یابی. ر: اما آنچه گفته اند که خدا را در خویش بیش
یابی. ت: اما که گفت که در پیش خویش یابی ۱۰- ت و مجا افزوده است: تعالی الله
عنه ۱۱- ت: شعر. مل: قطعه ۱۲- ت: نه چون ۱۳- مل: آنچه
۱۴- مل، ر: یعنی اگر اطاعت امر او کنی ۱۵- مل ر: در پیش و پس.
-

بر حقیقت او راست، به قدمت بر^۱ همه پیش است و به رحمت از همه بیش: سبقت رحمتی غضبی^۲. در موقف طاعت باز پس مایست^۳ تا پیشش آیی^۴ و در مقام مجاهدت^۵ کم مباش تا پیشش^۶ یابی. و درین معنی می گویم:^۷

العریة^۸

تل ماترید و تدرک مرامک	سل الله و احفظه فی امیره
و صیرت عقلک فی امامک	اذا صرت مقتدیاً حکمه
تجده بحيث مشیت امامک	ونحو مراضیه وجهت قلبک

الترجمة^۹:

هر که او را غنا نه^{۱۰} افضل خداست به حقیقت ز عقل درویش است کم ز هیچند جمله مخلوقان^{۱۱} لطف ایزد ز هستها^{۱۲} بیش است چون رضای خدا نگه داری رخ به هرجا که آوری پیش است تعرف الی الله فی الرخاء^{۱۳} يعرفک فی الشدة^{۱۴}، خدای را در سرا^{۱۵} بشناس تا خدا ترا در ضراً، بشناسد، آن نیست^{۱۶} که شناختن خدای ترا بر شناختن تو خدا را موقوفست، تعالی الله عنه که هر چه از ازل^{۱۷} تا ابد خواهد بود و هست و آنچه بخواهد^{۱۸} بود اگر نبودی چون بودی^{۱۹}؟

-
- ۱- مل، ر: از ۲- ر: رحمت عقبی. مل: حمتی و غضبی ۳- ت: مه ایست. ر: بایست ۴- مل، ر: تا پیش آیی. ت: تا پیشش بینی ۵- معج، ت، مل: مجاهده ۶- مل: بیش مانی. ر: بیشی یابی. ۷- مل: گفته ام ۸- معج: شعر ۹- ت: الفارسیة. مل: قطعه ۱۰- مجا: به. مل، ر: ز ۱۱- مجا: مخلوقات ۱۲- مل: در انتها ۱۳- مل، ر: فی الرجاء لمرک ۱۴- چا، چب: ترجمه اینست که معرفت جوی با خدا در رخا تا خدای در شدت باتو معرفت جوید ۱۵- مل: معنی آن اینست ۱۶- معج، مجا: اول ۱۷- ت، چا، چب: نخواهد. مل: خواهد ۱۸- ت: بودتی. معج، مجا: بودنی

علم شامل او به کیفیت و کمیت آن محیط است و در علم او زیادت و نقصان^۱ و کم و بیش تصور^۲ نتوان کرد، اما معنی آنست که چون دو کس بایکدیگر معرفت جویند، معروف^۳ از هم^۴ دریغ ندارند و نگه داشت دوستان و متعلقان و پیوستگان یکدیگر کنند و به نفایس و ظرایف^۵ و تحف و لطایف دلداری یکدیگر به جای آرند و در نعمت با هم مساهمت و مشارکت^۶ نمایند تا در بلیت از یکدیگر معاونت بینند^۷. معرفت جستن تو با خدا در سر آنست که شکر نعمت حق بگزاری^۸ و با بندگان و آفریدگان و دوستان او حسن معاشرت و مواسا^۹ به جای آری، و نعمتی که خدای - تعالی - ترا بدان مخصوص و ممتاز گردانیده است در مبرات و خیرات و صدقات^{۱۰} مصروف کنی^{۱۱}، در حالت مسرت و شادمانی، اخلاص در دعا و تهجد در عبادت به جای آری تا در حالت شدت، خدای - تعالی - حافظ^{۱۲} و ناصر و یار و دستگیر تو باشد^{۱۳}. و درین معنی می گویم:

شعر^{۱۴}

تعرف الی الله فی نعمه	تئل فیه ^{۱۵} معروفه فی البلاء
ولا تنهرن ^{۱۶} بسلا سائلاً	اذا انت لم ترض منه بلاء ^{۱۷}
وبالحسن لا تفتخر معجباً	وکن ذا کراً حاله فی البلاء ^{۱۸}

-
- ۱- مل، ر: زیاده و کم و نقصان. چا، چب: زیاده و نقصان ۲- مل: قصور ۳- چا، چب: معروفیت ۴- مل، ر: چیزی از یکدیگر ۵- مجا، ت: طرایف ۶- ر: مسامحت. مجا: مشارکت و مساهمت ۷- مل: خواهند ۸- ت، چا، چب: بگذاری ۹- چا، چب: مواسات ۱۰- مجا، ت افزوده است: و مروات. چا، چب: و مرادات ۱۱- ر: معروف گیتی ۱۲- مل: حافظ شادمانی ۱۳- ت: گردد ۱۴- ت: العری ۱۵- مج: فیه ۱۶- ت: ینهون ۱۷- ت: البلاء ۱۸- ت: البلی

ترجمه^۱:

به وقت نعمت با حق تو آشنائی جوی
 که تا نباشی ازو وقت^۲ رنج بیگانه
 به مال و نعمت غره مشو که زودکنند^۳
 نگون، چو پر شود از روزگار پیمانه^۴
 به روز محنت دخلی تمام برگیری
 به وقت نعمت اگر کاشته^۵ شود دانه^۶
 (اذا سأل فاسئل الله^۷): چون سؤال خواهی کرد^۸ از خدا کن که هیچ
 سائلی از درگاه او خایب^۹ باز نگردد و هیچ ملتمس از حضرت او بی نصیب
 نماند. و (اذا استعنت فاستعن بالله^{۱۰}): و چون یاری خواهی از خدا خواه که
 هر که نصرت ازو خواست منصور گشت و هر که مستنصر ازو نبود مقهور
 شود^{۱۱}، بی عون او فرعون را فروعون نماند و بی نصرت او بخت نصر^{۱۲}
 را بخت ونصر^{۱۳} نبود^{۱۴}. (و در این معنی می گویم^{۱۵}):

شعر^{۱۶}

فان كنت لابد مستنصراً من الله بالصدق فاستنصر

-
- ۱- مجا: الترجمة. مل: قطعه ۲- مل: ر: در وقت ۳- مجا،
 مل: کند ۴- مل: نگون چو بر تو شود روزگار پیمانه ۵- ت: کاسته
 ۶- مل ور: ابیات عربی را ندارد. چا و چب: اشعار عربی و فارسی را ندارد
 ۷- مجا، مع: فاسأل الله. چا، چب: فاسئل الله ۸- ت: کردن ۹- مل:
 خایب وخاسر ۱۰- چا، چب افزوده: معنی آن بود که ۱۱- چا، چب:
 شد ۱۲- مجا، مل، ر: بخت النصر ۱۳- مل، ر: نصرت ۱۴- ر:
 نمود. اساس: ونصرت او بخت نصر را بخت ونصر نمود ۱۵- مع: عبارت میان
 پراقتز را ندارد ۱۶- ت: العریة.

ولانسألن معطياً غيره وسله تفز^۱ غير مستنكر

الترجمة^۲:

از خدا جوی نصرت و یاری تا شوی بر مراد دل منصور
 ور بود حاجتی هم ازوی خواه تا به ادراك آن شوی مسرور
 (جف القلم بما هو كائن^۳): قلم خشك شد بر آنچه^۴ بودنی است
 یعنی آنچه در ازل تقریر^۵ رفت از اعمار و ارزاق و آجال و اخلاق و فقر و
 غنا و راحت و عنا، تغییر و تبدیل و نقل و تحویل از آن ممکن نیست، و درین
 معنی می گویم:

شعر^۶

كن راضياً فيما قضى ربنا يعروك منه راحة او الم
 لم يكن الامر على ما تريد قد كتب الله و جف القلم

الترجمة^۷:

ز سرنوشت خلائق قلم چو خشك^۸ شدست

از آنچه پیش برفت و از آنچه پس ماندست

اگر به سر بروی چون قلم، نیفزائی

بر آنکه ایزد در^۹ لوح بر^{۱۰} قلم راندست

(فلو جهد العباد^{۱۱} ان ينفعوك بما لم يكتبه الله - عز وجل - لم

يقدر^{۱۲}) : اگر جمله عباد و اصناف خلائق هر چند و جهد^{۱۳} که در حیز

۱- ت: نفر ۲- مل: قطعه ۳- چا و چب افزوده است: معنی

آن بود که ۴- ت، چا، چب: بدانچه ۵- مجا، مل: تقدیر

۶- ت: العریة ۷- مل: قطعه ۸- مل: چه خشك و چه ترشد

۹- ت: بر ۱۰- ت: از ۱۱- مجا: الناس ۱۲- چا و چب افزوده:

معنی آن بود که ۱۳- چا، چب: جهدی.

امکان گنجید به جای آرند و به اجتماع با یکدیگر^۱ مطابق شوند و به اتفاق^۲ باهم موافق^۳ گردند و خواهند که مانع خیری^۴ شوند که در علم خدا بر تو مقرر^۵ است،^۶ یا دافع شری شوند^۷ که در ازل^۸ به جهت تو مقدر^۹ است، نتوانند و در این معنی می گویم:

شعر^{۱۰}

إذا كتب الله خيراً لنا و يدفعه الخلق لا^{۱۱} يدفع
ولو أن ضرراً أراد بنا و كلهم النفع لا ينفع
الترجمه^{۱۲}:

خدای - عزوجل - گر به ما نکویی خواست
چه باک باشد اگر جمله خلق بد خواهند؟
و گر چنانکه^{۱۳} بدی خواست، جمله عالم
از آنکه نیک رسانند^{۱۴} دست کوتاهند
همه به قبضه تقدیر ایزدند اسیر

اگر کمینه غلام ضعیف و گر شاهند
(فان استطعت ان تعمل لله^{۱۵} - عزوجل - بالصدق والیقین فافعل^{۱۶}): اگر میتوانی
که معبود بسزا و پادشاه روز جزا^{۱۷} را عبادتی کنی که به صدق محلی و از

-
- ۱- چا: چب: با هم ۲- چا، چب: و با یکدیگر ۳- مجا:
مرافق ۴- م، مل، ر، چا، چب: چیزی ۵- مل، ر: مقدر ۶- م:
نیست ۷- ت: گردند ۸- ازت و چا. ساینس: اول ۹- مل،
ر: چب: مقرر. چا: محرر ۱۰- ت: العریة ۱۱- مجا: لم
۱۲- مل: قطعه ۱۳- مل، ر: چنانچه ۱۴- مج: رسانید ۱۵- م،
چا: تعامل الله. چب: یعامل. مل، ر: یعمل ۱۶- م، چا، چب افزوده: ترجمه
آنست که ۱۷- مل: بسزای پادشاه روز جزا.

کذب معری باشد^۱ و به بندگی اقدام نمایی که به یقین از^۲ شك و شبهت^۳ خالی باشد و پرستشی آری که منبی^۴ از اخلاص^۵ و وفاق و مبنی^۶ بر تجرید از ریا و نفاق تمام شود، فیالها^۷ من نعمة سنية وعطية هنيئة وان لم تستطع^۸ فان فی الصبر علی ما تکره خیراً کثیراً واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الكرب وان مع العسر یسراً^۹.

و اگر این توفیق رفیق نمی گردد و این نوع طاعت را استطاعت میسر نمی شود، صبوری را در شداید پیرایه ساز^{۱۰} و شکیبایی را در نامرادی سرمایه گردان^{۱۱}؛ که صابر به همه^{۱۲} حال بر مراد قادر گردد و صبور به نصرت ایزدی منصور شود^{۱۳}. و هر که در نامرادی شکیبایی کند عاقبت بر مراد پادشاهی یابد^{۱۴}؛ که شادی در پی غمست و داد بر اثر^{۱۵} ستم و نشاط بر عقب اندوه و محبوب بر ساقه^{۱۶} مکروه و فرج پس رو^{۱۷} حرج و یسر ردیف عسر و آسانی مزیل^{۱۸} دشواری^{۱۹} و شادمانی تابع غمخواری. و درین معنی میگوییم:

شعر

فی الصبر نصرو بعد العسر میسرة اذا تعسرت فاصبر و ارتقب یسرا

-
- ۱- م، ت. معرا بود. مل: مبرا. ر: مبری ۲- مجا، ت: بیقین حالی و از. چا، چب: بیقین عالی و از ۳- چا، چب: شبهت و شك. مل: شبهه
 - ۴- مجا، مل: مبنی ۵- ت: اخلاق. مل: خلاص ۶- مجا: مبنی. مل: مبتنی. چا، چب: محتوی ۷- چا، چب: فمالها. مل: ومانن. ر: وماننا
 - ۸- ت: یستطع ۹- م، چا، چب افزوده: ترجمه آنست که اگر...
 - ۱۰- مل، ر: سازد ۱۱- م، چا، چب: کن. مل، ر: گرداند ۱۲- چا، چب: در همه ۱۳- مل: گردد ۱۴- م: کند ۱۵- چا، چب: در برابر ۱۶- مجا: سایه. ر: سیاق ۱۷- ت: پی رو ۱۸- ت، چا: مرید. م، چب: مزید ۱۹- ت: دشواری.

فلو اهمك هم فانتظر فرجاً وثق به انه لابد ان يسراً^۱
الترجمة^۲:

صبور باش که در کارها صبوری به

به صبر، هرچه شود بسته، زود بگشاید

غم ارچه دیر بماند به عاقبت برود

نشاط اگرچه برفتست زود باز آید

چو حال عالم، گردان و منقلب^۳ باشد

نه آن^۴ بماند دیر و نه این^۵ بسی پاید

به جهد و جد نبود نه غم و نه آسانی^۶

همان به است که عاقل ز کوشش آساید^۷

مجو نشاط که رنجیش بر اثر باشد

ز غم مترس که شادیش زود بزدايد

و عن انس بن مالك - رضى الله عنه - عن النبي - صلى الله عليه

وسلم - انه قال: (ان المعونة من الله وان الصبرياتي على قدر شدة البلاء)، معنى

آنست که عون و نصرت و تأیید و قوت^۸ در همه احوال از باری - جلت

قدرته - باشد، و صبر و شکیبائی بر اندازۀ شدت و محنت و کرب^۹ و

بلیت^{۱۰} دهد هر شخصی^{۱۱} را.

وقال النبي - صلى الله عليه وسلم^{۱۲} - : (و من ستر مسلماً ستره الله

۱- ت: یسری ۲- مل: قطعه. ت: الفارسیة ۳- مل: گردون منقلب

۴- مل: این ۵- مل: آن ۶- مل: به جد و جهد شود روز غم به آسانی.

ر: به جد و جهد نبود و نه غم به آسانی ۷- مل: ز کوششی آید. ر: به کوشش آید

۸- مل: الملعونة ۹- مجا، ر: قدرت ۱۰- مل، ر: گردد ۱۱- ر:

طبیعت، مل: طیب ۱۲- ت، مجا، م: شخص ۱۳- مجا: صلى الله عليه و

على آله وسلم. ت: عليه السلام.

فی الدنيا والآخرة ومن فك عن مكروب^۱ کربة فك الله عنه کربة من کرب يوم القيامة. و من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته). معنی آنست که هر که از معایب و مثالب^۲ برادر مسلمان اغماض نماید و از کشف فضایح مسلمانان اعراض کند و ذیل ستر بر عورت^۳ یاران مسدول^۴ گرداند، خدای - عزوجل - او را از فضیحت روز قیامت سلامت کرامت کند و به عطای عفو، معرت و معاصی^۵ او را مستور دارد؛ و دردنیاش در پرده عصمت خود از رسوایی فضایح و بینوایی قبایح به ستر جمیل خویش مشمول گرداند. و هر که بردلداری دردمندان و دلجویی مستمندان اقدام نماید و غمی از دل اندوهگنی^۶ بردارد^۷ و اندوهی از سینه محنت زده‌ای برگیرد^۸، فردای قیامت در مجازات^۹ و مکافات آن، باری - تعالی - سخت‌ترین اندوهی از اندوههای قیامت^{۱۰} بروی به‌شادی بدل گرداند. (و هر که در معاونت^{۱۱} و نصرت برادر مسلمان باشد و سعی کند که حاجتی از حاجات^{۱۲} مؤمنی به اسعاف مقرون گرداند^{۱۳})، ایزد - تعالی - حوائج او^{۱۴} مقضی^{۱۵} گرداند و مرادات^{۱۶} او مبذول دارد و عون و نصرت و تأیید و عاطفت خود را در حوادث و ملمات^{۱۷} و وقایع و مهمات حافظ و

-
- ۱- جزم، چا، چپ، - کربة ۲- مجا: مثالث. ر: و معاتب و مشالت
 ۳- م، چا، چب: عورات ۴- ت، م، ر: مبذول ۵- مل: کند ۶- مجا، چب: معره معاصی. چا: معرت معاصی. م و مل و ر: کلمه معره ندارد ۷- ت: اندهگنی. م، چب: اندوهگین. چا: اندوهگینی ۸- مل، چا، چب: بزدايد
 ۹- م، چا، چب: بردارد ۱۰- مل، ر: محاذات ۱۱- مل: جلت قدرته
 ۱۲- ت: روز قیامت ۱۳- مل: معاونت ۱۴- مل، ر: حوائج
 ۱۵- ت، م: عبادت میان دو پراکنز را ندارد ۱۶- مل افزوده: بفضل و کرم خود ۱۷- چا، چب: منقضی ۱۸- م، چا، چب: مراد ۱۹- چا، چب: ملتسمات. مل: بلیات.

نصیر و کارساز و دستگیر او گردانند. و درین معنی می‌گوییم:

شعر

استراخاك ولا تفضح معايبه^۱ تكن جزاء لذا في الحشر مستورا
وفرّج الكرب عن ذي^۲ محنة و تعش بنعمة الله في الايام مسرورا
وانصر حبيبك اذ تعروه^۳ حادثة على المراد تفز في العز منصورا
الترجمة^۴:

هر که چون صبح پرده در باشد عیش او تیره همچو شام شود
وانکه او عیب پوش چون شامست روز او ما حی ظلام شود^۵
وانکه غم از دل کسی بزدود به مکافات شاد کام شود
وانکه در عون عاجزان باشد کارش از عون حق تمام شود

و هم درین معنی که مقرر و محرر^۶ گشت^۷، ابوهریره -
رضی الله عنه - روایت می‌کند که سید^۸ - صلی الله علیه وسلم - فرمود:
(من ستر اخاه المسلم ستره الله يوم القيامة و من نفس عن اخيه كربة من كرب الدنيا،
نفس الله - تعالی - عنه كربة من كرب يوم القيامة و الله تعالی فی عون العبد ما كان العبد
فی عون اخيه) . و چون در^۹ الفاظ و معانی این حدیث را با حدیثی که
ما قبل آن محرر و مقرر^{۱۰} گشت^{۱۱} مساوات حاصل است [و] تکرار^{۱۲}
این معانی و مثنی گردانیدن شرح و بیان آن وجهی ندارد اختصار کرده شد.

۱- ت: ما یبینه^۱ ۲- ت: عن الذی ۳- مجا: یعروه ۴- مجا،

ت: الفارسیه. ت افزوده است: ایضاً فی هذا المعنی. مل: قطعه ۵- مل ور: این

بیت را ندارد ۶- ت: محرر و مقرر ۷- مج و مجا افزوده: می‌گوید

۸- مل، ر: حضرت رسول ۹- مجا: درر ۱۰- مجا: مقرر و محرر.

مل، ر: فقط (محرر) ۱۱- ت: گشتست. م: گشته است ۱۲- ت: مکرار این

وعنه - علیه السلام - انه قال: «(لاحول ولا قوة الا بالله) دواء من تسعة و تسعين داء ايسرها الهم». معنی آنست که گفت لاحول ولا قوة الا بالله داروی نود و نه درد است که آسانترین آن اندوه باشد^۱، پس اندوه نباید داشت و اگر همی روی نماید هم بدین دوا فرمود^۲.

الحکایة - وازسید ثقلین و سرور خاقین^۳ محمد رسول الله - صلی الله علیه وآله وسلم - چنین حکایت^۴ کرده اند که او فرمود از نوادر اخبار بنی اسرائیل و عجایب حوادث امم سالفه^۵ که به الهام ربانی و وحی آسمانی بر آن مطلع بود چنین تقریر^۶ فرمود که سه شخص از بنی اسرائیل در طریقی^۷ با یکدیگر رفیق بودند، و به مرافقت^۸ و موافقت یکدیگر مستظهر و مفتخر، و راهی سخت و مقصدی دور فرا پیش گرفته بودند و به مسامرت^۹ و مکالمت یکدیگر اعبای^{۱۰} مشاق^{۱۱} سفر را تخفیفی می نمودند و حصول مرادات و مقاصد^{۱۲} را به لعل و عسی تسویفی^{۱۳} می فرمود،^{۱۴} و فایده (الرفیق ثم الطريق) را تحقیق^{۱۵} می گردانیدند که ناگاه ابری چون روز عا شقان سیاه و بادی چون دم مفسان سرد برخاست^{۱۶}،

-
- ۱- چا: دارویی بود در دست که آسانتر از اندوه است. چب: دارویی نبود... مل: ... که بدترین او اندوه باشد. ر: که بدترین آن اندوه باشد: که بدترین آن اندوه هست (ت: انده) ۲- م: مداوا میتوان فرمود. ت: دوايي هم فرمود. چا: فرموده اند. چب: دواي آن هم فرمود. ر: هم دوا باید فرمود ۳- چا، چب: الخاقین. م، مل، ر افزوده: و نور حدیقین ۴- م، چا، چب: روایت ۵- ت، مش: سابقه ۶- مل، ر: این کلمه را ندارد ۷- مش: طریق ۸- م، چا، چب: و به مراقبت و مرافقت ۹- مل: مساهرت. ر: مساهرت ۱۰- م، چا، چب: اغناق. مل، ر: ندارد. مش: اغنای ۱۱- مل، ر: میثاق ۱۲- ت: مقصد ۱۳ جز ت، م، مش: تسویف. چا، چب: تشویقی ۱۴- ت، مل، چا، چب: می فرمودند ۱۵- م، مش، چا، چب: محقق ۱۶- چب: خواست

سحاب^۱ چون دست کریمان، عالم را مستغرق احسان خود گردانید^۲، اما بر آن مسافران چون سینهٔ لثیمان تنگ و تاریک گشت، پناه با^۳ غاری دادند^۴ (تا از غارت باد)^۵ که دستار ربایی می کرد ایشان را حمایت کند^۶، والتجا به کهنی کردند^۷ تا از ورطهٔ (پای لغزان)^۸ و وحل^۹ کفش دزدان^{۱۰} دستگیر ایشان شود و نمی دانستند که به سبک پایی^{۱۱} از قضا نتوان^{۱۲} گریخت^{۱۳} و به گران دستی^{۱۴} با قدر در^{۱۵} نتوان آویخت و پناه جز به درگاه خدا مصحف پناه باشد^{۱۶}. و مرد زیرک اگر از قضا گریزد^{۱۷} و گزیر^{۱۸} جوید خود را باشکونه^{۱۹} خواسته باشد (لامرد لقضاء الله ولامفر۲۰ من قدره^{۲۱}). هنوز در آن غار ننشسته بودند که قیامت برخاست^{۲۲} و هنوز از حرکت ساکن نشده بودند و از باران ایمن^{۲۳} نگشته که کوه ثابت قدم که از^{۲۴} اوتاد راسخات و روایی شامخات بود از لرزه چون دل خائنان^{۲۵} در اضطراب آمد و ایشان^{۲۶} از تیرباران محترز بودند، بارانی بود که کوه^{۲۷} از بار آن^{۲۸} چون دریا موج گشت^{۲۹} و ایشان چون غریق به سفینه محتاج شدند، نی نی^{۳۰} ایشان به عصمت

- ۱- مج: مل: ندارد ۲- م: گردانیدند ۳- مل: ر، چا، چب: به ۴- مل: ر، چا، چب: بردند ۵- مجا: ندارد. مل: از غایت یاد ۶- مجا: می کرد ۷- م: دادند. مش: بردند ۸- مل: پای ۹- مل: دخل. مش: ندارد ۱۰- مل: دوزان ۱۱- مل: تک پای ۱۲- چا، چب: نمی توان ۱۳- ت: جست ۱۴- چا، چب: گرازدستی ۱۵- از مجا. سایر نسخ: بر ۱۶- م، چا، چب، مل: مش: جز به درگاه خدا نباشد. ۱۷- ت و م: ندارد ۱۸- مل: گزیر ۱۹- م، مل: ر، چا، چب: بازگونه ۲۰- مل: مرد ۲۱- چب: قدرته ۲۲- م، چب: درخواست ۲۳- مج: مل: خشک ۲۴- ت: ندارد ۲۵- مل: ر: خایفان ۲۶- م: باران ۲۷- ت: باران که کوه. مل: ندارد ۲۸- ت: ندارد. م: باران. چا، چب: از آن باران ۲۹- مل: ر: دریای موج زن شد ۳۰- م: نی.

ایزدی محصن بودند^۱، چون از ظل واسع حفظ حق به ظل زناء جبل^۲ التجا کردند چون هریک به صفت زناء الجبل^۳ از راه فعل موصوف گشتند آن زنا صورت^۴ زنی نمود^۵ [به مرد] محصن^۶ که زنا بروی محقق شود [و] مستحق رجم گردد، لاجرم کوه^۷ از آن بی ادبی در اضطراب آمد به دست زلزله^۸ به رجم ایشان برخاست، از آن سنگها یکی بر در غار^۹ نشست و مخرج غار برایشان بسته شد و در محنت گشاده گشت^{۱۰}. عجب حالتی^{۱۱} بود، کوه را تب لرزه گرفته بود و ایشان از مرگ می ترسیدند. چون خود را به چشم^{۱۲} در گور^{۱۳} بدیدند از مرگشان یاد آمد^{۱۴}، خرسنگی در راه افتاد^{۱۵} که پای از زیر^{۱۶} آن بیرون نهادن در وسع ایشان نبود، جز سروسنگ^{۱۷} هیچ چاره ای نداشتند^{۱۸} (و از گران سنگی آن کوه در اضطراب سبک سنگ گشتند، جز به فضل حق دست آویزی و جز رحمت ایزدی جای گریزی نداشتند)^{۱۹} گفتند: یارب^{۲۰} آن^{۲۱} ساعت است که جز اخلاص در دعا^{۲۲} موجب خلاص^{۲۳} نشود و جز صدق نیت و خلوص طویت^{۲۴} ازین ورطه نرھاند. فقالوا: (یسأل الله ۲۵ - عز وجل -

- ۱- م: مش: متحصن. مل: محض متمسك نبودند - ر: محض متمسك بودند
 ۲- مجا: ریا جبل. مل: ر: ریا حیل. م: جبل ریا ۳- م: چب: زناء الحیل
 مل: ریا الحیل. ر: زباء الحیل ۴- م: مش: از زنا صورت ۵- م و چاپی:
 زنی بمرد سایر نسخ: زنا نمود ۶- مج: که محصن. مش: محض. ت و مل: این عبارت
 را ندارد. ۷- م: ندارد ۸- م: ژاله ۹- ت: غاری ۱۰- م: مش:
 شد ۱۱- مل: محنتی ۱۲- ت، مل، م، چا و چب: بچشم خود ۱۳- مجا:
 مل: کور ۱۴- م و مش: ندارد ۱۵- مل: افتاده بود. چا: افتاده
 ۱۶- ت، مل: زیر ۱۷- م: سروسنگ زدن ۱۸- مل، م: نداشتند
 ۱۹- ت و م: عبارت میان دو پراंतरا ندارد ۲۰- ت، مل، م: مش: ندارد
 ۲۱- ت: این آن ۲۲- م، مش، چا و چب: ودعا. ت: در این وقت
 ۲۳- ت: اخلاص ۲۴- مل: خلاص نیت و خلوص عقیدت و صدق طویت
 ۲۵- مجا: تعالوا نسأل الله. ت: تعالو فليسأل الله.

كل رجل منا بافضل عمله^۱). جمله بیایید تا هر يك خدای را به تضرع و استكانت و خضوع و خشوع^۲ بخوانیم و فاضلترین طاعتی^۳ و باخلاص ترین^۴ عملی را که در مدت عمر بر آن اقدام^۵ نموده ایم ذریعت^۶ اسعاف حاجت و وسيلت^۷ استجابت خود سازیم. پس یکی گفت از ایشان^۸: خداوند! تومی دانی که مرا دختر عمی^۹ بود در غایت صباحت و ملاح و نهایت^{۱۰} لطافت و ظرافت^{۱۱} و مدتها عاشق جمال و شیفته حسن و کمال^{۱۲} او بودم و سالها^{۱۳} در طلب او به لطایف حیل^{۱۴} و مکارم^{۱۵} عمل ریاضتها می کشیدم و مجاهدتها می نمودم^{۱۶} تا بعد از آنکه مال بسیار بر آن صرف کردم و روزگار دراز^{۱۷} در آن مشقت^{۱۸} بردم روزی بر^{۱۹} مراد خود قادر گشتم و او را تنها در موضعی بی زحمت اغیار بیافتم^{۲۰}.

بیت^{۲۱}:

وصل دلدار و خانه خالی^{۲۲} گل بی خار و گنج بی مارست
هر کرا دست داد آن^{۲۳} دولت به نشاط و^{۲۴} طرب سزاوارست

-
- ۱- مجا: جمله. مل، ر: ماعمله ۲- مجا: خشوع و خضوع ۳- مل:
عملی را که م، مش: عمل که ۴- چا، چب: با اخلاص ترین ۵- مل:
قیام ۶- م، مش، چا، چب: ذریعه. مل، ر: ودیعت ۷- مل، م، مش، ر،
چا، چب: وسیله ۸- مل: پس یکی از ایشان گفت ۹- مج: عم دختری.
مجا: عم مرا دختری ۱۰- مل: و نهایت ملاح و ۱۱- مجا، مش: طراوت
۱۲- مل: خطوط خال ۱۳- ت: مدتها. چا، چب: بارها ۱۴- مل: مش:
بلطایف الحیل ۱۵- م، مش: و ملازمت ۱۶- ت: می نمود ۱۷- ت:
حیران ۱۸- ت: ندارد ۱۹- م، مش: تابیر ۲۰- مجا، مل، مش،
ر: یافتم ۲۱- مجا. شعر. مل: قطعه. نسخه اساس: ندارد. از (ت) نوشته شد
۲۲- ت: تاریک ۲۳- مل: این ۲۴- نسخه اصلی و او ندارد.

خواستم که از آن گنج روان بهره‌ای برگیرم و از آن چشمه حیوان که شکرستان لبش معدن نبات بود شربتی^۱ نوش کنم و مرادی که در چنان حالی^۲ مطلوب و از چنان محبوبی مرغوب باشد حاصل گردانم: خانه بسته را در بگشایم و کیسه مخنوم را ختم بیندازم. آن دختر گفت: «انق الله یا ابن عم ولا تنقض^۳ الخاتم»، گفت: ^۴ ای پسر عم^۵ بد مهری مکن و مهر خدا بی مهر بر مگیر^۶، چون گفت: از خدای بترس از سر آن مراد برخاستم و پای بر هوای نفس نهادم و دست از آن معصیت کوتاه گردانیدم، خدایا اگر می‌دانی که^۷ ترك آن معصیت (خشية منك^۸ و ابتغاء لمرضاتك) بود^۹ ما را ازین درماندگی فرج و ازین ورطه مخرج کرامت^{۱۰} کن^{۱۱}. هنوز این سخن در دهان داشت^{۱۲} که سبکی^{۱۳} از آن سنگ بیفتاد و منفذی در آن سد^{۱۴} پدید آمد.

دوم^{۱۵} گفت: خداوند اعلم شامل تو بدان محیط است که مادر و پدری داشتم به حد شیخوخت^{۱۶} رسیده و پیری قامت چون تیر ایشان را کمان گردانیده و مشک عارضشان به کافور بدل گشته، آبی که در حسرت جوانی از دیده می‌باریدند^{۱۷} شعله آتش غریزی^{۱۸} را انظفا داده و اشتعال^{۱۹}

-
- ۱- مل، مش: شیرینی ۲- مجا: حال. مل: جایی ۳- مجا: نقص. مل، ر: تنقص. چا، چب: تنقض ۴- مجا: ندارد ۵- مل: ندارد ۶- م: و مهر خدای را بر مگیر. مش: مهر خدای از من بر مگیر. چا، چب: خدای را مهر بر مگیر ۷- مل: (می‌دانی که) ندارد. ۸- مل: حسیه ۹- مش: بجهت رضای تو بود ۱۰- ت، م، مش: ارزانی ۱۱- ت، م، مش: دار ۱۲- مش: تمام نگفته بود ۱۳- مل: پارچه سنگی. ر: سنگی. م، مش، چا، چب: ثلثی ۱۴- مجا، م: سنگ ۱۵- م، مش، چا، چب: شخص دوم. مل: دومین ایشان ۱۶- م: شیخوخته. مل: مش و نسخ چاپی: شیخوخت ۱۷- م: باریدنی ۱۸- چا: آتش غیری ۱۹- ت، اشتعال.

آتش (واشتمل الراس شیباً) آبداری و طراوت شباب از ایشان باز گرفته و از کسب باز مانده گشته^۱، من امثال امر (بالوالدین احساناً*) را شب و روز به خدمت ایشان مشغول بودمی و دائماً از آن خایف که^۲ برکات وجود ایشان را زوالی باشد^۳ (طعمه شام و چاشت ایشان به دست خود به خدمت ایشان بردمی^۴). يك شب وظیفه شام بیگاه تر^۵ مرتب شد^۶. چون بدان خدمت قیام نمودم ایشان را از جمله نیام یافتم، بر بیدار کردن ایشان جرأت نیارستم نمود^۷ مبدا که خواب بریشان^۸ مشوش^۹ شود (از من آن بی ادبی نپسندند و از جمله عقوق شمرند و دل نمی داد که باز گردم که نباید^{۱۰} که از خواب بیدار شوند. تا روز^{۱۱} آن غذای ایشان بردست^{۱۲} گرفته برپای ایستادم تا آنکه^{۱۳} که بیدار گشتند؛ خداوندا اگر می دانی که این خدمت خاص برای^{۱۴} رضای تو^{۱۵} کردم و راست می گویم^{۱۶} این در بسته بر ما گشاده گردان. در حال ثلثی دیگر از آن سنگ بیفتاد.

سوم^{۱۷} گفت^{۱۸}: من وقتی اجیری^{۱۹} داشتم چون مدت اجرت منقضی گشت اجرت بدو رسانیدم^{۲۰}، گفت اجرت^{۲۱} عمل من بیش از این

-
- ۱- ت: و از حرکت عاجز گشته. م، مش و چاپی: مانده. ۲- م، مش، چا، چب: که از ۳- مل، ر: زوال نباشد. م، چا، چب: حرمان بردمی. مش: جریان بردم ۴- م، مش، چا، چب: عبارت میان دو پراقتز را ندارد. ۵- مش: بیگاه ۶- مجا: ندارد ۷- مجا: نمودن ۸- ت: که مبادخوف بدیشان. ۹- م، مش: منقص. چا، چب: منقص ۱۰- مجا، چا، چب: مبدا ۱۱- مجا: بروز ۱۲- ت: کف ۱۳- مل: تا آنگاه که ۱۴- مجا: ندارد. م، مل، مش: از برای ۱۵- مجا: ترا، ت: تو خداوند ۱۶- مجا: این عبارت را ندارد ۱۷- م، مش: شخص سیوم. مل: سیمین. ت: شخص سیم ۱۸- چا، چب افزوده: الهی تو عالم السروا الخفیاتی و واقف از سرایر و مضایر کائنات ۱۹- مجا: مزدوری ۲۰- م، مش، ت: می رسانیدم ۲۱- ت: ندارد

است^۱ و آنچه می‌دادم قبول نکرد و گفت: «بینی و بینک یوم یؤخذ فیہ حق المظلوم من الظالم»^۲. گفت: میان من و توروزی خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان بستانند و برفت و آن اجرت به من بگذاشت. من از آن سخن متأثر گشتم و از تو خداوند بترسیدم و بدان^۳ اجرت او گوسفند خریدم و رعایت^۴ کردن^۵ (آن به جای می‌آوردم)^۶ تا در مدت اندک بسیار گشت و بعد از مدتی آن شخص باز آمد و گفت: از خدای بترس و آن حق من به من ده^۷. اشارت بدان کله گوسفند کردم و گفتم: حق تو اینست فرایش گیر. آن مزدور^۸ آن را^۹ استهزا^{۱۰} و افسوس دانست و گفت: از حق من امتناع می‌نمائی^{۱۱}، کفایت نیست که استهزا و سخریت نیز با آن یار می‌کنی تا (ضغث الالبالة^{۱۲}) باشد و (تکسر^{۱۳}) اتصال علی النصال^{۱۴}) حاصل شود. گفتم: ظن بد ممکن^{۱۵} و یقین دان که تمامت آن گوسفند ملک تست و آن اجرت تو که در دست^{۱۶} من بوده استنما و استثمار^{۱۷} بدینجار سانیدم و بدو تسلیم کردم، اگر می‌دانی که این سخن صدقست^{۱۸} و نیت من در^{۱۹} این عمل خالص و عقیدت در اقتنای^{۲۰} این حسنه از ریا پاک بوده است ما را از این شدت فرجی و از این مضیق مخرجی ارزانی دار. در حال تمامت

- ۱- ت: نیست. ۲- ت، م، مش: یوم یؤخذ فیہ للمظلوم من الظالم. مل، ر: یوم القیمة ۳- ت: و بآن ۴- م: و غایت محافظت. ت: و محافظت. مش: و محافظت ایشان ۵- مجا: کردم ۶- مجا: عبارت میان دو پرا نتر را ندارد ۷- م، مش: برسان ۸- مش: مرد اجیر ۹- مش: این سخن ۱۰- ت: استهزی ۱۱- مش: حق من نمی‌دهی و استهزا نیز مینمایی ۱۲- م: صفت علی الاماله. مل: صفت علی الالباله. ر: صفت علی الایاله. چب: صنعت علی- الاماله ۱۳- مجا: دیگر ۱۴- مل: کمیز الضلال علی الضلال. ر: تکبر الضلال علی النصال ۱۵- ت، م، مل: مبر ۱۶- ت: در ذمت: م، مش: بر ذمه ۱۷- معج: استثمار و استنمار. مش، چا، چب: استمهال و استبدال ۱۸- ت: مصدقست، مل: حق است ۱۹- چا، چب: از. ۲۰- مش، چا، چب: افشای

آن سنگ از مدخل آن غار برخاست و ایشان را از آن ورطه مخرجی حاصل آمد تا بدانی که هیچ دستگیری و پایدردی در وقت شدت و بلیت بهتر از نیت خالص و عمل صالح نیست^۱ و در این معنی می گویم: شعر^۱:

داوم خلیلی اذا اخلصت فی عمل و اخلص السر تخلص یوم تضطر
کم عابدنال بالاخلاص فی عمله^۲ من الهموم خلاصاً و هو مضطر
الفارسیه^۳:

نیست، چون در بلا شوی مضطر دستگیریت بهتر از اخلاص
هست اخلاص پایمرد نجات هست اخلاص دستیار خلاص
دُرّ اخلاص جوی از سر صدق چو به بحر عمل شوی غواص
فضل حق گرچه هست عام از او دل به اخلاص یافت رتبت خاص
هست اخلاص را خواص حیات که بدوزنده گشت جان خواص^۴

و از سعد بن عباد^۵ روایت کرده اند که گفت: رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت ما را: «الاخبرکم واحداً منکم بشیء اذا نزل برجل منکم کرب او بلاء من الدنیا دعا به ففرج^۶ عنه» گفت: «خبردهم شما را به چیزی که چون به حادثه - ای درمانید، دعا کنید، خدای - تعالی - آن بلا از شما بگرداند و فرج یابید^۷؟» فقلنا: یا رسول الله بلی، گفتیم: آری^۸ یا رسول الله. فقال: دعاء ذی النون^۹: (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین)^{۱۰} و از پیغامبر - علیه السلام - روایت است که گفت: دعای کسی که به دردی درمانده باشد و به رنجی گرفتار شده

- ۱- مل، ر: غیر از نیت خالص صالح نیست و نباشد ۲- ت: المریة
۳- ت: علمه ۴- از مجا، ت: شعر، مل: قطعه ۵- م: ابن عباد، چب:
سمید بن عباد ۶- مل: اما ۷- مجا: تفرج ۸- ت: یابند
۹- مع: ندارد ۱۰- ت، چا، چب: ذالنون، م: الذنوب

* م، مش، چا، و چب: اشعار عربی و فارسی را ندارد. مل و ر: ابیات عربی

را ندارد.

این است تا خدای تعالی - فرج بخشد^۱: (اللهم رحمتك^۲ ارجو فلا تكلني الى نفسي طرفة عين واصلح لي شأني كله لا اله الا انت). و از عبدالله بن جعفر روایت^۳ است که گفت: ما در من اسماء بنت عمیس مرا کلماتی پیاموخت که رسول - صلی الله علیه وسلم - او را فرموده بود که در وقت اندوه بگوید^۴ و آن کلمات اینست: (الله ربی لا اشرك بری شیئا^۵). و از علی^۵ - رضی الله عنه^۶ - روایت کردند که او گفت^۷: رسول - علیه السلام^۸ - مرا پیاموخت^۹ که چون نازله ای حادث شود یا به واقعه ای در مانده شوم بگویم^{۱۰}: (لا اله الا الله العلی الکریم تبارک الله رب العرش العظیم^{۱۱} والحمد لله رب العالمین).

و پیغامبر^{۱۲} فرمود علیه السلام: هر که در غمی و همی و ذلّی و شدتی^{۱۳} و بلائی^{۱۴} گرفتار شود بگوید: «الله ربی لا اشرك^{۱۵}» از آن اندوه خلاص یابد. و هم او فرمود که هیچ مسلمان نبود که او را اندوهی و حزنی رسد و این دعا بخواند که: اللهم انی عبدك (و ابن عبدك^{۱۶}) و ابن امك (ناصیتی فی يدك^{۱۷}) ماضی فی حکمک، عدل فی قضاؤک و اسألك بكل اسم هو اک ۱۸ سمیت (به نفسک و انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک^{۱۹}) او ۲۰ استأثرت به فی علم ۲۱ الغیب عندک ان

-
- ۱- ت: آورد ۲- در نسخه اساس: برحمتك ۳- م: چا، چب: منقول
 ۴- مج: بگویند. چا: بگویم. ۵- ت: علی بن ابیطالب. مل: حضرت علی بن ابیطالب
 ۶- م، مل، مش، چا، چب: علیه السلام. ر: و از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام ۷- مل: فرموده که ۸- مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم. م:
 صلی الله علیه و آله وسلم. ت: صلی الله علیه وسلم. مل: صلی الله علیه و آله. ۹- مل:
 پیاموخته است ۱۰- مل، چا، چب: شویم بگویم ۱۱- ت: الکریم العظیم
 ۱۲- مجا: و رسول. م: و پیغمبر ص. مل: و آن حضرت فرموده است. ۱۳- اساس:
 شدت ۱۴- م: به غمی و شدتی و زلتی و بلائی ۱۵- ت، مل: لا شریک له
 ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مل: ندارد ۱۸- مجا: سولک ۱۹- عبارت
 میان دو پرانتز (ت) ندارد. ۲۰- مل: اذا ۲۱- مجا: عالم

تجعل القرآن ربيع قلبي وجلاء حزني وذهاب همي^۱) الا که خدای - تعالی^۲ - اندوه او به کامرانی و غم او به شادمانی بدل^۳ گرداند، گفتم: یا رسول الله^۴ این دعا مردم را تعلیم کنم^۵؟ گفت^۶: باید که هر که این دعا^۷ بشنود مردمان را حکایت کند و مسلمانان را یار آموزد. و چون رسول را - صلی الله علیه وسلم^۸ - اندوهی و غمی و محنتی و همی^۹ بودی بگفتمی: «حسبي الرب من العباد^{۱۰} حسبي الخالق من المخلوق، حسبي الرازق^{۱۱} من المرزوق^{۱۲}، حسبي من هو حسبي، حسبي الله ونعم الوكيل حسبي الله لا اله الا هو^{۱۳} (علیه تو کلت^{۱۴}) وهو رب العرش العظيم». رسول - صلوات الله علیه - چنین فرمود که هیچ کار بر من دشوار نشد الا آنکه جبرئیل^{۱۵} در دیده متمثل^{۱۶} گشت گفت: یا محمد قل: (تو کلت علی الحی الذی لا یموت، والحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیراً)* و هرگاه^{۱۷} که سید را - (صلوات الله وسلامه علیه)^{۱۸} - غمی و اندیشه ای بودی، گفتمی: (یا حی و یا قیوم برحمتک استغیث^{۱۹})، و روز حنین^{۲۰} بیم آن بود که هزیمت بر لشکر اسلام افتد و رجوع به خفی حنین باشد، مصطفی^{۲۱} این دعا بفرمود^{۲۲} و این

- ۱- مل، چا، چب: بجای جلاء حزنی و ذهاب همی: (و نور بصری و شفاء صدری).
- ۲- مل: افزوده است: برحمتک یا ارحم الراحمین ۲- ر: حضرت رب العزة . مل:
- تبارک و تعالی ۳- م: مبدل ۴- مل افزوده است: روحی فداک
- ۵- ت، مل: مردمان را تعلیم کنیم ۶- م، چا، چب: فرمود بلی ۷- ت: دعا را
- ۸- ت: علیه السلام. مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم. ۹- مل: همی و غمی
- ۱۰- چا، چب: العربوبین ۱۱- نسخه اساس: الرزاق ۱۲- چا، چب و متن
- عربی: المرزوقین ۱۳- مجا: انت ۱۴- مل: عبارت میان دو پرانتز را
- ندارد ۱۵- چا، چب افزوده: صلوات الله وسلامه علیه ۱۶- م: ممثل. مل: مشتمل
- ۱۷- مجا، چا و چب: و هر گه . ت: و هر گه سید را که . مل: و هر گاه که حضرت
- سید کاینات ۱۸- مل: عبارت میان دو پرانتز را ندارد. ۱۹- مجا، م، چا:
- استعنت . ۲۰- ت: و روزی چنین . مل: و در روزهم حنین
- ۲۱- مل: حضرت رسول صلی الله علیه و آله ۲۲- مجا: بخواند

دعا آنست^۱ که موسی - علیه السلام^۲ - چون متوجه فرعون شد گفت، و هو هذا: (رب كنت وتسكون حیا لا تموت^۳، تنام النعیمون وتنکدر^۴ النجوم وانت حی قیوم^۵ لا تأخذک سنة ولا نوم)

ودعای فرجی که اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسین^۶ بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم - گفته است و اهل بیت و فرزندان او ابن دعا را میراث دارند و روایت کرده اند که هر که به وقت^۷ شدت^۸ این دعا خوانده است^۹ فرج یافته است^{۱۰} و دعا اینست^{۱۱}:

(یا من تحل^{۱۲} به عقد المکاره، و یا من یغنا به حمی^{۱۳} الشدائد، و یا من یلتمس به^{۱۴} المخرج الی محل^{۱۵} الفرج، انت المدعو فی المهمات^{۱۶}، و المفزع^{۱۷} فی الملمات، لا یندفع منا^{۱۸} الا ما دفعت^{۱۹} و لا ینکشف^{۲۰} منا الا ما کشف، قد نزل بی یارب ما عملت^{۲۱} و قد یکاد^{۲۲} بی^{۲۳} ثقله و الهم بی ما بهظه^{۲۴} حمله، و بقدرتک اوردت علی و سلطانک وجهته الی، و لا مصدر لما اوردت و لا کاشف^{۲۵} بما وجهت، و لا فاتح لما اغلقت و لا ميسر لما عسرت و لا معسر لما یسرت فصل اللهم علی محمد و علی آل محمد، و افتح لی باب الفرج بطولک و احبس^{۲۶} عنی سلطان الهم، و انلنی حسن النظر فیما سألت، و اذقنی حلاوة الصنع فیما شکوت، و هب لی من لدنک فرجاً^{۲۷} و مخرجاً فی^{۲۸} جمیع امری سنیاً^{۲۹}

- ۱- ت: م، و این آن دعاست ۲- مجا: صلوات الله وسلامه علیه ۳- م:
- لا يموت ۴- ت: تنکر ۵- ت: الحی القیوم ۶- ت: لا تأخذ ۷- م:
- چا: الحسین بن الحسن ۸- مجا: بقوت ۹- ت: شدة ۱۰- مل: بخواند
- ۱۰- مل: البته فرج یابد ۱۱- چا: آن دعا اینست. مجاوت: ندارد. چا و جب افزوده
- و هذا الدعاء من ادعية الصحيفة السجادية ۱۲- ت: یحل ۱۳- م، چا، متن
- عربی: خلق ۱۴- چا: منه ۱۵- م، چا: روح ۱۶- عربی، چا: للملمات
- ۱۷- عربی، چا: وانت المفزع ۱۸- مجا، عربی، چا: منها ۱۹- مجا:
- رفعت ۲۰- مج: تنکشف ۲۱- ت: علمت. م: ندارد. ۲۲- ت: تکاد
- ۲۳- متن عربی: یکیدنی ۲۴- متن عربی: یهیضنی. ت: یحطنی. مل: نهط
- ۲۵- چا: صارف ۲۶- چا: اکسر ۲۷- ت: افزوده. هنیئاً و اجعل لی من
- لدنک فرجاً قریباً. مجا: هنیئاً ۲۸- ت افزوده: رحباً و صلاحاً
- ۲۸- مل: سبباً سلاماً

شاملا ولا تشغلني بالاهتمام عن تعهد فرضك^۱ واستعمال سنتك وقصدت^۲ ذرعا بما
عراني وتخبرت فيما نزل بي ودهاني وضعت عن حمل ما قد اثقلني هما وتبدلت فيما
انافيه قلنا^۳ غما وانت القادر على كشف ما وقعت فيه فافعل ذلك ياسيدي ومولائي وان
لم استحقه واجنبي اليه وان لم استوجب، يا ذا العرش العظيم، يا ذا العرش^۴ العظيم
يا ذا العرش^۵ العظيم). واهل بيت را دعائى است كه آن را فرج^۶ خوانند، متوارث ايشان

را از آباي كرام و اكابر اسلاف و آن دعا اينست: (لا اله الا الله حقا، لا اله الا الله تبارك
ورقا، لا اله الا الله ايمانا و صدقا،^۷ يا منزل الرحمة من معادنها و منشى البركة من مكامنها و
اماكنها، اسالك ان تصلى على محمد عبدك و نبيك و خيرتك و صفيك و على آله مصاييح
الدجى و ائمة الهدى و ان تفرج عني فرجا عاجلا و تفعل^۸ بي في ديني و دنياي ما انت
اهله و تبينلي^۹ صلاحا لجميع امري شاملا يا كاشف كل كرب و يا غافر كل ذنب^{۱۰})
و اعرابي شكايه كرد^{۱۱}، با امير المؤمنين^{۱۲} على^{۱۳} - رضی الله عنه^{۱۴} -

از شدتي كه بر و نازل بود^{۱۵} و كربتي^{۱۶} كه بد و لاحق، و ضيق حال و كثرت
عيال، امير المؤمنين فرمود كه (عليك بالاستغفار) بر تو بادا به استغفار،^{۱۷} كه
خدای - عز و جل^{۱۸} - چنين مى فرمايد، قوله تعالى:

(استغفروا ربكم انه كان غفارا يرسل السماء عليكم مدرارا و يمددكم باموال
و بنين و يجعل لكم جنات و يجعل لكم انهارا)^{۱۹}. چون^{۲۰} چند روز شد^{۲۱} اعرابي باز آمد
و گفت: يا امير المؤمنين آنچه فرمودى كردم و كار بسته خود را گشايشي^{۲۲}

- ۱- ت، چا، چب: فروضك ۲- مجا: صفت. ت: صفت ۳- ت: ندارد
۴- ت: ذى العرش ۵- ت: ذى العرش ۶- ت: دعای فرج
۷- چا: تصديقا ۸- م: يفعل ۹- چا، چب: تبينى مل: تبينى ۱۰- ت: افزوده: يا الله يا رب ۱۱- مجا: و شكايه كرد اعرابي ۱۲- ت: على.
مجا: امير المؤمنين. ۱۳- مجا: كرم الله وجهه. مل: عليه السلام ۱۴- مل: از بستگى كار خود ۱۵- چا، چب: كربى ۱۶- ت: افزوده: مشغول شوى
۱۷- ت: ندارد. ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا، ت، م: چند روز بر آمد
۲۰- مجا: گشايش

نمی بینم و از آنچه در آن گرفتارم فرجی حاصل نمی آید. گفت: نمی دانی که چگونه استغفار می باید کرد؟ اعرابی گفت: یا امیر المؤمنین مرا بیاموز. امیر المؤمنین فرمود که روی به طاعت و عبادت خدای - تعالی - آور و نیت خود خالص کن و این دعا بخوان^۲: (اللهم انی استغفرك من كل ذنب قوی علمه بدنی^۴ بعافیتك و انا لله قدرتی بفضل نعمتك و بسطت الیه یدی بسایغ رزقك و انا لك عندك خوفي^۷ منه علی امانك^۸ او وثقت فيه بحلمك او عوات فيه علی كرم عفوك، اللهم استغفرك من كل ذنب خفت^۹ فيه امانتی او بخت^{۱۰} فيه نفسی او قدمت فيه لذتی او آثرت فيه شهوتی او سعت فيه لعنرتی^{۱۱} او استغویت الیه من تبعنی او غلبت الیه بفضل حیلتی او احلت فيه عليك مولای^{۱۲} فلم تقلبی^{۱۳} علی^{۱۴} اذا كنت سبحانك كارها لمعصیتی^{۱۶} لكن سبق علمك فی باختياری و استعمالی و مرادی و ایناری لم تدخلنی فيه جبراً و لم تحملنی علیه قهراً و لم تظلمنی شیئاً یا ارحم الراحمین، یا صاحبی عند شدتی، یا مونس فی وحشتی، یا حافظی فی غربتی^{۱۷}، یا ولی فی نعمتی یا کاشف کربتی یا مجیب^{۱۸} دعوتی، یا ارحم عبرتی، یا مقیل عثرتی، یا الهی بالتحقیق، یا رکنی الوثیق، یا جاری^{۱۹} اللصیق^{۲۰}، یا مولای الشفیق یا رب البیت العتیق یا رجنی من خلق^{۲۱} المضیق الی سعة^{۲۲} الطريق و فرج^{۲۳} من عندك قریب و وثیق و اكشف عنی كل شدة و ضیق و اكفی ما اطیق^{۲۴} (و مالا اطیق^{۲۵})، اللهم فرج عنی كل هم و غم و اخرجنی من كل حزن و كرب یا فارج الضر^{۲۶} و كاشف الغم و منزل القطر و یا مجیب دعوة المضطر یا رحمن الدنیا و رحیم الاخرة صل علی محمد النبی و علی آله الطیبین الطاهرین و فرج عنی ما قد ضاق به صدری

- ۱- ت: مگر نمی دانی. مل: چگونه نمی دانی که. م، چا، چب: فرمود که مگر...
- ۲- مجا، ت: آر ۳- ت: ندارد ۴- نسخه اساس: یدنی ۵- ت: و
- ۶- جزت، فيه ۷- مجا: جوفی ۸- مج: انا لك مجا: بی نقطه. ت: انا لك (از عربی)
- ۹- مجا: حنت چا: خفت. چب: حنت. م: خبت ۱۰- چب: تحنت
- ۱۱- ت: لغیری ۱۲- متن عربی: علی مولای فلم یعاجلنی علی فعلی
- ۱۳- ت: تغلبنی ۱۴- ت: افزوده: فعلی ۱۵- ت: اذ. ۱۶- مجا: مجا
- بمعصیتی (از متن عربی و نقل شد). عربی و چا افزوده: غیر مریدها منی ۱۷- مجا:
- عزتی ۱۸- متن عربی: مستمع ۱۹- عربی: یا رجای. م، چا: یا رجائی
- مجا: یا حاوی ۲۰- م، چا: للضیق ۲۱- ت: خلق ۲۲- م: سفر
- ۲۳- متن عربی: بفرج ۲۴- مجا: يطیق ۲۵- ت: ندارد. مجا: و مالا يطیق
- ۲۶- ت، مجا: (اللهم)

وعیل معه^۱ صبری و قلت منه^۲ حیلتی وضعفت له قوتی، یا کاشف کل ضر و بلیه، یا عالم کل سر و خفیه، یا ارحم الراحمین، افوض امری الی الله، ان الله بصیر بالعباد و ما توفیقی الا بالله، علیه توکل و هو رب العرش العظیم.)

بعد از آن اعرابی حکایت کرد^۳ که چند بار بر این دعا استغفار کردم، خدای - عزوجل - روزی بر من فراخ گردانید و از آن تنگدستی و فقر نجات یافتم، و آن محنت زایل شد و غم و شدت مکشوف گشت.

شعر^{۱۰}:

کسی کو از خدا خواهد به اخلاص مرادی، بی گمان کارش بر آید
هر آن بنده که اندر خدمت او نماید پایداری بر سر آید
و امیر المؤمنین عمر^۴ - رضی الله عنه - می فرماید^۵: (ما ابائی علی ای حال اصبح علی ما احب او علی ما اکره و ذلك انی لا ادري الخير فيما احب ام فيما اکره).
معنی آنست که باک ندارم و متأثر نشوم از آنچه با مسدود (برخیزم و) کار من
بر وفق مراد^۶ و حسب مشیت من باشد یا برخلاف مراد و طبیعت من، به جهت
آنکه من ندانم که مصلحت و به افتاد^۷ من در آنست که من آن را کار هم یا در
آنکه من بدان مایل، چنانکه قرآن مجید^۸ به ذکر آن ناطق است.
قوله تعالی: (عی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم)^۹. و در این معنی می گویم.

شعر^{۱۰}:

ز روزگار به شادی و رنج راضی باش
چو گشته ای به به افتاد خویشتن نادان

۱- ت: معه ۲- ت: فیه ۳- مجا: کند ۴- مج و مجا:
خط خوردگی دارد. چا: ویکی از اصحاب. م و متن عربی: عمر بن الخطاب
۵- ت: ندارد ۶- از ت و نقل شد ۷- ت: ارادت ۸- ت: به افتادن
۹- ت: مصحف بزرگوار. م: کلام مجید ربانی ۱۰- مل: قطعه

اگر خلاف مراد کند شوی رنجه^۱
 وگر به کام تو گردد جهان مشو شادان
 چو در حقیقت علم خدا نمی دانی
 که چیست موجب سود و کدام اصل زیان؟
 به اختیار خدا کار خود حواله کن
 که جز رضا به قضا نیست درد را درمان
 و در این معنی این عربیه^۲ هم از^۳ گفته منست.

المرء یختار ما یهوی و یطلبه ولیس ینفعه ما کان یهواه
 و ربما فیه محض النفع یکرهه و ما یضر به بالجهل یرضاه
 فلا تکن^۵ بصروف الدهر ذاحزن و ایقن^۶ الخیر فیما اختاره الله^۷
 و قال ابن عیینہ^۸ : (ما یکره العبد خیر له مما یحبه^۹ ، لان ما یکره یهیجه
 علی الدعاء و ما یحبه یلهمه) ، معنی آن باشد^{۱۰} که آنچه بنده^{۱۱} آن را نخواهد و
 مکروه شمرد او را با منفعت تر از آنکه^{۱۲} طلب کند و محبوب داند که چون
 کراهیتی^{۱۳} و شدتی روی نماید آن مکروه مهیج تضرع و دعا باشد و چون
 به تضرع و استکانت به حضرت حق رجوع کند به همه حال خدای - تعالی -
 مقصود او حاصل گرداند اما اگر بد آنچه محبوبست مشغول شود^{۱۴} آن طرب

۱- مل: اگر خلاف مراد شود مشو رنجه ۲- مجا: عربی ۳- ت: ندارد
 ۴- مجا: من ۵- مجا: یکن. ۶- ت: اتفاق ۷- م، مل: عتب
 ۸- م: کره ۹- م: تحبه ۱۰- م: آنست که ۱۱- ت: بنده ای
 ۱۲- م، چا، چب: آن باشد که ۱۳- نسخه اساس: کراهتی ۱۴- اساس: اما اگر
 آنچه بدان محبوبست مشغول شود. م، چا، چب: اما اگر آنچه بدان محبوبست مشغولی

و نشاط او را از خدا مشغول گردانند^۱ و سبب خسارت دنیا^۲ و آخرت شود^۳ که (ان الانسان لیطغی ان راه استغنی^۴) (و در قصیده‌ای که^۴ از^۵ انشای خود^۶ در آخر باب اول نبشته‌ام اشارت است^۷ بدین معنی، آنجا که می‌گویم.

شعر:^۸

هر چیز را که^۹ عاقبتش ضد آن شود غم به زشادمانی و درویشی از غنا^{۱۰} و داوود- علیه السلام^{۱۱} - اشارت بدین معنی کرده است در دعوات خود آنجا که می‌گوید: (سبحان مستخرج الدعاء بالابلاء، سبحان مستخرج الشکر بالرخاء^{۱۲}). و آخرین کلمه‌ای که مالک بن دینار در مرض موت گفت آن بود: (ما اقرب النعم من البؤس یعقبان^{۱۳} و یوشکان زوالا) معنی^{۱۴} آنست که چه^{۱۵} نزدیک است نعمت به شدت و بلیت چون هر دورا زوال در^{۱۶} عقب است. و از طاووس یمانی^{۱۷} روایتست که شبی در حجر^{۱۸} کعبه بودم که علی بن الحسین^{۱۹} زین العابدین در آمد، گفتم: مردی صالح است و از خاندان نبوت و طهارت^{۲۰}، گوش دارم تا چه^{۲۱} دعا گوید و به الفاظ او تبرک نمایم و یاد گیرم، چون نماز بگزارد^{۲۲} و سرب^{۲۳} سجده نهاد^{۲۴} شنیدم^{۲۵} که می‌گفت^{۲۶}:

- ۱- مل: از خدای عز و جل غافل گردانند ۲- م، چا، جب: دنیای او گردد.
- ۳- م، چا، جب: و آخرت در بآزد. ۴- مجا: ندارد. ۵- ت: ندارد
- ۶- ت افزوده: را ۷- ت: اشارت‌یست. ۸- مل: قطعه ۹- ت: چو
- ۱۰- م، چا و جب: عبارت میان دو پراقتز را ندارد ۱۱- م، چا، جب: صلوات.
- الله علیه. مل، علی نبینا وعلیه السلام ۱۲- معج و معجا، بالرجاء. مل: بالرضاء
- ۱۳- م: تعقبان. مل: بعصیان ۱۴- چا، جب: خلاصه معنی ۱۵- مجا، ت،
- چون: چا: ندارد ۱۶- ت، م: بر ۱۷- ت: نمای ۱۸- مل: حجره
- ۱۹- عربی افزوده: علیه السلام. مل: (ع). م، چا و جب: صلوات الله علیه ۲۰- ت:
- طاهره. چا، جب: ولایت است ۲۱- ت: چگونه ۲۲- ت، م، چب:
- بگذارد. مل: گزاردم ۲۳- مجا، ت: بر ۲۴- معج، مل: نهادم ۲۵- ت،
- م، چا، جب: شنودم ۲۶- ت افزوده: دعا

(یارب عبیدک بفنا لک یو جو ثوابک ویخشی عقابک).

طاووس گفت: در هیچ اندوه این دعا نگفتم الا که حق - تعالی^۱ - فرج کرامت فرمود^۲. و مرویست که پیغامبری از پیغامبران^۳ یا صدیقی از صدیقان گوساله ای^۴ را در پیش مادر^۵ بکشت، عقل برو مختل گشت، و مخبل^۶ بماند تا روزی در زیر درختی ایستاده بود که آشیانه مرغی بر آنجا بود^۷ ناگاه بچه مرغ^۸ از آشیانه بر زمین^۹ افتاد^{۱۰} و آن مرغ از شفقت^{۱۱} که بر بچه^{۱۲} خود داشت گرد اومی پرید^{۱۳} و خود را بر زمین می زد.

آن صدیق آن بچه^{۱۴} را از خاک برگرفت و بر^{۱۵} آشیانه نهاد. در حال خدای - تعالی - عقل با او داد^{۱۶}.

و عمر بن الخطاب - رضی الله عنه - روزی جلسان خود را^{۱۷} گفت و عمرو بن عاص^{۱۸} در میان آن قوم^{۱۹} بود که (ما احسن شیء؟) نیکوترین چیزی کدام است؟ هر کسی بدانچه^{۲۰} رای ایشان اقتضا کرد^{۲۱} جوابی گفتند و عمرو بن عاص^{۲۲} خاموش بود.

عمر - رضی الله عنه - گفت: یا عمرو توجه می گویی؟ گفت: «الغمرات ثم ینجلینا»^{۲۳}، معنی آن باشد که بهترین چیزها بلاست^{۲۴} چون مکشوف^{۲۵}

-
- ۱- ت: (حق تعالی) را ندارد ۲- ت: فرج آورد. مل: اجابت کرد
 ۳- مجا، م: پیغمبری از پیغمبران ۴- م: گوساله ۵- مجا: مادر او
 ۶- ت، م: چپ: مختل ۷- م: که مرغی آشیانه در آنجا نهاده بود ۸- ت: مرغی
 ۹- ت: بزمین ۱۰- ت: فرو افتاد ۱۱- م: شفقتی
 ۱۲- مجا: فرزند ۱۳- مل افزوده: و بچه خود طلب میکرد ۱۴- ت: بچه مرغ
 ۱۵- ت: باز. م: به ۱۶- م: عقل او باز داد ۱۷- ت: روزی گفت جلسای خویش را
 ۱۸- م، چا، چپ: عمرو بن العاص ۱۹- ت: جمع ۲۰- مل: هر کدام هر چه
 ۲۱- م: بود ۲۲- م، چا، چپ: عمرو بن العاص ۲۳- متن عربی و چا: ینجلین. م: ینحبین. ت: تنجلینا. مل: ینجیها
 ۲۴- م، چا، چپ: محنت است ۲۵- م، چا، چپ: به فرج انجامد.

شود؛ و محنت است چون به پایان رسد و شدت است چون به فرج انجامد.

وسعید بن حمید به^۱ عبدالله^۲ بن طاهر نوشت^۳ در وقتی که در واقعهای مستور و متواری بود (و انا رجوان یكشف الله بالامیر هذه الغمة الطویل مداها البعید منتهاها فان طولها قد اطمع فی انقضاها و تراخی ایامها قد سهل سبل^۴ الامل لفنائها) معنی آن باشد که امید^۵ می دارم که بواسطه^۶ امیر خدای این محنت را که مدت او تطویل پذیرفت و این بلیت را که امد^۷ و منتهای آن بعدی^۸ تمام یافت مکشوف گرداند، چه^۹ درازی مدت محنت در انقضای آن مرا طامع می گرداند و تراخی ایام بلیت و ثوق من به فناء او مؤکد می گرداند. و رسالتی است^{۱۰} تازی در این معنی که ابوالفرج بیغابه قاضی تنوخی نویسد^{۱۱} در وقتی که او در بلیت^{۱۲} بود، آن رساله من اولها الی آخرها اینجا ایراد کردم^{۱۳} و ترجمه آن رسالت^{۱۴} اینست:

مدت ایام نعمت که در غفلت اشتغال به مسرات^{۱۵} گذرد اگر چه^{۱۶} دراز باشد به غایت کوتاه نماید و ساعت محنت و بلیت هر چند نیک^{۱۷} کوتاه بود با شهور و اعوام برابری کند. با بهره ترین کسی از مواهب نعم ایزدی آن کس باشد که شوارد^{۱۸} نعم را به روابط شکر مرتبط^{۱۹} گرداند و قویتر کسی

-
- ۱- ت: حمید بن... ۲- معج، معج: بعبدالله بن عبیدالله ۳- معج: گفت. ت: نویسد. معج (اساس): ندارد (از م و عربی نقل شد) ۴- ت: سبل. م: سبیل ۵- معج و معج: بفنائها ۶- ت: امیدی ۷- معج، مل، چا، چب: آمد ۸- اساس، مل: بدی ۹- م: چون ۱۰- م: و رساله ایست ۱۱- مل: ابوالفرج القاضی برخی نوشت (۱). چا، چب: نوشته ۱۲- م، ت، چا، چب: بلیتی ۱۳- م، چا، چب: ایراد کرده شد ۱۴- ت، مل: رساله ۱۵- اساس، ت: میسرات. مل: ندارد ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مل: تنگ و ۱۸- متن عربی، چا: سوابغ. چب: شوائب ۱۹- اساس، مل: مرتب

در تحمل اعبای^۱ مشقت آن کس است که بابلا به صبر مقاومت نماید، چون اول بلا مواعظ و زواجر را مذکر^۲ است و آخر^۳ به فرج و فرح مبشر، و ازجاده صبر^۴ در ورطه بلا انحراف نمودن و فایده حکمت و موعظت به عجز و تقصیر از دست دادن کار کسی بود که در غمرات غفلات مغمور و به ضعف رای و فتور قوت مقهور باشد و به وقت^۵ حزم^۶ انتظار فرص^۷ ضایع گذارد^۸ و بدانچه پسندیده و مختار حق - عزاسمه^۹ - راضی^{۱۰} نشود^{۱۱} و بحمد الله که قاضی - اطال الله بقاءه^{۱۲} - از آن روشن بصیرت و روپاک سریرت تر^{۱۳} و کامل حزم تر و ثابت عزم تر است که گرد شک بر آئینه^{۱۴} یقین او نشیند و مشرع^{۱۵} مروت و دین^{۱۶} اوبه کدورت^{۱۷} شبهات تیرگی یابد تا^{۱۸} قضای خدای را به رضا تلقی نکند و حکم حق را به تسلیم تعظیم واجب ندارد^{۱۹} و با این همه عظمت و محنت و غایت بلیت آن باشد که از حد تنبیه (ربانی)^{۲۰} متجاوز شود تا به حد^{۲۱} عقوبت^{۲۲} که از لوازم جرایم انسانی باشد رسد و زبانها در^{۲۳} تعزیت (دادن)^{۲۴} و دلداری نمودن بسته^{۲۵} و در مذمت^{۲۶} و ملامت و ایجاب غرامت بر این کس گشاده گردد. و اما اگر بلیت از شوایب مذمت و تعییر^{۲۷}

-
- ۱- مل: اغیار، م، عناء، چا: انحاء ۲- مل: جزا بذکر ۳- ت: و آخر بلا
 ۴- مجا: ندارد ۵- مل: ندارد ۶- مجا: فرض، م: جرم ۷- مجا،
 ت، م: فرض، مل، ر: مرض ۸- چپ: نکذارد ۹- مل: و مختار است از
 حضرت حق عزاسمه چا و چپ افزوده: باشد ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا:
 بشود ۱۲- مل، ر: عمره ۱۳- ت، مل: سیرت تر ۱۴- مجا، ت،
 م: آینه ۱۵- نسخ چاپی: شرع ۱۶- مل: دین و مروت ۱۷- ت، م:
 کدورت ۱۸- ت: یا ۱۹- مجا، ت، م: و نسخ چاپی: نداند.
 ۲۰- مل، ر: حکم ربانی ۲۱- مل: تا بحدیکه ۲۲- ت: عفونت
 ۲۳- ت: از ۲۴- م، چا، چپ: عبارت میان دو پراقترا ندارد ۲۵- م،
 چا و چپ افزوده: شود ۲۶- ت، م، چا، چپ: و بمنمت ۲۷- جزت و م
 سایر نسخ: تعییر

لائمه خالی و خالص^۱ باشد هر چند ظاهر آن مخوف نماید اولیتر آنکه^۲ شدت را نعم^۳ دانند^۴ و سزاوارتر آن باشد که آن محن را منح^۵ شمرند و هر گاه که عاقل به فهم ثاقب و فکر صائب و کمال عقل و وفور فضل در مواهب دنیا و عطای^۶ ایام که ظاهر بینان آن را نعمت دانند^۷ تأمل و تدبر نماید و به نظر راست و فکر^۸ تمام به غور آن فرو شود و حال ایام در استرداد مواهب و منایح^۹ و تبدل مرادات^{۱۰} و لذات به فضایح و قبایح مشاهده کند بداند که نزدیکترین کسی به تغییر^{۱۱} احوال و انتقال نعمت، و زوال دولت آن کس است که حال او به مساعدت اقبال بی خلل تر می بینند^{۱۲} و حظ او در حصول آمال کاملتر می شناسند و نصیب او از مال و منال وافر تر می دانند و صافی ترین شربتی که ساقی روزگار بردست کسی نهد به کدر^{۱۳} مشوب تر بود و ایمن تر^{۱۴} موضع که مغرور در وی به خواب غرور استراحت جوید به مخاوف و مهالک نزدیکتر^{۱۵}، برای آنکه رسیدن هر چیزی به حد کمال به همه حال مفضی باشد به زوال و مندر بود به تقلب^{۱۶} احوال و چون صورت این حال عاقلی^{۱۷} بر تخته مخیله مصور گرداند او را یقین شود که چون بلا به نهایت رسد و محنت به غایت انجامد آن حالت به نام^{۱۸} دولت و راحت اولی تر از کمال نعمت و نهایت دولت باشد، چون لابد هر دو حالت^{۱۹} در مدت نزدیک^{۲۰} به ضد^{۲۱} خود متبدل^{۲۲}

- ۱- مجا، م: خالص و خالی ۲- م: آن بود که آن ۳- مل: بنم
 ۴- مج: نداد ۵- م، فتح، مل: برنج ۶- ت و چاپی: عطای
 ۷- ت: آن را دولت شمرند و کوه نظران آنرا نعمت دانند. ۸- ت، چا، چب:
 فکرتی ۹- مجا: نداد. م: مسانج. مل: مناکیح ۱۰- مجا: مرات. ت،
 م، چا و چب: مسرات ۱۱- مل، م: تغییر ۱۲- مج و مجا: می بینند.
 ۱۳- مل، ر: مکدر و ۱۴- م، چا، چب: امن ترین ۱۵- م افزوده: بود
 ۱۶- چاپی: بقلب ۱۷- مل، ر: نداد ۱۸- مل: بنوم ۱۹- م: حال
 ۲۰- این کلمه ازت و م افزوده شد ۲۱- ت، مل و چاپی: مبدل

گردد و به حقیقت هر چه از حضرت ربانی به تقدیر آسمانی بر بنده نازل شود اگر چه^۱ صورت بلیت داشته باشد و دقایق^۲ حکمت و حقایق مصلحت در ظاهر آن حادثه مجهول نماید از مصلحتی راجع با حال بنده در عاجل و آجل خالی نبود. و این صورت آن حالتست که قاضی - ایده الله - در عین آنست و مستجلب^۳ چندین نوع فواید^۴ است و متضمن افادت^۵ ثواب^۶ آجل و بشارت به فرج عاجل، منبئ^۷ از آنکه در نزدیکترین وقت^۸ به مسرت^۹ مفی^{۱۰} خواهد بود و به شادکامی ادا^{۱۱} خواهد کرد و با آنچه او اختیار^{۱۲} کرده است از کمال فضل باری در حق خویش معاودت خواهد نمود و زود باشد که بواسطه^{۱۳} صبر و وقار و وجاهت^{۱۴} دعا و استغفار و وسایل یقین^{۱۵} و توکل آن حال معاینه مشاهده کند و عجب نباشد اگر وصول فرج و حصول مخرج از این ضیق و بلیت نزدیکتر از رسیدن این رقعہ باشد به قدرت ایزدی و مشیت^{۱۶} خدای^{۱۷} و اگر نه از آن احتراز نمود مسی که اطاعت به اضجار^{۱۸} و ملالت انجامد و از شیوه مترسلان و طریقه^{۱۹} بلغا^{۲۰} بیرون باشد بعضی از آنچه کتاب^{۲۱} به ذکر آن ناطق است (از^{۲۲} ضمان یسر بر عقب عسر و آنچه از امثال در این باب سایر^{۲۳} و از اشعار در این نوع مرویست در این رسالت)^{۲۴}

- ۱- از ت افزوده شد ۲- بجز ر سایر نسخ: رقایق ۳- مجا:
مستجاب. ت: مستحلت مل، د: مستجمع ۴- م: چنین فایده ۵- م، مل،
د، چایی: افاده ۶- مع، مل، د: کلمه ثواب را ندارد. ۷- م: منبی
۸- مجا: وقتی ۹- م: عسرت ۱۰- م: منقضی ۱۱- م، مل: او
۱۲- ت، م، چا، چب: اعتبار ۱۳- ت، م، چا، چب: بواسطه (متن عربی هم وسائط)
۱۴- مل، چا، چب: اجابت. م: واهب ۱۵- چا، چب: نفس ۱۶- ت: مشیه
۱۷- ت، م: خدایی. مجا: (به مشیت ایزدی و قدرت خدای) ۱۸- چا: باننجار.
چب: بامتحان ۱۹- مجا: ت: طریقت. مل: طریق ۲۰- ت، م، چا، چب:
بلغای کتاب ۲۱- ت: کتاب ربانی. م: کتاب خدا ۲۲- ت: ان
۲۳- مجا: ثایر ۲۴- مل: عبارت میان دو پرانتز را ندارد

ایراد کردمی اما چون قاضی به وفور عقل و مآثر^۱ نباهت و کمال شهامت و حفظ^۲ او فر^۳ که در علوم او را حاصل است از آن مستغنی^۴ است بر این^۵ اختصار نموده شد. ایزد- تعالی- او را و ما را در حق به^۶ نهایت آمال^۷ برساناد، و درازی مدت عمر او را از مواد^۸ سعادت^۹ و امداد اقبال و کرامات خالی مگرداناد، (ان شاء الله تعالی^{۱۰})

و بعضی از نیکمردان چنین گفتند^{۱۱} که در هر بلیت که باشی حسن^{۱۲} ظن به باری- تعالی- در کشف آن^{۱۳} بلیت به کاردار که نزدیکترین فرج در بلیت حسن ظن باشد.

و گفته اند: (العاقل لا یذلل لاول نكبة ولا یفرح باول نعمة فر بما^{۱۴} اقلع المحبوب عما یضره واجلی^{۱۵} المكروه عما یسره). معنی آن باشد که به اول نکبتی و شدتی که بدورسد^{۱۶} اندوهگن و خوار^{۱۷} نشود و به اول دولتی که روی نماید شادی و نشاط ننماید که نتوان دانست باشد که^{۱۸} دولتی در زیر آن محنت^{۱۹} پوشیده باشد یا مضرتی در آن مسرت مندرج بود.

و عبدالله بن طاهر شکایت کرد^{۲۰} با سلیمان بن یحیی بن معاذ^{۲۱} که کاتب او بود از بلائی که از وقوع آن مستشعر بود و از طروق آن خایف. سلیمان گفت:

-
- ۱- ت، م، چا، چب: مآثر ۲- م، مل: حفظ ۳- م: وافر
 ۴- م، چایی: مستغنی تر ۵- ت، چا، چب: بر این قدر. ۶- ت: حق او
 ۷- مجا: اعمار ۸- مجا: مل: مراد ۹- ت، چا، چب: سعادات
 ۱۰- از مجا، م، چا، چب: نقل شد ۱۱- ت، م: گفته اند ۱۲- مجا: ندارد
 ۱۳- ت: این ۱۴- ت: فولا ۱۵- ت: اخلی. م: اخلی ۱۶- ت: که عاقل بلیت و شدتی که بدورسد. م: که عاقل به اول بلیت و شدتی که بدورسد
 ۱۷- م: اندوهگین. مل: خوار و اندوهگین ۱۸- ت: که باشد که. م و مل: ندارد ۱۹- مل: محنت و شدة ۲۰- ت افزوده: که ۲۱- اساس: سلیمان یحیی معاذ

ایها الامیر به بلای نیامده^۱ اندوهگن^۲ مباش و به واقعه^۳ حادث ناگشته^۴ خود را به نقد^۵ غمناک مدار، باشد که آن واقعه حادث نشود و تو چون این ساعت به سبب آن^۶ اندوهگن^۷ شوی^۸ چنان باشد که عین^۹ آن بلا به جرثقیل^{۱۰} به خود کشیده باشی و دو اسبه پیش اندوه بازرفته ممکن^{۱۱} که عاقبت کار بر مراد تو بود به نقد نامرادی به اختیار به خود مکش^{۱۲}. عبدالله بن- طاهر گفت: والله که بدین سخن غم ازدل من بیرون^{۱۳} بردی.

و از نو شیروان^{۱۴} عادل روایت کنند که گفت: جمله مکاره دنیا و شداید روزگار بر دو نوع باشد: یک نوع آنکه^{۱۵} حیل^{۱۶} در او مفید بود اضطراب دوی آنست و یک نوع^{۱۷} آن بود که حیل آنجا مفید نباشد^{۱۸} صبر شغای^{۱۹} آنست^{۲۰}.

وقال بعض الحكماء: (الحيلة فيما لا حيلة فيه الصبر حيلة) در موضعی که حیل مفید نباشد صبر باید^{۲۱}. و از^{۲۲} امثال سایر معروف و مشهور است: (الصبر مفتاح الفرج) شکیبائی کلید گشایش^{۲۳} است. (من صبر قدر) هر که صبر کند بر مراد^{۲۴} قادر شود. (ثمرة الصبر الظفر)، میوه صبر ظفر باشد. (عند اشتداد

-
- ۱- مجا: نا آمده ۲- م، چا، چب: اندوهگین ۳- مل، چا، چب: نگشته ۴- مجا: نداد. چا، چب: اینقدر ۵- مجا: ندارد ۶- م، مل، چا، چب: اندوهگین ۷- ت، م، چا، چب: باشی ۸- ت: در عین: ۹- عنان ۱۰- م: تقبل ۱۱- م، مل: ممکن ۱۲- مل: اختیار ممکن ۱۳- م و چایی: ندارد ۱۴- ت: انوشروان. چایی: انوشیروان ۱۵- ت: یکی نوع آن باشد ۱۶- م: حیل ۱۷- مجا: دونوع ۱۸- مجا، ت، م، چا، چب: نبود ۱۹- م: علاج ۲۰- م: نوع دوم را ذکر نکرده است ۲۱- ت: باشد ۲۲- مجا: در ۲۳- مل: کلیدست گشایش را ۲۴- ت: به مراد

البلايات الرخاء) : چون بلا سخت شود آسانی^۱ روی نماید. و گفته اند: (ضیقى تنفرجی)^۲. و گفته اند: (اذا اشتد الخناق انقطع)^۳: هر کار که سخت گشت زود گشاده شود.

واعرابی گفت: بترس از بدی در جایگاهی که از^۴ موضع خیر باشد و امید دار نیکی از مقامی^۵ که موضع شر باشد. بسا کس که مرگ طلبید^۶ و سبب حیات او شد^۷ و بسا کس که زندگانی خویش^۸ خواست و سبب مرگ او گشت و بیشتر امن که باشد^۹ از جایی باشد^{۱۰} که خائف باشند. و عرب گوید^{۱۱}: (ان فی الشر خیارا): در بدی، نیکی نیز باشد^{۱۲}. اصمعی گفت: معنی آنست که (بعض الاثر اهون من بعض): (برخی از بدی^{۱۳}) (بتر^{۱۴} از برخی^{۱۵}) باشد. ابو عبیده گفت: چون مصیبتی به تو رسد بدانکه بزرگتر از آن مصیبت (بسیار بود تا آن مصیبت^{۱۶}) بردل تو آسان شود.

و از امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه^{۱۷} - روایت کرده اند که او فرمود^{۱۸}: (یا ابن آدم لا تحمل هم یومک الذی لم یات علی یومک الذی قد اتی فانه ان یکن من عمرک^{۱۹} یا تک الله سبحانه فیه لمحبتک واعلم انک لم تکسب شیئا سوى قوتک الا کنت فیه خازنا لغيرک بعدموتک): معنی آنست که ای فرزند آدم غم روز

- ۱- مجا: آسانی زود. م، چا، چب: زود آسانی ۲- متن عربی، چا:
- تضایقی تنفرجی. م: ضیقى بفرج ۳- از ت و م. اساس، مجا: الخناق انقطع.
- متن عربی، چا: اذا اشتد الخناق انقطع الوفاق ۴- مجا: و ت: ندارد ۵- در
- نسخ چاپی: مقلمی ۶- م: طلبید ۷- م: باشد ۸- نسخ چاپی: خوش
- ۹- مجا: آید ۱۰- ت: بود ۱۱- در اصل گویند. (از ت و مجا)
- ۱۲- ت: نیز نیکی باشد ۱۳- م: بعضی شر ۱۴- مل: بدتر ۱۵- مجا:
- ندارد ۱۶- اساس: ندارد. م: بدانکه مصیبت بزرگتر از آن بسیار بود تا آن
- مصیبت. م: بدانکه آن مصیبت. ۱۷- ت، مل: علیه السلام. متن عربی: سلام الله
- علیه. م: ندارد ۱۸- مجا، ت: گفت ۱۹- مجا، ت: عمومک.

نیامده بر سر این روز آمده منه و راحت وقتی را به اندوه روزی محتمل که در نیایی^۱ منقص^۲ مگردان که اگر در عمر تأخیری باشد و در اجل توقی هم روزی بر آنچه مراد بود بررسی و یقین دان که هر چه کسب کنی زیادت از قوت روز که بدان محتاج باشی و آن را نگاهداری در آن خازن و امانت دار دیگران باشی. و شریح گوید: چون مرا مصیبتی رسد^۳ بر آن مصیبت خدای را چهارشکر^۴ بگزارم^۵:

یکی - آنکه شکر کنم که آن مصیبت از این بزرگتر نبود. هیچ^۶ بد^۷ نباشد که از آن بدتر صورت^۸ نتوان کرد.

دوم - آنکه شکر کنم که مرا بر این^۹ مصیبت صبر داد.

سوم^{۱۰} - آنکه توفیق داد تا (انا لله و انا الیه راجعون ☆) بگفتم و بدانستم که این مصیبت موجب ثواب خواهد بود.

و چهارم - آنکه شکر گزارم^{۱۱} که آن مصیبت بر نفس و مال من بود و بر دین من^{۱۲} نبود. و^{۱۳} از بزرگمهر^{۱۴} که وزیر انوشروان^{۱۵} بود روایت^{۱۶} کرده اند که چون^{۱۷} انوشروان بر وی خشم گرفت^{۱۸} او را محبوس کرد^{۱۹} در

۱- ت: روزی که محتمل است در نیایی. ۲- ت، مل: منقص. م:

منفعل ۳- ت: برسد ۴- ت: ندارد ۵- ت: بگذارم. م، چا، چب:

می گزارم ۶- ت: چون هیچ. چا، چب: چونکه ۷- اساس: بدی

۸- ت، م، مل: تصور ۹- ت، م: بدان. مل: در آن ۱۰- اساس، ت،

م، مل، چب: سیم (رجوع شود به مقدمه کتاب) ۱۱- نسخ چاپی: گزاردم

۱۲- م: ندارد ۱۳- اساس، م، مل: ندارد ۱۴- ت، بوزرجمهر، م، مل،

چب: ابوزرجمهر ۱۵- ت، م: کسری ۱۶- مل: حکایت ۱۷- مجا،

ت: ندارد ۱۸- مجا، ت، م: در آن وقت (که) بروی خشم گرفت. اساس:

خشم کرد ۱۹- م: گردانید

موضعی تنگ و تاریک با وحشت^۱ و بفرمود تا دست و پای او به آهن بیستند و جامه‌های^۲ خشن در وی پوشانیدند^۳ و هر روز^۴ دو قرص جو^۵ و کوزه^۶ آب و وظیفه^۷ او ساختند و موکلان را فرمود که منتظر و مترصد باشید^۸ و هر کلمه که او بر زبان راند گوش دارید^۹ تا حرفاً بحرف^{۱۰} تقریر کنید^{۱۱} و مبادا که از گفته‌های او کلمه‌ای ضایع شود.

ماهها بزرجمهر^{۱۲} در آن حبس بماند و (من صمت نجا) برخواند^{۱۳} و یک کلمه از زبان او نشنوندند. نو شروان فرمود تا^{۱۴} جماعتی را که ندمای^{۱۵} او بودند و بدو اختصاص^{۱۶} داشته به نزدیک او روند^{۱۷} و سؤال کنند^{۱۸} و در کلام مفتوح^{۱۹} باشند و آنچه میان ایشان رود اصفا کنند^{۲۰} و به نقیر و قطمیر با من تقریر کنند^{۲۱}. چون آن جماعت در رفتند گفتند: ایها الحکیم. در چنین واقعه‌ای سخت و شدت بر کمال^{۲۲} که ترا می‌بینیم و مع هذا سحنه^{۲۳} و چه^{۲۴} و رنگ و روی و قوت جسم^{۲۵} تو برقرار^{۲۶} است و هیچ ضعفی و تغییری^{۲۷} در

-
- ۱- ت: و با وحشت ۲- مجا: و بفرمود تا جامه‌های ۳- ت: و جامه‌های خشن فرمود تا در وی پوشانیدند ۴- ت: و هر دو روز. مل: هر یوم ۵- مجا: جوین ۶- ت: و یک کوزه ۷- اساس: باشند ۸- مجا: مل: دارند ۹- مل: چا، چب: حرف بحرف ۱۰- مل: کنند ۱۱- م: بوزرجمهر. مل: ابو زرجمهر ۱۲- مل: را کار فرموده ۱۳- ت: که ۱۴- ت: ندیمان ۱۵- ت، م: اختصاصی ۱۶- مجا: بفرمائید تا به نزدیک او در روند. ت: داشته‌اند بفرمائید تا به نزدیک او در روند ۱۷- ت: و ازو سؤال کنند ۱۸- مل: و در کلام او مستمع ۱۹- مع، مجا: اصفا کنید. مع افزوده: واحصا بجای آرند. م، چا، چب: اصفاء و احصاء بجای آورند ۲۰- مع، مجا: کنید. مل: نمایند ۲۱- مجا: بکمال ۲۲- مجا: سحنه. چا، چب: جثه ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- مع، مجا: چشم. ت: ندارد (عربی: جسم) ۲۵- مل: بر کمال ۲۶- چایی: تغییری

ذات تو پدید نیامده است سبب چیست؟ جواب داد که من گوارشی^۱ ساخته ام مرکب از شش اخلاط^۲ هر روز از آن گوارش شربتی می خورم اعتدال مزاج من به سبب آن برقرار می ماند. گفتند: یا حکیم صفت^۳ آن گوارش^۴ با ما بگوی^۵ باشد که ما وقتی^۶ بدین نوع^۷ گرفتار شویم یا یاری از یاران^۸ را^۹ بدان احتیاج افتد. گفت:

خلط اول و ثوق^{۱۰} به فضل باری - تعالی - که به همه حال دستگیری در ماندگان کند، و^{۱۱} خلط دوم علم^{۱۲} بدانکه لابد هر چه مقدور است واقع و کاین خواهد بود و اضطراب و جزع مفید نباشد.

و خلط سوم دانستن آنکه^{۱۳} صبر بهترین دوائیست^{۱۴} که ممتحن آن را وسیلت^{۱۵} شفا سازد، خلط چهارم آنکه اگر صبر نکنم چون دست به حيله ای که از این ورطه مخلص باشد در نشود و مرا^{۱۶} کسی یاری نکند چه کنم؟

و خلط پنجم آنکه از آن می اندیشم که بلایی تواند بود سخت تر از این که من در آنم، و خلط ششم آنکه امید می دارم که ساعة فساعة فرج باشد. و اسحاق عابد گفت: بسیار باشد که خدای - تعالی - بنده را به محنتی^{۱۷} مبتلا گرداند و آن محنت (را سبب بخلاص اوسازد از مهالك^{۱۸}

- ۱- چایی: جوارشی ۲- چایی: جزء ۳- اساس و مل: سبب
 ۴- مل، چا، چب: جوارش ۵- مجا، ت، م: بگو ۶- مجا: که وقتی ما
 ۷- م: ندارد. چایی: حبس ۸- مجا، ت، م: یا یاری را از یاران ۹- مجا،
 ت: ندارد، م، چا: ما. چب: ما را ۱۰- مجا، ت: و ثوقست ۱۱- ت،
 م: ندارد ۱۲- مل: عمل ۱۳- اساس: آنکه دانستن. ت، م: دانستن که.
 (متن انمجا) ۱۴- مجا: دواست ۱۵- م، مل، چا، چب: وسیله
 ۱۶- م: و مرا بدین. چا، چب: و مرا بدان ۱۷- م: بلا
 ۱۸- مل: و آن مهلکه را.

چون بنگری آن محنت)^۱ بزرگترین نعمتی باشد بر وی.

وسمعان^۲ زاهد گفت: هر که محنتی بر وی نازل شود تحمل^۳ کند و به تدبیر و تقدیر خدا در خلاص^۴ خود رضا دهد و در آن شدت صبوری پیشه سازد منفعت آن بلیت بروی مکشوف گردانیده شود^۵ تا [بر] آنچه از مصالح او در آن محنت مستور باشد واقف گردد.

و گفته اند که محن^۶ ادبست^۷ از خدای - تعالی - خلقان را و تأدیب^۸ خدای - تعالی - دلها و دیده ها و گوشها^۹ گشاده گردانند^{۱۰} بدین حکمت شنودن^{۱۱} و تفکر کردن در آن^{۱۲}.

حکایت^{۱۳} - حسن بن سهل رنجور بود، چون شفا یافت مردمان به تهنیت به نزدیک او شدند^{۱۴}. چون هریک از سخن خود فارغ شدند حسن گفت:

(ان فی العلل لنعمالاینبغی للعقلاء ان یجهلوا تمحیض للذنب^{۱۵} و تعرض لثواب الصبر و ایقاز من الغفلة و اذکار من النعمة فی حال الصحة و استدعاء للتوبة^{۱۶} و حض^{۱۷} علی الصدقة و فی قضاء الله - تعالی - و قدره بعد^{۱۸} الخیار^{۱۹}).

(معنی آن باشد که)^{۲۰} در علل و بیماری نعمتهاست نباید که عاقل از آن غافل باشد و به مکامن و اسرار آن جاهل^{۲۱}. و از جمله^{۲۲} پاک گردانیدن

- ۱- م: عبارت میان دو پراکنش را ندارد ۲- چاپی: شمعون
- ۳- مجاء، ت، م، چاء، چب: احتمال ۴- م، چاء: اخلاص ۵- مجاء، ت: گردانند. م: گردانند. مل: شود ۶- ت: واقع ۷- م: بلا ۸- ت، مل: آداب است ۹- مجاء: و بتأدیب ۱۰- م: گوشها را ۱۱- ت: گردد ۱۲- اساس: پیودن، مل: نمودن، ت: و شنودن ۱۳- مجاء: بران ۱۴- مل: روایت کرده اند ۱۵- مجاء، ت: در شدند. م: آمدند. مل: در رفتند. چاپی: درآمدند. ۱۶- مجاء: للذین، مل: بمحض النسبة ۱۷- متن عربی: للمثوبة ۱۸- م: والحث ۱۹- چاء، چب: تسعد ۲۰- مل: المختار ۲۱- مل: یعنی. ۲۲- م: ترجمه آنست که ۳۲- نسخه اساس: این عبارت را ندارد ۲۳- مجاء، ت: و از آن جمله

تن است^۱ از دنس گناه و متصدی گشتن در احراز ثواب صبر و بیداری اورا از غفلاتی که از لوازم نعمت باشد و بیشتر مردمان بدان مغرور گردند و باید دادن نعمت صحت و شناخت قدر^۲ آن و باعث شدن بر توبه و تحریض^۳ نمودن بر صدقه. و پس از آن که چندین فواید از بیماری حاصل آید آنچه در قضا و قدریاری - تعالی - محکوم و مقدر^۴ باشد از موت^۵ و حیات خود نباشد^۶.

و محمد بن الحنفیه^۷ به^۸ عبدالله بن عباس - رضی الله عنهما^۹ - نویسد:^{۱۰}
آنگاه که ابن الزبیر او را تکلیف کرد تا از مکه به طایف رفت و او آن را کاره بود: «اما بعد، فانه بلغنی ان ابن الزبیر سیرک الی الطائف فاحدث الله لك بذلك ذخرا حظ به عنك وزرا یا بن عم انما یتلی الصالحون و تعد ۱۱ الکرامه للاخیار ۱۲ و لو لم تجر ۱۳ الا فیما تحب ۱۴ لقال ۱۵ الاجر، و قد قال الله - تعالی - (عی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم ۱۶)، عزم الله لنا و لك الصبر ۱۷، علی البلاء و الشکر علی النعماء و لا تقص ۱۸ بنا عدوا و السلام».

(معنی آن باشد که^{۱۹}) به من رسید که پسر زبیر ترا به طایف روان کرده است و آن ذخیره ای^{۲۰} است از ثواب که خدای - تعالی - به جهت تو احداث فرموده است و سبب حظ^{۲۱} او زار^{۲۲} تو گردانیده، ای پسر عم یقین دان که ابتلا در دنیا نیکمردان را باشد^{۲۳} و کرامت ثواب^{۲۴} در این باب برای

-
- ۱- ت: نیست. مل: نیت است ۲- م: در ۳- م، چا، چب: حرس
۴- م، چا، چب: مقید ۵- ت: مودت ۶- مل: سهل باشد. م، چا، چب:
برسد ۷- مل: حنیفه ۸- ت: و محمد بن حنیفه بن ۹- م، مل، چا،
چب: ندارد ۱۰- م، چا، چب: نوشت. ۱۱- م: یعد. مل: بعد
۱۲- م، چا، چب: للخیار ۱۳- ت: یوجر ۱۴- مجا: احب. ت: یحب.
چا، تجب ۱۵- چا: نقل. متن عربی: لقل ۱۶- ت: بالصبر. م: فی الصبر
۱۷- م: یشت. چا، چب: تهمت ۱۸- م: ترجمه آنست که چنین. مل: یعنی.
چاپی: ترجمه اینست که. ت: معنی آن باشد که چنین ۱۹- ت، م: ذخیره
۲۰- ت: حظ. م، مل: خط ۲۱- ت: اوزان. مل: از تو ۲۲- مل: در.
حدود سه سطر افتاده کی دارد ۲۳- م، چا، چب: و ثواب. مجا: ندارد
-

بهترینان^۱ معد کرده اند و اگر اجر نخواهند^۲ داد^۳ ترا الا در آنچه محبوب^۴ تو باشد در ازاکم آن^۵ ثواب خواهد بود و خدای - تعالی - فرموده باشد^۶ که تو چیزی را کاره شوی^۷ و به افتاد تو در آن باشد و تو چیزی را دوست داری و^۸ مایل باشی و شرتو در آن بود^۹، توفیق دهد خدای ما را و ترا بر صبر در بلا و شکر بر نعمت^{۱۰} و دشمن کام مگرداناد^{۱۱}.

ویکی^{۱۲} از کتاب به دوستی از دوستان خویش نوشت^{۱۳} در محنتی که بدان دوست^{۱۴} رسیده بود که خدای - تعالی - بنده ای^{۱۵} را به بلائی مبتحن گرداند^{۱۶} و مراد^{۱۷} آن باشد تا آن بنده تواضع از خود فرا نماید و به حضرت او استغاثت^{۱۸} کند و از وی استعانت^{۱۹} طلبد و چون در کفایت آن محنت خدای معین و نصیر^{۲۰} و یار و دستگیر او شود عهد شکر و سپاس مجدد گرداند و حق آن نعمت بشناسد به جهت آنکه دوام نعمت و درازی مدت عافیت^{۲۱} مردم را در بطن^{۲۲} افکند و به خویشتن معجب کند و از ذکر حق باز دارد. و حسن بصری - رضی الله عنه^{۲۳} - فرمود^{۲۴}: خیری^{۲۵} که در او هیچ شر^{۲۶} نیست شکر است در وقت^{۲۷} عافیت و صبر است به هنگام محنت.

-
- ۱- چایی: بهترین مردمان ۲- م، چپ: نخواهد بود، چا: نخواهی
 ۳- مع: ندارد ۴- چپ: مجبور ۵- ت: که آن. ۶- ت: فرمود که باشد. مجا: فرمود باشد. م: فرمود که شاید ۷- م: باشی ۸- مجا. ت، م
 افزوده: بدان ۹- ت، م: باشد ۱۰- ت، م: ندارد ۱۱- مجا:
 گرداناد. م: نگرداناد، مل: نگرداند ۱۲- ت، م: و بعضی ۱۳- ت: نوشت که ۱۴- ت: دوست او ۱۵- م: بنده ۱۶- م: کند ۱۷- مجا، ت: و مراد او ۱۸- اساس: استعانت. م، چا، چپ: استغاثه ۱۹- اساس:
 استغاثت. م: استعانة ۲۰- م: نصر ۲۱- مجا، مل: عاقبت ۲۲- چایی:
 از نظر ۲۳- م، چا، چپ: ندارد. ت: رحمة الله ۲۴- ت: فرمود که. مجا:
 ندارد ۲۵- مجا، چا، چپ: چیزی ۲۶- م: شری ۲۷- ت: و در وقت

بسا خداوند^۱ نعمت که حق^۲ آن به شکر نگزارد^۳ و بسا صاحب بلیت که صبر در آن مقام به کار ندارد و جزع سود نکند تا از مدت بلیت لحظه‌ای واز ایام شدت ساعتی مانده باشد.

و مدائنی در کتاب الفرج بعد الشدة والضیقه آورده است که ابن شبرمه^۴ چون شدتی روی نمودی، گفتی^۵ : ابری است که پیوسته شد،^۶ زود باشد که باز شود و گشاده گردد. و بعضی از حکما گفته اند که نهایت محنت و اندوه اول فرج باشد.

و عن ابی هریره^۷ - رضی الله عنه - قال: (سمعت النبی - صلی الله علیه وسلم - یقول: انی لان اکون فی شدة اتوقع بعدها رخاء احب الی من ان اکون فی رخاء اتوقع بعده شدة) : معنی آن باشد^۸ که اگر در سختی^۹ باشم که بعد از آن امید آسانی^{۱۰} باشد دوستر از آن دارم که در آسانی^{۱۱} باشم که بعد از آن بیم سختی بود.

و هم رسول - صلوات الله علیه - فرمود^{۱۲} : (لو کان العسرفی کوة لجاء یسران فاخرجاه^{۱۳}) : یعنی اگر دشواری^{۱۴} فی المثل^{۱۵} در روزنی رود^{۱۶} دو آسانی بر عقب او بیایند^{۱۷}، و او را از آن روزن بیرون کنند^{۱۸}.

-
- ۱- م: خداوندان ۲- م، چا، چب: در حق ۳- م: شکر شکر آرد. مل:
 بگزارد. چب: نکذارد ۴- مل: ابن شبرویه ۵- مجا: گفت ۶- مجا:
 ندارد. م: مل: شده و. چا، چب: شد و ۷- م، چا، چب: و عن النبی
 ۸- مجا: صلی الله علیه و علی آله. ت: علیه السلام ۹- م، چابی: ترجمه آنست
 ۱۰- بجزت، م، چب: سایر نسخ: محنتی ۱۱- مل: نجاتی ۱۲- مل:
 آسایشی ۱۳- مجا: ندارد. م: فرموده اند ۱۴- م: لودخل العسرفی حجر لجاء
 الیسر حتی یدخل معه ۱۵- ت: دشواری ۱۶- م: ندارد ۱۷- م:
 در سوراخی شود ۱۸- مل: بیاید ۱۹- مجا: کشند. چا: کند

و قاضی تنوخی^۱ این معنی را نظم داده است:
 انا روينا عن النبي رسول الله فيما افيد من ادبه
 لودخل العسر كوة لاني يسران واستخرجاه^۲ من ثقبه
 واین را ترجمه می‌گوییم^۳:
 روایت است ز صدر رسل که یسرانند
 روان شده ز پی عسر دایما بستاخ^۴
 اگر چنانکه^۵ به سوراخ در شود سختی
 برون کنند دو آسانیش از آن سوراخ
 و این خبر^۶ بروجهی^۷ دیگر روایت کرده‌اند^۸ که سید- علیه السلام^۹-
 فرمود^{۱۰}: (لودخل العسر فی حجر لاجاء اليسر حتی یدخل معه): (اگر دشواری^{۱۱} در
 سوراخی شود آسانی بیاید و با او در آنجا شود^{۱۲}). پس این آیت^{۱۳} برخواند:
 (ان مع العسر يسرا، ان مع العسر يسرا^{۱۴})

و در روایتی دیگر چنانست که سیدنشسته بود و در برابر اوسنگی
 بود فرمود که (لوجأت العسرة حتى تدخل هذا الحجر لجات اليسرة حتى تخرجها

-
- ۱- مل: برخی ۲- مل: بنظم آورده. مجا و ت افزوده: آنجا که
 می‌گوید ۳- جزئ: فاستخرجا ۴- مجا: الترجمة ت: و من این را ترجمه
 می‌گوییم. مل: قطعه ۵- مل: گستاخ ۶- مل: چنانچه ۷- مجا: و
 این سخن. ت: و این جریر ۸- ت: و جهی. مل: وجه ۹- ت: کرده است.
 مل: از حضرت سید رسل و گلدسته باغ توکل فرمود ۱۰- مجا: صلی الله علیه و
 علی آله وسلم ۱۱- ت: سید فرمود علیه السلام ۱۲- ت: دشواری
 ۱۳- م: رود ۱۴- مل: ندارد
-

فانزل الله تعالى - ان مع العسر يسرا (*)

وعلی بن ابی طالب - کرم الله وجهه^۱ - فرمود: (عند تناهی الشدة تكون الفرجة وعند تضایق البلاء يكون الرخاء ومع العسر يكون اليسر).
معنی آنست^۲ که چون سختی ورنج به نهایت رسد، فرج و آسانی^۳ نزدیک بود^۴ و چون بلاکار بر مرد تنگ گرداند رخا^۵ بر عقب بود و با^۶ دشواری به همه حال آسانی بود^۷. و هم از او^۸ روایت است^۹ که باک ندارم که اطلس محبت^{۱۰} در من پوشانند یا گلیم محنت بر من^{۱۱} افکنند، اگر بلا باشد صبر و رضا سرمایه سازم و اگر عطا بود بر او شکر پیرایه کنم. و اعرابی به نزدیک^{۱۲} امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه^{۱۳} - آمد و گفت: مردی صاحب واقعه و محنت زده ام مرا چیزی بیاموز که در^{۱۴} محنت مرا سودمند بود. امیر المؤمنین گفت^{۱۵}: یا اعرابی بلیات را اوقات است و شداید را غایات و کوشش بنده در دفع محنت^{۱۶} پیش از گذشتن^{۱۷} مدت آن زیادت^{۱۸} کردن باشد در محنت. و خدای - تعالی - می فرماید: (ان ارادنی الله بضر هل هن کاشفات ضره او ارادنی برحمة هل هن ممسكات رحمته، قل حسبی الله علیه یتوکل المتوکلون (**)).

-
- ۱- اساس: روی آن را خط کشیده و با خط جدید نوشته اند: علیه السلام
۲- م، چاپی: ترجمه آنست ۳- مجا: آسایش ۴- مل: شود ۵- مجا
م: رجا ۶- مل: و باهر ۷- مجا، ت: باشد ۸- مل: از آن حضرت.
م و چاپی: وی ۹- م: مرویست ۱۰- ت، م، مل، چا، جب: نعمت
۱۱- مل: ددبر. جب: درمن ۱۲- مل: نزد حضرت ۱۳- ت: کرم الله
وجهه. مل: علیه السلام. م: ع ۱۴- م: ندارد ۱۵- مل: حضرت فرمود که. م:
امیر المؤمنین علی گفت ۱۶- مل: دفع آن ۱۷- مل: همانا که سنن
۱۸- مل، م: زیاده
-

(*) - الانشراح، ۶

(**) - الزمر، ۳۸

لیکن^۱ یاری از خدای^۲ خواه و بر صبوری مداومت کن و پیوسته
مستغفر باش^۳ که خدای - تعالی - صابران را^۴ وعده‌های خیر^۵ داده است و
به استغفار^۶ فرموده آنجا که گفت^۷: (و استغفروا ربکم انه کان غفارا، يرسل السماء
علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا ☪)
چون مرد از خدمت او^۸ باز گردید امیر المؤمنین^۹ این بیت بر -
زبان^{۱۱} راند^{۱۲}:

اذا لم یکن عون من الله للفنی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده
الترجمه: ^{۱۳}

و در این معنی می‌گویم^{۱۴}:

چو باشد ز خدا عون^{۱۵} بر مراد دلت
اگر چه جهد نباشد ز تو ظفر باشد
و گر خدای نباشد به کارها یارت
ترا ز کوشش تو^{۱۶} بیشتر ضرر^{۱۷} باشد

-
- ۱- ت: لکن ۲- ت، م: خدا ۳- م، چا، چب: می‌باش
۴- م افزوده: دوست دارد ۵- ت: خیرات: م: و وعده خیرات ۶- مجا، م: و استغفار
چاپی: و به استغفار امر فرموده ۷- م، چا، چب: ندارد ۸- م، چا، چب: فقلت استغفروا
۹- مل: حضرت ۱۰- مل: حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ۱۱- ت:
زبان. مل: زبان مبارک ۱۲- مل: جاری گردانید. ۱۳- مجا: ندارد. ت: ترجمه
۱۴- ت، م، مل: ندارد. مجا افزوده: بیت. مل: قطعه ۱۵- اساس: عون و
۱۶- ت: خود ۱۷- مل: حذر
-

الباب الثالث

من بشر بفرج من نطق فال^۱ و نجامن محنه^۲ بقول^۳ اودعاء^۴ او ابتها^۵

باب سوم۔ حکایت حال جماعتی کہ بہ فال نیک یا بہ دعای^۵ خوب
یا سخن^۶ خوش شدت ایشان بہ فرج انجامید و محنت ایشان^۷ بہ نعمت^۸ بدل^۹
گشت و این باب چهل و سه حکایت است:

الحکایة الاولى^{۱۰}۔ قاضی مزنی^{۱۱} حکایت کرد^{۱۲} کہ زنی را دیدم
در بادیه^{۱۳} و سرما آمده بود و زراعت آن عورت را باطل گردانیده و سبب
معاش و مایه انتعاش او از آن بود و مردمان او را در آن^{۱۴} مصیبت تعزیت
می دادند و تصبر^{۱۵} می فرمودند، او^{۱۶} در میان^{۱۷} دست بہ قبله دعا برداشت و

-
- ۱۔ م: تفال. چا، چب: بفال. متن عربی: ندارد ۲۔ مجا: محنة. ت:
محبہ. م: محنتہ ۳۔ مجا: تقول. ت، م: يقول ۴۔ مل: عنوان عربی را ندارد
۵۔ م: دعای ۶۔ م: یا با سخنی ۷۔ م، مل، چا، چب: ندارد ۸۔ م و
چاپی افزوده: و مسرت ۹۔ م: مبدل ۱۰۔ م افزوده: من باب الثالث
۱۱۔ اساس: (بی نقطه). مجا: زنی. مل: مداینی. عربی: البر
۱۲۔ ت: ندارد ۱۳۔ اساس: ندارد. مجا، م، مل: کہ ۱۴۔ مجا: ازان. ت:
درین ۱۵۔ م، مل: صبر ۱۶۔ ت: کہ او ۱۷۔ ت. م، مل: در آن
میان

روی^۱ به آسمان کرد و دعایی^۲ بگفت^۳ که ترجمه آن^۴ این است: که خداوند امیدوار به رحمت توام، قادری در^۵ عوض دادن آنچه تلف شد به بهترین خلفی^۶ که از نعمت خود ارزانی آنچه تو لایق دانی^۷ از دستگیری درماندگان و پایمردی بیچارگان بکن که روزی ما بر تست^۸ و امید ما به تست^۹. هنوز از آن موضع فراتر نشده بودم^{۱۰} که مردی بزرگ از اصحاب دنیا^{۱۱} بدان موضع رسید. آن حال با او^{۱۲} حکایت کردند، در حال پانصد دینار زربدان عورت بخشید، خدای - تعالی - در نزدیکیترین حالتی دعای او را اجابت کرد و فرج قریب^{۱۳} ارزانی داشت.

الحکایة الثانية^{۱۴} - ابن حمدون^{۱۵} ندیم^{۱۶} روایت کرد^{۱۷} که (امیر - المؤمنین المعتضد بالله با من حکایت کرد که^{۱۸}) چون اسماعیل بن بلبل میان من^{۱۹} و پدرم امیر المؤمنین^{۲۰} الموفق^{۲۱} تضریب کرد^{۲۲} و رای او بر^{۲۳} من به اکاذیب و تخیل^{۲۴} متغیر گردانید تا بر من ساخت گشت و مرا حبس فرمود. و بامداد و شبانگاه خائف بودم که به قتل من فرمان دهد و اسماعیل چیزی

- ۱- ت: رو ۲- م: این دعا ۳- ت: بکرد. مل: کرد. م: و نسخ چاپی اصل دعا را دارد: (اللهم انت المأمول لآحسن الخلف و بيدك التعميض عما تلف فافعل ما انت اهله فان اردنا علينا و آما لنا عليك و آما لنا مصروف (عربی: منصرفه) اليك.)
- ۴- ت: ترجمه اش ۵- ت: به ۶- مل: خطی ۷- ت: چا، چب: انی ۸- مل: که روی ما بر درگه تو بازست ۹- مل: و امید ما بر شما ۱۰- م، چاپی: بود ۱۱- م: دینار ۱۲- م: این را باوی ۱۳- اساس: قریب فرج. ت: فرج قربت. مل: قرب مخرج ۱۴- م افزوده: من الباب الثالث
- ۱۵- چاپی: حمدان ۱۶- مل: الندیم ۱۷- مجا، ت افزوده: و گفت. م، چاپی: حکایت کرد و گفت. مل: حکایت کرد که ۱۸- مل: عبارت میان دو پراوتر را ندارد ۱۹- مل: او ۲۰- م: امیر. مل: ندارد ۲۱- مل: منافق ۲۲- م: نمود ۲۳- مجا: با ۲۴- م: تخیل و تفلیط. چا: تخییل و تفلیط. چب: تحیل و تفلیط

دیگر که خشم او زیادت شود از من نقل کند هم بر این^۱ حالت بودم^۲ تا موفق به تابستان به کوهستان رفت، خوف من زیادت شد^۳ و به غایت مستشعر گشتم و ترسیدم که اسماعیل غیبت او را^۴ فرصتی شمارد^۵ و به مکاتبت خیانتی به^۶ من منسوب^۷ کند و بر او عرضه دارد که غضب بر موفق^۸ غالب شود^۹ و به سبب بعد مسافت براءت^{۱۰} ساحت من بروی مکشوف نگردد و ناگاهی بر^{۱۱} هلاک من^{۱۲} فرمان دهد. از این خوف به غایت مضطرب و اندیشه^{۱۳} مند شدم و به دعا و تضرع^{۱۴} و ابتهال و خشوع^{۱۵} روی به حضرت حق^{۱۶} آوردم. و اسماعیل هر روز به نزدیک من در آمدی و چنان ظاهر کردی که رسم خدمتی^{۱۷} به جای می آرم^{۱۸} اما غرض او مراقبت احوال و مراعات افعال من بودی تا به چه نوع مرا به جریمه ای متهم تواند کرد که آن را ذریعت هلاک من سازد. يك روز به نزدیک من آمد و من مصحف در^{۱۹} دست داشتم و به قرائت کلام الله^{۲۰} مشغول بودم، از دست بنهادم و به محادثت^{۲۱} او مشغول گشتم^{۲۲}. گفت: ایها الامیر آن^{۲۳} مصحف به من ده تا به جهت توفالی کنم. هیچ جواب

- ۱- م: بدین ۲- مجا: می بودم ۳- م: خوف بر من زیاده شد.
چا: چپ: خوف من زیاده شد. ۴- مجا: فرصت را. م: دیگران را. ت: او.
چاپی: مرا ۵- مجا: غنیمتی شناسد. مل: فرصت شمرد ۶- مجا، م، چا: بر
۷- چاپی: نسبت ۸- مل: بر من ۹- اساس: بود ۱۰- اساس: برات.
مجا، ت: بر آء ۱۱- مجا: به ۱۲- ت، م: بهلاک من ناگاهی ۱۳- اساس:
اندیشمند ۱۴- ت: بتضرع ۱۵- مل: و خضوع و خشوع ۱۶- مل:
حضرت جل جلاله ۱۷- م و چاپی: خدمت ۱۸- مجا، م: نگاه می دارم.
مل: بجای می آورم ۱۹- مل: ودیعت. م و چاپی: ذریعه ۲۰- م: آمد.
ت: اندر آمد ۲۱- م، چا: اندر ۲۲- م: کلام ۲۳- مجا، ت:
بمحادثت. م، چا: بمحادثه ۲۴- ت، م: شدم ۲۵- م: ندارد

ندادم. او^۱ مصحف برگرفت و باز گشاد، اول سطر^۲ این^۳ بود که (عی ربکم ان یهلك عدوکم و لیستخلفنکم فی الارض)^۴ . چون بر خواند رویش سیاه شد و تغیری فاحش در بشره او ظاهر گشت^۵ و مصحف^۶ فراز کرد^۷ . چون دیگر بار بگشاد این^۸ بر خواند^۹ : (و نریدان نمین علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین)^{۱۰} .

قلی و اضطراب او زیادت^{۱۱} شد^{۱۲} . و بار سوم مصحف باز کرد^{۱۳} (این آیت بر آمد^{۱۴}) که^{۱۵} : (وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم)^{۱۶} .

پس مصحف بنهاد و گفت: ایها الامیر حق بشارت بده^{۱۷} که بی شک و شبهت^{۱۸} تو خلیفه خواهی بود^{۱۹} . گفتم: الله الله، در خون من سعی مکن و از خدای - تعالی - بترس^{۲۰} ، از ایزد - عزاسمه - به دعا و تضرع بقای امیر المؤمنین^{۲۱} موفق می خواهم و سلامت^{۲۲} ذات شریف او، مرا با خلافت^{۲۳} چه کار و مثل تو در عقل و کفایت و شهامت^{۲۴} روا ندارد^{۲۵} که چنین سخن^{۲۶} بر زبان رانند^{۲۷} . بعد از آن با من به حدیث^{۲۸} در آمد^{۲۹} و (الحدیث شجون^{۳۰})

۱- م: ندارد ۲- م: اول سطر که آمد ۳- ت: آن. چاپی: این آیه
۴- م: شد ۵- م: ندارد ۶- م: برهم نهاد ۷- ت: این آیت
۸- مجا: بر آمد ۹- م، مل: زیاده ۱۰- م: گشت ۱۱- مجا: بگشاد
۱۲- مجا: ندارد. م: این آیت آمد ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت: بشارت من بده،
مل: بشارت میدهد. چاپی: بشارت به من داد ۱۵- م، مل: شبهه ۱۶- مل:
ندارد. م و چاپی: خواهی شد ۱۷- مجا: و از خدا بترس ت: و از خدای بترس
۱۸- م: دولت امیر. مل: ندارد ۱۹- م و چاپی: سلامتی ۲۰- مجا: در خلیفتی.
ت: با خلیفه ۲۱- ت: بی نقطه ۲۲- مجا: بچنین اتفاقات. م: بچنین اتفاق
۲۳- مجا، م: جنس این سخن ۲۴- مل: رانی ۲۵- ت: در حدیث. مل:
بخدمت ۲۶- ت: آمد ۲۷- چاپی: و آن حدیث مشحون. مل افزوده: و
ازین سخن بدان سخن و.

از این شاخ بدان شاخ می‌رفت، تا سخن بدانجا^۱ رسانید که این عتاب که امیر المؤمنین^۲ در حق امیر^۳ فرمود^۴ من بدان راضی نبوده‌ام^۵ و سعایت نکرده^۶ و هیچ تضریب^۷ و تخییط^۸ از من حادث نشده است. و به ایمان مقلظه این معنی مؤکد می‌گردانید و من تصدیق می‌کردم و به هر چه دل او^۹ قرار گیرد و از من خوشدل باشد در خطاب با او مسامحت می‌نمودم، محترز از آنکه نباید که وحشت او زیادت شود و در تدبیر هلاک من مسارعت نماید. و بعد از آن هر نوبت که به نزدیک من در^{۱۰} آمدی عذر ها خواستی و براءت^{۱۱} ساحت خود در کار من فرا نمودی^{۱۲} و من در اظهار تصدیق و تحقیق بی‌گناهی او مبالغت نمودمی تا او را ظن افتاد که (من اخلاص)^{۱۳} او را معتقدم. و پس از آن به مدت نزدیک موفق از کوهستان^{۱۴} باز رسید و بیمار شد و هم در آن مرض داعی حق^{۱۵} را اجابت کرد^{۱۶} و از دار فنا به دار بقا رحلت کرد، و غلامان مرا از حبس بیرون آوردند^{۱۷} و بر جای او بنشانند^{۱۸} و خدای- عز و جل- مرا از آن شدت فرج داد^{۱۹} و در صدر^{۲۰} خلافت ممکن^{۲۱} گردانید و بردشمن خویش و [دشمن خدای^{۲۲} - تعالی - ^{۲۳}] اسماعیل^{۲۴} دست یافتم و آنچه مراد من بود در حق او تنفیذ کردم^{۲۵}.

-
- ۱- م، مل: بدینجا ۲- م: امیر موفق. مل: امیر ۳- مل: تو
 ۴- م: فرموده ۵- م: نبودم ۶- مجا، ت: نکرده‌ام. م: نکردم ۷- مل:
 تفریط ۸- چا: تخییط ۹- مجا، ت: وی ۱۰- م: اندر ۱۱- چا،
 براءت ذمت. چب: براءت ذمه ۱۲- م: فرار ۱۳- م: ندارد
 ۱۴- مجا: کهسار. ت: کوهسار ۱۵- م: ندارد ۱۶- مجا، ت: نمود
 ۱۷- م: آورده ۱۸- م: نشانند ۱۹- مل: ارزانی داشت ۲۰- مجا،
 ت: دست. م: دست من. چا، چب: برمسند ۲۱- چا، پی: متمکن ۲۲- م:
 خدا ۲۳- مل: ندارد ۲۴- مل افزوده: بتوفیق حضرت ملك جلیل.
 ۲۵- مل: بجای آوردم.

الحكاية الثالثة - عبدالله بن سليمان بن وهب در وقت وزارت خویش حکایت کرد که^۱ پدرم سلیمان گفت: در آن وقت که در حبس محمد بن عبد الملك الزيات^۲ بودم در ایام خلافت الواثق بالله يك روز بامداد برخاستم غمناکتر از هر وقتی و نو میدتر از هر روزی که رفقه‌ای به من دادند که برادرم [حسن بن وهب]^۳ نوشته بود و این قطعه در وی مکتوب^۴ :

قطعه

خطب^۵ اب^۶ ایوب حل محله^۸ فاذا جزعت من الخطوب فمن لها
ان الذي عقد الذي انعقدت به عقد المكاره فيك يحسن حلها
فاصبر فان الله يعقب راحة^{۱۰} فلعلها^{۱۱} ان ينجلي^{۱۲} ولعلها
وعسى تكون قريبة من حيث لا ترجو ويمحو^{۱۳} عز جدك^{۱۴} ذلها^{۱۵}
و ترجمه آن می گویم^{۱۶}:

به گاه حادثه هر چند سهمناک بود اگر چه بسته شود کار نا امید مشو
اگر صبور نباشی تواز که صبر آید؟ که آنکه بست هموز و باز بگشاید

به صبر بوك و مگر شاد باش و آه مكن

مگر ز آینه سینه زنگ بزدايد به ذل و محنت^{۱۷} کار تو آنکه بیشوليد

به عز و دولت بار دگر بيارايد

-
- ۱- مجا: عبيد الله. ت: ندارد ۲- مجا، ت: گفت که ۳- م چابی:
زیاد. مل: الزیاد. ۴- م: ندارد ۵- مجا، م افزوده: بود. چا و جب در
دنباله افزوده: که ترجمه اش اینست ۶- عربی: محن ۷- مجا: انا
۸- ت: جل مجله. متن عربی: انت محلها ۹- ت: اری ۱۰- عربی: فرجة
۱۱- ت: ولعلها. عربی: ولربما ۱۲- مجا: يتحلى ۱۳- مجا و عربی: تمحو
۱۴- ت: عر حذك. عربی: عن جديدك ۱۵- م، چا، جب: ابيات عربی را
ندارد ۱۶- مجا: ندارد. ت: و ترجمه این من می گویم شعر. مل: (بيت).
۱۷- ت: به ذل محنت

سلیمان بن وهب^۱ می گوید من آن رقعہ را بہ فال^۲ گرفتم^۳ و قوتی
در من پدید آمد^۴ و امیدوار گشتم و این دو بیت بدو نوشتم:

شعر^۵

صبرتی و وعظنتی و انا لها
و یعلها من کان صاحب عقدها
وستنجلي^۶ بك^۷ لا اقول لعلها
ثقة به اذا كان يملك^۸ حلها
الفارسیہ^۹:

اگر چه محنت من دیر^{۱۱} در کشید، فرج

عجب مدار که هر چند زودتر برسد

مگر نگویم آنج^{۱۱} از خدا امید منست

و ثوق هست که بی بوک و بی مگر برسد

و^{۱۳} خدای^{۱۴} چنان ساخت که آن شب نماز خفتن در خانه خویش^{۱۵}

گزاردم^{۱۶} و خدای - تعالی - هم در روز مرا (از آن محنت^{۱۷}) فرج ارزانی

داشت^{۱۸}. و سبب آنکه رقعہ^{۱۹} به برادر^{۲۰} نوشته بودم صاحب خبران بروایت

بالله عرضه داشتند، در حال به اطلاق من فرمان داد و گفت: روا ندارم که

در حبس من بر امید^{۲۱} فرج کسی بمیرد^{۲۲} لاسیما آنکه مرا خدمت کرده باشد.

الحکایة الرابعة - صالح بن مسمار روایت کرد که حسن بصری

۱- مجا، ت: حسین بن وهب ۲- مل: فال خوب ۳- م: کرد و

۴- مجا: آورد ۵- مجا: ندارد. ت: العربیة ۶- اساس: وستنجلي

۷- عربی: بل ۸- ت و متن عربی: اذا ۹- عربی: یحسن ۱۰- مجا:

الفارسیہ من انشائی. اساس: ندارد (از ت نقل شد) ۱۱- چاپی: دیرتر

۱۲- ت: نگویم کانچ ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- ت: و خدای تعالی

۱۵- ت: خویشتن ۱۶- م: گذاردم ۱۷- ت: ندارد ۱۸- مجا:

فرج داد ۱۹- مجا: و سبب آنکه آن رقعہ. ت: و سبب آن بود که آن رقعہ که.

۲۰- ت: برادر م ۲۱- مجا: به امید ۲۲- ت: در حبس من کسی بر امید

فرج بمیرد.

رضی الله عنه- به نزدیک حجاج در آمد به واسط دركوشك نو که^۱ او بنا فرموده بود و در تشیید و تزیین و تحصین^۲ او به اقصی الغایة و الامکان کوشیده^۳ و انواع فرشها و بساطها در وی^۴ گسترده. حسن بصری گفت: این ملوک دنیا بر یکدیگر^۵ غیرت می برند و ما به عبرت در ایشان می نگریم.

یکی از ایشان بیاید و کوشکی مشید می گرداند و فرش^۶ منجذ^۷ می- گستراند و جماعتی خر مگسان که بر نجاسات^۸ جمع شوند و فراش صفنان که خود را^۹ به گمان حطام^{۱۰} طعمه آتش گردانند و گردد اودر آیند و اودان سقف بر کشیده و بساط گستریده^{۱۱} می نازد و^{۱۲} سرتفاخر بر فلک می اندازد و می گوید: ببینید^{۱۳} که آن قصر رفیع با آن فرش بدیع چگونه مناسب و زیبا آمده است؟ و آن فاسق ترین فاسقان نمی داند که به نزدیک اهل سماوات مقبوت^{۱۴} و به نزدیک اهل زمین ملعون است^{۱۵}. این بگفت و از پیش حجاج بیرون آمد^{۱۶} و گفت: «انما اخذ الله علی العلماء لیبیننه^{۱۷} للناس و لایکتمونه». خدای بر علما حجت گرفته است که مواعظ و زواجر و نصایح^{۱۸} بیان کنند^{۱۹} خلائی را و پنهان ندارند^{۲۰}.

حجاج از این سخن به غایت خشمناک شد و گفت^{۲۱}: یا اهل^{۲۲}

- ۱- م: ندارد ۲- ت: تخصیص. م: مل: تخصیص. چایی تخضیض
 ۳- ت، م: رسیده. مجا: بر سیده ۴- مجا: ندارد ۵- اساس، ت، مل:
 دنیای یکدیگر ۶- مجا: منجد. م، چا، چب: متجدد ۷- م: نجاست
 ۸- مجا، ت، م: و فراش بارگی خود را. چایی: و فراش تارك خود را ۹- ت،
 م، چا، چب: خطا ۱۰- مجا، م: گسترده. مل: و بساطهای ملون ۱۱- مل:
 ندارد ۱۲- م، چا: که می بینید ۱۳- م، مل، چایی: ملعون ۱۴- م:
 محقونست. مل، چا، چب: مطعونست ۱۵- مجا: رفت ۱۶- اساس: لنبیننه.
 م: لیتنبه. مل: السیتنه. چایی: لتبیننه. عربی: لیبیننه ۱۷- مجا: نصیحت ۱۸- اساس،
 م، مل: کنید ۱۹- اساس، م، مل: مدارید ۲۰- مل افزوده: با حضار که
 ۲۱- چا و چب افزوده: واسط

مولائی از موالیان^۱ اهل بصره به نزدیک من درآید^۲ و در مواجهه من چندین کلمات که شتم صریح است بگوید و شما به همه^۳ انکاری ظاهر نکنید^۴ و زجری واجب ندانید (والله لا قتلنه) به خدای که اورا بکشم.

اهل شام بدویدند و حسن را باز گردانیدند و حسن دانست که اورا از برای چه باز می خوانند؟ لب می جنبانید و به^۵ زیر زبان چیزی می خواند. چون به نزدیک حجاج در آمد نطع افکنده بود و تیغ مجرد^۶ و سیاف^۷ ایستاده. چون حجاج اورا بدید^۸ درشتی آغاز^۹ نهاد و حسن به رفق و نرمی بر نهیحت و وعظ اقدام نمود در حال غضب حجاج سکون پذیرفت و فرمود تا نطع در نور دیدند و حسام انتقال در^{۱۰} نیام کردند و حسن را بنشانند و از سر آن فعل قبیح که در خیال داشت برخاست و اکرام تمام در ضیافت از احضار مأکول و تقدیم طشت و غسل^{۱۱} و استعمال غالیه و طیب و آنچه از رسوم کرم^{۱۲} باشد در این نوع به جای آورد و حسن عزیز و مکرم بنشست و مبجل^{۱۳} و معظم از آنجا بیرون آمد. صالح بن مسمار گفت: از حسن پرسیدم که اعلام کن مرا از خواندن آن^{۱۴} دعا که بدین زودی^{۱۵} به برکات آن خدای - تعالی - ترا از بلای حجاج نگاه داشت و عتف او به لطف مبدل^{۱۶} گردانید. حسن گفت^{۱۷}: این دعا می خواندم: الدعاء^{۱۸}:

- ۱- ت: موالیان ۲- مجا: در آمد ۳- مجا: و شما کس. ت: م: و شما هیچ کس ۴- مل: انکار وی نکنید ۵- مجا: ت: در ۶- مجا: مجرد کرده ۷- مل: در نیاق ۸- مجا: بدویدند ۹- مجا: بنیاد ۱۰- مجا: ت: با ۱۱- م: غسولات ۱۲- م: چایی: کرام ۱۳- مجا: معظم و مبجل. مل: مسجل و معظم. جب: مجبل و معظم ۱۴- مجا: ت: م: مرا که آن چه دعا بود که در زیر لب می خواندی ۱۵- مجا: که بدین زودی به کام و به برکات. ت: که بدین زودی به کام خود بر سیدی و به برکات. م: که بدین زودی به کام رسیدی و به برکات... ۱۶- ت: بدل ۱۷- م: فرمود که ۱۸- م: ندارد

(یا غایتی عند دعوتی و یا عدتی فی مملتی و یا ربی عند کربتی و یا صاحبی فی شدتی و یا ولیی فی نعمتی و یا الهی و آله ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و موسی و عیسی و یارب النبین کلهم اجمعین و یارب کهیص و طه و یس و القرآن الحکیم - صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و ارزقنی مودة عبدک الحاج و خیره و معروفه و رحمته و اصرف عنی اذاه و سوءه و مکروهه و معرفته) صالح گفت: در^۱ هیچ شدت و بلا نبود که این دعا بخواند الا^۲ خدای - تعالی^۳ - فرج روی^۴ نمود و آن بلا^۵ به نعمت^۶ مبدل^۷ گردانید.

الحکایة الخامسة - آورده اند که چون ابو جعفر منصور اسماعیل بن امیه را بگرفت و فرمود که اورا محبوس کنند^۸ در راه سجن^۹ بردیواری^{۱۰} بگذشت بر آنجا دیدن نوشته^{۱۱}: (یا ولیی فی نعمتی و صاحبی فی وحدتی و عدتی فی کربتی). یاد گرفت و می خواند. در مدت نزدیک از آن حبس خلاص یافت. (و حکایت کرد که باردیگر بر آن موضع میگذشتم و آن مکتوب را ندیدم و اثر حک ظاهر نبود)^{۱۲}. معلوم شد که آن تلقین ربانی بوده است که سبب^{۱۳} فرج و واسطه^{۱۴} رهایش^{۱۵} شد.

الحکایة السادسة - و لید بن عبد الملك در روزگار خلافت خویش به صالح بن عبدالله المزنی^{۱۶} - که عامل مدینه بود از قبل^{۱۷} او - بنوشت^{۱۸} که حسن بن حسن^{۱۹} بن علی بن ابی طالب^{۲۰} که محبوس است از حبس بیرون

-
- ۱- م: ندارد ۲- مجا: الا که ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: داد. ت، م: آورد. مل: ارزانی داشت ۵- مجا: ندارد ۶- مل: و راحت ۷- مجا، ت، م: ندارد. ۸- مجا: کنید ۹- م: در راه سخنی دید ۱۰- م: بردیواری نوشته ۱۱- ت: نوشته بود ۱۲- مجا، مل: ندارد ۱۳- مجا، م: که واسطه. ت: ندارد ۱۴- مجا، م: رهایی. مل: خلاص ۱۵- مل: او ۱۶- ت: المری ۱۷- مجا: از دست. م: از جانب ۱۸- ت: بنوشت ۱۹- بجزم و چا و چب: حسین (در اصل الحسن) ۲۰- ت: ر کرم الله وجهه را

آرد^۱ و در مسجد رسول - صلی الله علیه وسلم^۲ - بفرماید^۳ تا پانصد تازیانه بزنند. صالح فرمود تا حسن را از حبس بیرون بردند و به مسجد رسول^۴ حاضر کردند و مردمان جمع شدند و صالح بر منبر شد تا فرمان ولید بن عبد الملك بر خواند بعد از آن فرود^۵ آید و بفرماید تا آن حکم بر سلاله نبوت برانند. او هنوز در میان خواندن مثال بود که علی بن الحسین زین العابدین^۶ در آمد و مردمان او را راه گشاده کردند تا به نزدیک حسن الحسن^۷ رسید، گفت: (یا بن عم چه بوده است ترا، خدا را به دعای کرب بخوان تا فرج بخشد^۸). حسن گفت: ای پسر عم^۹ دعای کرب کدام است). گفت بگوی: (لا اله الا الله الحليم^{۱۰}، الکريم، لا اله الا الله العلی العظیم، سبحان الله رب السموات السبع ورب العرش العظيم، الحمد لله رب العالمين). و او باز گشت و حسن بن الحسن^{۱۱} این دعا تکرار می کرد. صالح^{۱۲} از منبر فرود آمد و او را باز گردانید^{۱۳} که سیمای مردی مظلوم می بینم تا در کار او با امیر المؤمنین رجوع کنم، و حال او عرضه داشت و در مدت نزدیک جواب آمد و فرمود^{۱۴} که او را اطلاق کنند^{۱۵} و حق - تعالی - فرج بخشید^{۱۶}.

الحکایة السابعة - در روزگار عبد الملك بن مروان جنایتی^{۱۷} از مردی صادر گشت که بدان مستحق قتل شد و عبد الملك خون او را هدر گردانید و

-
- ۱- ت: آورد. مجا، م: آر ۲- ت: صلوات الله علیه ۳- مجا، م: بفرمای. ت: بفرما ۴- مجا: ندارد ۵- ت: به فرو ۶- مل: ندارد و بجای آن کلمه علیه السلام دارد. ۷- مجا، مل: الحسین ۸- مجا: تا اذین بلا فرج آرد. ت، م: تا خدای ترا اذین بلا فرج آرد ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: الحکیم ۱۱- مجا، مل: الحسین ۱۲- ت: ندارد ۱۳- مجا افزوده: و گفت ۱۴- اساس: فرمودند ۱۵- اساس: کند ۱۶- مجا: و خدا فرج آورد. ت: و خدا او را فرج آورد. چایی: و خدای تعالی و تقدس فرج آورد ۱۷- م، مل: خیانتی

فرمان داد که هر کجا یابند^۱ بکشند^۲، و فرمود که او را طلب دارند^۳ و هر که وی^۴ را به خویشان راه دهد و مخفی دارد^۵ خون آن کس نیز هدر بود. اواز ترس حیران و خائف گرد کوه و کمر و مفاوز و بوادی می گشت و در هر موضع يك روز یا دو روز بیش مقام ننمودی و نام خود با کس نیارستی^۶ گفت، گاه^۷ چون نخجیر بر کمر و کوه^۸ بودی و گاه چون آهو در میان بیابان، و گاه چون ابر در^۹ صعود قطرات عبرات می باریدی، و گاه چون سیل در انحدار^{۱۰} سنگ بر سر زنان^{۱۱} می غلتیدی^{۱۲} گاه چون سایه در پس هر^{۱۳} در و دیواری^{۱۴} می نشستی و گاه چون آفتاب^{۱۵} بر هر خس و خاری^{۱۶} افتادی^{۱۷} و با خود می گفتی:

شعر^{۱۸}

تا کی از حادثه دلتنگ و پریشان بودن

چند ازین جور^{۱۹} فلک بی سرو سامان بودن

گاه چون سیل نهادن به ره دریا سر

گاه چون ابر شدن بر که و گریان بودن^{۲۰}

که چو نخجیر ازین کوه بدان کوه شدن

گاه چون آهو در دشت و بیابان بودن^{۲۱}

۱- ت: یابید ۲- ت: این را بکشید ۳- مجا: کنید. ت: کردند

۴- مجا: او ۵- اساس: دارند. ۶- م، چا، جب: به کس نیاراست

۷- ت: ندارد ۸- ت، چا: کمر کوه ۹- مجا: چون. م: بر

۱۰- چایی: آن حدود ۱۱- مجا، چایی: سر بر سنگ زنان ۱۲- ت:

غلتیدی. مجا، م، چایی: می غلطیدی ۱۳- مجا، ت: ندارد ۱۴- ت: دیوار

۱۵- مل: آفتاب عالمیان ۱۶- مجا: خار ۱۷- م: می افتادی ۱۸- م:

بیت. جب: قلم ۱۹- مل: از دور ۲۰- مل: گاه چون آهو و وحشی به

بیابان. مج: گاه چون آهو در دشت و بیابان بودن ۲۱- اساس: ندارد

گاه چون سایه نشستن زپس هرخس و خار
 گه چو خورشید^۱ به تنهائی^۲ پویان^۳ بودن
 گاه از آوازی چون طفلان ترسنده^۴ شدن
 چون زنان گه به دروغی دوسه شادان بودن
 حزم به دیدن^۵ و در ساعت غافل گشتن

عزم نوکردن و در حال پشیمان بودن
 روزی در میان بیابانی بر^۶ این حالت می رفت ، شخصی^۷ را دید
 محاسن^۸ سپید^۹ و^{۱۰} جامه های سپید^{۱۱} پوشیده نماز می گزارد^{۱۲}، در موافقت
 اوبه^{۱۳} نماز مشغول گشت^{۱۴} چون شیخ سلام نماز باز داد^{۱۵} پرسید که تواز
 کجایی و اینجا چه می کنی؟ گفت: گریخته ام و^{۱۶} متواری، از^{۱۷} جور سلطان
 خائف^{۱۸} شده^{۱۹} و بر^{۲۰} جان خود^{۲۱} نا ایمن^{۲۲} گشته^{۲۳}، در^{۲۴} این^{۲۵} بوادی وادی
 به وادی می گردم و بر امید مفازه^{۲۶} از این مفازه بدان می روم^{۲۷} و ساعه^{۲۸} فساعه^{۲۹}
 هلاک را مترقب و قتل را مترصد می باشم. شیخ^{۳۰} گفت: (فاین انت عن^{۳۱} السبع)
 کجایی تو^{۳۲} از آن هفتگانه؟ گفتم: «کدام هفت که شش جهت^{۳۳} و پنج حس

- ۱- مج: خرشید ۲- مل: به پنهانی ۳- ازم و چایی. مج: مجا:
 بزمان. مل: پنهان ۴- مل: چایی: ترسیده ۵- مجا و چایی: نا دیدن
 ۶- مجا: در ۷- ت، چایی: شیخی ۸- م: محاسنی ۹- م، مل،
 چا: سفید ۱۰- مل و چایی: که ۱۱- م: سفید. مل: پاک ۱۲- م:
 میکرد ۱۳- مجا: در ۱۴- م: شد ۱۵- ت، م: نماز را سلام داد
 مجا: سلام داد ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مجا: واز ۱۸- م: ندارد
 ۱۹- مل: گشته ۲۰- مل: از ۲۱- ت: ندارد ۲۲- ت: نا امن
 ۲۳- مل: شده ۲۴- مجا: ودر ۲۵- م: این بیم ۲۶- م: مفازه
 به مفازه. مل: ازین مفازه بدان مفازه ۲۷- م: میدوم ۲۸- م، مل: ساعت
 به ساعت ۲۹- ت: آن شیخ ۳۰- ت: من ۳۱- ت: ندارد
 ۳۲- م: جهت شش

و چهار طبع من چنان^۱ مستغرق خوف و خشیت^۲ گشته است که اگر سه بنهی میانکی^۳ ندانم و دو ساعت در یک^۴ موضع نتوانم بود، چه دانم^۵ کدام هفت می گویی؟ من از اندوه نه هفت می دانم و نه هشت^۶». گفت: (گوش دل سوی من^۷) دار تا از زبان من بشنوی و به برکات آن^۸ چشم فرج داری و این دعا بر خواند^۹: (سبحان الواحد، سبحان الذی لا یدری^{۱۰} له غیره، سبحان القائم القدیم الذی لا منتهی له)، (سبحان الذی یحیی و یمیت^{۱۱})، سبحان الذی هو کل^{۱۲} یوم فی^{۱۳} شان، سبحان الذی خلق مایری و مالایری، سبحان الذی علم کل شیء من غیر تعلیم، اللهم انی اسألك بحق هذه الکلمات و حرمتهن ان تفعل^{۱۴} لی کذا و کذا). و چند بار اعادت^{۱۵} کرد یاد^{۱۶} گرفتم و (در حال این شیخ ناپدید شد و)^{۱۷} امنی و سکونی در دل من پدید آمد و از آن خوف و رعب^{۱۸} هیچ در خاطر من نماند، و هم از آن موضع به امل فسیح^{۱۹} و امیدواری^{۲۰} هر چه تمام تر روی به عبد الملك آوردم و به درسرای اورفتم و دستوری خواستم. مرا دستوری دادند، در رفتم^{۲۱}. عبد الملك گفت: تعلمت السحر، جادویی که بدان استظهار جرأت^{۲۲} نمودی؟ گفتم: نی یا امیر المؤمنین^{۲۳} و حال با او حکایت کردم و دعا بر خواندم، مرا امان داد و نکوئیهای بسیار فرمود^{۲۴} و از آن محنت و بلا^{۲۵} فرج یافتم.

- ۱- م: ندارد ۲- مجا: خشية. ت: م: وحشت ۳- مجا، ت: میانگین. م: من یکی. مل: میان یکی ۴- ت: ندارد ۵- م: دانم که ۶- ت: بهفت و نه هشت می ندانم نهفت ۷- مجا، ت: ندارد ۸- م: این دعا ۹- مجا: بخواند ۱۰- مجا، م: سبحان الاله. ت: سبحان من لا اله الا هو ۱۱- ت: لا یدری. م: لا بدی ۱۲- م: ندارد ۱۳- مجا، فی کل ۱۴- مجا، م: هو فی ۱۵- ت: یفعل ۱۶- م، چاپی: اعاده ۱۷- ت: تا یاد ۱۸- م و چاپی: ندارد ۱۹- م: دهشت ۲۰- م: وافر ۲۱- م: امیدی ۲۲- مجا، م: چون در رفتم ۲۳- ت: چنین جرأت ۲۴- م، مل، چاپی: امیر ۲۵- مجا، ت: بکرد ۲۶- مجا، ت، م، چاپی: بلا و محنت

الحکایة الثامنة - عبیدالله^۱ بن سلیمان بن وهب^۲ حکایت کرد که
 ایناخ^۳ امیرالامراء بود در روزگارالمعتضد بالله^۴، و مدارخلافت بر او^۵ بود
 و پدرم کاتب او بود و متوکل بر^۶ ایناخ^۷ به غایت خشنماک بود و از وی کینه در
 دل داشت. چون خلافت به متوکل رسید و ایناخ و پسرش را بگرفت پدرم
 سلیمان بن وهب را که وزیر^۸ او بود هم^۹ بگرفت و به اسحاق بن ابراهیم بن-
 مصعب که قاصد ایناخ و ساعی در ابطال مال و جاه و نفس ایناخ بود سپرد
 و گفت: می باید که هر مال که دارد از او بستانی و بعد از آن اعضااش بند از بند
 بگشایی^{۱۰} که او آنست که در ایام معتضد چون با منش ملاقات افتادی ابتدا
 به سلام^{۱۱} نکردی بر من^{۱۲} تا من ابتدا کردمی که بدو محتاج بودم و از شر او
 می ترسیدم و اگر من افتتاح سلام کردمی بر وی^{۱۳}، رد^{۱۴} سلام چنان کردی که
 خواهجای بر بنده^{۱۵} خود کند و هر چه از ایناخ حادث شد سرمایه رای و تدبیر
 او بود. بعد از آن پدرم سلیمان حکایت کرد که اسحاق مرا بگرفت و به بندهای
 گران مقید کرد چنانکه سامان حرکت کردن نبود و جامه درشت^{۱۶} پوشانید^{۱۷}
 و در مبرزی محبوس کرد و پنج در بر من^{۱۸} بیستند^{۱۹} چنانکه از^{۲۰} تنگی^{۲۱}
 و تاریکی موضع شب از روز ندانستمی، قرب بیست روز بر این حالت
 بودم، هر^{۲۲} شبانروزی يك بار در بگشادندی نانسی دو خشك و قدری نمك
 و کوزه ای آب گرم بدادندی و وظیفه من آن بودی، و انس من با خافس و

- ۱- م: مل: عبدالله ۲- م: وهب بن سلیمان ۳- مل: ایناخ.
 اساس، م: چب: ایناخ ۴- چا: المعتصم بالله ۵- م: وی ۶- م: از
 ۷- مع: وچب: ایناخ ۸- م: وکیل ۹- م: ندارد ۱۰- م: جدا کنی
 ۱۱- ت: ابتدای سلام بر من ۱۲- م: مجا، م: ندارد ۱۳- م: ندارد
 ۱۴- م: چنان رد ۱۵- م: خواهجای بر بنده ۱۶- م: مجا: در شب
 ۱۷- م: مجا: بپوشانید ۱۸- ت: ندارد ۱۹- ت: بر بیستند. م: در بیستند
 ۲۰- ت: و ۲۱- م: تنگ ۲۲- ت: در هر.

هوام و دیگر امثال او بودی و از سختی این^۱ حالت و شدت آن بلیت به نزدیک من^۲، مرگ مرغوب و هلاک محبوب گشته بود، يك شب از شبها^۳ نماز بیشتر^۴ گزاردم^۵ و تا روز به تضرع و زاری و ادعیه مأثوره و خضوع و خشوع^۶ مشغول بودم^۷ و از خدای - تعالی - به اخلاص و نیت^۸ پاك و وثوق تمام از آنچه در آن بودم فرج خواستم. هنوز دعا تمام نکرده بودم که^۹ آواز قفل شنیدم^{۱۰} که می گشادند، چون نه به عادت هر روز بود گمان افتاد که (نیست این قفل گشادن به ناوقت الا آنکه)^{۱۱} به قتل من اشارت کرده اند. چون درب گشادند و روشنائی بیاوردند و از گرانی اثقال^{۱۲} رفتن متعذر بود فراشان مرا برگرفتند و حاجب اسحاق ابراهیم با ایشان^{۱۳} بود سو گند^{۱۴} به وی^{۱۵} دادم که راستی حال بر من پوشیده نداری و مرا اعلام کنی که سبب بیرون بردن^{۱۶} من چیست و فرمان در حق من بر چه نوع^{۱۷} صادر شده است؟ گفت: (اولا^{۱۸} مصلحت تو آنست که هر سخن که امیر با تو گوید يك کلمه بروی^{۱۹} رد نکنی و هر حکم که فرماید در قبول^{۲۰} هیچ تعلل ننمایی که^{۲۱} امروز از غایت ضجرت و دل تنگی به سبب^{۲۲} تو غذا نخورده است و امیر المؤمنین وی را توبیخ بسیار کرده است به جهت تو و فرموده^{۲۳} که^{۲۴} سلیمان را به تو تسلیم کرده^{۲۵} تا او را فربه کنی و در خانه بنشانی و آب و نان می دهی^{۲۶} و به هیچ نوع^{۲۷} تعرض نرسانی^{۲۸}، یا خود

-
- ۱- مجا: آن ۲- ت: ندارد ۳- م: شبهای ۴- مجا: شام
 ۵- م: میکردم ۶- مجا: خشوع و خضوع ۷- مجا: اشغال نمودم. ت:
 اشغال نمودم ۸- ت: به نیت ۹- اساس: ندارد ۱۰- مجا: ت: شنودم
 ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: بندها ۱۳- م: من ۱۴- مجا: سو گندی
 ۱۵- ت: بروی ۱۶- ت: آوردن ۱۷- ت: به چه ۱۸- ت: الا
 ۱۹- مجا: ندارد. چا: چپ: با وی ۲۰- م: مل: قبول آن ۲۱- مل: که
 اسحق بن ابراهیم ۲۲- ت: سبب ۲۳- ت: گفته. م: گفت ۲۴- م:
 ندارد ۲۵- مل: کردم ۲۶- م: دهی. مل: بدی ۲۷- ت: وجه
 ۲۸- مجا: ت، چا: تعرض اونکنی. م: متعرض اونشوی

فرموده ام^۱ که اموال او تمامت استخراج کنی و آنچه بروی متوجه شود به زودی^۲ حاصل کنی^۳. امیر^۴ جواب داده است که من خداوند تیغم^۵، وجوه مناظره^۶ استخراج اموال محاسبه^۷ عمال^۸ و مقرر گردانیدن وجهی (به نوع معامله)^۹ کار من نباشد؛ آنچه از او امیر المؤمنین خواهد گرفت مقرر شود من مطالبه^{۱۰} کنم. امیر المؤمنین کتاب و اصحاب دواوین^{۱۱} را فرموده است تا در سرای امیر جمع شوند و هر استقصا که ممکن است در الزام مال با توبه جای آرند و خط توبدان^{۱۲} موجه^{۱۳} باشد بستانند^{۱۴} و امیر آن مال مطالبه^{۱۵} فرماید، جمع^{۱۶} شده اند و ترا به جهت^{۱۷} آن استدعا کرده^{۱۸}. پس مرا به مجلس اسحاق آوردند. موسی بن عبد الملك صاحب دیوان خراج^{۱۹} و حسن بن مخلد^{۲۰} صاحب دیوان ضیاع^{۲۱} و احمد بن اسرائیل الکاتب و عیسی بن ابراهیم کاتب فتح بن خاقان و داود بن الجراح^{۲۲} صاحب الزمام^{۲۳} را دیدم آنجا نشسته، مرا بیاوردند و در صنف نعال بینداختند و اسحق بن ابراهیم در مواجهه من بسی شتمهای^{۲۴} صریح بکرد و در ایداء مبالغتی^{۲۵} هر چه تمامتر^{۲۶} به جای آورد و گفت: مرا عرضه^{۲۷} سخط و آزار امیر المؤمنین^{۲۸} گردانیده ای^{۲۹}

- ۱- مجا: ما خود فرموده ایم ۲- مل: بروی ۳- مجا: ت: در تحصیل آری. م، چا: بستانی ۴- مل: اسحق ۵- مجا: تنعم. ت: منعم ۶- اساس: وجوه ۷- مل: و محاسبه به اعمال است ۸- مل: از وجوه ۹- مجا: مل: مطالبت ۱۰- مل: دفاتر ۱۱- مجا: از توبدانچه ۱۲- ت، مل: متوجه ۱۳- ت: نستانند ۱۴- مل: مطالبت. م: و امیران مال و مطالبات ۱۵- مل: الحال جمع ۱۶- ت: بسبب ۱۷- مجا، ت: کرده اند. ۱۸- م، چا: الخراج ۱۹- مجا: الحسن بن محمد. ت: الحسن بن مخلد ۲۰- م، چا: الضیاع ۲۱- از متن عربی، م، مل، چا. (سایر نسخ الخراج) ۲۲- م: صاحب الزمان ۲۳- م: شتمهای ۲۴- م: مبالغه ۲۵- ت: هر چه تمامتر مبالغتی ۲۶- مل: امیر ۲۷- مجا، گردانیده م:

و به سبب تو به غفلت و تکاسل منسوب گشته‌ام، والله که میان گوشت و استخوان
تو جدا گردانم و شکم زمین بر تو دوست^۱ ترا ز روی زمین^۲ گردانم کجاست
آن^۳ اموالی که به ظلم و تعدی^۴ از مردمان سنده‌ای^۵ و در زیر زمین مدفون کرده؟
به نکبت^۶ و مصادره‌ای^۷ که از ابن‌الزیات^۸ دیده بودم احتجاج نمودم و گفتم:
آنچه که مرا بود^۹ ابن‌الزیات^{۱۰} تمامت^{۱۱} از من قبض کرد. من^{۱۲} هنوز ابن
سخن^{۱۳} در دهان داشتم که حسن بن مخلد^{۱۴} گفت: اضعاف آن از آن وقت باز
از مردمان^{۱۵} گرفته‌ای و هر یک از آن جماعت (که آنجا حاضر بودند^{۱۶}) هر چه
زشت‌تر نمود^{۱۷} به من حواله^{۱۸} می‌کردند^{۱۹} و به هر چه شنیع‌تر مرا منسوب
می‌گردانیدند، و مناقشه و استقصای هر چه زیادت^{۲۰} می‌کردند^{۲۱} تا نفس و
مال مرا عرضه^{۲۲} هلاک و طعمه تلف سازند مگر موسی بن عبدالملک که میان
من و او صداقتی^{۲۳} بود که سخن نمی‌گفت. چون هر یک در رنجانیدن من به
غایت رسیدند موسی بن عبدالملک روی به اسحق آورد و گفت: اجازت^{۲۴}
می‌دهی تا^{۲۵} با او خلوتی سازم و کار او را با فیصلی^{۲۶} آرام؟ اسحق گفت:
آنچه مصلحت دانی^{۲۷} بفرمای. پس مرا برگرفتند و به نزدیک او نشانند.

۱- م: پشت زمین ۲- مجا، ت: دوست‌تر از پشت زمین

۳- ت: این ۴- ت و م: این کلمه را ندارد ۵- م: سنده. مل: گرفته

۶- مجا: بنکبه. مل: مکنت و احتجاج ۷- مجا، ت: و مصادره ۸- م:

ابن زیاد. مل: این الزامات ۹- ت افزوده: تمامت ۱۰- م: ابن‌الزیاد.

مل: این الزامات ۱۱- م: بتمامت ۱۲- مل: ندارد ۱۳- م: ندارد

۱۴- مجا: المخلد ۱۵- م: مردم ۱۶- مجا، ت: ندارد ۱۷- ت، م، مل: بود

۱۸- م، مل: حواله ۱۹- مل: کردند ۲۰- مجا، ت، چا، جب: تمامتر

۲۱- مجا: می‌نمود. ت، م، چا، جب: نمودند ۲۲- بجز مجا م: عرصه - مل:

در عرصه ۲۳- مجا، ت: صداقت ۲۴- ت: دستوری ۲۵- ت: که تا

۲۶- م: به فیصل. مل: فیصلی ۲۷- ت، م: می‌دانی

پس به سربا من گفت: دشوار است ای برادر بر من^۱ ترا در این حالت دیدن،
 و اگر خلاص توبه يك نیم آنچه در ملك منست میسر شدی بذل کردمی^۲ و غنیمت
 شمردمی. لکن صورت حال توقیحی^۳ هر چه تمامتر دارد و امیر المؤمنین بر
 سر آن است که^۴ در ایذاء تو هر چه ممکن شود بفرماید تا تقدیم کنند، اگر از مصلحت
 دیدن^۵ تجاوز نمایی و مخالفت کنی^۶ در آنچه من صواب دانم (اِنَّ اللَّهَ وَاَنَا لِيَه
 راجعون) در خون خود سعی کرده باشی و به دست خویش خود را در تهلکه^۷
 افکنده. گفتم: کلاً و حاشا که خلاف رای تو^۸ خصوصاً در آنچه مصلحت
 نفس من باشد روا دارم گفت: رای آنست که به ده هزار هزار درم^۹ حجتی بنویسی
 و التزام کنی که در مدت ده ماه^{۱۰} هر ماهی^{۱۱} هزار هزار^{۱۲} درم^{۱۳} به دیوان
 امیر المؤمنین^{۱۴} رسانی و حالی^{۱۵} از مطالبه^{۱۶} و عذاب و شکنجه خلاص یابی.
 چون این سخن بشنودم از هبیت آن حال مدهوش گشتم و از جواب خاموش
 ماندم، و او آن تغیر در بشره من مشاهده کرد و گفت: چه بوده است؟ ایمان
 مغلظه یاد کردم که ربعی از این مال جز به فروختن املاک و اسباب و تمامت
 آنچه ذات ید منست میسر نشود، و در چنین حالی که من بدان مبتلام آن را
 خریداری نباشد و اگر کسی خرد به نقصان تمام خرد. گفت: من بر صدق این
 سخن گواهی می‌دهم و حقیقت حال اینست که شرح دادی اما ایشان را غرض
 هلاک^{۱۷} نیست^{۱۸} تا بی شبهت^{۱۹} حجتی نباشد، و اگر نه چنین کنی که^{۲۰} گفتم در

۱- مجا: م: بر من ای برادر. ت: (بر من) ندارد. ۲- م افزوده: و
 آن سعاد ۳- م: قبح ۴- جزت، م: آن ۵- ت: م: باشد
 ۶- مجا: ت: مصلحت دید من. م: مصلحت دید ۷- ت: تجاوز نمایی و مخالفت
 نکنی ۸- مل: مهلکه ۹- ت: افزوده: کنم ۱۰- ت: دینار
 ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: هر ماه ۱۳- مل: ده هزار
 ۱۴- ت: مل: دینار ۱۵- م: مل: امیر ۱۶- مجا: حال را ۱۷- مطالبه
 ۱۸- ت: هلاکت ۱۹- اساس: تو است. ت: افزوده: و می خواهند ۲۰- ت:
 بی شبهتی ۲۱- ت: که من

حال به زشت ترین وجهی در^۱ هلاک تو کوشند^۲ باشد که به طمع این^۳ مال عظیم که متقبل شده باشی در ابقای نفس تو حالا^۴ مسامحتی^۵ کنند^۶ و به نقد از شکنجه و تعذیب و قتل خلاص یابی، و من خود بعد از آن به لطایف حیل^۷ و دقایق تدبیر در نجات توجده و جهد نمایم و باشد که رای امیر المؤمنین را در حق توبه اصلاح تو انم آورد، و خدای^۸ عز و جل - ساعة فساعة^۹ - فرجی ارزانی دارد، و اگر از این تدبیر فایده همان باشد که از این رنج که تو در آنی یک روز راحت یابی بسیار است. گفتم که رای ترا و دوستی ترا متهم ندارم و آنچه مصلحت دانی بکنم. پس روی به قوم آورد و گفت: عرضه داشتم بر او چیزی که او را طاقت آن نیست^{۱۰} و رضای امیر المؤمنین به کم از آن حاصل نیست^{۱۱}، بر آن قرار که به مال و جاه او را معاون و ممد^{۱۲} باشیم^{۱۳}، و مقرر^{۱۴} کردم که ده هزار درم^{۱۵} در مدت ده ماه بگزارد^{۱۶} به قسط شهور^{۱۷}، به خط خود حجتی بنویسد^{۱۸} و به ادا^{۱۹} مشغول گردد. همه گفتند: صواب او در آنست که چنین کند. و دوات و کاغذ خواستند و بر این موجب خطی بنوشتیم. موسی عبد الملك خط بستد و برخاست [و] اسحق را گفت که این مردی است که امیر المؤمنین را مالی بدین عظیمی بروی متوجه گشت، و اگر حال او هم بر این نسق باشد که هست عشر عشر آن حاصل نتواند کرد. طریق آنست که با او احسان و اکرام نمایند و او را مرفه و محترم دارند و زی^{۲۰}

-
- ۱- مجا: به ۲- مجا: کوشد ۳- مجا: آن ۴- ت، م: و
 چایی: حالیا ۵- ت: مسامحت ۶- مجا، م: نمایند ۷- مل و چایی:
 لطایف الحیل ۸- مل: و حضرت خدای ۹- مل: ساعت به ساعت
 ۱۰- مجا: او را بدان طاقت نیست ۱۱- ت: نیاید ۱۲- م: ممد و معاونت
 ۱۳- مل: باشد. چایی: باشم ۱۴- ت: مقید ۱۵- ت: دینار ۱۶- مل:
 بگذارد ۱۷- م، چب: به قسط الشهور. چا: به قسط الشهور ۱۸- م: بدهد
 ۱۹- م: و پاو ۲۰- ت: و رین

او از این بگردانند و درسرای بزرگ لایق منصب^۱ او آراسته به فرش و آلتی فراخور آن اورا نزول فرمایند و حواشی و خدم و اهل و ولدان^۲ او را از او باز ندارند، و از طبقات الناس هر که به دیدن او آید یا او کسی را که خواند منع^۳ نباشد تا این مال که بدان مخاطب است مرتب تواند کرد و مردمان او را معونت و مدد به جای توانند^۴ آورد، و بر بیع املاک و استرداد و دایع و استقراض از معارف و اهل و داد^۵ خود ممکن باشد، الا آنکه نفس او را به وجه حرمت از دور محافظت کنند^۶ و موکلان خود را با او در درجه و مقام خدمت به مردم^۷ نمایند تا مال امیر المؤمنین شکسته نشود. اسحق گفت: بفرماییم^۸ تا چنین کنند و فردا این همه که فرمودی^۹ مرتب باشد^{۱۰}. و در حال بفرمود تا بند از پای من برگرفتند و به^{۱۱} حمام بردند و خلعت^{۱۲} لایق حال و منصبی که در روزگار دولت داشتم بیاوردند و بخور و طیب^{۱۳} مقدم داشتند. بعد از آن مرا به نزدیک خود خواند، و چون نزدیک او رفتم^{۱۴} قیام کرد و آنچه شرایط احترام^{۱۵} باشد^{۱۶} به جای آورد و از مخاطبه ای که آن روز فرموده بود و ایذائی که از او^{۱۷} صادر شده بود اعتذار^{۱۸} نمود و استغفار کرد و گفت: «ترا معلوم است که من امیر المؤمنین را منقاد و مأمورم و المأمور معذور، و امروز از برای تو بسیار مکاره شنودم^{۱۹} و آب رفتگی^{۲۰} دیده^{۲۱}، و از این رنج

- ۱- ت: ندارد ۲- م، مل و چاپی: ولد. ۳- مجا: ت، م، مل چاپی: مانع نباشد ۴- مجا: نتواند ۵- مجا: اهل دار ۶- مل: به وجه محافظت اورا حرمت کنند ۷- ت: به مردمان ۸- مجا: بفرمایم ۹- ت: گفتی ۱۰- مجا: مرتب شده باشد ۱۱- مجا: و مرا به ۱۲- مجا: خلعتی ۱۳- مجا و چاپی: بخور و طیب ۱۴- مجا: ت: در رفتم ۱۵- ت: قیام و احترام و آنچه از شرایط اکرام ۱۶- م: بود ۱۷- ت: وی ۱۸- ت: احتراز ۱۹- مل: شنوده ام. م: شنیده ام ۲۰- م: و آب روی رفته. چاپی: و آب روی رفتگی ۲۱- مجا: دیدم

که به اقدام بر قتل تو مبتلا گردم امروز آب و نان نخورده‌ام، و اگر سخنی نه لایق جاه و فراخور منصب تو بر زبان راندم جهت آن بود تا معذور باشم و این^۲ جماعت که حاضر بودند این سخن به خلیفه رسانند^۳، و این کلمات^۴ و قایه^۵ نفس تو ساختم از ضرب و تعذیب و حامی روح تو گردانیدم از قتل و هلاک^۶. من نیز او را بسیار شکر گفتم بر آن^۷ لطفی که فرمود^۸.

دیگر روز مرا به سرای بزرگ^۹ فرمود تا نقل کردند و هر چه موسی - بن عبد الملك فرموده بود جمله مهیا کردند و به جای آوردند. و مردمان از حال من خبر یافتند، و ضیع و شریف به تهنیت آمدند و از آن مضیق و شدت فرج یافتم. و بیست و هفت روز بگذشت هزار هزار دردم معد^{۱۰} کرده بودم و منتظر تا سرمایه در آید و (آن يك نجم^{۱۱} باری) ادا کنم که موسی عبد الملك به نزدیک من در آمد، جهت حق قدوم او قیام نمودم و استقبال کردم، چون نظرش بر من افتاد گفتم: ابشر گفتم: موجب چیست؟ گفتم: نامه‌ای - که عامل مصر در او محصول معامله مصر علی طریق الاجمال در قلم آورده و مبلغ اخراجات و نفقات نیز مجمل^{۱۲} نوشته تا بعد از آن تفصیلی مشروح بفرستد - رسیده^{۱۳}. عبید الله بن یحیی^{۱۴} آن نامه بر امیر المؤمنین خواند و به توقیع او موقع گشت که من تمامت قوانین معاملات ولایت مصر که بر آن و قوفی تمام دارم، در قلم آورم^{۱۵} و ابواب المال و سایر وجوهات آن ولایت از ارتفاعی و قانونی و طایرات و غیر آن

۱- م: مبتلی ۲- مجا: آن ۳- بجز مجا سایر نسخ: رسانیدند

۴- ت: و آن کلمات را ۵- م: وقایت ۶- م: بدان ۷- ت، م: می فرمود

۸- از ت و م. در سایر نسخ: نزول (متن عربی: حولی الی دار کبیره) ۹- مج،

مل: نقد (عربی: اعددت) ۱۰- مل: قسط ۱۱- م: ندارد ۱۲- مج:

رشید. مجا: رشید بن (متن عربی: ورد کتاب ..) ۱۳- ت، م، مل: عبد الله بن

یحیی. ۱۴- م: آورم

مبوب^۱ و مفصل گردانم و اخراجات ضروری و آنچه مجری باید داشت از آن جمله خط^۲ کنم تا اثر نقص و توفیر و کفایت و غفلت عامل^۳ [در سالهای گذشته که]^۴ متصرف آن بوده است^۵ ظاهر شود^۶ و نیز مدخلی باشد و بهانه ای ذکر ترا نزدیک امیر المؤمنین^۷ آن سال را که تو عامل و متصرف مصر بوده ای^۸ [و] ارتفاع بیش از حد بود، و^۹ توفیرات بسیار در معاملات^{۱۰} آن ولایت اصل ساختم و در صدر جریده مثبت کرد که محصول ولایت در مصر در سنه فلان چندین و سالهای دیگر بعد از آن که در تصرف دیگران بوده است، و در هر سال نقصانی دیگر^{۱۱} فاحش^{۱۲} ظاهر می شده^{۱۳}، و بعد از این تحریر می کردم و در هر سالی می نوشت^{۱۴} که نقصان در این سال از آنچه در آن سال بوده است که در صدر جریده مثبت است چندین، هم بر این^{۱۵} ترتیب تا این^{۱۶} که در آنیم.

چون عبیدالله^{۱۷} بر این ترتیب بر امیر عرضه می داشت^{۱۸} امیر المؤمنین^{۱۹} فرمود آن سال که چندین توفیر در آن سال بوده است^{۲۰} ولایت مصر را که داشته است که عظیم با کفایت و شهامت بوده است؟ من حالی مبادرت^{۲۱} و مسابقت

۱- مل: مبسوط. چا: مثبت. چب: مثبت ۲- مل: سخط

۳- ت افزوده: که ۴- ت، م: ندارد ۵- مجا، ت: بودست. م: بوده

۶- ت: من بدین جهت تا اثر کفایت تو ظاهر شود. م: چایی: من به جهت آنکه تا اثر کفایت تو ظاهر شود ۷- م: امیر ۸- م: و متصرف بوده از آن

مصر. مجا: افزوده: در آن سال. م: و در آن سال ۹- مجا، ت: بوده بود

۱۰- ت: معاملات ۱۱- م: دیگر نقصانی. مل: کلمه (دیگر) را ندارد

۱۲- م: ندارد ۱۳- م: شده ۱۴- م: نوشتمی ۱۵- م: بدین

۱۶- م: این سال ۱۷- مج، مجا، ت، مل: عبدالله ۱۸- م: داشت

۱۹- م، مل: امیر ۲۰- مجا: است. ۲۱- م و چایی: ندارد

نمودم^۱ و گفتم: «بنده تو سلیمان بن وهب». متوکل فرمود: «چرا این عمل همورا نفرمایند^۲ که چنین کافی^۳ را ضایع نباید^۴ گذاشت؟». گفتم: یا امیر المؤمنین او برحالتی است که دشمنان شما باشند^۵، و عجب باشد اگر^۶ از سختی مطالبه^۷ و تشددی^۸ که بر او می رود هلاک نشده باشد، و از استظهار دنیاوی^۹ هیچ نمانده است. فرمود که پروانه دهند^{۱۰} تا او را اطلاق کنند و از او هیچ نطلبند و صد هزار درم از خزانه^{۱۱} بدو دهند تا در استعداد رفتن به مصر صرف کند و حکم^{۱۲} مصر بنویسند^{۱۳} و او را به تعبیل^{۱۴} روانه کنند^{۱۵}. من گفتم: «یا امیر المؤمنین ضیاع او^{۱۶} نیز بر وی مسلم^{۱۷} دارند تا جاه او به نزدیک خلایق بیش باشد و اثر عنایت و عاطفت امیر المؤمنین^{۱۸} ظاهرتر شود^{۱۹}». [فرمود که آن نیز بکنند. و من دستوری خواستم که مبشر آن بشارت می باشم و اطلاق می کنم پس مرا]^{۲۰} فرمود بشتاب تا به نزدیک وزیر رویم و استعداد خروج کن به مصر. در حال خدای را شکر^{۲۱} گزاردم و آن مال که برای ادا^{۲۲} معد گردانیده^{۲۳} بودم با من بماند و یک درم از آنچه مقرر گردانیده بودند ندادم و صد هزار درم و تشریف و مثال به تولیت ولایت مصر به من دادند، و چنین^{۲۴} محنتی به چنین دولتی سرایت کرد^{۲۵}.

-
- ۱- م: کردم ۲- مجا و چاپی: نفرمایید ۳- م، چا: مردی کافی
 ۴- اساس: باید. م: نتوان. مل: باید داشت ۵- مجا، ت: ... امیر المؤمنین بادند.
 ۶- امیر ۷- ت: که اگر. م: که ۸- مطالبات. چاپی: مطالب
 ۹- مجا، ت: تشدید ۱۰- م. مل: دنیوی. چاپی: دیناری ۱۱- ت: دهید
 ۱۲- ت، م، چب: خزینه ۱۳- مجا و چاپی: عهد ۱۴- م: بنویسید
 ۱۵- م، چاپی: ندارد ۱۶- م: کنید ۱۷- مل: اورا ۱۸- مج: ارزانی
 ۱۹- مجا افزوده: زیادت تر ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- اساس: عبارت میان
 ۲۲- دو قلاب را ندارد ۲۳- ت: سجده شکر ۲۴- مج: او ۲۵- م: کرده
 ۲۶- ت: چنان ۲۷- اساس: کرده. مج: نمود. م: مبدل گشت. م و چاپی افزوده:
 والحمد لله رب العالمین.

الحكاية التاسعة - عبدالله بن احمد بن داسه^۱ البصري گفت^۲: وقتی

به علتی صعب معلول گشتم^۳ و مرضی مخوف مزمن بر من مستولی شد و از حیات و تندرستی نا امیدی تمام حاصل آمد و تن مرگ^۴ را نهادم^۵ و به قضا رضا دادم، تا یکی از یاران ابی محمد سهل بن عبدالله التستری به عیادت^۶ من آمد^۷ و مرا گفت: «ابو محمد را دعایی است که در علل و امراض به آن دعا و سیلت جوید، هیچکس نباشد که آن دعا بخواند در بیماری الا که حق - تعالی^۸ - فرج^۹ و صحت کرامت کند». گفتم^{۱۰}: «دعا کدام است؟» گفت: دعا اینست: «اللهم اشفنی بشفائك و داوئی بدوائك و عافنی من بلاك». این دعا چند بار بخوانم، خدای - تعالی - شفا فرستاد و از آن بیماری خلاص^{۱۱} یافتم.

الحكاية العاشرة - ابو الحسن^{۱۱} المقرئ حکایت کند^{۱۲} که از -

یاران ماکه در تدبیر^{۱۳} علم قرآن و تحصیل وجوه قرائت [مهارتی داشتند]^{۱۴} مردی صالح و مستور بود که او را ابو احمد خواندندی و تعویذ مهربانی^{۱۵} نوشتی و در آن شیوه معتقد فیه بودی و به واسطه عوذه او تألیف قلوب و محبت میان دلها حاصل شدی و قوت و طعمه و لباس او^{۱۶} از^{۱۷} وجوه^{۱۸}

۱- م: داشته. مل: ندارد. جب: واشیه ۲- مجاء، ت: حکایتی کند که

۳- ت: ندارد ۴- م: به مرگ ۵- ت، م: بنهادم ۶- مجاء، ت:

به نزدیک من ۷- مجاء، ت: در آمد ۸- ت، م: الا خدا او را

۹- ت: فرج آرد. م: فرج آورد ۹- ت افزوده، آن، م: این ۱۰- مجاء:

شفا ۱۱- مل: ابو الخیر (متن عربی: ابو الحسن) ۱۲- مل: کرد

۱۳- مجاء، ت: م: تدبیر ۱۴- م: ندارد ۱۵- مجاء: حمد ربانی.

۱۶- مجاء، ت. م: او را ۱۷- مجاء، ت، م: ندارد ۱۸- مجاء، ت، م:

افزوده: از

هدیه‌ای بودی که مردمان از این جهت^۱ به وی آوردندی. او حکایت کرد
 بامن که يك روز وجه اخراجات نداشتم و تا شب منتظر بودم^۲ دری بر من
 گشاده نشد^۳ و روزیگاه گشت^۴. من در دکان نشسته بودم، به اخلاص با
 خدا گشتم^۵ تا دری^۶ از درهای روزی بر من گشاده گرداند. هنوز^۷ دعا تمام
 نکرده بودم که شخصی در آمد^۸. نظر کردم^۹، غلامی امرود بود [در غایت
 صباحت و ملاحه که خدای در آفرینش او از دقایق حسن و کمال^{۱۰} وزیب
 و جمال هیچ دقیقه فرونگذاشته بود]^{۱۱} و به قدرت کمال خود^{۱۲} صورت
 بدیع او را بقلم فطرت چنانکه می‌باید^{۱۳} نگاشته^{۱۴}، چنانکه شاعر گوید:

شعر^{۱۵}

شخصی که نثارش تن^{۱۶} و جان می‌بایست

تن در صفتش جمله زبان می‌بایست

سبحان الله ز فسرق سر تا قدمش^{۱۷}

يك موی نبذ کان نه چنان^{۱۸} می‌بایست

رسم تهنیت و سلام به ادبی^{۱۹} [هرچه تمامتر به]^{۲۰} جای آورد

۱- ت، م: بدین جهت ۲- مجا افزوده: تا ۳- ت: شود

۴- م: شد ۵- م: به خدا گشتم. مل: از روی اخلاص مناجات کردم. چاپی:

با اخلاص به خدا متوجه گشتم ۶- مل: روزنی ۷- مجا: و هنوز

۸- مجا: ت: در دکان بازکرد و در آمد. م: در دکان باز کرده بود ۹- مجا:

بنگرستم. ت، م: درنگرستم ۱۰- ت: حسن او از دقایق کمال ۱۱- اساس:

ندارد ۱۲- مجا: بر کمال خود. ت: و به کمال قدرت خود. مل: به قدرت

کامله خود ۱۳- ت: می‌بایست ۱۴- مجا: نگاشت. م، مل: نگاشته بود

۱۵- م، مل: رباعی. مجا: ت: بیت ۱۶- ت، م و چاپی: دل ۱۷- تا به قدم

۱۸- مل: نه آنچنان ۱۹- اساس: ندارد ۲۰- مل: ندارد

و چون در سخن آمد شیرینی سخن^۱ و فصاحت لهجه^۲ او برصباح^۳ چهره و زیبایی روی^۴ او^۵ بیفزود. در حال (وان یکاد) * برخواندم و از کمال صنع باری - تعالی - متعجب^۶ بماندم و گفتم: به چه حاجت قدم رنجه فرموده ای و به چه مهم تشریف حضور ارزانی داشته ای؟ گفت: «بنده ای^۷ مملوک^۸ مخلوقان^۹ و خواجه ام^{۱۰} بر من خشم گرفته است^{۱۱} و مرا از پیش خویش^{۱۲} برانده^{۱۳} و گفته: هر کجا که خواهی رو^{۱۴}. و من هیچکس دیگر را نمی-شناسم و هیچ جای^{۱۵} دیگر نمی دانم و هرگز در خاطر من نبود که^{۱۶} محتاج درگاه^{۱۷} دیگری گردم تا خود را پناهگاهی^{۱۸} دیگر^{۱۹} معد^{۲۰} کرده بودمی و مرجعی معین کرده^{۲۱}.

شعر^{۲۲}:

یاریست که همنفس ندارم جز او

در سینه و دل هوس ندارم جز او

-
- ۱- مل: سخنش ۲- م: ندارد ۳- مجا، ت: ندارد
 ۴- ت: به تعجب. مل: عجب. ۵- مجا: ندارد. ت، مل: بنده ام. م: بنده
 ۶- م: مملوکم ۷- ت: خلقان. مل: به مخلوق. مجا، م: ندارد ۸- ت: خواجه. م: خواجه و کسان او ۹- م: گرفته اند ۱۰- م، مل: خود
 ۱۱- مجا، مل، م: رانده ۱۲- م: بسرو. مل: هرچه خواهی بکن و هر جا خواهی برو ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت: که من ۱۵- م: در
 ۱۶- م: پناهگاه. مل: پناه ۱۷- م: معد ۱۸- م: دیگر ۱۹- مجا، ت، م: گردانیده. مل: نموده ۲۰- ت: بیت. م، مل: رباعی. اساس: ندارد
-

آسایش و مرهم^۱ ز که باشد طمع

چون او راندم^۲ که^۳ کس ندارم جز او

و مبادا که این نام بر من نشیند که مرا در خدمت دیگری باید

ایستاد تا آن^۴ در بر من گشاده شود که مرا میان^۵ در بندگی^۶ دیگری^۷ باید^۸ بست.

شعر^۹:

حاشا که ز خدمتش به در باید رفت

یا از بر او جای دگر^{۱۰} باید رفت

سر بر خط او دوان شوم^{۱۱} همچو قلم

گر چون قلم همه به سر باید رفت

چون در این واقعه متردد و متحیر بماندم مرا به تونشان دادند که

کتاب عطف و تعویذ محبت می نویسی و میان دلهای رمیده^{۱۲} الفت می کنی،

به جهت من تمیبه ای در قلم آر تا خداوند من بر من مهربان شود و مرا در

خدمت خود با مقام اول برد. من آنچه رسم^{۱۳} بود در تعویذ محبت بنوشتم

و آن تعویذ اینست: سورة فاتحه و معوذتین^{۱۴} و آية الكرسي^{۱۵} و (لوانزلنا

هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله و تلك الامثال فضر بها

۲۱- مل: مرهمی. چاپی: آسایش مرهم ۲۲- مجا: دانند. ت، م: زندم.

چاپی: چون داندم او ۳- مل: ز ۴- ت، م: یا ۵- مل: دمیان

۶- م، مل: کمر بندگی ۷- مل: ندارد ۸- م: می باید ۹- مجا، ت:

بیت. م، مل: رباعی ۱۰- م: دیگر ۱۱- ت: شوم دوان. م: شوم روان.

مل: روان شود ۱۲- مجا: رمنده. ت، م، چاپی: از یکدیگر رمیده

۱۳- ت: رسم من

للناس ۱) تا آخر سورت ۱، و (لوانققت ما فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولكن الله الف بینهم انه عزیز حکیم) ۲. (ومن آیاته ان خلق لکم و من انفسکم ازواجاً لتسکنوا و جعل بینکم مودة و رحمة ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون) ۳، (و اذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخواناً و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها) ۴ و گفتیم: رقعہ بگیر و بر بازوی خود بند و برو ۵ اگر طهارت حاصل است، و دل در رحمت خدای ۶ بند تا در لطف خود بر تو بگشاید ۷. این رقعہ را از من بستد ۸ [ویک دینار زر پیش من بنهاد ۹ و از من عذر خواست و برفت ۱۰] ۱۱، و رقتی و رحمتی از- حالت او بر دل من پیدا ۱۲ آمد. برخاستم و دو رکعت نماز بگزاردم و از خدای - تعالی ۱۳ - به تضرع و اخلاص درخواست کردم تا ۱۴ کار او بر آرد و مقصود او حاصل گرداند و وظنی و امیدی که دارد خطا نکند و دل خداوند او بر او مهربان گرداند. و چون از نماز فارغ شدم ۱۵ مقدار دو ساعت هنوز ۱۶ نگذشته بود که ابوالجود که خلیفه عجیب ۱۷ بود غلام نازوک ۱۸ بر ۱۹ سپهسالاری سرهنگان ۲۰ بیامد و گفت: «فرمان امیر نازوک اجابت کن که ترا می خواند» من از این سخن بترسیدم. مرا ۲۱ گفت: مترس و مرا بر-

- ۱- مجا، ت: سورة ۲- ت: ندارد ۳- ت: خدا ۴- ت: کشاده گرداند ۵- مجا، ت: م: فرا گرفت ۶- مجا: نهاد ۷- ت: ندارد ۸- اساس: عبارت میان دو قلاب را ندارد ۹- ت: پدید ۱۰- مجا، ت: ندارد ۱۱- ت: م: که ۱۲- م: چون نماز بگذاردم و ۱۳- مجا: هنوز مقدار دو ساعت ۱۴- مل: ندارد. در کلیه نسخ: عجیب (از روی متن عربی و چاپی نقل شد) ۱۵- م: نازوک. عربی و چا: نازوک. چب: نازول ۱۶- مجا: و ۱۷- مجا: از سرهنگان ۱۸- مجا: ندارد

استری^۱ نشانند و به^۲ سرای امیر^۳ نازوك برد و مرا^۴ در دهلیز بگذاشت^۵ و در رفت^۶. ساعتی^۷ شده^۸، مرا^۹ در^{۱۰} پیش او بردند و او را دیدم در دست بزرگ نشسته و قرب سیصد غلام بر پای ایستاده و کاتب ابوالقاسم در پیش او نشسته و مردی دیگر که نمی‌شناختم. از هیبت و دهشت لرزه بر من افتاد و^{۱۱} قصد کردم که زمین بوسم^{۱۲}. گفت: مکن، عفاك^{۱۳} الله، این^{۱۴} سنن جباران است ما آن نخواهیم و سجده جز خدای را - عزوجل^{۱۵} - جایز^{۱۶}، نباشد. بنشین و مترس^{۱۷}. و^{۱۸} چون اثر سکون^{۱۹} در من پدید آمد^{۲۰} پرسید که امروز غلامی امرد^{۲۱} به نزدیک^{۲۲} تو آمده است و تو به جهت او کتاب عطف نوشته‌ای؟ گفتم: آری. گفت: (اصدقنی عما^{۲۳} جری بینکما حرفا حرفا^{۲۴}) : راست بگوی^{۲۵} آنچه میان شمارفت^{۲۶} حرفاً بحرف^{۲۷}. آنچه رفته بود تمامت با او بگفتم و هیچ فرو نگذاشتم، و آیتی^{۲۸} که در^{۲۹} تعویذ نوشته بودم بر او، و چون آنجا رسیدم^{۳۱} که غلام گفت: بنده مملوکم^{۳۲} که

۱- اساس، مل: شتری. مجا: اشتری. (ازت وم ومثن عربی: بفلاً انتخاب

ونقل شد) ۲- مجا: بر ۳- مجا، ت: م: ندارد ۴- م: ندارد

۵- مجا: بنشانند ۶- مجا: بر رفت. ت: و در وقت ۷- مل: چون ساعتی.

م: و بعد از ساعتی ۸- مجا: بود ۹- ت: مرانیز ۱۰- مجا: ندارد

۱۱- ازت وم ۱۲- م: بوسه کنم ۱۳- ت: عافاك ۱۴- م: افزوده

است: از سنن ماد و راست و ۱۵- ت: خدای عزوجل را ۱۶- مل: روا

۱۷- م: ت افزوده: بنشستم ۱۸- ت، م: ندارد ۱۹- م: افزوده: دامن

۲۰- ت: بدید ۲۱- م: غلام ۲۲- م: نزدیک ۲۳- م: کما

۲۴- حرفاً حرف ۲۵- ت: بگو ۲۶- م: رفته است. مل: آنچه میان

تو و او رفت ۲۷- ت: حرف ۲۸- مجا، ت: م: آیاتی ۲۹- م: بر

۳۰- ت، م: برو ۳۱- ت: رسید ۳۲- ملل. بنده ام مملوک

هیچکس^۱ را نمی‌شناسم و هیچ پناهگاهی^۲ نمی‌دانم، و خداوند مرا از پیش^۳ برانده^۴ است و با هیچکس^۵ آشنایی نکرده‌ام^۶ و ندانسته‌ام که مرا جز درگاه او مقصدی دیگر باید تاساخته کردم و متحیر و بیچاره مانده‌ام. از رحمت و رقتی که مرا بر حال آن جوان در دل بود^۷ و مراعاتی که مرا کرده بود بگریستم. نازوک را نیز آب در چشم آمد و چون حدیث تمام گفته شد گفت: برخیز یا شیخ عزیز^۸ - بارك الله علیکم^۹ - و هرگاه ترا حادثه‌ای پیش آید یا دوستی یا همسایه‌ای^{۱۰} از آن ترا^{۱۱}، عرضه دار تا آن حاجت مقضی و آن مهم مکفی گردانم، و در این سرای^{۱۲} گستاخ^{۱۳} در آی و بیرون رو و انبساط نمای که در هیچ حالت ترا^{۱۴} به نزدیک من حجاب و منع^{۱۵} نخواهد بود. من دعا گفتم و بیرون رفتم. در حال غلامی بر اثر من بیامد و براتی به مبلغ سیصد^{۱۶} درم^{۱۷} به من داد؛ و چون به دهلیز رسیدم آن جوان را دیدم که جهت^{۱۸} او تعویذ نوشته بودم. مرا به^{۱۹} حجره‌ای برد و بنشانند. گفتم: حال خود بگوی^{۲۰}. گفت: من غلام امیرم، بر من خشم فرموده^{۲۱} بود و مرا از پیش خود برانده^{۲۲}، چنانکه^{۲۳} باتو شرح داده‌ام، و در آن ساعت که به تقریر آن حادثه از درگاه^{۲۴} غایب بودم تفقد فرموده بود

-
- ۱- م: و کسی ۲- مجا: پناهگاه. مل: پناهی ۳- مجا، م: پیش خود ۴- مل: رانده ۵- مجا: هیچکس دیگر ۶- مل: ندارم. ۷- مجا: آمد ۸- ت، م: ندارد ۹- مجا، ت، م: عليك (عربی: فيك و عليك) ۱۰- ت: یا همسرایه‌ای یا دوستی. م: یا همسایه یا دوستی ۱۱- ت: تو ۱۲- مجا: ت: سرا ۱۳- مجا، ت: بستاخ وار ۱۴- مجا، ت، افزوده: از در درآمدن ۱۵- مجا: منع و حجاب. ت، چب: حجت و منع. م، چا: حجب و منع ۱۶- ت: ششصد ۱۷- م و چایی: دینار ۱۸- مجا: بجهت ۱۹- مجا: با ۲۰- ت، م، چب: بگو ۲۱- مجا، ت، م: کرده ۲۲- مجا: براند ۲۳- م: چنانچه ۲۴- م: ندارد

و (چون حاضر نبودم) ^۱ تفحص آنکه کجا بودی ^۲ حال خود و موجب غیبت و کیفیت ماجری بی تفاوت و نقصانی شرح دادم، مرا مصدق نداشت و به طلب تو فرستاد؛ چون آنچه تقریر کردی با آنچه ^۳ من گفته بودم تفاوتی نبود و حرفاً بعد حرف ^۴ مصدق و مؤید سخن من گشت و چون ^۵ تو باز گشتی مرا به نزدیک خود خواند و به فرزند ^۶ خطاب کرد ^۷ و گفت تو بعد از این ^۸ بزرگترین بندگان و مقربترین خواص منی، دوستی تو در دل من ممکن ^۹ - تر و محل توبه نزدیک من رفیع تر از آن همگنانست، چون طرد و عنف من با تو و تعریک و توبیخی که کردم مشرب دوستی من در دل تو معتدّر نگردانید و از جاده اخلاص انحراف نمودی و رغبت تو در خدمت من فتوری نگرفت و در طلب رضای من به لطایف حیل ^{۱۰} مبالغت ^{۱۱} نمودی و بر من ^{۱۲} مکشوف شد ^{۱۳} که بعد از ^{۱۴} اخصدای - عزّ و جلّ - جز من پناهگاهی و ملجائی ^{۱۵} معدّ نگردانیده بودی و در دنیا به غیر از من ^{۱۶} کسی را ^{۱۷} دستگیر و پایمرد خود ندانستی ^{۱۸} بعد این از من جز احسان و اجمال نبینی و پس از این جز دولت و اقبال نباشد، و زود ^{۱۹} باشد که مرتبه تو عالی و درجه تو بلند گردانم و (ترا به اعلی درجات نظر از امثال ^{۲۰} تو برسانم بل که از میان همه مکرّم

- ۱- م: ندارد ۲- ت: م: بودم می فرمود. مجا: تفحص می فرمود .
چون باز خدمت رسیدم پرسید که کجا بودی. ت: چون با خدمت رسیدم ... م: چون با خدمتش رسیدم پرسید ... ۳- مجا، ت: م: چون از آنچه تو. ۴- مجا، ک: مل: حرفاً بحرف ۵- مجا، م: ندارد ۶- مجا: و فرزند. م: و به فرزندیم. مل: و به فرزندی ۷- م: فرمود و ۸- مجا: ندارد ۹- م: متبکّن تر. مل: متمکّن شد ۱۰- مجا: لطایف الحیل ۱۱- م: مبالغه
۱۲- مجا، ت: و بر رأی ۱۳- مجا، ت، م: گفت ۱۴- مجا، ت: بیرون از ۱۵- مجا: ملجأ ثانی. ت: ملجأ و مآبسی. م: چایی: ملجأ و ملاذی
۱۶- ت: بیرون من ۱۷- مجا: کسی را بیرون از من ۱۸- م: ندانسته
۱۹- مجا: روز ۲۰- ت: او امثال

و بر همه مقدم گردانم) ^۱ مگر که خدای - عزوجل - دعای آن شیخ در حق تو مستجاب گردانید و آیاتی که تمیمه^۲ توساخت^۳ نافع آمد ، او را به چه چیز مکافات کردی؟ گفتم: «جز آن يك دينار هیچ مکافات نکردم.» گفت: «برخیز و به خزینه^۴ رو و آنچه باید^۵ بیار^۶ و مکافات^۷ آن نیکویی که با تو کرده بود^۸ بدو ده.» به^۹ خزانه رفتم و اینک این آورده ام^{۱۰}. بگرفتم پانصد درم بود. و گفتم: بعد از این باید که مرا ملازمت نمایی که باتو نیکویی^{۱۱} خواهم کرد. بعد از مدتی به نزدیک او رفتم ، او را دیدم سرخیل بزرگ شده و مرتبه^{۱۲} عالی یافته. مرصله^{۱۳} بزرگ و بخشش بسیار فرمود^{۱۴} ، و بعد از آن استظهار من گشت در حوادث روزگار ، و عدت و آلت من شد در نواب^{۱۵} ایام^{۱۶}.

الحکایة الحادی عشر - ابو مروان حامدی گفت^{۱۷}: چون ابو عبد الله^{۱۸} کوفی به واسط در آن روزگار که ناصر الدوله امیر بغداد بود و واسط اقطاع او و ابو عبد الله متقلد عمل واسط بود از جهت ناصر الدوله ، بر مردمان ظلمهای شنیع کرد^{۱۹} و ضیاع و حقار^{۲۰} و اسباب مردمان با دیوان میگرفت. من از جمله آن مظلومان بودم که ضیعه^{۲۱} من در حامده^{۲۲} باز گرفت و ارتفاع وقت

-
- ۱- م: عبارت میان دو پراکنش را ندارد ۲- م: که تمویذ جهت تو نوشت. ۳- مجا: بخانه. ت: خزانه ۴- ت: ترا باید ۵- ت: ندارد ۶- ت: با او مکافات کن. م: در مکافات با آن ۷- م: کرد بر آور و ۸- ت: من به ۹- ت: آوردم. م: و آنچه آورده ام بگیر ۱۰- ت، م: نیکوئیها ۱۱- مجا، ت، م: کرد ۱۲- م: نواب و مکاره ۱۳- م: افزده والسلام ۱۴- م: گوید ۱۵- جز چاپی: عبدالله ۱۶- م: می کرد ۱۷- ت: م: ندارد ۱۸- م و چاپی: جریده. متن عربی: حامدیه

که جمع بود زیادت ^۱ از چهل کر ^۲ برنج بود ^۳، که يك کر ^۴ قرب سه هزاره من باشد، در آن باب با او تظلم داشتم و نافع نیامد؛ و در آن وقت کری برنج به مبلغ سی دینار بود ^۵. با او گفتم: «ارتفاع ضیاع من تمامت بر-گرفتی و من خود را و متعلقان ^۶ را جز این معیشتی ^۷ دیگر نمی دانم که باقی سال بدان بگذرانیم ^۸ و ضیاع را عمارتی کنم ^۹ که در سال مستقبل امید ارتفاعی باشد، دلخوشم به آنکه ^{۱۰} ده کر از این مبلغ ^{۱۱} به من باز گذاری و باقی حلالاً طیباً ^{۱۲} برداری». البته اجابت نکرد و مسامحت نفرمود. به پنج قانع شدم هم مبذول نداشت. گفتم: «سه کر مرا مسلم ^{۱۳} دار ^{۱۴} و باقی به دل خوش ترا حلال کردم». و بگریستم و دست او بوسه دادم و گفتم: «به وجه تصدق این قدر در حق من ^{۱۵} انعام کن». سوگندها یاد کرد که يك برنج به تو نگذارم. از صعوبت آن حال به طریق استهزامی گفت: «برو به خدا تظلم کن ^{۱۶} و بارها باز می گفت ^{۱۷} و متمرر می کرد ^{۱۸} خایب ^{۱۹} و خاسر و سوخته دل و نومید از بر ^{۲۰} او باز گشتم و عیالان خود را جمع کردم و روی به حضرت خدای ^{۲۱} - تعالی ^{۲۲} - آوردم و روز و شب ^{۲۳} به دعا و تضرع و خضوع و خشوع ^{۲۴} حال خود به ^{۲۵} حضرت ربانی عرضه می داشتم.

-
- ۱- م: زیاده ۲- م و چاپی: کری ۳- م: به مبلغ سی دینار بود
 ۴- م: کری ۵- مجا: پنج هزار ۶- مجا: ندارد ۷- مجا: م، ت،
 و چاپی: و عیال خود را ۸- ت و چاپی: وجوه معیشتی ۹- مجا: ت، م
 و چاپی: فراسر آرم. مل: بگذرانم ۱۰- ت، مجا: فرمایم ۱۱- ت:
 از آن م و چاپی: که ازین ۱۲- مل: زمین ۱۳- ت: طیب
 ۱۴- مجا: مبذول ۱۵- مل: گفت اگر مسلم داری ۱۶- مجا: در حق
 من این قدر ۱۷- ت: دار ۱۸- م و چاپی افزوده: این لفظ
 ۱۹- م: میگردانید ۲۰- م: و خایب ۲۱- مجا: ت، م و چاپی: از در
 ۲۲- م: خدا ۲۳- ت، م: ندارد ۲۴- ت: شب و روز
 ۲۵- مجا: و خشوع و خضوع. م: و به خشوع و خضوع ۲۶- مجا: ت: بر

روز یازدهم^۱ واقعه‌ای حادث شد که آن ظالم به شب از واسط بگریخت. و تمامت برنج^۲ در خرمن گاه بود، برگرفتم و با^۳ خانه بردم و دیگر هرگز وی را ندیدم.

شعر:^۴

ای که از فرط جهل و نادانی ظلم کردی به جای^۵ مظلومان
هم^۶ یکی روز داد بستاند از تو ظالم، خدای^۷ مظلومان
سپر جاه^۸ تو کند رخنه تیرهای دعای مظلومان
الحکایة الثانية عشر^۹ - ابوعلی بن مقله چون منصب وزارت براو
مقرر گشت و از فارس باحضرت آمد حکایت کرد که^{۱۰} از عجایب آنچه
در این نکبت که به وزارت ادا کرد^{۱۱} و از این محنت که به چنین دولتی
بزرگ^{۱۲} مفضی گشت^{۱۳} دیدم یکی آن بود که يك روز بامداد برخاستم^{۱۴}
و محبوس و مقید بودم در حجره‌ای از حجره‌های سرای یاقوت امیر
فارس، مدت نکبت امتداد پذیرفته^{۱۵} و طمع از خلاص منقطع گشته و
امید فرج نمانده. از^{۱۶} غایت دلتنگی و ناامیدی بیم آن بود که وسوسه^{۱۷}
و جنونی^{۱۸} بر من غالب شود. و مردی دیگر نیز از متصرفان در این موضع
بامن محبوس و مقید بود در يك حجره، الا آنکه حبسی بود که ما را در
آن حبس عزیز و ممترم و مرفه و محترم می‌داشتند و کاتب یاقوت به نزدیک^{۱۹}

۱- ت: یازدهم را ۲- م: کرنج ۳- مجا: به ۴- مجا: م: بیت.

مل: قطعه ۵- م: جان ۶- مل: بر ۷- مجا: دعای ۸- م:

سرجاه ترا ۹- ت: الثانية عشر ۱۰- ت: ندارد ۱۱- م: ادا کرده

شد. مل: که آخرش وزارت بود ۱۲- اساس افزوده: شد ۱۳- م: گشته

۱۴- م: برخاستم ۱۵- م: اشتداد یافته ۱۶- ت: م: و از

۱۷- مجا: وسوسه ۱۸- ت: م: جنون ۱۹- م: نزدیک.

ما بسیاری در آمدی و رسالت یا قوت برسانیدی و دل‌داری فرامودی. يك روز آمد و گفت: امیر سلام می‌رساند و (التماس می‌کند که) ^۱ اگر حاجتی و درخواستی باشد انبساط فرمایند. ^۲ گفتم: «امیر را سلام برسان و بگو به غایت تنگدل ^۳ و کوفته خاطر گشته‌ام ^۴، آرزو می‌کنم که شرابی چند بر سماع ^۵ لطیف نوش کنم ^۶ باشد که لحظه‌ای اندوه فراموش کنم. اگر این ^۷ تفضل بفرماید ^۸ و ما را رهین منت گرداند شاید. آن محبوس ^۹ بامن مخاصمت نمود که چه جای این سخن است و چه وقت این آرزو ^{۱۰}؟

شعر: ^{۱۱}

با آب دو دیده نیست پروای شراب
خون می‌خورم و نمی‌کنم رای شراب
چون ساغر سینه تابه لب خون دلست

اندر دل تنگم نبود جای شراب
به سخن او التفات نکردم و کاتب را گفتم: رسالتی که گفتم برسان و سفارتی ^{۱۲} که ^{۱۳} فرمودم ^{۱۴} به جای آر. گفت: سمعاً و طاعة فرمانبردارم. و برفت و هم ^{۱۵} در حال بازگشت و گفت: «امیر می‌فرماید ^{۱۶} که خدمت کنم و منت دارم هر وقت که اشارت فرمایی.» گفتم: «این ساعت می‌باید و اگر زودتر باشد ^{۱۷} شاید. ^{۱۸}» لحظه‌ای بگذشت طعام و شراب ^{۱۹} و فواکه

۱- ت: گفت ۲- ت: فرمائید. م: نماید ۳- م: دلتنگ

۴- م: شده‌ام ۵- ت: سماع و شرابی چند ۶- م: شود

۷- ت: سراین ۸- ت. م: فرماید ۹- م: محبوس دیگر

۱۰- م: آرزوست ۱۱- مجا، ت: بیت. م، مل: رباعی ۱۲- م، مل:

سفارشی ۱۳- ت: ندارد ۱۴- مل: نمودم ۱۵- م: ندارد

۱۶- ت: فرمود ۱۷- مجا، ت: بود ۱۸- م: می‌شاید ۱۹- م: ندارد

و ریاحین و مجلس آرای^۱ و آنچه از لوازم آن باشد بیاوردند و مجلس بیاراستند، و من و آن محبوس بنشستیم^۲ و گفتم: بیا تا ساعتی خویشتن را از غوغای غم بایک گوشه بریم و راه اندوه بردل بزнім^۳ و خود را از محنت لحظه‌ای بازخریم^۴ و در این ناخوشی ساعتی خوش باشیم.

شعر:۵

خوش باش دلا که شادی و غم برود
رنج ایوب و ملکوت جم برود
می‌خور نفسی تا ز دلت هم برود

هر چند که غم دیر رود هم برود
و اول صوتی که مغنی گفت^۶ و نخست بیتی که بر زبان راند^۷ در سرعت فرج و قرب مخرج از این^۸ تفأل نمودم^۹ و از این نوع کلمات می‌گفتم چندانکه او نیز با ما مساعدت نمود و مراقت کرد^{۱۰}. و مطربه‌ای بیاوردند و اول سرودی که گفت این بود^{۱۱}:

شعر^{۱۲}

فَوَاعِدُ لِّلْبَیِّنِ الْخَلِیْلِ^{۱۳} فَبِیتُوا

وَقَالُوا الدَّاعِیَ الزَّوْرَ^{۱۴} مَوْعِدُكَ^{۱۵} السَّبِیْتُ

-
- ۱- ت: مجلس آرا. ۲- مجا: مقید بنشستیم. ت: م: همچنان مقید بنشستیم ۳- مجا: برز نیم ۴- مجا: بازداریم. ت: باززدیم ۵- مجا، ت: بیت. م: نظم ۶- ت، م: بگوید ۷- مجا: براند ۸- مجا، م: این حادثه ۹- چپ، م: نمائیم. مجا: نمودیم ۱۰- ت، م: مساعدت کرد و موافقت نمود ۱۱- مل: شکایه هجران بود ۱۲- م، مل: بیت ۱۳- ت و متن عربی: الخلیط ۱۴- عربی: داعی الذود. ت: لراعی الدوده ۱۵- ت: وعدك

ولكنهم بانوا ولم ادر بفتة

والفزع شيء حين يفجؤك البغت^۱

الترجمه:

مرا به هجران^۲ انذار کرد و پس فرمود

که وقت رفتن تو^۳ روز شنبه است پگاه

وليك ناگه رفت و خبر نکرد مرا^۴

عذاب سخت‌ترین هست فرقت ناگه

چون یار من این سرود بشنود گفت: «در اینجا هیچ نیست که بدان

فال توان گرفت و چه معنی است در این بیت که دلیل فرج ما باشد؟».

گفتم: «فالی به غایت مبارك و بشارتی^۵ نيك امیدوار است، باشد که خدای

– تعالی – روز شنبه جدایی اندازد میان ما و این حالت که در آنیم به فرج^۶

و صلاح^۷». و آنروز به^۸ نشاط و شادمانی بر ما بگذشت. روز^۹ شنبه^{۱۰}

هنوز دو ساعت از روز نگذشته^{۱۱} بود که ناگاه یاقوت^{۱۲} امیر فارس^{۱۳} به

نزدیک ما در آمد^{۱۴}، به پای^{۱۵} برخاستیم. گفت: «اللّٰه الله ايها الوزير^{۱۶}».

و به شتاب بدوید و مرا معانقه کرد^{۱۷} و بنشانند و تهنیت^{۱۸} وزارت آغاز کرد،

۱- ابیات در کلیه نسخ مفشور و مفلوط است. م و ملهم ندارد. (از متن

عربی و ترجمه ابیات تصحیح قیاسی به عمل آمد) ۲- چایی: مرا به هجر

بینداخت یارو ۳- ت، م و چایی: من ۴- چایی: ولیک رفت بناگاه بیخبر

از من. ۵- م: بشارت ۶- مجا: فرج. م: و به فرج ۷- م افزوده:

مبدل گرداند ۸- ت: در ۹- م: و چون روز ۱۰- ت افزوده: بود

۱۱- ت: نرفته ۱۲- ت: یاقوت ناگاه ۱۳- ت: که امیر فارس بود

۱۴- مجا افزوده: بترسیدیم و. ت: بترسیدیم و ۱۵- م: و به پای ۱۶- اساس:

المزین ۱۷- م: ندارد ۱۸- م: و تهنیت گفتن به

و من از قلیل و کثیر آن ^۱ حال خبر ^۲ نداشتم، و مثالی بیرون کرد ^۳ که ^۴ القاهر بالله ^۵ به وی نوشته بود و او را از وزارت ^۶ من اعلام کرده و فرموده که فرمانبردار و منقاد من باشد، و مثالی دیگر به من تسلیم کرد که هم قاهر ^۷ به من نوشته ^۸ در این ^۹ معنی و مرا فرموده که در امور فارس و نواحی آن و ایواب المال و وجوهات دیوان نظر کنم و آنچه از اموال محصول و ^{۱۰} مجتمع شود با خود به حضرت برم و تدبیر بلادی که بر ^{۱۱} حوالیست ^{۱۲} و نظر در مصالح آن ولایت به اتمام رسانم و به زودتر ^{۱۳} مدتی که فراغ از این امور حاصل شود ^{۱۴} متوجه حضرت گردم. و در حال بند از پای من و (از آن) ^{۱۵} آن مرد نیز ^{۱۶} برگرفتند و در دست ^{۱۷} سروری پشت به مسند وزارت باز گذاشتم ^{۱۸} و حمد باری - تعالی - بر زبان راندم ^{۱۹} و خدای را سجده شکر گزاردم و در اموال و اعمال نظر ^{۲۰} تمام و تفکّر ^{۲۱} کامل به جای آوردم و در مدت نزدیک مال عظیم جمع شد و امور بلاد و عمال و متصرفان ^{۲۲} را مقرر کردم ^{۲۳} و آن مرد را در صحبت خود مقرر و محترم بیردم. خدای ^{۲۴} - تعالی - آن فال که ^{۲۵} گرفته بودم در حق ما تحقیق ^{۲۶} گردانید و از چنان محنتی به چنین دولتی رسیدیم. ^{۲۷}

-
- ۱- م: ندارد ۲- ت، م: هیچ خبر ۳- مجا: بیرون آورد
 ۴- م: ندارد ۵- م: القادر بالله ۶- ت: تقلید وزارت. م: تقلد وزارت
 ۷- م: القادر ۸- ت: نوشته بود ۹- م: هم در این ۱۰- مجا، ت:
 ندارد ۱۱- م: در ۱۲- مجا، ت، م: حوالی آنست. ۱۳- ت: زودترین
 ۱۴- مجا، ت: ممکن باشد ۱۵- مجا، م: ندارد ۱۶- مجا: ندارد
 ۱۷- م: دستگاه ۱۸- م: دادم ۱۹- م: به جای آوردم ۲۰- م: نظری
 ۲۱- ت: تفکری ۲۲- ت: متصرفین ۲۳- ت و م افزوده: و روی به
 حضرت آوردم ۲۴- ت: و خدای ۲۵- ت: ندارد ۲۶- م: محقق
 ۲۷- م: برسیدیم

الحکایة الثالثة عشر ^۱ - احمد بن ابی الاصبغ گفت : « عبدالله ^۲ بن یحیی در آن ایام که وزیر ابوصالح عبیدالله بن محمد بن حسین ^۳ بود و قصه ابوایوب بن اخت ^۴ ابی الوزیر می کرد و ابوایوب از صالح بر جان و مال خود خائف بود مرا به نزدیک ابوایوب فرستاد و گفت: اورا بین و دلداریش بکن ^۵ باشد که خدای - تعالی - شر او از تو کفایت کند. به نزدیک ^۶ او رفتم ^۷، اورا ^۸ دیدم برجای نماز بر مصلی نشسته و قصه ای دراز در محراب آویخته. مرا از آن حال عجب آمد و با خود ^۹ بر آن ^{۱۰} فعل انکار کردم. و چون رسالت ادا کردم ^{۱۱} جواب داد که از این کار اندوهگین نیستم که چون از خلائق نومید گشتم قصه ^{۱۲} بر حضرت خداوند - تعالی - از دست ظالمان عرضه داشته ام و رفع کرده ^{۱۳}، زود باشد که شر او از سر خلائق ^{۱۴} دفع کند ^{۱۵}. مرا از این سخن خنده آمد و خویشتن به تکلف ^{۱۶} نگاه داشتم و باز گشتم و با عبدالله ^{۱۷} آنچه دیدم و شنیدم ^{۱۸} حکایت کردم. او نیز از این سخن تعجب نمود و بخندید. و مدت ^{۱۹} همان قدر بیش نگذشت که قصه ها ^{۲۰} را رسم بودی که از ^{۲۱} حضرت خلفا جواب ^{۲۲} کردند که ظالم را عزل ^{۲۳} کردند و وی خلاص یافت.

- ۱- مع: الثالثة عشر. م: الثالث عشر ۲- چایی: عبیدالله ۳- مجا، ت، م و چایی: یحیی ۴- م: الاخت ۵- مجا: افزوده: و بگوت: و بگوی که ۶- م: نزدیک ۷- ت: در رفتم ۸- مجا: ندارد. ۹- مجا افزوده: ۱۰- ت، م: بدان ۱۱- مجا: بگزاردم ۱۲- ت: قصه خود ۱۳- ت: ندارد ۱۴- م: خلق ۱۵- ت: دور کنند ۱۶- ت: به تکلیف ۱۷- مجا: عبدالله ۱۸- مجا: شنودم ۱۹- مجا: مدتی ۲۰- مل: فقها ۲۱- مل: به ۲۲- مل: عرض ۲۳- ت، م: عزل و صرف. مجا: صرف و عزل

شعر^۱:

قصه بر حضرت خدا کن رفع تابه زودی ترا جواب دهد
 زرع امید^۲ را که می کاری از سحاب کرامت آب دهد
 الحکایة الرابعة عشر - ابراهیم بن العباس حکایت کرد و گفت :
 من کاتب احمد بن ابی خالد^۳ بودم، روزی به نزدیک او رفتم^۴؛ او را دیدم
 به غایت مفتخر و دلننگ^۵ و غمناک، سؤال کردم^۶، رقعهای به من نمود و
 در آنجا نوشته^۷ که خطبه^۸ که دوسترین^۹ جواری و سریتان تست با تو
 خیانت می کند و بیگانه ای^{۱۰} در فراش^{۱۱} خانه^{۱۲} راه می دهد، و اگر این
 سخن را تصدیق نمی فرمایی فلان خادم و فلان که امینان^{۱۳} تواند بر این^{۱۴}
 حال وقوف دارند، بحث^{۱۵} این حال از ایشان بفرمای^{۱۶}. و گفت از خادمان
 این حالت^{۱۷} پرسیدم، انکار کردند؛ تهدید و وعید فرمودم^{۱۸} معترف نشدند^{۱۹}.
 فرمودم^{۲۰} تا هر دورا بزدند^{۲۱}، اعتراف کردند و به هر چه در رقعہ مسطور
 است تصدیق^{۲۲} آوردند، و از دی^{۲۳} باز ذوق هیچ طعام و شراب^{۲۴} ندانسته ام^{۲۵}.
 و همین لحظه به کشتن او فرمان دادم^{۲۶}. و در پیش او مصحفی دیدم
 نهاده، مصحف باز کردم^{۲۷}، آن^{۲۸} خط که چشم من بروی افتاد این آیت بود:

- ۱- م: بیت ۲- ت: او امید ۳- ت: خلد. م: ا- احمد بن خالد.
 مل: ابی احمد بن ابی خالد ۴- ت: در رفتم ۵- م: افزوده: و پریشان
 ۶- ت: از آن حال سؤال کردم ۷- مجا: نیشته. مل: نوشته دیدم
 ۸- عربی: حظیه. ۹- مل: بهترین ۱۰- م: و بیگانه ها ۱۱- م: فراش تو
 ۱۲- ت: م: ندارد ۱۳- مجا: امنای ۱۴- ت: بدین ۱۵- م: تجسس
 ۱۶- م: فرمای ۱۷- م: ندارد ۱۸- ت: فرمودیم ۱۹- م: ندارد
 ۲۰- م: و گفتم ۲۱- م: بزنند ۲۲- مجا: اقرار ۲۳- مجا: دیک
 ۲۴- ت: مطعوم و شراب ۲۵- م: نیافته ام ۲۶- ت: خواهم داد
 ۲۷- ت: گرفتم ۲۸- ت: اولین

(یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین) *

چون این آیت برخواندم در صورت این حادثه به شك افتادم و این آیت بدو نمودم و گفتم: بگذار تا من در این حال^۱ تأمل و تفکر به جای آرم و در بحث و^۲ استکشاف این ماجری^۳ مبالغه ای^۴ به تمام باشد که حقیقت برخلاف آن ظاهر گردد. پس با یکی از آن دو خادم خلوت ساختم و به رفق و تلطف^۵ مباحثه آن واقعه به جای آوردم. خادم گفت: النار ولا العار^۶. راستی حال^۷ آنست که زن^۸ احمد ابی خالد کیسه ای هزار دینار زر به من فرستاده است تا بر آن کنیزك این گواهی بدهم و کیسه زر همچنان به مهر^۹ به من نمود، و از آن خادم^{۱۰} دیگر نیز تفحص کردم همچنین معلوم شد. و ایشان را فرموده بود^{۱۱} تا رنجی بشما نرساند^{۱۲} و ایذا و ضرب صادر نشود بر این جمله گواهی مدهید و اعتراف مکنید تا از تهمت دورتر نماید^{۱۳} و در دل جایگیرتر آید. چون این حال محقق^{۱۴} گشت مبادرت نمودم تا احمد را اعلام کنم. مقارن وصول من رقعته ای رسید از سرای حرم مشتمل بر آنکه آنچه در آن رقعته اول بود وی فرموده بود از غایت غیرت، و مضمون آن رقععه کذب و باطل است و آن کنیزك از آن بی گناه و پاکست^{۱۵}، و خادمان را من بر آن داشته بودم تا بر آن جمله گواهی دهند و من این

۱- ت: حالت ۲- م: ندارد ۳- م: ماجرا ۴- مجا: مبالغتی
۵- مجا: تمام کنم. ت: بنمایم. ۶- ت: و بر وفق و به لطف
۷- ت: النار و العار ۸- مجا: ندارد ۹- اساس: برین
۱۰- مجا: م: به مهر آن زن ۱۱- ت: دیگر خادم ۱۲- م: بودند که
۱۳- اساس: برساند ۱۴- ت: آید ۱۵- م: مقرر
۱۶- م: بی گناهست

ساعت توبه کردم و با خدای - تعالی^۱ - گشتم و بیزارم از خون این^۲ بی-
گناه، باید که هیچ مکروه بدو^۳ نرسانند و او را نرنجانند. احمد بن ابی خالد
شادگشت و اندوه از سینه او زایل گشت^۴ و با آن کنیزك احسان فرمود^۵
و از من منت بسیار^۶ داشت.

شعر^۷:

به گفت حاسد و بدگوی بی قفحص و بحث
دریغ باشد اگر دوست را برنجانی
مکن تهور و در کارها صبوری کن
که از تهور خیزد همه پشیمانی
به يك زمان^۸ بتوان صدهزار دل آزد

ولی^۹ به دست نیاید دلی^{۱۰} به آسانی

الحکایة الغامضة عشر - احمد بن محمد المنذر^{۱۱} حکایت کرد^{۱۲}

و گفت: ابتدای رفتن من به شام و سبب عدو^{۱۳} درجه و رفعت^{۱۴} من بدان
طرف آن بود که متوکل به تماشای^{۱۵} متنزهی^{۱۶} که آن را محمدیه
می خوانند رفته بود و کتاب غیبت مرا فرصتی شمرده بودند و با متوکل
خلوت ساختند و مقرر گردانیدند بر آن جمله^{۱۷} که مرا به رقه فرستد^{۱۸}،
و غرض ایشان آنکه من از حضرت دورافتم و چون تدبیر محکم کردند

۱- مجا، ت، م: ندارد ۲- مجا، ت، م: آن ۳- ت: بهوی

۴- مجا، ت: شد ۵- م: کرد ۶- ت: ندارد ۷- م: بیت

۸- اساس: زبان ۹- ت: دلی ۱۰- ت: ولی. م: دگر. چاپی: یکی

۱۱- ت، م و چاپی: المدبر ۱۲- ت: ندارد ۱۳- ت: علو همت

۱۴- ت: مرتبت من ۱۵- مجا، ت، م: به تماشا ۱۶- مجا، ت: به متنزهی.

م و چاپی: به منزهی ۱۷- ت: ندارد ۱۸- مجا، ت، مل فرستند

و مرا معلوم نبود فرستادند و مرا حاضر کردند و موسی بن عبدالملک گفت که ^۱ امیرالمؤمنین ^۲ فرموده است که ^۳ به رقه روی و نفقه راه و استعداد و اخراجات ^۴ آن چندمی باید تا از خزینه برسانند. گفتم: «سی هزار دینار^۵». در حال بفرمودند تا نقد حاضر کردند و گفتند: همین لحظه بیرون می باید رفت. گفتم: امیرالمؤمنین را وداع کنم؟ گفتند: نه، البتّه اجازت نیست که هیچ توقف کنی و سامان مراجعت وداع نه ^۶. و موسی به تعریض فرا ^۷ می نمود که امیرالمؤمنین بر تو ساخط است و صواب ^۸ تو آنست که هیچ مراجعت نکنی و در حال بیرون روی، و می گفت که چون پادشاه بر کسی ساخط شود ^۹ مصلحت ^{۱۰} آن بود که هرچه ^{۱۱} فرماید در حال امثال نماید و هیچ توقف نکند و از مراجعت با او احتراز کند و دوری از حضرت او مفتنم شمرد ^{۱۲}. گفتم: خدای - عزوجل - لطف فرماید و کفایت کند. و موکلان بر من گماشتند تا در حال بیرون رفتم و من تقلید آن عمل و غیبت خویش را از حضرت بلیتی تمام و محنتی کامل شمردم، و در حالتی بودم که اسر و حبس بردل من از آن حالت خوشتر بود. و چون به رقه رسیدم نماز شام شده بود، آواز اعرابی شنیدم که شتر ^{۱۳} می راند ^{۱۴} و این بیت می خواند:

-
- ۱- ت: ندارد ۲- م، مل: امیر ۳- م: ندارد ۴- ت: ندارد
 ۵- ت: درم ۶- ت، م: و سامان وداع و مراجعت نی ۷- اساس: مرا
 ۸- ت: ثواب ۹- ت: باشد ۱۰- ت: مصلحت او ۱۱- ت: هیچ
 ۱۲- ت: و دوری از حضرت او غنیمتی بارد و سعادت مفتنم شناسد. م: و دوری از
 حضرت او غنیمت شمارد و سعادت مفتنم شناسد ۱۳- اساس: ندارد. ت. اشتر
 ۱۴- م. میچراند

شعر^۱:

کم مرّة^۲ خفت^۳ بك^۴ المكاره خار لك^۵ الله و انت كاره
معنی آن باشد كه بسا و قتها كه مكاره و نامرادی جوانب و
اطراف تو فرو گرفته باشد^۶ و تو آن را كاره باشی^۷ و خدای - عزوجل - به-
افتاد تو در عین^۸ بلا تعبیه کرده بود و آن مكاره را سبب دولت و موجب
نعمت^۹ ساخته؛ و من^{۱۰} در معنی آن^{۱۱} این بیت^{۱۲} میگویم:

بیت^{۱۳}

دل تنگ مکن اگر چه محنت باشد محنت ز خدا موجب نعمت باشد
هر حال كه آن را سو بلا پنداری چون در نگرى غایت دولت باشد
(عسى ان كثرهوا شئنا و هو خير لكم و عسى ان كحبوا شئنا و هو شر لكم) * در تفریر^{۱۵} این حال بینة باهر و آیت^{۱۶} ظاهر^{۱۷} است. چون
از اعرابی این بیت^{۱۸} استماع کردم فال نیکو گرفتم و مستظهر گشتم و پربشانی
كه در خاطر بود زایل گشت^{۱۹}. و اعرابی این بیت چند نوبت^{۲۰} معرّر
گردانید^{۲۱}، و ثوق من زیادت میشد. و چون به رقه نزول کردم روزی چند
بیش نگذشته بود كه مثال امیر المؤمنین رسید و مرا تعدیل شام^{۲۲} فرموده

-
- ۱- ت: بیت ۲- معج و مجا: مسرة ۳- چاپی: خفت ۴- مجا: م: به
۵- مجا: جارتك. م: جازلك ۶- ت: بود ۷- مجا، ت: بودی
۸- مجا، ت: عین آن بلا ۹- ت، م: نعمت تو ۱۰- مجا: ندارد
۱۱- ت: درین معنی ۱۲- مجا: من این بیت. ۱۳- م، مل: رباعی
۱۴- مجا، ت، م: دنبالة آیه را ندارد ۱۵- م: تحریر ۱۶- م: حالت
و تصدیق این مقاتل ۱۷- م: و آیتی ظاهر ۱۸- مجا: ندارد
۱۹- م: شد ۲۰- مجا، ت، م: چند نوبت این بیت ۲۱- ت: می گردانید
۲۲- مجا، ت: ندارد
-

بود و دویست هزار درم جهت اخراجات من مجری داشته، و آن عملی بود که از عظمت^۱ خطر و غایت جلالت آن امیر المؤمنین^۲ مأمون به نفس خود بدان قیام نموده بود و متوکل مرا اهل^۳ آن دانست و فرمود.

و چون بیرون رفتم هر مراد و کامرانی و دولت و شادمانی که بر تخته مخیله تصور^۴ توان^۵ کرد در آن عمل مرا حاصل شد^۶ و درجه^۷ من در شام عالی گشت و مرتبه^۸ من بزرگ شد و بدان منصب چنان خوشدل گشتم که اگر^۹ عراق با سرها به اقطاع یا به ملکیت به من دادندی مفارقت شام بر^{۱۰} دل من خوش نشدی.

الحکایة السادسة عشر - روایت^۱ کرده اند که معاویه بن ابی - سفیان^{۱۱} به حسن^{۱۲} بن علی^{۱۳} - رضی الله عنهما^{۱۴} - کس فرستاد تا حاضر کنند و دسته^{۱۵} چوب^{۱۶} و تازیانه ای بفرمود تا بیاوردند بدان عزم که او را به چوب بزند و چوبها پیش خود بنهاد. چون آن سلاله نبوت^{۱۷} در آمد و چشم معاویه بروی افتاد بفرمود تا آن چوبها برگرفتند و گفت: مرحبا سید شباب قریش. و بفرمود تاده هزار دینار بیاوردند و به خدمتکاران او تسلیم کردند و از وی بسی عذر خواست. چون او باز گشت حاجب^{۱۸} معاویه بر عقب او برفت و گفت^{۱۹}: (ای سلاله خاندان نبوت تا من)^{۲۰} خدمت^{۲۱} این

-
- ۱- مجا، ت: عظم. م: فرط
 ۲- م: جلال امیر المؤمنین.
 ۳- ت: اهلیت
 ۴- مجا، ت: مصور
 ۵- م: نتوان
 ۶- م: آمد
 ۷- مل: که آن شهرها
 ۸- م: در
 ۹- م: حکایت
 ۱۰- مجا: معاویه بن سفیان
 ۱۱- ت: حسین
 ۱۲- مجا: افزوده: و حسین
 ۱۳- م: یا به حسن
 ۱۴- مجا: عنهم
 ۱۵- ت: بسته. م: پشته
 ۱۶- م: چوبی
 ۱۷- ت: خاندان نبوت. نبوت خاندان
 ۱۸- مل: صاحب
 ۱۹- مجا: افزوده:
 ۲۰- م: یا بن رسول الله. ت: یا رسول الله
 ۲۱- مجا، ت: ندارد
 ۲۲- م: ما خدمت

پادشاه میکنم^۱ از شر او ایمن نیستیم^۲، و دیدم^۳ در آن ساعت که در آمدی لب مبارک میجنبانیدی اگر لطف فرمایی و مارا^۴ بیاموزی تا^۵ در وقتی که از خشم سلطان ترسان باشیم^۶ آن کلمات را عود ده و تمیمه خود^۷ سازیم. آن زبده دوده^۸ رسالت فرمود که باتو بگویم بشرطی که از آل^۹ معاویه هیچکس^{۱۰} را نیاموزی. قبول کردم که نیاموزم. گفت: چون در ورطه ای افتی و از شر سلطان خائف شوی^{۱۱} بگوی^{۱۲}: (لا اله الا الله الحليم الكريم، لا اله الا الله الكبير المتعال، سبحان الله رب السموات^{۱۳} ورب العرش العظيم، و الحمد لله رب العالمين، اللهم جل ثناءك وعز جارك ولا اله غيرك، اللهم اني اعوذ بك من فلان^{۱۴} واتباعه واشياعه من الجن والانس ان يفرطوا على اوان ييغوا)^{۱۵}.

الحكاية السابعة عشر - روایت کنند که عباس بن جعفر دختر^{۱۶} خود را به خانه شوهر می فرستاد، او را تنها^{۱۷} پیش خود خواند و گفت: اگر ترا مکروهی پیش آید یا کاری از کارهای دنیا بر تو سخت^{۱۸} شود و در مانده گردی^{۱۹} بگو^{۲۰}: (لا اله الا الله الحليم الكريم، لا اله الا الله العلي العظيم)^{۲۱}، سبحان الله رب العرش العظيم، (الحمد لله رب العالمين).

حسن بصری - رضی الله عنه - گوید^{۲۲} چون^{۲۳} حجاج بن یوسف^{۲۴} مرا به نزدیک خود خواند و خواست که خشمی بر من براند^{۲۵}، چون^{۲۶}

- ۱- مجا، ت، م: می کنیم ۲- مجا، ت، م: نیستیم ۳- مجا، ت: دیدم که. ۴- ت: ندارد. مجا، م، چاپی: مرا ۵- مجا، ت: تا مانیز ۶- اساس: باشم ۷- ت: خویش ۸- مجا: دیده ۹- مجا: آن ۱۰- مجا: ندارد. ت: هیچ ۱۱- ت: باشی ۱۲- م: این دعا بسیار میگوی ۱۳- ت، م: السموات السبع ۱۴- ت، م: من شرفلان ۱۵- این حکایت در متن عربی نیست ۱۶- ت، م: چون دختر ۱۷- ت: ب تنها ۱۸- م: دشوار ۱۹- م: ندارد ۲۰- م: این دعا بسیار بگوی. ۲۱- ت: ندارد ۲۲- ت: می گوید ۲۳- ت، م: که ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- م: راند ۲۶- مجا: ندارد

در پیش او رفتم^۱ این کلمات بخواندم^۲، خشم او ساکن شد^۳ و مرا گفت: «این لحظه که به طلب تو فرستادم بر آن بودم که گردن تو بزنم و و این ساعت هیچکس به نزدیک من دوست تر از تو نیست»^۴.

الحکایة الثامنة عشر- یحیی بن سلیم گوید: چنین به من رسید که ملک الموت- علیه السلام^۵ - از حق- تعالی^۶ - درخواست کرد تا به^۷ زیارت یعقوب النبی- علیه السلام- رود. چون دستوری^۸ یافت بر^۹ یعقوب سلام کرد. یعقوب- علیه السلام^{۱۰} - گفت: بدان خدای^{۱۱} که ترا آفرید که روح^{۱۲} یوسف^{۱۳} قبض کرده ای یا نه؟ گفت: نی^{۱۴}. بعد از آن ملک الموت گفت: پیاموزم ترا کلماتی که چون بخوانی هر چه از خدای- تعالی^{۱۵} - بخواهی^{۱۶} بدهد^{۱۷} و کلمات این است:

(یا ذاالمعروف الذی لا ینقطع ابدأ و لا یحصیه غیره). چون این بگفت آن شب به روز نرسیده^{۱۸} که پیراهن یوسف بیاوردند. و از ازدی^{۱۹} روایت است که^{۲۰} جبرئیل- علیه السلام- به نزدیک یعقوب آمد. یعقوب از آن حالت که در آن بود شکایت کرد. جبرئیل گفت: ترا دعایی پیاموزم که چون

- ۱- مجا، م: بایستادم ۲- مجا: و این کلمات بگفتم. م: و این دعا که ذکر رفت بگفتم در حال ۳- مجا، ت: گشت ۴- م: هیچکس از اهل بیت تو نزدیک من دوستر از تو نیست. ت: هیچکس از اهل و بیت تو نزدیکتر نیست. ۵- مجا: صلوات الله علیه ۶- ت، م: عزاسمه ۷- مجا: که ۸- م: دستور ۹- ت: و بر ۱۰- مجا، م: ندارد ۱۱- ت: خدایی ۱۲- م: جان ۱۳- م: یوسف من ۱۴- از ت و م نقل شد. مج و مجا: ندارد ۱۵- مجا، ت: ندارد ۱۶- ت، م: میخواهی ۱۷- ت: بیایی. مجا افزوده: گفت آری بگوی. ت: گفت آری. م: گفت آری گفت بگوی. ۱۸- مجا، م: نرسید. ت: نکشید ۱۹- مجا: ازوی. م: باز ازوی ۲۰- ت: که گفت

بخوانی خدای - تعالی - فرج آرد؟ یعقوب گفت: بلی. گفت: بگو (یا من لا یعلم کیف هو الا هو و یا من لا یبلغ قدرته الواصفون فرج عنی). بگفت. هم در وقت بشیر بیامد و بشارت آورد. و از یعقوب پیغامبر، مردی که در بلائی^۱ مانده بود دعائی خواست که وسیلت فرج باشد. یعقوب فرمود بگوی^۲: (اللهم اجعل لی من کل ما اهتمنی و کربنی^۳ من امر دنیای فرجا و مخرجا، و اغفر لی ذنوبی و ثبت رجاءک فی قلبی و اقطع ممن سواک حتی لا یكون لی رجاء الا یراک). الحکایة التاسعة عشر - روایت کرده اند که جبرئیل پیش^۴ یعقوب - علیه السلام - آمد و گفت^۵: خدای را بخوان و در دعا^۶ تملق نمای. یعقوب گفت: چه گویم؟ جبرئیل گفت: بگو: (یا کنیر الخیر و یا دائم المعروف)، پس خدای - تعالی -^۷ وحی فرستاد بدو^۸ به دعایی که خواندی^۹ مرا^{۱۰} اگر هر دو^{۱۱} پسر تو مرده بودند^{۱۲} زنده کردم^{۱۳} به برکت این دعا^{۱۴}. روایت^{۱۵} است از پیغامبر^{۱۶} - صلی الله علیه و سلم^{۱۷} - که یعقوب را دوستی بود، از یعقوب پرسید که سبب زایل شدن نور چشم و دوتا گشتن قامت مستوی^{۱۸} تو چا بود؟ گفت: سبب تاریکی چشم من از آن^{۱۹} بود که چون مردم دیده من یوسف^{۲۰} در حجاب^{۲۱} شد جهان بر چشم من تاریک گشت^{۲۲}،

-
- ۱- ت: شدت و بلائی. مجا: سدره بلا ۲- مجا: گفت بگو ۳- ت: کربنی ۴- مجا، ت: بر ۵- ت، مجا، م: یعقوب را گفت ۶- م: ندارد. ۷- ت: تبارک و تعالی ۸- م: به وی ۹- مجا: که بدین دعا که خواندی. ت: که به دعائی خواندی ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا، مل: ده ۱۲- مل: مرده بودی ۱۳- مجا، م: گردانیدمی ۱۴- م: به برکت این دعا ایشان را. ت: به برکات این دعا ایشان را. ۱۵- ت: و مروست. م: مروست ۱۶- م: از حضرت پیغمبر ۱۷- مجا: صلوات الله علیه و علی آله و سلم. ت: صلوات الله علیه. م: مسلم ۱۸- ت: ندارد ۱۹- م: ندارد ۲۰- اساس: از یوسف ۲۱- مجا: نقاب ۲۲- ت: شد

و چون ابن یامین مانند تیر ^۱ پرتاب از نزدیک من روان گشت ^۲ پشت من از بار اندوه او کمان صفت مقوس گشت. پس از خدای - تعالی - وحی آمد که ای یعقوب از دوستان شکایت نکنند و سری که با ایشان ^۳ باشد با اغیار حکایت ^۴ روا ندارند شرم نداری که از من با ^۵ دیگران گله کنی؟ یعقوب گفت: (إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَيَّ اللَّهُ) * پس این مناجات بر زبان راند که (یارب ارحم الراحمین) اذهب ^۶ بصری وقوست ^۷ ظهری اردد علی ریحانی ^۸ اسمہ یوسف ^۹ ثم افعل بی ما اردت. چون یعقوب این دعا بخواند جبرئیل بیامد و گفت: خدای - عز وجل - سلام ^{۱۰} می رساند و می گوید: بشارت ترا ^{۱۱} و می باید ^{۱۲} که شادمان باشی، که ^{۱۳} به عزت و جلال ^{۱۴} من که اگر ^{۱۵} دوسر ^{۱۶} تو مرده بودندی ^{۱۷} بدین مناجات ایشان را احیا فرمودمی، شکرانه آن را طعامی از برای ^{۱۸} مساکین ساخته گردان که دوسترین بندگان به نزدیک من ^{۱۹} انبیا و مساکین اند. و یقین بدان که سبب ^{۲۰} زوال روشنایی دیده و دوتایی پشت ^{۲۱} و جفایی که برادران یوسف با یوسف کردند از آن ^{۲۲} بود که روزه داری را وقتی ^{۲۳} که گوسفندی در سرای تو ^{۲۴} ذبح کرده بودند به در شما آمد و طعام خواست ^{۲۵}، محروم

-
- ۱- ت: چون تیر. م: يك تیر ۲- مجا: تران گشت. ت: پران گشت.
 م: دور شد ۳- ت: میان ایشان ۴- م: گفتن ۵- م: به ۶- مجا: اذهب.
 م: اذهب ۷- م: وقو ۸- م: ریحانی ۹- ت: م: یوسف اسمہ.
 ۱۰- م: سلامت ۱۱- م: مل: باد ترا ۱۲- ت: باید ۱۳- مجا: ندارد
 ۱۴- ت: جلالت ۱۵- مجا: که اگر آن ۱۶- م: پسران. مل: ده پسر
 ۱۷- مل: بودی ۱۸- ت: بجهت. م: جهت ۱۹- مجا: به نزدیک من دوسترین
 بندگان. م: دوسترین بندگان من ۲۰- مجا: بسبب ۲۱- م: قامت ۲۲- مجا،
 ت: م: آن ۲۳- ت: که در وقتی ۲۴- م، ت: شما ۲۵- مجا: می خواست
-

گردید^۱. بعد از آن یعقوب - علیه السلام - چون خواستی که چاشت خورد
بفرمودی تانمادی بانگ زدی که ^۲ هر که مسکین ^۳ است باید که چاشت
بایعقوب خورد^۴ و هر که روزه دار است افطار با وی کند. و دعایی که جبرئیل
یوسف را در سجن تلقین کرد و سبب خلاص او^۵ گشت این بود^۶: (اللهم یا-
شاهداً غیر غایب و یاقرباً غیر بعید و یاغالباً غیر مغلوب اجعل لی من امری فرجاً
و مخرجاً و ارزقی من حیث لا یحتسب)^۷ و به روایتی دیگر این دعا در مجلس
حبس^۸ جبرئیل یوسف را تعلیم^۹ کرد: (اللهم اجعل لی من کل ما اهتمنی و
یحرزنی من امر دنای و آخرتی فرجاً و مخرجاً و ارزقی من حیث لا یحتسب و اغفر لی
ذنوبی و ثبت رجلاً لافسی قلبی و اقطعه ممن سواک حتی لا ارجو احداً غیرک) .
و به روایت غالب^{۱۰} آنست که چون^{۱۱} در سجن کار بر یوسف - علیه السلام -
سخت شد این دعا بگفت و سبب خلاص او گشت: (اللهم انی اشکوا لیک
مالقیت من اهل و دی^{۱۲} و عدوی^{۱۳} اما اهل و دی فباعدنی، و اما^{۱۴} عدوی فحبسنی^{۱۵}،
اللهم اجعل لی فرجاً و مخرجاً).

الحکایة العشرون - ابراهیم تیمی^{۱۶} حکایت کرد^{۱۷} که چون
حجاج مرا محبوس گردانید موضعی دیدم تنگتر از دل عاشقان و دیده
معشوقان .^{۱۸} از تنگی موضع، مردم چون درد دل محنت زدگان برهم^{۱۹}
افتاده بودند و هر دو کس^{۲۰} را یک بند بر نهاده، و هر کسی را بیش از آن
جایگاه نبود^{۲۱} که نشسته بودند. مجلس و مصنی و مسجد و مرقد و منبر

-
- ۱- ت: کردند. مجا: باز گردید ۲- ت: ندارد ۳- مجا: ندارد
۴- مجا: طعام خورد ۵- م: وی ۶- مجا، ت، م: اینست ۷- م: من
حیث احتسب و من حیث لا یحتسب. ۸- ت: هم در حبس ۹- مجا، ت:
تلقین ۱۰- ت: غالب قطان ۱۱- مجا: و به روایت غالب چون
۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: و قری ۱۴- ت: و ما ۱۵- اساس:
فحبسنی ۱۶- ت، همی، مل، بهیمی، چایی، تیمی، اساس، تهی، ۱۷- مجا، چنین
حکایت کرد ۱۸- ت: که از ۱۹- ت: هم برهم ۲۰- ت: و هر دو کسی
۲۱- مجا، ت: چندان جایگاه بیش نبود

و مبرز^۱ یکی بود و ما از تنگی موضع و وحشت منزل بر این حالت بودیم که مردی را^۲ از اهل بحرین در آوردند، جایگاه نشستن نیافت و هیچ کدام^۳ او را راه باز^۴ نمی دادند^۵ و با^۶ یکدیگر می انداختند. آن مرد گفت: صبر کنید که من امشب بیش در اینجا نخواهم بود. چون شب در آمد برخاست^۷ و نماز آغاز می کرد^۸ و می گزارد^۹ و می گفت: (یسارب منت علی بدینک و علمتنی کتابک ثم سلطت علی شر خلقک یارب اللیلة الا اصبح فیه). هنوز صبح از^{۱۰} گریبان مشرق سر^{۱۱} بر نیاورده بود که در زندان بگشادند و آن مرد را آواز دادند. گفتیم^{۱۲}: مگر برای سیاست و قتل بیرون^{۱۳} می برند. در حال قید از او^{۱۴} برگرفتند و خلاص دادند. بیامد و برادر زندان بایستاد و بر ما سلام کرد و گفت (اطیعوا الله لایعصیکم). امر خدای به جای آرید [تا خدای- تعالی- التماس شما به جای آورد]^{۱۵}.

شعر^{۱۶}:

هر که نکند خلاف امر خدای^{۱۷} حق خلاف مراد او نکند
و آنکه جوید عناد با امرش قهر حق جز عناد او نکند
الحکایة الحادیة ۱۸ و العشرون - ابوسعید بقال^{۱۹} حکایت کند که
من و ابراهیم التیمی^{۲۰} در حبس حجاج بودیم، یک شب به وقت^{۲۱} نماز

-
- ۱- ت: مصلی و مسجد و مجلس و مرقد و مبرز ۲- مجا: ندارد
۳- مجا: و کس. ت: و هیچ کس ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: ت: نمی داد
۶- مجا: ت: به. ۷- م: برخواست ۸- ت: نماز می کرد. م: ندارد
۹- ت: ندارد. م: میگذارد ۱۰- ت: سراز ۱۱- ت: ندارد
۱۲- ت: گفت ۱۳- ت: برون ۱۴- م: از پای او ۱۵- اساس:
ندارد. ت: تا خدا التماس شما روا گرداند. م: تا خدای التماس شما روا گرداند
۱۶- م: بیت- مل. قطعه ۱۷- ت: خدا ۱۸- ت، م: الحادیة ۱۹- م: البقال
۲۰- مل: بهیمی ۲۱- مجا: در وقت

شام^۱ باهم سخن می گفتیم که شخصی را در آوردند.

گفتیم: (یا عبدالله ما قصتک؟) از حال و سبب حبس او سؤال کردیم. گفت: «هیچ موجب دیگر نمی دانم الا آنکه عریف معذنه رفته است و از من برائت کرده و گفته: او نماز بسیار می کند و روزه بسیار می دارد، همانا که مذهب خوارج^۲ دارد. و بدین تهمت مرا بگرفته اند و محبوس کرده، و به خدا^۴ که این مذهبی است^۵ که هرگز نپسندیده ام و هوای آن بردل من نگذاشته است و دوست نداشته ام آن مذهب را^۶ و بعد از آن گفت: بفرماید تا مرا آب وضو بدهند، التماس کردیم تا او را آب وضو آوردند. وضو بساخت و برخاست و چهار رکعت نماز بگزارد^۷ و بعد از آن گفت: (اللهم انک تعلم علی اسائی^۸ و ظلمی و اسرافى انى لم اجعل لك و لدا و لانسدا و لا صاحبة و لا کفواً) فان تعذب فبعدل^۹ و ان تغفر^{۱۰} فانک انت الغفور الرحیم^{۱۱}، اللهم انى اسألك یامن لا یغلطه المسائل و یامن لا یغفله سمع عن سمع و یامن لا یرمه الحاح الملحین ان تجعل لی فی ساعتی^{۱۲} فرجاً و مخرجاً من حیث ارجو و من حیث لا ارجو و خذنی^{۱۳} بقلب عبدک^{۱۴} الحجاج و سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فان قلبه و ناصيته بیدک ای رب ای رب). چند بار چنین بگفت بدان خدای که جز او خدای نیست، که هنوز دعا تمام نکرده بود که درزندان بگشادند و او را^{۱۵} آواز دادند. برخاست و گفت: «اگر عاقبت باشد به خدای که شما^{۱۶} را فراموش نکنم و اگر حالی دیگر بود خدای - تعالی - میان ما^{۱۷} در دار

-
- ۱- مجاء، ت، م: صلوٰۃ مغرب ۲- مجاء، قضیتک ۳- ت: خارج
 ۴- مجاء. به خدای ۵- م: این مذهب آنست ۶- ت: نه آن مذهب را و نه
 اهل آن مذهب را. م: نه آن مذهب را و نه اهل مذهب را ۷- ت: بگذارد
 ۸- م: ایمانی ۹- مجاء: ندارد م: فان تعذبنی فانی عبدک ۸- ت، تغفوا
 ۱۱- م: و ان تغفر لی فانک انت العزیز الحکیم ۱۲- ت، چایی: فی ساعتی هذه
 ۱۳- چایی: اوجدلی: ت: خذنی ۱۴- ت: عندک. ۱۵- ت: ادا
 ۱۶- ت، م: شمارا در دعا ۱۷- مجاء: خدامیان ما. م: خدای در میان ما و شما

از سر^۱ اخلاص^۲ بخواند^۳ به همه حال^۴ مستجاب گردد^۵.

الحکایة الثالثة والعشرون - ابوالبرایا حکایت کرد که عادت من آن بود^۶ که تنها در ولایت روم رفتی و بر هر چه ظفر یافتی غارت کردم. یک نوبت رفته بودم و در موضعی از مواضع آن ولایت خفته بودم و در خواب مانده. ناگاه شخصی را دیدم که مرا بیدار می کرد. چون برخاستم کافری بود از کافران روم، مرا گفت: یا اعرابی اختیار تراست اگر^۷ به نیزه^۸ بایکدیگر مطاعنه کنیم در قتال^۹ و اگر نه^{۱۰} به شمشیر بازی و مسابقه باهم محاربه آغاز نهیم^{۱۱} و اگر باید کشتی گیریم. من مصارعه یعنی کشتی گرفتن^{۱۲} اختیار کردم. از اسب فرود^{۱۳} آمد و با من بر آویختن^{۱۴} همان بود و مرا بر زمین افکندن^{۱۵} همان. چون^{۱۶} بيفتادم بر سینه من نشست و گفت: کشتن خود چگونه اختیار می کنی؟ من در آن حالت خدای را یاد کردم و نظر بر آسمان افکندم و گفتم: «اشهد ان کلّ معبود من دون عرشک الی قرار الارضین باطل غیر وجهک الکریم قدرتی ما انا فیة ففرج عنی». چون این سخن بگفتم بیهوش گشتم از صعوبت آن حالت^{۱۷}. چون باخویشتن^{۱۸} آمدم چشم^{۱۹} باز کردم^{۲۰}، رومی را دیدم کشته در پهلوی

۱- ت، م: وچایی به: ۲- ت، م: وچایی به: اخلاص ۳- م: خواند

۴- م: به همه حال و کار ۵- ت، م: اجابت یابد ۶- ت: بودی ۷- مجا: اگر خواهی. ت: اگر باید ۸- م: بانیزه ۹- مجا: قتل ۱۰- م: و اگر

خواهی ۱۱- مجا: به شمشیر بازی باهم محاربه آغاز نهیم ۱۲- مجا: م: من

کشتی گرفتن ۱۳- ت: فرو ۱۴- ت: در آویخت ۱۵- ت: افکند

۱۶- ت: ندارد. ۱۷- مجا: از صعوبت آن حالت بیهوش گشتم. م: بیهوش گشتم

از صعوبت آن حال. ۱۸- مجا: باخود. م: باخویش ۱۹- مجا: و چشم

۲۰- م: واکردم

من افتاده، برخاستم و اسب او بگرفتم و خدای^۱ مرا فرج داد^۲ و سلامت خلاص یافتم^۳

شعر:۴

هر که^۵ ز اخلاص خواند ایزد را^۶
 بی گمان حاجتش بر آمد از او
 و آنکه گردن نهاد حکمش را^۷
 پایگه کرد و بر سر آمد از او^۸
 و آنکه در خور نمود خدمت او
 از مرادات بر خور^۹ آمد از او
 بر خوری از نهال اخلاصش
 که کرم نیک در خور آمد از او
 اسحق بن داود گفت^{۱۰}: این دعا را بیازمودم و مردمان را پیامو ختم^{۱۱}،
 نافع یافتم.

الحکایة الرابعة والعشرون - عامر شعبی^{۱۲} حکایت می کند^{۱۳} که
 نزدیک^{۱۴} زیاد^{۱۵} بن سفیان نشسته بودم^{۱۶} که^{۱۷} مردی را مقید^{۱۸} بیاوردند تا بکشند
 و در کشتن او هیچ شک^{۱۹} نمانده بود. آن مرد لب می جنبانید و نمی دانستم^{۲۰}

۱- مجا: و خدای تعالی ۲- ت: و خدای مرا فرج آورد. م: و خدای
 فرج آورد ۳- م: و سلامت یافتم ۴- م: بیت ۵- مجا: هر که از
 (اساس: هرگز). ۶- اساس: این در را ۷- م: و آنکه گردن کشید از حکمش
 ۸- ت، م، مل: تا آنکه کرد بر سر آمد از او ۹- م: بر سر ۱۰- م: حکایت
 کرد که ۱۱- م و چایی: پیامو ختم و مردمان را پیامو زانیدم. ۱۲- مجا: عامر-
 بن یعی ۱۳- م: شیمی ۱۴- م: کرد ۱۵- مجا: که به نزدیک ۱۶- م: زید
 ۱۷- ت: رفتم ۱۸- ت: ندارد ۱۹- مجا: مقید کرده. ت: مقید بر گرفته
 بودند. م: مقید آوردند ۲۰- ت: ندارد ۲۱- مجا: ت: نمی دانستم

که ^۱ چه می گفت تا ناگاه بی موجبی ^۲ او را رها کردند. بعد از آن پرمیدم از آن مرد ^۳ که چه می گفتی؟ گفت: می گفتم: **اللهم رب ابراهيم واسماعيل واسحاق ويعقوب و رب جبرئيل وميكائيل واسرافيل ومنزل التوراة والانجيل و الزبور و الفرقان العظيم ادرء عني** ^۴ هر زیاده.

الحكاية الخامسة والعشرون آورده اند که هارون الرشید روزی یکی ^۵ از خدمتکاران خود را بفرمود ^۶ که چون شب در آید به فلان حجره رو ^۷ و در گشای ^۸ و آن کس را که در آن حجره باشد ^۹ بگیر و به فلان صحرا و به فلان موضع بر، آنجا ^{۱۰} چاهی است محفور ^{۱۱}، او را زنده در آن چاه افکن ^{۱۲} و چاه را به خاک انباشته کن ^{۱۳} و باید که فلان حاجب باتو باشد. آن شخص بر موجب ^{۱۴} فرمان در حجره ^{۱۵} بگشاد. امردی ^{۱۶} [دید] در غایت کمال ^{۱۷} و لیاقت ^{۱۸} و لطافت و ظرافت که آفتاب از نور روی او خجل شدی، او را بگرفت ^{۱۹} و به عنفی ^{۲۰} هر چه تمامتر بکشید. ^{۲۱} آن جوان گفت از خدای ^{۲۲} عز و جل ^{۲۳} - پترس ^{۲۴} که من فرزند رسول خدا ام ^{۲۵}، **الله الله** که ^{۲۶} فردای قیامت جد ^{۲۷} مرا بینی و خون من در گردن تو باشد. آن شخص به سخن او هیچ التفات نکرد و آن جوان را کشان کشان بدان موضع ^{۲۸} که نامزد ^{۲۹} بود آورد و چون

- ۱- ت، م: ندارد ۲- ت افزوده: تا ۳- م: ندارد. مجا: بعد از آن از آن مرد پرسیدم ۴- چا: اذنعفی. چب: اوزعنی ۵- م افزوده: بفضلک و کرمک ۶- ت: بعضی ۷- ت: فرمود ۸- بجز مجا و ت (مایر نسخ: روید) ۹- مجا: بگشا ۱۰- مجا. ت: ندارد ۱۱- مجا: آنجا بینی. ت: آنجا پایی ۱۲- ت: که آنجا. مجا: ندارد. م: مفعوش است ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- بجز مجا، ت: افکنید ۱۵- مجا: گردان به خاک. اساس: کنید ۱۶- م: بهموجب ۱۷- ت، م: آن حجره ۱۸- ت: در آنجا پتری دید امرد ۱۹- م: جمال ۲۰- م: لیاقت. ۲۱- ت: بگرفتند ۲۲- م: عنف ۲۳- ت: بکشیدند ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- مجا: ندارد ۲۶- ت: پترسید ۲۷- م: فرزند رسولم ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- مجا: که جد ۳۰- م افزوده: برد ۳۱- ت، م: مأمور

جوان هلاك خود^۱ معاینه کرد از جان نومید^۲ شد^۳. گفت: ای فلان! در هلاك من تعجیل^۴ مکن (که هر گاه که خواهی توانی)^۵ و مرا چندان امان ده که دو رکعت نماز بگزارم؛ بعد از آن تودانی بدانچه^۶ ترا فرموده‌اند. پس برخاست^۷ و دو رکعت نماز بگزارد^۸، و آن موکلان شنیدند^۹ که در نماز می‌گفت: «یا خفی اللطف اغثنی^{۱۰} فی وقتی هذا والطف لی بلطفك الخفی». گفتند: هنوز دعا تمام نکرده بود که بادی سخت برخاست و غباری تیره پدید آمد چنانکه یکدیگر را توانستیم دید و از صعوبت آن حالت در روی افتادیم و به خویشتن چنان مشغول شدیم که پروای آن جوان^{۱۱} نبود. بعد از آن غبار بنشست^{۱۲} و باد ساکن گشت^{۱۳}، جوان را طلب کردیم نیافتیم^{۱۴} و آن^{۱۵} بندها که^{۱۶} بروی بود^{۱۷} دیدیم آنجا^{۱۸} افتاده^{۱۹}. با یکدیگر گفتیم^{۲۰}: نباید که امیر المؤمنین را گمان افتد که ما او را اطلاق کردیم. اگر با او دروغ گوئیم تواند بود که خبر آن جوان بعد از این به وی رسد و اگر راست گوئیم شاید^{۲۱} که باور ندارد و ما را هلاك گرداند^{۲۲}. و بعد از آن با یکدیگر گفتیم: اگر دروغ ما را از بلا بخواهد^{۲۳} رها نید^{۲۴} راست^{۲۵} بهتر رها نید. چون به نزدیک^{۲۶} هارون الرشید در آمدیم صورت حال راست^{۲۷}

-
- ۱- م، ندارد ۲- مجا، ناامید ۳- ت، گفت ۴- ت، چندین
 ۵- مجا، ندارد ۶- ت، و آنچه ۷- ت، و برخاست
 ۸- ت، گذارد ۹- مجا، می‌شوند، ت، شوند ۱۰- ت و جای، اعنی
 ۱۱- ت، جوان مان ۱۲- مجا، چون غبار بنشست ۱۳- مجا، شد
 ۱۴- مجا، جوان را نیافتیم ۱۵- مجا، ندارد ۱۶- ت، م، دیدیم که
 ۱۷- مجا، نهاده بود ۱۸- م، که آنجا ۱۹- مجا، افتاده بود
 ۲۰- ت، گفتیم که ۲۱- م، باشد ۲۲- م، کند ۲۳- مجا، نخواهد
 ۲۴- ت، رها نیدن ۲۵- م، رها نید نخواهد ۲۶- م، نزدیک
 ۲۷- ت، م، بر راستی

با او تقریر کردیم^۱. هارون الرشید^۲ گفت: خفی اللطف او را از هلاک^۳ برهائید^۴ و به خدای^۵ که من این لفظ را مقدمه دعای خود سازم، بروید به سلامت و این سخن با هیچ آفریده^۶ مگوئید^۷.

«الحکایة السادسة والعشرون» - معتمدان و ثقات چنین حکایت^۸

کرده اند که مردی را کاری سخت و واقعه ای سهمناک و حادثه ای هایل پیش آمد. شبی در عین آن شدت در دعا و تضرع مبالغتی^۹ نمود و الحاحی^{۱۰} تمام^{۱۱} به جای آورد. آواز هاتقی شنید^{۱۲} که گفت: ای فلان بگو^{۱۳}: «یا سامع کل صوت و یا بارئ النفوس بعد الموت و یا من لا تشاء»^{۱۴} الظلمات و یا من لا یشفله شیء عن شیء. آن مرد این دعا بگفت^{۱۵} و خدای - تعالی - او را از آن بلیت^{۱۶} خلاص داد^{۱۷} و آن شب هیچ حاجت^{۱۸} از حاجات نخواست الا که حق - تعالی - روا کرد^{۱۹}.

«الحکایة السابعة والعشرون» - اسحاق عدوانی^{۲۰} روایت کند که^{۲۱}

لشکری آمد^{۲۲} به نزدیک^{۲۳} ما به شهر کرج^{۲۴} نام پادشاه ایشان آذر مهر^{۲۵} و هشتاد فیل با خود آورده بود. محمد بن القاسم^{۲۶} که امیر ما بود از آن حال نیک اندوهگین و پریشان خاطر گشت. و عمران بن نعمان امیر

۱- مجا، ت، م، حکایت کردیم ۲- مجا، رشید ۳- مجا، هلاکت

۴- ت، برهائید ۵- ت، م، و به خدا ۶- مجا، ت، کس ۷- م، مگوئید

۸- مجا، م، روایت ۹- م، مبالغه ۱۰- م، الحاج ۱۱- م، ندارد

۱۲- مجا، شنود ۱۳- مجا، م، بگوی ۱۴- مجا، ت، یشیه، ۱۵- م، آن

مرد بگفت ۱۶- مجا، ت، ندارد ۱۷- م، از آن بلیت او را ۱۸- م، داشت

۱۹- ت، حاجات ۲۰- مجا، الا خدا حاجت او را روا کرد، ت: الا خدا آن حاجت

او روا کرد، م، الا که خدای تعالی آن حاجت به فضل و کرم خود روا گردانید

۲۱- ت، عدولی ۲۲- م، ندارد ۲۳- م، پیامد ۲۴- م، نزدیک

۲۵- جز متن عربی، کرج ۲۶- م، افزوده، بود ۲۷- ت، محمد بن ابوالقاسم

۲۸- هل، ندارد ۲۹- ت، پریشان بود، ۳۰- ت، و عمران بن النعمان، م.

اهل^۱ حمص را آواز داد و لشکرها جمع^۲ کردند و چون در مقابله^۳ ایشان^۴ آمدند اسبان تازی^۵ فیل^۶ ندیده بودند رمنده^۷ می شدند و بیم آن بود که صف^۸ مسلمانان شکسته گردد^۹ و منهزم شوند^{۱۰}. محمد بن القاسم چون از لشکر نومید گشت به آواز بلند چند نوبت^{۱۱} بگفت^{۱۲}: «لا حول ولا قوة الا بالله العلیّ العظیم». در حال فیلان^{۱۳} باز گشتند و حق^{۱۴} - تعالی^{۱۵} - تبش و حرارت گرما برایشان مستولی^{۱۶} گردانید تا خویشتن^{۱۷} در آب انداختند و پیلانان هر چند خواستند^{۱۸} باز نتوانستند گردانند.^{۱۹} [واسبان^{۲۰} روی^{۲۱} بدان سپاه نهادند و آن لشکر پیاده در آب افتادند^{۲۲} و لشکر^{۲۳} هزیمت شد]^{۲۴} از^{۲۵} برکات این ذکر حق - تعالی^{۲۶} - شرایشان^{۲۷} کفایت کرد.

وحیب مسلمة^{۲۸} چون به حرب دشمنی رفتی یا محاصره حصنی کردی «لا حول ولا قوة الا بالله العلیّ العظیم» بسیار گفتی. يك نوبت به حصنی رسید، او و جمله مسلمانان به یکبار بگفتند^{۲۹}: «لا حول ولا قوة الا بالله العلیّ

-
- ۱- ت: ندارد ۲- ت: حاصل ۳- م: و چون مقابل شدند
 ۴- از ت و چاپی. سایر نسخ اسبان. مجا: ندارد ۵- ایشان باری ۶- م: فیل را ۷- ت: رمنده. م: رمیدند ۸- ت: ندارد ۹- مجا: کردند ۱۰- م: کردند
 ۱۱- م: ندارد ۱۲- م: گفت ۱۳- م: پیلان ۱۴- مجا: خداوند.
 ت: خدای ۱۵- ت: ندارد ۱۶- ت، م: غالب ۱۷- مجا، ت. م: خویشتن را ۱۸- مجا: سعی کردند ۱۹- مجا: گردانیدن ۲۰- مجا: آن فیلان و اسبان. ت: آن فیلان را و اسبان ۲۱- ت: رخ ۲۲- مجا: می افتادند ۲۳- مجا: و سپاه ۲۴- م: ندارد ۲۵- مجا: به ۲۶- مجا، ت: به برکات آن ذکر خدای. م: و به برکت آن ذکر خدای تعالی ۲۷- مجا، ت: آن ۲۸- مجا و عربی: حبيب بن سلمه. م: و چاپی: حبيب بن حسين بن مسلم ۲۹- م: در آخر آورده

العظیم»^۱ دیوار^۲ حصن به یکبار بیفتاد از برکات این ذکر، و حصن مفتوح گشت^۳

الحکایة الثامنة والعشرون حکایت کرده اند^۴ که پادشاهی بریکی از وزیران خویش خشم گرفت و آن وزیر را از مملکت خویش^۵ نفی کرد و جلا فرمود از وطن^۶. آن^۷ وزیر بدین سبب به غایت^۸ اندوهگن^۹ و غمناک گشت^{۱۰} و بیم آن بود^{۱۱} که از غلبه اندوه و وسوسه، جنون بروی غالب گردد تا^{۱۲} روزی در راهی شنید که مردی این بیت می خواند^{۱۳}:

شعر^{۱۴}

احسن الظن بربِّ عودك کل احسان وسوی^{۱۵} اودك^{۱۶}
ان ربّا كان يكفيك الذي كان بالامس سيكفيك غدك^{۱۷}

ترجمه

به لطف^{۱۸} ایزد بیچون گمان نیکو بر
چو کارهای تو دایم به لطف او شد راست
کند کفایت اندوه و محنت^{۱۹} فردا
همان خدای که دیروز نعمت آراست
این بیت بشنید و در حال آن اندوه از دل او^{۲۰} زایل شد و

۱- ت: الملئ العظیم را ندارد ۲- م: گفتند دیوار ۳- ت:
مفتوح گشت از برات آن ذکر. م: از برکات این ذکر والله اعلم ۴- م:
حکایت کنند ۵- ت، م: خود ۶- م: و از وطن جلا فرمود ۷- م: و آن
۸- ت، م: ندارد ۹- مجا: اندهگن م: اندوهگین ۱۰- بدین سبب
دلنگ بود و غمناک گشت ۱۱- ت: ندارد ۱۲- ت: و تا ۱۳- م: همی خواند
۱۴- مجا، ت، م: بیت ۱۵- ت: سوء ۱۶- متن عربی حسنأ امس و
سوی اودك ۱۷- مومل و چاپی: ایات عربی را ندارد. ۱۸- مجا، م: به فضل
۱۹- م: اندوه محنت ۲۰- ت: آن اندوه و در حال از دل وی

امیدواری و تسلی تمام حاصل گشت و در مدت نزدیک^۱ از آن شدت فرج یافت^۲.

الحکایة التاسعة والعشرون- محمد بن رجاملای هاشمی^۳ گفت: «مرا وقتی اندوه^۴ بسیار رسید و به غایت غمناک گشتم^۵ و تنگدل^۶ شدم و در غلوی آن محنت کنار نهالچه ای^۷ که در آنجا نشسته بودم برگرفتم^۸. رقعہ ای^۹ دیدم بر آنجا مکتوب.

شعر^{۱۰}:

يا صاحب الهم ان الهم منقطع لا قياً سن كان قد فرج الله^{۱۱}

الترجمه:

ای آنکه از اندوه و بلا غمگینی

جز صبر سزد که شیوه ای^{۱۲} نگزینی

دلتنگ مشو اگر فروبندد کار

تا بگشایی دیده گشایش بینی

چون برخواندم آن اندوه از دل من برفت و شکیبا و صبور گشتم،

و به لطف باری- تعالی^{۱۳}- هر چه تمامتر امیدواری^{۱۵} بحاصل آمد^{۱۶}، و بعد از آن در مدت نزدیک از آن محنت فرج و از آن بلا خلاص یافتم.

۱- مجا: اندک ۲- عبارت خاتمه حکایت بعد از ابیات فارسی

(ترجمه) در نسخه م چنین است: بعد از آن او را فرمود که رها کردند و دهمزار

دینار بداد و فرج یافت والله اعلم بالصواب ۳- اساس: مولی هاشمی مجا، ت: مولی

هاشم. بنی هاشم. م: مولای بنی هاشم ۴- ت: انده ۵- م: ندارد ۶- مجا:

دلتنگ ۷- م: نهالچه ۸- مجا: باز گرفتم. م: ندارد ۹- م: رقعہ ۱۰- م:

مل: رباعی ۱۱- ت: تأیسن ۱۲- م: بیت عربی را ندارد ۱۳- مل: شیوها.

۱۴- ت: تمالی حنی. مجا: و لطف خفی. ۱۵- ت: او امیدواری هر چه تمامتر.

مجا، مل: امیدواری هر چه تمامتر. ۱۶- مجا، حاصل گشت.

الحکایة الثلثون - ابوبکر نفعی^۱ گوید که وقتی مرا^۲ اندوهی^۳
سخت رسید و به غایت دل‌تنگ و اندوهگن^۴ گشتم^۵ و بیقرار و مضطرب شدم^۶،
و در آن غم بخفتم. به خواب دیدم که گوینده‌ای می‌گفت:

العریبه^۷:

کن للمکاره بالعزاء^۸ مسلماً^۹ فلعل یوماً لاقری ماقره
ولربما اجتمع الوقور من الاذی و فؤاده^{۱۰} من حره یتأوه

الترجمه^{۱۱}:

از مکاره به صبر سلوت جوی که نماند غم اربود چون کوه
بس که خندد حلیم^{۱۲} و می‌گرید دل پر دردش از غم و اندوه
آن غم بردل من سهل شد^{۱۳} و صبور گشتم تاخدای - تعالی - بعد
از آن فرج ارزانی فرمود^{۱۴}.

الحکایة الحادیة والثلاثون - حکایت کرد ابوالحسن^{۱۵} ابی‌طاهر^{۱۶}
صاحب الجیش، گفت^{۱۷}: ابوجعفر محمد بن القاسم^{۱۸} بن عبیدالله^{۱۹} در
وقتی^{۲۰} که وزیر القاهر بالله بود خواست که پدر مرا و مرا قهر کند، و

۱- ت: النفعی. م: الثقیفی. مل: نفعی. مثن عربی: الثقیفی

۲- م: که مرا وقتی ۳- مجا: اندهی ۴- مجا: ندارد. ت، م: اندوهمند

۵- م: شدم ۶- م: گشتم. ۷- از مج و ت. م: بیت. ۸- عربی:

بالعزام. اساس: بالعزاء ۹- عربی: مقطلاً ۱۰- عربی: و ضمیر.

۱۱- از میجاوت. ۱۲- بجز (ت) سایر نسخ: حکیم. ۱۳- ت: گشت

۱۴- مجا: تا بعد از آن خدای فرج ارزانی داشت. ت: تاخدای بعد از آن فرج ارزانی

داشت. م: تا پس از آن ... ۱۵- چاپی ابوالحسن. ۱۶- ت: بن ابی‌طاهر. م:

ابن ابی‌طاهر ۱۷- م: که ۱۸- مل: ابوالقاسم. ۱۹- مجا، م،

چاپی: عبدالله ۲۰- م: در آن وقتی

بفرمود تا مارا محبوس و مقید^۱ کردند در جایگاهی به غایت تنگ و بر خاک نشانند^۲، و کار بر ماتنگ شد^۳، و هر روز مارا بیرون می آوردند^۴ و پدر^۵ را به مال مطالبه و مصادره کردند^۶ و مرا در پیش پدر شکنجه می کردند^۷ و او را نمی زدند اما تهدید و وعید به جای می آوردند تا شاید و مشقتها بسیار^۸ مشاهده کردیم و چند روز در حبس^۹ بودیم. یک روز پدر مرا گفت: مارا با این موکلان معرفتی حاصل شد و چند روز در صحبت یکدیگر بودیم، ایشان را مراعاتی^{۱۰} بپاید^{۱۱} کرد^{۱۲} و فرمود^{۱۳} که^{۱۴} فلان صیرفی که دوست من است بنویس^{۱۵} تا سه هزار درم بفرستد^{۱۶} و برایشان^{۱۷} موزع^{۱۸} کن. من آنچه فرمود به جای آوردم و چون درم بر رسید^{۱۹} و خواستم که برایشان^{۲۰} تسلیم^{۲۱} کنم امتناع نمودند، هر چند کوشیدم البته^{۲۲} قبول نکردند. از سبب ابا و امتناع ایشان تفحص کردم و در استکشاف آن^{۲۳} بکوشیدم. بعد از استقصا^{۲۴} و مبالغت^{۲۵} تمام گفتند: وزیر بر قتل شما عزم^{۲۶} کرده است^{۲۷} و حکم جزم فرموده، شاید که در چنین حالتی ما از شما^{۲۸} قبول کنیم. من از شنیدن^{۲۹} این سخن بی آرام شدم^{۳۰} و اضطرابی هر چه تمامتر در من پدید آمد و لون

- ۱- مجا: ت: مقید و محبوس ۲- مجا: بنشانند. ۳- مجا: مشکل شد. ت: نیک سخت فرا گرفتند. م: سخت و تنگ فرا گرفتند ۴- مجا: ت، م: آوردندی ۵- م: و پدرم. ۶- ت: به مال مصادره کردند. م: به مال و مصادره مطالبت کردی. ۷- مجا: می فرمودند. ت: شکنجه و انواع اذیاء در حق من تقدیم می کردند. م: شکنجه فرمودندی و انواع اذیاء در حق من به تقدیم می رسانیدند. ۸- ت، م: افزوده: در آن حبس ۹- ت، م: بدین صفت ۱۰- مل: احسانی ۱۱- م: باید ۱۲- ت: کردن ۱۳- م: و گفت ۱۴- م: به ۱۵- مجا: ت، م: رقبه ای بنویس ۱۶- ت: فرستد ۱۷- م: به- ایشان ۱۸- م: موضع. مل: مودع ۱۹- ت: ندارد ۲۰- ت: بدیشان ۲۱- مجا: تسلیم ایشان ۲۲- م: ندارد ۲۳- م: آن حال ۲۴- م: ندارد ۲۵- م: مبالغه ۲۶- ت: حکم ۲۷- م: بسته است ۲۸- مجا: مل: چیزی از شما. ت، م: از شما چیزی ۲۹- مجا: شنودن ۳۰- م: از شنیدن آن بی آرام گشتم

من^۱ متغیر گشت. و چون پدر را از آن حال اعلام کردم فرمود که دراهم^۲ باصراف^۳ فرست. چنان کردم. پدرم^۴ در آن ایام که در حبس بوده پیوسته^۵ صائم بودی. شب^۶ چون وقت افطار آمد^۷ غسلی فرمود و نماز شام بگزارد^۸ و افطار نکرد^۹. و بر نماز^{۱۰} و دعا و خشوع^{۱۱} مداومت نمود و من^{۱۲} با او موافقت کردم تا آن گاه که نماز^{۱۳} خفتن نیز بگزارد^{۱۴}. پس به دوزانو^{۱۵} در آمد و مرا گفت: تو نیز همچنین بنشین. چنان کردم^{۱۶}. (روی^{۱۷} به آسمان آورد که قبله دعاست و دست برداشت که)^{۱۸}: (یارب! محمد بن القاسم^{۱۹} بر من ظلم کرد و مرا حبس کرد^{۲۰} چنین که^{۲۱} می بینی و قصد جان من^{۲۲} کرده است. فانابین یدک قد استعنت^{۲۳} الیک وانت احکم الحاکمین فاحکم بیننا^{۲۴}). (بعد از آن همین می گفت که فاحکم بیننا)^{۲۵}. حکم کن میان ما. و برای هیچ زیادت^{۲۶} نمی کرد. بعد از آن آواز نیک بلند برداشت^{۲۷} و این لفظ^{۲۸} مقرر می گردانید^{۲۹} که^{۳۰} فاحکم بیننا، به جهر^{۳۱} و غلبه هر چه تمامتر، تا چهار یکی^{۳۲} از شب بگذشت، والله که هنوز گفتن فاحکم بیننا قطع نکرده بود^{۳۳} آواز

-
- ۱- ت: بر من ۲- م: فرمود آن دراهم را ۳- مجا، ت: با ابوبکر. م: بابا بکر ۴- مجا، ت: و پدرم ۵- مجا: که محبوس بود ۶- م: ندارد ۷- م: آن شب ۸- ت: آمدی ۹- ت: بگذارد ۱۰- م: بکرد ۱۱- م: و به نماز ۱۲- ت: و دعا خضوع و خشوع. مجا، م: و دعا و خشوع و خضوع ۱۳- م: ندارد ۱۴- مجا، ت: تا آنکه که نماز... م: تا نماز... ۱۵- ت، م: بگذارد ۱۶- م: به زانو ۱۷- ت: چنین کردم. مجا: ندارد ۱۸- مجا: و روی ۱۹- م: (به دعا درآمد و گفت) ۲۰- م: قاسم ۲۱- مجا: فرمود ۲۲- م: چنانکه ۲۳- م: من و پسر م ۲۴- ت: استعدت. م: استعدت. چاپی: استعدت ۲۵- اساس: (فاحکم بیننا) ندارد. ۲۶- م: ندارد ۲۷- م: زیاد ۲۸- مجا: آواز بلند کرد. م: آواز نیک برداشت ۲۹- مجا: کلمه ۳۰- م: می کرد ۳۱- م: ندارد ۳۲- مجا: ندارد ۳۳- مجا: چون چهار یکی. ت: تا آنکه چهار یکی. م: تا آنگاه که... ۳۴- ت: قطع نکرده بود که

در شنودم و شك نکردم که به قتل ما می آیند، و^۱ از غایت خوف و صعوبت آن حالت^۲ بیهوش^۳ گشتم. چون نيك بنگریدم^۴ شاپور را دیدم خادم القاهر بالله باشموع و مشاعل^۵ و قومی باو، آواز داد و گفت: این ابوطاهر کدام است^۶؟ پدرم برخاست و گفت: منم^۷ گفت^۸: کجاست پسر ت؟ گفتم^۹ اينك. گفت: بسم الله باز گردید^{۱۰} به سلامت و عافیت، و مکرم^{۱۱} و محترم^{۱۲} با منزل خود روید^{۱۳}. چون بیرون آمدم معلوم شد که محمد بن القاسم^{۱۴} را گرفته بودند و قاهر^{۱۵} او را قهر کرده بود (والله لطيف بعباده) در حق ما [لطف] مبذول^{۱۶} داشته^{۱۷}. بعد از آن^{۱۸} او سه روز در آن قید بزیست و جان به حق تسلیم کرد و کار ما^{۱۹} هر روز نیکوتر شد^{۲۰}.

شعر^{۲۱}:

بر تو گر ظالمی کند ظلمی	داد تو زو خدای بستاند
رنجه گردد ز انتقام ^{۲۲} خدای	هر که از خود دلی بر نجانند
از خری ^{۲۳} هر که بد کند با خلق	همچو خر در روحل فرو ماند

الحکایة الثانية والثلاثون- طاهر بن الحسين چون به محاربة علی-
بن عیسی بن ماهان^{۲۴} بیرون رفت روزی آستین پر درم کرده بود تا بر درویشان

۱- ت: که ۲- مجا، م: حال ۳- م: ترسان و بیهوش
۴- مجا: چون نيك بنگریستم. م: چون بنگریستم. ۵- مجا: شمع و مشعله.
اساس: شموع و مشاعیل ۶- ت: این ابوطاهر ۷- مجا: و گفت اینکم
من و. ت: و گفت: اینکم. م: و گفت اینك ۸- ت: نداد ۹- مجا، ت:
گفت ۱۰- ت: نداد ۱۱- م: و مکرم ۱۲- ت: (و مکرم و محترم)
ندارد ۱۳- مجا: روند ۱۴- ت: محمد بن ابوالقاسم ۱۵- مجا: قاهر
۱۶- جزم و چاپی بقیه (لطف) را ندارد ۱۷- مجا: داشت ۱۸- ت: و بعد از آن ۱۹- م:
و کار ما بعد از آن ۲۰- م: نیکو شد. مجا، ت: نیکوتر بود ۲۱- از مجا، ت:
و درین معنی میگویم. م: بیت ۲۲- م: اهتمام ۲۳- ن: کز خری ۲۴- بجز
مجا در سایر نسخ: هامان

نفته کند و پراکنده بدیشان^۱ دهد. ناگاه آستین فرو گذاشت، در مها^۲ بریخت^۳ و متفرق شد. ریختن آن درم و پراکنده شدن^۴ به فال نداشت^۵ و حزین و غمناک شد،^۶ و بدین سبب متغیر بود. شاعری این شعر بخواند:

شعر^۷:

هذا الفراق لجمعهم لا غیره^۸ و ذهابه منه ذهاب الغم
شیء یكون^۹ الهم جمع حروفه لاخیر فی امساكه فی الهم
ترجمه اینست^{۱۰}:

چیزی که یکی نیمه^{۱۱} او هم باشد
آن به که ز آستین^{۱۲} تو کم باشد
گر ریخته شد خون حسود تو بود
ور از تو برفت رفتن غم باشد
چون این شعر بشنید از آن اندوده سلوت یافت و شاعر را صله
فرمود^{۱۳}.

الحکایة الثالثة و الثلاثون - روزی یحیی بن خالد برمکی از پیش
هادی بیرون آمد، با^{۱۴} هادی (مناظره کرده، و سخنهای سخت استماع کرده
و^{۱۵}) تهدید و وعید شنیده، و بر جان ناامید شده، که هادی وی را تکلیف می کرد

-
- ۱- مجا به درویشان. ت: به ایشان. م: با ایشان ۲- م: و آن درمها
۳- م: فرو ریخت ۴- مجا: و متفرق شدن ۵- ت: ... شدن را فال نداشت.
۶- ... شدن آن به فال بد داشت ۷- ت: م افزوده: در میان آن که او.
۸- مجا: هذا الفرق جمعهم ... ت: هذا یفرق جمعهم ... متن
عربی: هذا تفرق جمعهم لا غیره ۹- مجا: لا یكون ۱۰- از (ت). م: نظم
۱۱- ت: از ۱۲- ت: م: در آستین ۱۳- م: بدین سبب از دل او غم
برفت و او را سی هزار درم صله فرمود و الله اعلم بالصواب. چنین است در نسخ چاپی و به
متن عربی نزدیکتر است ۱۴- م: از ۱۵- م: عبارت میان پرانتز
را ندارد

که هارون را بر آن دار که خود را از ولیعهدی خلع کند تا پسر خود را ولیعهد گردانم. و یحیی سوگند می خورد که من جهد می کنم و رای می زنم، هارون امتناع می نماید. و هادی وی را در این معنی تصدیق نمی کرد و گمان می برد که او به خلاف آن می فرماید هارون را، بدین سبب یحیی بر جان خود خائف بود^۲. چون به خانه آمد در میان آن^۳ پریشانی^۴، باغلامی سخن می گفت: از^۵ غلام به کلمه ای برنجید و تپنجه ای^۶ بر روی غلام زد، حلقه انگشتی یحیی بشکست و نگین او^۷ بیرون افتاد و ضایع گشت،^۸ و یحیی بدان سبب اندوهگن و غمناک و پریشان گشت^۹ و از صورت آن حال مستشعر گشت^{۱۰}. بشاری^{۱۱} شاعر در آمد و بر صورت حال وقوف داشت،^{۱۲} این شعر بگفت: شعر^{۱۳}:

اخلاق من کل الهموم سقوطه

و اناك^{۱۴} بالفرج انفراج الخاتم

قد كان ضاق ففك^{۱۵} حلقه ضيقه^{۱۶}

فاصبر فما ضيق^{۱۷} الزمان بدائم

الترجمه^{۱۸}:

انگشتی ار شکست و بفتاد^{۱۹} نگین

زنهار بدین سبب نباشی غمگین

۱- م: او ۲- م: بدین سبب بود که یحیی بر جان خود خائف شده بود.

۳- م: ندارد ۴- مجا: ندارد ۵- ت: آن ۶- مج: سجه. مجا: بنجه. م، مل و چاپی: طپانچه. از (ت) نقل گردید ۷- مجا: ندارد. ت: ازو

۸- ت، م: شد ۹- ت، م: اندوهگین گشت ۱۰- مجا، ت: شد. م: ندارد

۱۱- م: یساری. متن عربی: الشیاری ۱۲- م: یافت ۱۳- م: نظم. مل:

رباعی ۱۴- مجا: ایاك ۱۵- جز مجا، ت: ففك. عربی: فقلت ۱۶- عربی

ضيق ۱۷- عربی: ريب ۱۸- ت: ترجمه ۱۹- مجا، م: افتاد

آن حلقه گشاده گشت و آن بند شکست

فالیست نكو نيك بیندیش درین^۱

(ودر مدتی نزدیک هادی را وفات آمد و خلافت برهسارون مقرر

گشت و یحیی در صدر^۲ وزارت بنشست^۳)^۴.الحکایة الرابعة والثلاثون - قنائی^۵ حکایت کرد^۶ که روزی بامدادپگاه به سرای موسی بن عبدالملک رفتم و داود بن الجراح^۷ نیز^۸ حاضر شدو به نزدیک من بایستاد و گفت: چون دیروز^۹ از نزدیک^{۱۰} ابی الحسین^{۱۱} موسی -بن عبدالملک باز گشتم شریفه ای مستوره از خاندان بزرگ در خانه^{۱۲} بود، بامن شکایت کرد از موسی بن عبدالملک و بامن^{۱۳} گفت که^{۱۴} می خواهد که^{۱۵}فلان ضیعت من^{۱۶} بخرد، و تو می دانی که اطفال خرد و ایتم صغار^{۱۷} دارمو عهده معیشت و تمامت^{۱۸} و جوه^{۱۹} اخراجات من از ارتفاع آن ضیعت^{۲۰}است، آمدم^{۲۱} تا باتو مشورت کنم، در این معنی چه صواب می بینی؟ گفتم:در پس پرده باتو کیست؟ گفت هیچکس. گفتم^{۲۲}: تدبیر کار تو^{۲۳} نمی دانماما^{۲۴} مشورت آنست که نبطی گوید^{۲۵}: (لا تبع ارضك من قدام^{۲۶} الرجل^{۲۷}

۱- اساس وم: برین ۲- ت: دست ۳- مجا، ت: نشست

۴- عبارت میان پرائتز دم ومل نیست. ۵- م: فیانی، عربی وچایی: عثائی.

چب: قبالی ۶- ت: کند ۷- ت: الخراج. عربی: الحاج. م: الحجاج

۸- م: ندارد ۹- ت: دیروز چون ۱۰- از ت وم ۱۱- ت، مل:

ابی الحسن. م: ابوالحسن ۱۲- ت، م: وثاق من ۱۳- م: ندارد

۱۴- مجا، ت، م: ندارد ۱۵- م: تا ۱۶- مجا، م: از من. ت: من ازمین

۱۷- م: صغیر ۱۸- ت: تمام ۱۹- م: ندارد ۲۰- مج: ضیعه ۲۱- مجا:

آمده ام ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا، ت: اما تدبیر در کار تو. م: تدبیری

در کار تو ۲۴- مجا: واما ۲۵- م افزوده: شر ۲۶- ت، مل،

عربی وچایی: اقدام ۲۷- ت: الرجل الردی. مجا: الرجال الرجل الردی

فان ۱ المراء يموت والارض تبقى). یعنی زمین را پیش از مرد ۲ مفروش که مرد بمیرد و زمین باقی ماند. آن زن چون این سخن بشنید مرا دعا کرد و و برفت. قنائی ۳ می گوید: ماهم بر آن ۴ حالت بودیم که موسی بیرون آمد و داوود را گفت: (یا باسلیمان لا تتبع ارضك من قدام الرجل الشرير فانه يموت والارض تبقى) و بر نشست تا به دیوان رود. با او بر نشستیم ۶. داوود چون این ۷ سخن ۸ بشنید گفت: شنیدی که ۹ چه افتاد؟ و به غایت بترسید ۱۰ و گفت: هلاک شدم و بی شک این مرد به خون و مال من سعی کند کجا روم ۱۱، کجا روم ۱۲، کجا گریزم ۱۳، پناه با که برم ۱۴، در کار من تدبیری بکن پیش از آنکه این راه تمام شود و به دیوان نزول کند. گفتیم: هیچ حيله ای ۱۵ نمی دانم و او از ۱۶ خوف بی صبر و آرام شد و دست به آسمان ۱۷ برداشت و گفت: «الهم اکنی شره وضره وامرہ فانک عالم بقصنی و ما اردت بقولی ۱۸ الا الخیر». می گفت: «خداوند! شر او و ضر او از من کفایت کن، خداوند! می دانی ۱۹ که نیت من ۲۰ خیر بود. و نصیحت ۲۱ و گریستن و تضرع و بی آرامی ۲۲ از حد گذشت ۲۳ و همه راه همچنان زاری می کرد و به خدای می نالید تا به نزدیک دیوان ۲۴ رسیدیم. موسی گفت: این ۲۵ ریسمان ۲۶ سیاه در این راه ما ۲۷ که ۲۸ بسته

- ۱- مجا: فان الردی ۲- ت، م: مرد بد ۳- م: فیانی ۴- م: در ۵- م: افزوده: شعر. ۶- م: من نیز با او بر نشستیم. مجا، مل: با او بر نشستیم ۷- مجا: آن ۸- م: ندارد ۹- ت، م: تا ۱۰- م: ترسید ۱۱- مجا، ت، م: ندارد ۱۲- مجا، ت، م: ندارد ۱۳- مجا، ت، م: افزوده: کجا روم ۱۴- مجا، ت: دهم ۱۵- مجا: حیل. ت: حیل. م: حیل ۱۶- م: واز ۱۷- م: از جان ۱۸- م: بما قلت ۱۹- ت، م: تومی دانی ۲۰- ت، م: من برین ۲۱- ت: فضیحت ۲۲- ت، م: بی آرامی او ۲۳- ت: بگذشت. م: بگشت ۲۴- مجا: تا به دیوان. م: تا نزدیک دیوان ۲۵- ت: آن ۲۶- چا: کوه (عربی: الجبل) ۲۷- مجا: در راه ما. م: که در راه ما. ت: درین راه ما ۲۸- م: ندارد

است^۱؟ و از زین بجنبید و بیفتاد^۲ و سکنه اش بگرفت و به مفاجاة^۳ بمرد و دعای او^۴ اجابت شد^۵ و از او ایمن گشت^۶.

شعر^۷:

دعا چو از سر اخلاص و صدق گوید مرد

خدای - عزوجل - زود مستجاب کند

سؤال از سر درد و نیاز کن تا^۸ حق

به فیض و فضل و کرم در زمان^۹ جواب کند

الحکایة الخامسة والثلاثون - اصمعی حکایت کرد که در قبیله بنی

کلب بودم در سالی که قحط مستولی بود، و چند سال بود که باران کمتر

می بارید و از زمین نبات نمی رُست،^{۱۰} و هر چند میخ سیاه^{۱۱} از جهت^{۱۲} قبله

بر آمدی و مردمان^{۱۳} را امیدوار گردانیدی^{۱۴} چون^{۱۵} و عده^{۱۶} لثیمان عشو^{۱۷}

میان تهی بودی و چون لمعان سراب موجب التهاب آتش حسرت، و حیوان

را از نبات و آدمی را از حیات^{۱۸} یأس^{۱۹} تمام حاصل شده بود. چون^{۲۰}

شدت بی پارانئ^{۲۱} به نهایت رسید و بلیت بی نانی^{۲۲} به غایت کشید عجوزی^{۲۳}

۱- ت، م: بسته اند ۲- مج: و ازین... ت: و ازین در

جنبید تا بیفتاد. م: و از آن جادر جنبید تا... مل: و از زین بیفتاد ۳- مجا: و مفاجا. ت:

و مفاجا. م: و به مفاجا ۴- ت، م: داود. ۵- مجا: در اجابت آمد. ت:

اجابت آمد. م: مستجاب شد ۶- مجا: و ایمن گشت ازو. ت: و امن گشت

۷- م: نظم. مل: قطعه ۸- ت: با ۹- م: دردمش ۱۰- ت، م: و

نبات از زمین نمی رست ۱۱- ت: و هر یک چند یک میخ سیاه. م: و هر روز یک چند

میخی سیاه ۱۲- مجا: ندارد. ت، م: از جانب ۱۳- مجا: مردم

۱۴- مجا کردی ۱۵- ت، م: و چون ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- مج و

مجا: حبوب ۱۸- مجا، م: یأسی. ت: ندارد ۱۹- مجا: چون آن

۲۰- جزم، بی پایان ۲۱- م: ناکامی ۲۲- م: عجوزه. مل: عجوزی را.

مجا: عجوزه ای

دیدم که از ^۱ قبيله بیرون آمد و بر بلندترین موضعی رفت و به آواز بلند گفت: «يَا ذَا الْعَرْشِ اصْنَعْ كَيْفَ شِئْتَ فَأَرْزَاهُنَا عَلَيْكَ». هنوز از آن موضع فرو ^۲ نیامده بود که چندان ^۳ باران ببارید ^۴ که بیم بود که در آب غرقه گردند، (و تمامت سیراب شدند) ^۵

الحکایة السادسة والثلاثون - ثقات و معتمدان چنین حکایت کردند ^۶ که سلیمان بن عبد الملك در ایام ولایت خویش، عراق ^۷ به حکم محمد یزید ^۸ کرد، و چون محمد یزید ^۹ به عراق آمد هر مال که در بیت المال بود به مصارف اهل استحقاق ^{۱۰} رسانید ^{۱۱} و محبوس و مقید ^{۱۲} که در محابس و سجون بودند ^{۱۳} همه را ^{۱۴} اطلاق کرد و اعزاز و اکرام ^{۱۵} فرمود الا یزید بن ابی مسلم ^{۱۶} کاتب حجاج را که ^{۱۷} کار بروی ^{۱۸} سخت تر ^{۱۹} فرو ^{۲۰} گرفت به سبب ^{۲۱} عداوتی که میان ^{۲۲} ایشان بود. بعد از مدتی ^{۲۳} مدید که ^{۲۴} از تقلب ادوار و انقلاب روزگار محمد بن یزید به افریقیه افتاد و هم در آن نزدیکی ^{۲۵} امیری افریقیه به یزید ابی مسلم ^{۲۶} دادند و در افریقیه ^{۲۷} بر محمد یزید ^{۲۸} ظفر یافت،

-
- ۱- مجا، ت، م: از آن ۲- م: فرود ۳- اساس و مل: چنان
 ۴- ت، م: بارید ۵- مجا: که تمامت سیراب شدند و بیم بود که غرقه گردند.
 ت و م: عبارت میان پراقتز را ندارد. ۶- م: کرده اند ۷- ت، م:
 ولایت عراق ۸- ت، م: محمد بن یزید ۹- ت: محمد بن یزید. م: او
 ۱۰- اساس، مجا، ت: به مصارف و اهل استحقاق. م: مل: به معارف و اهل استحقاق
 ۱۱- مجا: رسانند ۱۲- ت، م: و هر محبوس ... ۱۳- مجا: و محبوسان که مقید
 بودند ۱۴- ت: همه. م: ندارد ۱۵- ت، م: و اکرام و اعزاز ۱۶- ت
 افزوده: که. م: را که ۱۷- ت، م: حجاج بود ۱۸- مجا: برو
 ۱۹- مج، مجا، م: سخت. ت: سخت ۲۰- ت: ندارد. م: فترا ۲۱- ت:
 و به سبب ۲۲- م: که در میان ۲۳- ت: بعد از آن به مدتی ۲۴- م: ندارد
 ۲۵- ت: نزدیک ۲۶- ت، م: به یزید بن ابی مسلم. مجا: بدو ۲۷- م
 افزوده: او ۲۸- ت، م: محمد بن یزید

و نماز شامی بود ^۱ از شبهای رمضان که محمد بن ^۲ یزید را به نزدیک ^۳ یزید ^۴ ابی مسلم آوردند (و یزید بن ابی مسلم خوشه‌ای انگور در دست داشت، محمد بن یزید) ^۵ باخدای ^۶ مناجات کرد و گفت: «خداوندا اگر می‌دانی که ^۷ اسرار ^۸ که اطلاق کردم و آن فقرا را که عطا دادم به جهت رضای تو خدای ^۹ بود مرا از دست این ظالم خلاصه و شرّ او ^{۱۰} کفایت کن». و ^{۱۱} چون یزید را نظر بر محمد افتاد گفت: «اما والله لَطال ^{۱۲} ما سألت الله - تعالی ان یمكنی ^{۱۳} منك بغير عقد ولا عهد». دیر است ^{۱۴} تا از خدای - تعالی - می - خواستم که ^{۱۵} مرا بی سابقه عقدی و وسیلت عهدی ^{۱۶} بر تو دست دهد. محمد گفت: «وانی سألت ^{۱۷} الله ان یجیرنی منك و یعیدنی ^{۱۸}»: من نیز از خدای ^{۱۹} می خواسته‌ام ^{۲۰} که مرا به زنه‌ار ^{۲۱} خود در آرد ^{۲۲} و در حرم عصمت خود پناه دهد و از تو نگاه دارد. یزید گفت: «پس چرا ترا در پناه نیاورد و نگاه ^{۲۳} نداشت و زنه‌ار ^{۲۴} نداد؟ به خدای ^{۲۵} که پیش از آنکه این خوشه انگور بخورم ترا قتل کنم». و در روایتی گفته‌اند ^{۲۶}: به خدای که اگر ملک الموت در گرفتن ^{۲۷} جان تو ^{۲۸} با من مسابقت و مبادرت نماید بر ^{۲۹} ملک الموت

-
- ۱- ت: ندارد ۲- مجا: ندارد ۳- مجا: ندارد ۴- ت، م: یزید بن... ۵- ازت و م و چاپی نقل شد (اساس، مجا، مل: ندارد) ۶- م: باخدای تعالی ۷- ت: که آن ۸- م: چپ: اسرار او ۹- ت: خدا. م: ندارد ۱۰- مجا: و شر او. م: و از شر او ۱۱- مجا: ندارد. ۱۲- م: چاپی و عربی: انا والله لطالما ۱۳- م: تمکنی ۱۴- م: دیر است ۱۵- م: تا ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مجا: اسأل. ت: قد سألت ۱۸- م: چاپی افزوده: من شرک ۱۹- ت: خدا. م: خدای تعالی ۲۰- مجا: می خواستم ۲۱- ت، م: در زنه‌ار ۲۲- م: در آورد ۲۳- مجا، ت: نکه ۲۴- مجا ت، م: زنه‌ار ۲۵- مجا: به خدایی ۲۶- مجا: گویند. ت: گفت ۲۷- مجا، ت: برگرفتن ۲۸- ت افزوده: باشد ۲۹- ت: که بر

پیشی گیرم و ترا بکشم. این سخن در دهان داشت که قامت^۱ نماز شام^۲ بگفتند. خوشه انگور از دست بنهاد و به نماز برخاست و فرا پیش شد تا امامت کند. در^۳ محراب، عمودی بر سرش زدند و هلاکش^۴ کردند^۵ و محمد را رها کردند تا به سلامت برفت^۶.

شعر^۷:

قصده مردم مکن به سیرت بد زود باشد که کار برگردد
بیشتر آن بود که حاسد را سرسینه قضای سرگردد^۸
الحکایة السابعة والثلاثون - حکایت کرد ابو عبدالله بن ابی عوف^۹
الزوزنی^{۱۰} که به نزدیک ابوالعباس بن نواله^{۱۱} رفتم^{۱۲} و او محبوس بود،
این دو بیت^{۱۳} املا کرد^{۱۴}:

شعر^{۱۵}:

عَوَائِبُ مَكْرُوهِ الْأُمُورِ خِيَارُ وَإِقَامُ شَرِّ الْأَقْدُومِ^{۱۶} قَصَارُ
وَلَيْسَ بِجَائِزٍ بَوَسْهَآ وَنَعِيمُهَا^{۱۷} إِذَا مَرَّ لَيْلٌ ثُمَّ كَرَّ نَهَارُ

الترجمه^{۱۸}:

بر عقب‌انده و غم شادی است بر اثر محنت ورنجست ناز^{۱۹}

- ۱- چایی: اقامت ۲- م: ندارد ۳- ت: که در ۴- مجا: ت، م: هلاک ۵- ت، م: شد ۶- مجا: و محمد به سلامت برست. م: و چایی: و محمد را رها کردند تا به سلامت و طالع سعد برفت ۷- م: نظم. مل: قطعه. ۸- م: جای دور وایت را مقدم و مؤخر آورده است. ۹- مجا: عود ۱۰- عربی: البزوری ۱۱- ت: بوابه. م، عربی: ثوابه. چا، چب: بویه ۱۲- ت: در رفتم ۱۳- ت: این دو بیت شعر ۱۴- ت، م و چایی افزوده: و گفت یادگیر ۱۵- ت: العربیة ۱۶- ت: لایدم ۱۷- م: بیاس نیمه‌ها و بوسه‌ها ۱۸- از (ت) ۱۹- ت: و ناز. اساس: باز

چون نبود دائم کوتاه شمر روز بلا گر چه نماید دراز
دولت و محنت بنپایند دیر تا ز^۱ شب و روز بود ترك تاز^۲
نگذشت از این سخن بس روزگاری^۳ که کار^۴ ابوالعباس نیکو
شد و باطراوت^۵ اول رفت^۶.

الحکایة الثامنة والثلاثون- یکی از بازرگانان مدینه حکایت کرد
که در وقتی^۷ از اوقات روزگار بامن ناسازگاری کرد^۸ و بعد از آن که شمول
نعم و عموم^۹ کرم ایزدی بود^{۱۰} به فقر و درویشی مبتلا گشتم و به نزدیک^{۱۱}
جعفر بن محمد صادق^{۱۲} - رضی الله عنه و عن آبائه الکرام -^{۱۳} بسیار
رفتمی. روزی در بدترین حالتی^{۱۴} به نزدیک^{۱۵} او در رفتم و اثر^{۱۶} یریشانی
بر ظاهر و باطن من مطالعه^{۱۷} کرد و دلش بر من رقت آورد و این ابیات
بر خواند^{۱۸}:

شعر^{۱۹}:

فلا تجزع و انا عسرت^{۲۰} یوماً فقد ايسرت^{۲۱} فی الزمن^{۲۲} الطویل
فان العسر يتبعه^{۲۳} یسار و قول الله اصدق کل قیل

- ۱- مجا: یار... ۲- مجا: ننگ باز. م: چایی: ابیات فارسی
را ندارد (متن از ت) ۳- ت: الا اندک روزگاری. م: الا اندکی. مجا: بس
روزگاری نگذشته بود ازین سخن ۴- م: حال ۵- م: قرار. چایی: و به طرز
۶- م: بازگشت ۷- م: وقتی ۸- مجا: سازگاری نکردم. م: ناسازی
کرد. اساس: سازگاری کرد (متن از ت و مل) ۹- ت، م: مشمول نعم و معنور
۱۰- ت: بودم ۱۱- ت: و من به نزدیک. م: و من نزدیک ۱۲- مجا، م: محمد جعفر صادق. م: جعفر صادق. ت: جعفر بن محمد بن الصادق ۱۳- م:
ندارد. مل و چایی: علیه السلام. ۱۴- م: حالی ۱۵- م: نزدیک
۱۶- م: و او اثر ۱۷- مجا: غلبه ۱۸- مجا: بخواند. ت: افزوده. به
جهت تسلی من و هذه ۱۹- ت: العربیه ۲۰- م: فان عسرت ۲۱- م: و
قد یسرت ۲۲- م، چایی و عربی: فی الدهر ۲۳- اساس: تنبیه

فَلَا تَيْأَسْ فَإِنَّ الْيَأْسَ كُفْرٌ لَعَلَّ اللَّهَ يُغْنِي عَنْ قَلِيلٍ^۱
 وَلَا تَظُنَّنَّ بِرَبِّكَ ظَنًّا سَوْءٌ فَإِنَّ اللَّهَ أُولَى^۲ بِالْجَمِيلِ
 فَبَلِّغُوا أَنَّ الْعُقُولَ تَسُوقُ^۳ رِزْقَهَا لِمَا كَانَ الْمَالُ عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ
 الترجمة:

اگر به رنج فتادی جزع مکن چندین
 بسا که بودی در خرّمی و آسانی
 چو گفت ایزد: آسانی است با سختی
 کلام حق را تکذیب کرد نتوانی
 ز فضل ایزد کفر است ناامید شدن
 مبر امید که زایل کند پریشانی
 گمان خویش نکو کن که او نکوکار است
 اگر چنانکه شوی بدگمان تو درمانی
 غنا و فقر به تقدیر اوست از وی دان
 مگو که هست اثر زیرکی و نادانی
 چون این آیات بشنیدم خدای^۴ مرا چندان تسلی و خرسندی^۵ داد
 که از آنجا بیرون آمدم، گمان بردم که توانگرترین مردمان منم و خدای
 - تعالی - بعد از آن مرا از آن محنت خلاص داد^۶.
 الحکایة التاسعة والثلاثون - آورده اند که مردی را از اهل قرآن
 و زهاد^۷ به نزدیک عبیدالله بن زیاد^۸ آوردند. عبیدالله^۹ آن^{۱۰} مرد را به -

۱- ۴: قبیل ۲- ۴: چپ: اوفی ۳- ۴: یسوق ۴- ت:
 خدای تعالی ۵- مجا: خورسندی ۶- ت افزوده: والله اعلم. م: وچاپی:
 وفرج یافتم ۷- ت: و زهاد را ۸- ت: عبیدالله زیاد ۹- ت: وعبیدالله
 ۱۰- ۴: این

شتم^۱ و فحش ایذا^۲ کرد و گفت: تو حروری. آن مرد ایمان غلاظ و شداد برزقان راند^۳ که من حروری نیستم، و عیدالله درحق اوبسی تهدید^۴ و وعید راند^۵ و اشارت کرد^۶ که محبوس گردانید^۷ تا آنچه او را سزا باشد درحق او^۸ تقدیم کنم^۹. چون وی را باز گردانیدند باخود سخنی آهسته گفت^{۱۱}: عیدالله فرمود^{۱۲} تاویراباز گردانیدند^{۱۳}. پرسید که چه می گفتی؟ گفت: بیتی^{۱۴} از شعر^{۱۵} برخاطر^{۱۶} گذشت به^{۱۷} طریق تمثیل برزبان^{۱۸} می راندم^{۱۹}. گفت: پس^{۲۰} تو عظیم دل فارغی که پروای آن داری^{۲۱}. حال^{۲۲} تو گفتی این شعر^{۲۳} یا گفته دیگران است^{۲۴}. گفت من گفته ام. عیدالله فرمود که برخوان، برخواند:

شعر^{۲۵}:

عسی فرج یاقی به الله انه له کلّ يوم فی خلیفته امر
اذا اشتدّ عسر فارج^{۲۶} یسر آفاندا قضی الله ان العسر یتبعه الیسر

الترجمه:

بود که کار گشاده شود، مشو نومید

که کار ایزد پیوسته حال گردانست

-
- ۱- ت، م: به ستم ۲- مجا: انذار ۳- م: ایمان غلاظ و شداد بخورد
۴- م: افزوده: فرمود ۵- مجا: وعید کرد. ت: و وعید کرد
۶- م: نمود ۷- مج: محبوس گردانند. ت: محبوس گردانید ۸- ت، م: تا آنچه سزای آنست
۹- مجا: ت: وی ۱۰- مجا: تقدیم کنند. ت: تقدیم افتد. م: به تقدیم رسد
۱۱- ت: ۱۱- ت: می گفت ۱۲- مجا: گفت که
۱۳- ت: باز گردانند ۱۴- ت: ندارد ۱۵- م: ندارد ۱۶- مجا: برخاطرم. م: برخاطر من
۱۷- مجا: بر ۱۸- ت: زقان ۱۹- مجا: راندم
۲۰- مج، مجا، ت: پس ۲۱- م: افزوده: که شعر بگویی ۲۲- ت: ندارد
جزم: گفت ۲۳- م: شعر را ۲۴- مجا: دگرانست. ۲۵- مجا، ت: العربیه
۲۶- ت: استند ۲۷- مجا: قارج

چو سخت گردد کارت امید راحت دار

خدای گفت که از بعد سختی آسان‌یست

پسر زیاد چون این سخن راست^۱ بشنید رشته سه‌تای^۲ اوصاف
 ذمیمه که (ثلاث مهلكات: شیخ مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه)
 بگسست و زیاد برفت و عفو جرایم^۳ او کرده^۴ هزار بود خانه گیر دل او شد
 تا از وی درگذشت^۵ و فرمود تا وی را اطلاق کردند و بعد از آن مدتی^۶
 طویل در خصب^۷ عیش و سلامت^۸ و رفع منزلت و درجت روزگار
 گذرانید.^۹

الحکایة الاربعون - محمد بن موسی بن الفرات حکایت کند که
 علی بن یزید^{۱۰} صاحب البرید گفت که من مدتی^{۱۱} کتابت عباس مأمون^{۱۲}
 می کردم و در وقتی^{۱۳} عباس بر من خشم گرفت و مرا مصادره سخت فرمود-^{۱۴}
 و هر چه در مال و ملک من بود از من بستند^{۱۵} و بیرون^{۱۶} از جامه‌ای و اسبی^{۱۷}
 هیچ دیگر^{۱۸} نداشت^{۱۹}. در اول روز بر نشستم و به سلام هر کس رفتمی و
 چون به آخر روز فرود آمد می اسب را به کرا بدادمی تا باز بر نهادندی

- ۱- اساس: چون راست که این سخن ۲- مع و مجا: دوتای ۳- ت:
 از جرایم ۴- مجا، ت: اگر. م: که ۵- ت: در گذاشت ۶- ت: مدت
 ۷- مجا: خفس. ت: خفس. م: و چایی: حفظ ۸- ت، م: و امن و سلامت
 ۹- مجا، ت: گذاشت ۱۰- مجا: علی یزید ۱۱- ت: گفت من مدتی.
 م: گفت: مدتی ۱۲- ت: عباس بن مأمون ۱۳- ت، م: در وقتی. مجا: وقتی
 ۱۴- ت: فرمود ۱۵- اساس: بشد ۱۶- مجا: و من بیرون... ت: و من و پسر من
 رای بماندم که. م: و من و پسر من چنان بی برگ ماندیم که ۱۷- مجا، ت: اسبی
 وزین و لگامی و جامه‌ای که می پوشیدم. م: بغیر از اسبی و زینی و لگامی و غلام و جامه
 که می پوشیدیم ۱۸- م: چیزی دیگر ۱۹- م: نداشتیم

و وجوه معشیت من از اجرة^۱ آن اسب بودی . در روزی^۲ از روزها چنان اتفاق افتاد که کسی چهارپای^۳ به اجرت نگرفت و آن کسب میسر^۴ نشد، و من^۵ و غلام و اسب آن شب گرسنه خفتیم^۶ و آن روز^۷ دیگر اتفاق^۸ افتاد که کسبی میسر نشد^۹. غلام گفت: ما هر گونه^{۱۰} که باشد صبر کنیم امامی ترسم که این چهارپا از گرسنگی هلاک شود. گفتم: ای پسر^{۱۱} چه حيلة^{۱۲} سازم؟ اگر زین و لگام و جامه بفروشم^{۱۳} آمد شد و طلبکاری متعذر^{۱۴} شود. در اثنا خانه نظر کردم، حصیری^{۱۵} خلق^{۱۶} بود و بالش خشتی که به خرقة آن خشت را ببوشید می^{۱۷} و سر بر او^{۱۸} نهاد می و مظهره ای سفالین که در او^{۱۹} آب خوردمی و ووضو ساختمی و دستاری دیقی کهنه که ازوی جز رسمی نمانده بود. غلام را گفتم: آن دستار ببر^{۲۰} و بفروش و يك^{۲۱} درم گوشت بخر و بریان کن که نيك^{۲۲} آرزو مند گوشتم^{۲۳}. غلام برفت و من تنها در خانه بماندم^{۲۴}. شاه مرغی بود^{۲۵} به هزار^{۲۶} بار از ما گرسنه تر ، ناگاه

-
- ۱- مجاء، ت، م: اجرت ۲- مجاء: روزی ۳- مجاء: چهارپا ۴- ت: نکشت ۵- م: و من و پسرو ۶- مجاء: گرسنه بودیم و شب گرسنه خفتیم . ت: گرسنه بودیم و آن شب گرسنه خفتیم ۷- مجاء: و روز ۸- ت، م: همچنان اتفاق ۹- م: که کسی اسب به کرایه نگرفت ۱۰- ت: ماهر چگونه . م: ماهر نوع ۱۱- م: امین ۱۲- م: حیل ۱۳- م: سازیم ۱۴- ت . هر کدام بفروشم ۱۵- مجاء، ت: فراش حصیری . م: فرشم حصیری ۱۶- م: ندارد ۱۷- مجاء: آنرا ۱۸- ت: وی ۱۹- مجاء: ازو . ت، م: دروی ۲۰- مجاء: این کهنه دستار ببر . ت. آن دستار را... ۲۱- مجاء، ت، م و به يك ۲۲- مجاء: بقایت: م: اینك ۲۳- ت، م: گوشت شده ام ۲۴- ت، م: و من تنها بماندم ۲۵- ت، م: و در خانه شاه مرغی بود ۲۶- مجاء، ت، م: هزار

بُنَجَشکی^۱ بیامد^۲ و خواست که از مطهره آب خورد. شاه مرغ به حمیت بجست و آن بَنَجَشک^۳ را بگرفت و فروبرد و چون بَنَجَشک^۴ به حوصله شاه مرغ رسید نشاطی و قوتی^۵ دروی پدید آمد و بال و پر بیفشاند^۶ و به نشاط آواز برکشید و حرکت و هزتی دروی پدید آمد، مرا از حالت^۷ خود و شدت^۸ جوعی که در آن بودم گریستن^۹ آمد، روی به آسمان کردم و گفتم: خداوند اهما چنانکه این شاه مرغ را روزی رسانیدی^{۱۰} مرا از این ضیق و شدت برهان و از آنجا که نیندیشم^{۱۱} روزی برسان. هنوز چشم از آسمان برنگرفته بودم که در بزدند. گفتم کیستی تو؟ گفت ابراهیم بن نوح و کیل عباس بن مأمون. گفتم: در آی^{۱۲}. چون^{۱۳} در آمد در حال و هیأت من نظر کرد، چون مرا متغیر و پریشان دید از کیفیت حال من استفسار فرمود، بروی^{۱۴} پنهان داشتم و آشکارا نکردم^{۱۵}. بعد از آن گفت: «امیر سلام میرساند و امروز بامداد از تو یاد کرد و این پانصد دینار زر^{۱۶} فرستاده است^{۱۷} تا در مصالح خود^{۱۸} صرف کنی»؛ و کیسه در^{۱۹} پیش من بنهاد. من^{۲۰} اول^{۲۱} شکر باری^{۲۲} بگزاردم^{۲۳} و امیر را دعا کردم^{۲۴} و بعد از آن حکایت حال خود از گرسنگی دو روزه و فروختن مندی^{۲۵} و سخن^{۲۶} شاه مرغ و مناجاتی

-
- ۱- مجا: گنجشکی ۲- ت: در آمد ۳- مجا: گنجشک
 ۴- مجا، ت: گنجشک ۵- مجا، ت: قوتی و نشاطی ۶- اساس:
 بفشاند ۷- م: از آن حالت ۸- م: و حال ۹- مجا: گریستن
 ۱۰- مجا، ت: افزوده و از شدت جوع برهانیدی ۱۱- ت: بیدوستم (ظ: نبیوسم)
 ۱۲- ت: در آ ۱۳- م: ندارد ۱۴- م: ازوی ۱۵- مجا: آشکارا
 نکردم و پنهان داشتم ۱۶- ت: زرت ۱۷- م: ندارد ۱۸- ت،
 م: خویش ۱۹- مجا، ت، م: مل: زر ۲۰- ت: ندارد ۲۱- م: از دل
 ۲۲- مجا: باری تعالی. م: تعالی و تقدس ۲۳- ت، م: بگزاردم ۲۴- ت، م: گفتم
 ۲۵- م: دستار ۲۶- م: و حال.

که آن لحظه کردم همه با او تقریر کردم و او را گرد سرای خویش بر آوردم^۱ تا بدید که در^۲ همه سرای چیزی^۳ که يك^۴ درم ارزد نبود. او باز گشت و هم در حال معاودت کرد و گفت: حال تو با امیر شرح دادم، پانصد دینار دیگر فرستاده است؛ فرموده^۵ که آن^۶ پانصد دینار در وجه^۷ اثاث بیت^۸ و مایحتاج^۹ الیه^{۱۰} صرف کن^{۱۱} و این^{۱۲} پانصد دینار در وجه نفقه صرف کن^{۱۳} تا آنگاه^{۱۴} که خدای - تعالی - کار را^{۱۵} ساخته گرداند. و غلام باز آمد و حکایت تمام^{۱۶} با او بگفتم و وزیر^{۱۷} پیش او بنهادم. او نیز خدای^{۱۸} را شکرها^{۱۹} کرد، و بعد از آن هر روز از الطاف باری - تعالی - لطفی دیگر^{۲۰} مشاهده کردم^{۲۱} و نعمتی دیگر دیدم^{۲۲} و به مرادی دیگر رسیدم^{۲۳}.

شعر:

بین به دیده عبرت که ایزد بی چون
چه لطفهاست که در حق هر کسی کردست
به يك زمان کند اندوه تو بدل به نشاط
خدای - عز و جل - اینچنین بسی کردست
الحکایة الحادیة والاربعون - حکایت^{۲۴} کرده اند که زنی اعراییه

-
- ۱- ت: بگردانیدم ۲- مجا: به ۳- ت: تا بدید هیچ چیزی
در همه سرای من نبود که... ۴- مجا: که به يك ۵- مجا: و فرموده
۶- ت: ندارد ۷- ت: ندارد ۸- م: اثاث البیت ۹- مجا: و مایحتاج
۱۰- ت: ندارد ۱۱- ت: و آن ۱۲- ت: در وجه نفقه کن ۱۳- مجا،
ت: تا آنگاه. م: تا آن وقت ۱۴- مجا، ت، م: کار تو ۱۵- ت، م: تمامت
۱۶- مجا: در ۱۷- ت: خدا ۱۸- م: شکر
۱۹- ت: در حق خود ۲۰- م: می کردم ۲۱- م: میدیدم
۲۲- م: میرسیدم ۲۳- مجا، ت: روایت

بود که خدمت حجرات سید کاینات- صلوات الله وسلامه علیه ^۱ - کردی و به طریق تمثیل ^۲ این بسیار گفتی:

شعر ^۳:

ویدوم الوشاح من تعجیب ^۴ ربتنا

الا ^۵ انه من ظلمة التفر نجاتی ^۶

الترجمة:

هرچند ز کفرم برهانید خدای

ذوق سخن خودم چشانید خدای

اکنون منت ز روز گردن بند است ^۷

کز ننگ فضا حتم جهانید خدای

اورا گفتند: تو بدین بیت مثل ^۸ بسیار می زنی، به همه حال این را

قصه ای ^۹ و سری ^{۱۰} باشد. گفت: بلی، من خدمت جماعتی می کردم به بادیه ، از دختران ایشان یکی گردن بندی ^{۱۱} از آن خود بنهاد. عقابی آن گردن بند در ربود چنانکه هیچکس ندیدیم ^{۱۲} و مرا بدان متهم گردانیدند ، و هرچند سوگند خوردم باور نداشتند و به مردان استعانت کردند، و مردان بیامدند و هر مبالغه ^{۱۳} که ^{۱۴} ممکن بود در ^{۱۵} تهدید و وعید و بحث و تفتیش به

۱- مجا: ندارد. ت: علیه السلام ۲- م: تمثیل ۳- ت: بیت.

م: نظم. مجا: ندارد ۴- اساس: اعاجیب ۵- ت، چپ: علی

۶- ت، چا و عربی: انجانی. ۷- ت: اکثر منت ز روز گردن بند است.

مجا و چایی: اکنون به شب و روز همی شکر کنم. م: اکنون منت زدور گردونم نیست (اساس: اکنون منت روز گردن بند است) ۸- ت: تمثیل ۹- مجا: قصه

۱۰- ت: سببی ۱۱- مجا: یکی از دختران ایشان گردن بندی. ۱۲- مجا: ندید

۱۳- مجا، ت: و هر مبالغت ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا: از

جای آوردند، چون ظاهر نشد پیر زنی در میان ایشان بود که از خدای^۱ خبر نداشت و از شفقت در دلش اثر نبود، آواز داد (فتشوا فلها^۲ ای فرجها)، یعنی^۳ در فرجش طلب کنید که در آنجا پنهان کرده باشد، و قصد آن کردند که آنچه او گفته بود^۴ به جای آرند^۵ و از آن فضیحت عالم بر من سیاه گشت^۶، و سرسوی^۷ آسمان برداشتم^۸ و گفتم: «باربانه اغثنی و یا غیاث- المستغیثین اغثنی». هنوز (این سخن^۹) تمام نکرده^{۱۰} بودم که عقاب بر سر ما پرواز کرد و آن وشاح در میان^{۱۱} ما انداخت و ایشان خجل شدند (و از من^{۱۲}) عذر خواستند، و این معنی را من^{۱۳} در این بیت^{۱۴} نظم دادم^{۱۵} و ورد خود گردانیدم تا نعمت خدای - تعالی - در^{۱۶} دل من فراموش نشود و شکر آن ترك نکنم.

شعر^{۱۷}:

ترا خدای چو از ورطه ای رهسای داد
همان بهست که پیوسته شکر آن گوئی
به کام خود چو رسیدی به شکر لب جنبان
که او سزاست که شکرش به صد زبان گوئی
الحکایة الثانية والاربعون- فضل بن الربیع روزی به نزدیک فضل-
بن یحیی بن خالد البرمکی در آمد. فضل بن یحیی قدر فضل^{۱۸} ندانست و

-
- ۱- م: خدای تعالی ۲- ت: فلها . م، مل، چا: قبلها . چب: فلیها
۳- ت: یعنی که ۴- مجا، ت: فرمود ۵- م: آورند ۶- م: شد
۷- م: و روی به ۸- م: کردم ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: نگفته
۱۱- مجا: ندارد. ۱۲- م: ندارد ۱۳- مجا، ت، م: ومن این معنی را
۱۴- م: ندارد ۱۵- م: کردم ۱۶- مجا: بر ۱۷- م: نظم
۱۸- مجا: فضل ربیع

چون سلام کرد سراز پیش بر نیاورد، و چنانکه جماعتی^۱ که به دولت^۲ (مغرور شده باشند و^۳ به) نعمت مستظهر گشته^۴، به سخن^۵ او هیچ التفات نکرد و هیچ حاجت از حاجتهای او روا نگردانید^۶ و چون دلتنگ و خشمناک بر پای خواست بدان نیز التفاتی نکرد^۷، و یحیی بن خالد در آن مجلس بود. چون فضل ربیع از آن مجلس^۸ بیرون رفت یکی از خاصگان خود را فرمود که بر عقب^۹ بیرون رو بنگر^{۱۰} که آن ساعت که بر پشت اسب سوار شود چه گوید؟ که مرد در سه حالت آنچه در ضمیر دارد ظاهر گرداند: چون پهلوی بر بستر نهد، و چون بامنکوحه خود خالی بنشیند، و چون بر پشت اسب سوار شود. آن شخص از^{۱۱} عقب فضل بیامد. فضل بر اسب^{۱۲} نشست و این دو بیت بگفت^{۱۳}:

شعر^{۱۴}:

عسی و عسی یثنی القضاء عناده^{۱۵} بدور زمان و الزمان یدور^{۱۶}
 فی عقب^{۱۷} روغات سرورا و غبطه و یحدث من بعد الامور امور
 و در روایتی^{۱۸} چنین گفت:
 عسی و عسی یثنی القضاء^{۱۹} عناده بعثرة دهر و الزمان عشور

-
- ۱- م: رسم جماعتی باشد. مجا: جماعتی باشند. ت: جماعتی باشد
 ۲- ت: به دولتی ۳- مجا: مغرور و ۴- مجا: گشته باشند
 ۵- ت: و به سخن ۶- ت: نکرد ۷- مجا، ت، م: مبالاتی ننمود
 ۸- از آنجا ۹- مجا، ت: بر عقب فضل ۱۰- مجا، ت: و بنگر
 ۱۱- مجا، ت: بر. م: در ۱۲- مجا: بر پشت اسب ۱۳- م افزوده:
 بعد از آنکه هر دو لب را بگزید ۱۴- ت: العربیه. م: بیت ۱۵- اساسوت:
 عنایه ۱۶- ت: بدور ۱۷- مجا: فتعقب ۱۸- مجا: و به
 روایتی. ت: و در روایتی دیگر ۱۹- عربی: الزمان

فيلترك آمال ويجرى رغائب^۱ و يحدث من بعد الامور امور

الترجمه:

قضا عجب نبود گر عنان بگرداند صفات اهل زمان در زمان بگرداند
سرور و غبطت^۲ بخشد ترا پس از اندوه چو حال گردان حال جهان بگرداند
میان این سخن و میان آنکه هارون الرشید بر برامکه ساخت گشت
روزی چند معدود بیش نبود^۴.

الحكاية الثالثة والاربعون- عبدالله بن جعفر- رضى الله عنهما- روايت
كند^۵ که مردی را رانجوری سخت رسید چنانکه طعام و شراب و آرام و
خواب بروی متعذر گشت. شبی بیدار بود، آواز سخن گفتنی^۶ شنود^۷،
در^۸ حجره خویش استماع کرد شخصی^۹ این دعا می خواند: «اللهم انى
عبدك وانت^{۱۰} ولى املى فاجعل الشفاء فى جسدی واليقين فى قلبى و النور
فى بصرى والشكر فى صدرى وذكرك مابقيت الليل والنهار^{۱۱} فى لسانى و
ارزقنى منك رزقاً غير محظور ولا ممنوع».

او این دعا یاد گرفت و یکبار بخواند^{۱۲} (هم بر جایگاه)^{۱۳} در حال
صحت یافت (واز آن علت و مرض برست. شعر :

چون دعا باشد از سر اخلاص گر اجابت شود مدار عجب
دستگیری هر که او را خواند نبود از لطف کردگار عجب^{۱۴})

۱- ت: تحوی رعایت. عربی: تقضى مأرب ۲- عربی: عن

۳- چا: سرور و سر. چپ: سرور و سرت ۴- م افزوده: والله اعلم.

۵- مجا: کرد ۶- مجا، ت: گفتن ۷- ت: و شنود. مجا:

شنیدیم ۸- م: و در ۹- مجا: در حجره خویش که شخصی

۱۰- ت: ندارد ۱۱- م و چایی: والذكر لك بالليل والنهار ۱۲- ت: خواند

۱۳- مجا: ندارد ۱۴- م: عبارت و ایات میان دو پراکنش را ندارد.

الباب الرابع

فی ۱ من استعطف بصادق ۲ لفظ ۱۱ واستدفع ۳ مکروهه بموقف بیان و وعظ

باب چهارم - در حکایت ۴ کسانی که به سخن راست پادشاهان را با سر ۵ عاطفت آوردند و بلیت و مکروه را ۶ به نصیحت و وعظ از خود دفع کردند.

الحکایة الاولى - عمرو بن مسعدة ۷ از جمله مقرران مأمون خلیفه ۸ و ارکان دولت او بود و پیوسته کارهای بزرگ و مهمات نازک از مصالح ملک و دولت بدو حواله بودی. روزی امیر المؤمنین ۹ در پیش احمد بن ابی - خالد که وزیر و مشیر او بود از وی استزادتی ۱۰ فرا نمود و او را به تقصیر ۱۱ در مهماتی که بدو تعلق داشت منسوب کرد و شکایت گونه ای ظاهر گردانید.

-
- ۱- ت: ندارد ۲- مجا: یصدق ۳- ت: استوفت ۴- مجا: ت: حکایت حال
۵- مجا: که پادشاهی با ایشان به غضب بود به سخن راست... ت: که پادشاهی را که
با ایشان به غضب بود. م: که پادشاهی را با ایشان غضب شد... ۶- مجا: با سر عاطفت
و شفقت آوردند و بلیت و مکروهی که بدیشان خواست رسید. ت: م: با سر عاطفت و
شفقت آوردند و بلیت و مکروهی که بدیشان خواست رسید ۷- اساس: مسعد
۸- مجا: مقرران خلیفه. ت: م: حضرت مأمون خلیفه ۹- مجا: ت:
امیر المؤمنین مأمون ۱۰- چاپی: شرارتی ۱۱- مجا: ندارد

احمد بن ابی خالد، عمرو بن مسعد^۱ را از این حال اعلام کرد. عمرو بن مسعد از غایت انبساطی که در حضرت مأمون و وثوقی که بر خدمتکاری^۲ و کفایت خود داشت برفور علی سبیل التهور به خدمت مأمون درآمد و تیغ از دست بینداخت و گفت:

پناه می گیرم به خدای - تعالی^۳ - از خشم امیر المؤمنین^۴، و من درجه خود از آن کمتر می دانم که امیر المؤمنین را آزاری در دل و غباری بر خاطر باشد و استزادتی^۵ بر زبان^۶ راند. مأمون گفت: این خبر چیست که ترا اینچنین بی آرام گردانیده است^۷ و اضطراب در خاطر تو آورده^۸؟ او آن ماجری که مأمون با احمد بن ابی خالد^۹ گفته بود بعینه حکایت کرد. امیر المؤمنین مأمون به وجه احسن آن سخن را عذری بگفت و محملی بنهاد^{۱۰}. و چون سخن راست بود از بحث آن شرمسار می شد و سخن خود را تزینی^{۱۱} و ترس^{۱۲} عمرو را تسکینی می داد تا آنگاه^{۱۳} که ابن ابی خالد^{۱۴} درآمد. مأمون با او گفت: از اهل^{۱۵} مجلس و ندما و جلسا و حواشی^{۱۶} خود باتو شکایتی^{۱۷} می کنم: سخنی که^{۱۸} در این مجلس رود^{۱۹} بیرون می برند و در افشا و اشاعت آن می کوشند و حرمت مجلس^{۲۰} ما رعایت نمی کنند، تا این کلمه که در باب عمرو باتو گفتم از عمرو باز شنودم و گمان بر دم که

-
- ۱- اساس: مسعد ۲- مجا، ت: جدکاری ۳- مجا، ت: ندارد
 ۴- مجا، م: امیر ۵- ت: یا از استزادتی. م: یا آنکه استزادتی.
 ۶- ت: زفان ۷- ت: ندارد ۸- مجا: آورد ۹- مجا:
 احمد ابی خالد ۱۰- مج، مجا: و محلی بنهاد ۱۱- م: ترتیبی
 ۱۲- ت: و روع و ترس ۱۳- مجا، ت: تا آنکه ۱۴- ت: احمد بن...
 ۱۵- مجا، ت: این ۱۶- ت: و خدم و حواشی ۱۷- مجا، ت، م:
 شکایت ۱۸- ت: که سخنی ۱۹- مجا: می رود ۲۰- مجا: مجلس
 امامت. ت: مجلس امانت. م: امانت مجلس ما

هتك این ستر و افشای این شرفلان هاشمی کرده است، و من بدین سبب در تألیف عذری که مبین^۱ باشد از ثبوت خیانت مضطر گشتم و سخن در اعتذار مستقیم نمی شد^۲ و به لطف و تخلص از مظنه ریب منهج قویم نمی پذیرفت که گفته اند: (ان لسان الباطل لفی الباطن والظاهر^۳). احمد گفت یا امیر المؤمنین هیچکس را بدین تهمت متهم مفرمای^۴ که این سخن^۵ من به گوش عمرو رسانیدم. مأمون گفت: ترا چه بر این داشت؟ شکر امیر المؤمنین و نصیحت و محبت^۶ اولیای دولت و اعدای^۷ نعمت که^۸ از حسن خلق و کمال مرحمت امیر المؤمنین معلوم من بود، که پیوسته در استدناء^۹ اباعد و تألیف اعداء و اجانب^{۱۰} می کوشد [و] استصلاح اولیا و اقربا^{۱۱} اولیتر داند، خصوصاً چون مثل عمرو که رکن وثیق دولت و عمده اکید مملکت^{۱۲} [است] و مقامات و مراقت^{۱۳} او در خدمت آن حضرت و مآثر و مفاخر او در نصرت این دولت معروف و مشهور^{۱۴}، و اگر من استزادتی که امیر المؤمنین فرمود ویرا اعلام نکردمی او از آن غفلت^{۱۵} متنبه نگشتی و بر اصلاح کار خود و^{۱۶} استعطاف امیر المؤمنین اقدام نمودی^{۱۷}، اندک غباری که بر خاطر امیر المؤمنین بود به سخط او - نعوذ بالله منه - سرایت کردی و بر پوشیدگی^{۱۸}

-
- ۱- ت: مبین. م: منبی
 ۲- اساس: نمی شود ۳- مجا:
 ان لسان الباطن لفی الباطن والظاهر. ت: ان لسان الباطل لعی الباطن و الظاهر.
 م: ان لسان الباطل ما احنی الباطن والظاهر. عربی: ینبی عن الظاهر بالباطن. چایی:
 ما... ماحی الباطن والظاهر. ۴- مجا: نفرمایی ۵- مجا: سخن را
 ۶- مجا، ت: ندارد ۷- ت: اعدیاء. م: ندارد ۸- ت: نعمت
 او آنست که ۹- مجا: ادناء ۱۰- اساس: جوانب ۱۱- م: قریب
 ۱۲- از ت ۱۳- ت: معاقف. م: موافقت ۱۴- مجا، ت: مشهور و
 معروف ۱۵- مجا: و او از زور غفلت. ت: و او از رقد غفلت. م: و او را از رقد غفلت
 ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- جز ت: بقیه کلمه اقدام را ندارد ۱۸- م: پوشیده گاری

عمر و^۱ به خطائی مخاطب گشتی که تدارك آن بر امیر المؤمنین بعد از آن که براهت ساحت او معلوم شدی دشوار بودی، پس اعلام او در این^۲ حادثه لازم دانستم تا اگر تقصیری کرده است بعد از این به کفایت و محافظت^۳ مراسم جد کاری^۴ عذر آن بخواهد، و اگر نه سلامت جانب خویش^۵ بر امیر المؤمنین مکشوف^۶ گرداند. و موضع عتاب و محلّ بازخواست جایی باشد که افشای سرتی رود^۷ که مصلحتی از مصالح ملک و ملت بدان سبب مختل گردد و یا به نقص تدبیری سرایت کند. مأمون گفت: سخت نیکو کردی که مرا از مخاطره^۸ ظنّ و مهلکه گمان بیرون آوردی، و از هر دو عفو کرد.

شعر:

از خصلی که در کرام بود
هیچ بهتر ز راستگویی نیست
و ز فعالی که با لثام بود
بتر از کذب و از دورویی^۹ نیست
چون شعار تور استگویی گشت
در دو گیتی جز آنچه گویی^{۱۰} نیست^{۱۱}

الحکایة الثانیة - جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن -
ابی طالب^{۱۲} - رضی الله عنهم^{۱۳} که چون صبح صادق بود و چون آفتاب

۱- م: عمرو بن مسعده ۲- ت: در ۳- ت: ندارد.

۴- م: خدمتکاری ۵- ت افزوده: از آن معرت. م: از آن معروف

۶- ت: روشن ۷- ت: باشد ۸- از مجا نقل شد. (در سایر نسخ:

مخاطبه) ۹- مجا: و زروهی ۱۰- ت: جویی ۱۱- م: ابیات را

ندارد ۱۲- مع: جعفر بن محمد الحسین بن علی بن ابی طالب. مجا: جعفر بن -

محمد بن الحسین بن علی بن ابی طالب ۱۳- مجا، ت: رضی الله عنه

منیر، چنین حکایت کرد ^۱ که ابو جعفر منصور چون ابراهیم عبدالله ^۲ را قتل کردند فرمود تا مرا و جمله ^۳ آل ابی طالب را از مدینه به کوفه برند ^۴ و یک محتمل را از ما آنجا رها نکردند، و چون به کوفه رسیدیم مدت یک ماه در کوفه بودیم و ساعه ^۵ بعد ساعه منتظر قتل و تعذیب و آنچه از توابع ^۶ آن باشد می بودیم. بعد از یک ماه ربیع حاجب از پیش ابو جعفر برسد ^۷ و گفت: آن علویان کجا اند؟ ایشان را بگویند تا دومرد از (بزرگان و افاضل خویش) ^۸ که عاقلتر و تمامتر ^۹ باشند به ^{۱۰} نزدیک امیر المؤمنین فرستند. من و حسن زید ^{۱۱} به نزدیک او رفتیم. چون ^{۱۲} مرا بدید، گفت: انت الذی تعلم ^{۱۳} الغیب؟ تویی که غیب می دانی؟ گفتم که ^{۱۴} (غیب جز خدای ^{۱۵} - تعالی - کسی نداند) ^{۱۶}. گفت: تویی که این خراجها به نزدیک تو می آرند؟ گفتم: به نزدیک ^{۱۷} امیر المؤمنین آرند. گفت: هیچ می دانی ^{۱۸} که شمارا چرا خوانده ام؟ گفتم: نه ^{۱۹}. گفت: می خواهم که منازل شما خراب کنم و چاهها بینبارم ^{۲۰} و درختهای شما از بیخ برکنم و شمارا در بیشه هایی ^{۲۱} که از عمارت دور و از مردم مهجور باشد جای دهم تا اهل عراق و حجاز به نزدیک شما نیابند که مفسدت شما در زیارت ^{۲۲} کردند و ^{۲۳} اعتقاد و تقرب ^{۲۴} نمودن

-
- ۱- ت: کند ۲- ت: ابراهیم بن عبدالله ۳- ت: تاجمله
 ۴- ت: آوردند. ۵- مجا: لوازم ۶- مجا: ت، م: بیرون آمد
 ۷- مجا: (ایشان) ۸- مجا: که فاضلتر و عاقلتر. ت، م: که عاقلتر و -
 با تمیز تر ۹- ت: در ۱۰- ت: حسن بن زید ۱۱- مجا: ندارد
 ۱۲- م: يعلم ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت: خدا ۱۵- ت: ندارد
 ۱۶- مجا: جز خدای کسی غیب نداند. ۱۷- ت: بل که به نزدیک. م: بلی
 که از نزدیک ۱۸- مجا: دانی. ت: می دانید ۱۹- ت، م: نی ۲۰- م: بسازیم
 ۲۱- اساس: بیشها ۲۲- از چاپی، ت و م سایر نسخ: زیادت ۲۳- مجا: ندارد
 ۲۴- ت: تقویت.

ایشان است. گفتم: یا امیر المؤمنین: (ان سلیمان علیه السلام اعطی فشرک، وان آیوب - علیه السلام - ابتلی فصبر و ان یوسف - علیه السلام - ظلم فغفر و انت من ذلك النسل). معنی آنست که سلیمان را - علیه السلام - پادشاهی دادند شکر کرد و ایوب را - علیه السلام - محنت و بلیت دادند^۱ صبر کرد و بر یوسف^۲ - علیه السلام - ظلم کردند عفو کرد و تو فرع آن اصل^۳ و زبده آن نسل و غصن^۴ آن دوحه و میوه آن شجره ای. ابو جعفر چون این سخن بشنید تبسم کرد و گفت: اعادت کن، دیگر بار بگفتم. گفت:

(مثلک فلیکن زعیم القوم)، باید که پیشوای قوم چون تویی باشد. و روایت^۵ ربیع بن حاجب^۶ چنانست که چون ابو جعفر منصور را گفتند که جعفر بر در سراسر است گفت که او را در آرید^۸. چون در آمد گفت: (السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته). ابو جعفر گفت: (لاستم^۹ الله علیک یا عدو^{۱۰} الله)، تویی که در سلطنت و خلافت مرا^{۱۱} طعن می کنی و ملک مرا متزلزل و نامستقیم می خواهی؟ (خدای مرا بکشاد)^{۱۲} اگر من ترا نکشم^{۱۳}. جعفر آن کلمات که پیش از این مسطور گشت بگفت. ابو جعفر لحظه ای سر^{۱۴} در پیش افکند، پس سر بر آورد و گفت: به نزدیک من آی یا اباعبدالله که برائت ساحت و سلامت ناحیت و کثرت^{۱۵} فضایل و قلت غوایل تو معلوم و محقق شد، خدای جزا دهاد ترا بهترین جزائی که ذوی الارحام را به صلوة رحم دهد، پس دست او بگرفت و او را با خود بر نهالی^{۱۶} نشاند و

۱- مجا، ت، م: فرستادند ۲- مجا: و یوسف را ۳- مجا: فضل
 ۴- ت: حصن ۵- ت: و در روایت ۶- ت: ربیع حاجب
 ۷- مجا، ت: مرا فرمود ۸- مجا، ت: در آر ۹- ت: لاسلام
 ۱۰- ت: عدوی ۱۱- مجا، ت: من ۱۲- اساس: عبادت میان
 ۱۳- اساس: بکشم ۱۴- ت: ندادد ۱۵- ت: کثر
 ۱۶- مجا: غالی

غالبه خواست و به دست خود محاسن او مطیب گردانید^۱ و انگاه گفت : باز گرد و در حفظ^۲ باری-تعالی- باش^۳ . و چون باز گشت مرا^۴ فرمود که جایزه و کسوت لایق^۵ بزرگی او بر^۶ . من فرمانبرداری کردم و آنچه فرموده بود^۷ به جای آوردم و چون به ابو عبدالله جعفر رسیدم گفتم: یا فرزند رسول خدای پیش از آنکه تو در آمدی^۸ عزیمت^۹ آن مرد بر قتل تو و اهل بیت تو می دیدم^{۱۰}، و بعضی از آن امارات^{۱۱} تو مشاهده کردی^{۱۲}، و دیدم که چون در آمدی لب می جنبانیدی آنچه بود که می خواندی^{۱۳} که^{۱۴} به برکات آن خدای-تعالی-^{۱۵} -شر او کفایت کرد؟ جعفر صادق گفت : تو مردی (هستی هم از ماو)^{۱۶} دوستی و محبت تو اهل بیت^{۱۷} را ظاهر است، دعائیست که آن را دعای فرج خوانند^{۱۸} که رسول-علیه السلام-^{۱۹} را چون کاری سخت فرا پیش آمدی این دعا خواندی و دعا اینست :

(اللّٰهُمَّ احْرِسْنِيْ بِعَيْنِكَ التّيْ لَا تَنَامُ وَ اكْفِنِيْ بِرُكْنِكَ^{۲۰} الدّيْ لَا يَرَامُ وَ ارحمْنِيْ بِقُدْرَتِكَ عَلَيَّ وَ اكْفِ اَهْلِيْ^{۲۱} وَ اَنْتَ رَجَائِيْ فَتَمِّمْ نِعْمَتَكَ فَتَمِّمْ نِعْمَتَكَ بِهَا عَلَيَّ^{۲۲} قُلْ لَكَ

-
- ۱- مجا: محاسن و شاب به طیب مطیب گردانید. ت: م: محاسن و ثیاب او به طیب مطیب گردانید. ۲- مجا: باز گرد به حفظ و کلاءت باری تعالی. ت: باز- کرد در حفظ و کلاءت باری تعالی. ۳- مجا: ندارد. ۴- مجا: ندارد. ۵- مجا، ت: فراخور. ۶- مجا: ببر. ت: بر عقب او ببر. ۷- مجا، ت: فرمود. ۸- مجا، ت: در آیی. ۹- مجا، ت: تصمیم عزیمت. ۱۰- مجا، ت: دانستم. ۱۱- مجا، ت: ندارد. ۱۲- مجا: کردم. ت: کرده. ۱۳- مجا: ت: می گفتم. ۱۴- ت: ندارد. ۱۵- مجا، ت: ندارد. ۱۶- از مجا و ت. ۱۷- ت: مرا. ۱۸- ت: که آن دعا دعای فرج خوانند. ۱۹- مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم. ۲۰- مجا: ببر کتک. عربی: بکنفک. ۲۱- مجا: و کیف اهلك. ت: علی اهلك. ۲۲- ت: ندارد.

بها شکری (و کم من بلیة ابتلینتی بها قلّ لك بها صبری فیامن قلّ عند نعمته شکری ^۱) فلم تحرمني، ویامن قلّ عند بلیته صبری فلم یخذلنی ^۲، (و یا من رآنی علی الخطایا فلم تفضحنی ^۳، اسألك ان تصلنی علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد و ترحم محمداً و آل محمد ^۴) كما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم، انک حمید مجید، اللهم اعننی علی دینی بالدنیا و علی آخرتی بالتقوی و احفظنی فیما غبت عنه و لا تکلنی الی نفسی فیما حضرته یامن لا یضره الذنب و لا ینقصه ^۵ المغفرة، هب لی ما لا ینقصک و اغفر لی ما لا یضرك انک و هاب، اللهم انی اسألك فرجاً قریباً و صبراً جمیلاً و رزقاً واسعاً و اسألك العافیة من کلّ بلیة و اسألك تمام العافیة و اسألك دوام العافیة، و اسألك الشتر علی العافیة و اسألك الغنی عن الناس، و لاحول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم).

الحکایة الثالثة - مذکور است که موسی الهادی بریکی ^۶ از کتاب وندمای ^۷ خویش ساخت و او را تقریع ^۸ و تعریک ^۹ می کرد و تهدید و توبیخ می فرمود. آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین این جریمه که امیر المؤمنین ^{۱۰} به من منسوب می فرماید ^{۱۱} و این گناه که مرا بدان موسوم ^{۱۲} و معاتب ^{۱۳} می - گرداند ^{۱۴} اگر گویم که ^{۱۵} نکرده ام و بر برائت ساحت خود حجت گویم ردّ سخن امیر المؤمنین باشد و مرا زهره آن نبود، و اگر ^{۱۶} اقرار و اعتراف نمایم گناه

۱- ت: عبارت میان پراقتز را ندارد ۲- ت: یحدا نی

۳- م، عربی: یفضحنی ۴- ت: عبارت میان پراقتز را ندارد ۵- ت: ینفمه

۶- مجا: یکی را ۷- م: از کبار زمان ۸- چاپی: تفزیع

۹- اساس و مجا: تحریک ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا، م: می فرمای

۱۲- ت: ملوم، م: مؤاخذ ۱۳- مجا، ت، م: معاقب ۱۴- مجا، م:

می گردانی ۱۵- ت: ندارد ۱۶- ت: که

ناکرده بر خود بسته باشم و نشاید امامی گویم:

شعر

إذا كنت ترجو في العقاب تشفياً

فلا تزهدين عند التجاوز في الاجر

الترجمه^۱:

اگر چنانکه^۲ عذابم ترا مراد دلست

ثواب وقت تجاوز به از عذاب بود

مکن عذاب و به عفو ثواب جوی از حق

که هر که عفو کند در خور ثواب بود

موسی چون این^۳ معذرت استماع فرمود در صفح و احسان ید بیضا

نمود و آن جرم از او در گذاشت.

الحکایة الرابعة - ابو عبد الله الزنجی^۴ الکاتب گوید که چون

ابو الحسن^۵ بن الفرات در سوم نوبت که^۶ وزیر شد ابو علی بن مقله را منکوب

گردانید، با آنکه^۷ میان من و ابن مقله دوستی دیرینه و محبت قدیم بود در این

مدت که محبوس بود هیچ به نزدیک او نرفتم^۸ و بدور رقه ننوشتم و دلداری

ننمودم به سبب^۹ آنکه می ترسیدم که این الفرات بدان^{۱۰} و قوف یابد و

مضرتی به من رساند^{۱۱}. چون مدت نکبت او^{۱۲} امتدادی گرفت و ایام حبس

دیر در کشید روزی به من رقه ای^{۱۳} نوشت^{۱۴} که اول آن رقه این ابیات

۱- مجا: ندارد ۲- اساس: از آنکه ۳- ت: آن ۴- ت:

بدون نقطه. چاپی: الریخی. عربی: بن یحیی ۵- اساس، مل. ابو الحسن

۶- مجا: ندارد ۷- مجا: ت: باز آنکه ۸- ت: در نرفتم ۹- ت: سبب

۱۰- ت: بران ۱۱- ت: رسانید ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: رقه ای

به من ۱۴- ت: نبشت

بود:

شعر^۱

قري حرمت كُتب الاخلاء بينهم^۲ ابن لي ام القرطاس اصبح غالبا
 فما كان لوساء لُتْنَا كيف حالنا وقد دهمتنا فكتبه وهي ماهيا
 صديقك من راعاك عند شديدة وتل تراه في الرخاء مراعيها
 فهبك عدوى لا صديقي فردما يتكاد^۳ الاعادي يرحمون الاعاديا

الترجمة^۴

نامه نوشتن میان اهل مودت
 نیست روا یا شدست کاغذ نایاب؟
 گرتو بپرسی ز حال دوست چه باشد
 دوست نباشد که او نپرسد از احباب
 دوست مرا روز رنج باید و محنت
 خود گه اقبال کم نیاید^۵ اصحاب
 گیر که خود دشمنی، نماید دشمن
 رحم بر آن دشمنی که دید به گرداب

وبعد از آن عتابی کرده^۶ و بازخواستی فرموده^۷ هر تقصیری که
 در مکاتبات^۸ و تفقد حال او^۹ کرده بودم، و التماس نموده^{۱۰} که رقعهای
 نوشته ام^{۱۱} به وزیر و درطی^{۱۲} این رقع است بروی^{۱۳} عرضه^{۱۴} دار^{۱۵} و

۱- مجا، ت: المریه ۲- ت: یدلهم ۳- عربی: تکاد

۴- از (ت) ۵- مجا: نیایند. ۶- ت: کرد. م: ندارد

۷- مجا، ت: فرمود ۸- ت: مکاتبت ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: کرده

۱۱- ت: نبشته ام ۱۲- ت: وطن ۱۳- ت: ندارد ۱۴- مجا: عرض

۱۵- جزم و چاپی: دارد

وقتی^۱ که پسرو زیر ابوالاحمد المحسن^۲ حاضر نباشد^۳، که محسن در آن وقت با او مسی^۴ بود، ورقه‌ای که به وزیر نوشته بود مطالعه کرد: این بود که اگر تا کنون زبان اعتذار^۵ و استعطاف از حضرت وزیر - که زندگانی در ازباده کوتاه داشته‌ام تا تباهی کار من به تناهی رسید و محنت^۶ و شدت^۷ به غایت کشید و به نفس و مال و حشم * و جمال سرایت کرد و بدان حد رسید که دشمن بر من ببخشاید^۸، و من حیران و شوریده و اهل و عیال بی برگ و پرده دریده شدند. و می‌گویم که تعریک و توبیخی که وزیر در حق من فرمود^۹ و تأدیبی که مرا نمود^{۱۰} حقی واجب و ادبی^{۱۱} باستحقاق بود و من مجرم و معترف به گناه کاری^{۱۲}، اما گفته‌اند: «القدرة تذهب^{۱۳} الحفیظة والاعتراف یزیل^{۱۴} الاقتراف^{۱۵}» هر کجا قدرت آمد خشم نماند و^{۱۶} هر کجا اعتراف بود^{۱۷} اقتراف را عبرت^{۱۸} نباشد. و بدی را به نیکی مکافات کردن و اسامت را به احسان جواب گفتن از افعال متقیان و خصال کریمانست. و حقوق خدمت دیرینه و ذمام معرفت قدیم اگر من به اسامت و بدخدمتی^{۱۹} ضایع گذاشتم از کمال کرم و غایت لطف وزیر - ایدۀ الله - آنزید که به حسن عهد و حفظ ذمام^{۲۰} رعایت فرماید، اگر مصلحت داند که بر این بیچاره ببخشاید

-
- ۱- جزت: وقتی. م: آنکه ۲- ت، چاپی: احمد بن المحسن ۳- اساس: باشد
 ۴- م: چاپی: دشمن ۵- ت: ندارد ۶- ت: محنت بلوی. مجا، م: محنت و بلوی
 ۷- مجا: و شدت ولا. ت: و شدت ولا را. م: و شدت و لاوی ۸- مجا، افزوده:
 و منتقم را تشفی بیش ازین نباید. م: و مقید را بیش از این سعی نباید ۹- ت: نمود
 ۱۰- ت: فرمود ۱۱- ت: و ادب ۱۲- ت: گنهکاری ۱۳- مجا، م:
 یذهب ۱۴- اساس: یذیل. م: یزید ۱۵- مجا، مل: بالاقتراف
 ۱۶- ت: از ۱۷- مجا: نمود ۱۸- مجا: اقتراف عبرتی. ت: اقتراب را
 عبره ۱۹- ت: ماساة و بدختی ۲۰- م، ل: ذمام * عربی و چاپی: جسم

و این در مانده را به عین رأفت ملحوظ گرداند و از عاطفت و مرحمت محفوظ دارد و به احیاء بهجت و ابقای مهجت^۱ او منت نهد و از این^۲ عذاب^۳ شدید^۴ خلاص ارزانی دارد از^۵ کرامت و انعام و موهبت و اکرام غریب و عجیب نباشد^۶. زنجی کاتب گفت: من مدتها آن رقعہ^۷ در آستین داشتم و منتہز فرصتی می بودم و خلوتی می جستم که رقعہ^۸ عرضه دارم، میسر نمی شد تا روزی خدمت او را تنها^۹ بیافتم و گفتم: ایُّہا السوزیر حقوق صحبت و ممالحت^{۱۰} که میان من و ابن مقلہ ثابت است برای منیر پوشیده نباشد و سوگندها یاد کردم که تا وزیر بروی ساختہ گشته است^{۱۱} میان من و او مکاتبہ و مراسلہ نبوده است و هیچ^{۱۲} نوعی از انواع به قضای^{۱۳} حق از آن او قیام ننمودہ ام و اینک رقعہ او و استزادتی که از بی التفاتی که^{۱۴} در باب او نموده ام^{۱۵} دلیل است بر صدق سخن من، و رقعہ بدو نمودم و گفتم: اگر اجازت باشد^{۱۶} رقعہ^{۱۷} او عرضه دارم. گفت بیار. آن^{۱۸} نیز بدو دادم، و^{۱۹} چون برخواند گفت: یا بایعہد اللہ این مرد قصد جان و مال و اہل و ولدان من بہ ہمہ غایت کوشیدہ است^{۲۰} و ہر^{۲۱} سعایت و غمز کہ ممکن بودہ است در حق من بہ جای آورده است^{۲۲}، و در آن وقت کہ من محبوس بودم از

-
- ۱- مجا: محبت ۲- مجا: و این ۳- ت: و ازین عتاب و عذاب
 ۴- مجا افزوده: و جهد چندین . ت، م: و جهد جہیدش ۵- ت: آن
 ۶- مجا، ت: و اکرام بفرماید ان شاء اللہ. م: و اکرام بود ان شاء اللہ ۷- ت افزوده:
 باخود ۸- ت: کہ آن رقعہ ۹- مجا: او تنها ۱۰- م: ممالحہ
 ۱۱- م: بروی خشم کردہ است ۱۲- مجا: و بہیچ ۱۳- مجا: از انواع نقصان
 ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا: اقدام نمودہ ام. ۱۶- ت: اجازتست
 ۱۷- مجا، ت: تا رقعہ ۱۸- مجا: رقعہ. ت: رقعہ اومن ۱۹- مجا: ندارد
 ۲۰- مجا، ت: بہ ہمہ غایتہا برسیدہ ۲۱- ت: و نیز
 ۲۲- از مجاوت. سایر نسخ: آورد

خدای - تعالی - آن می خواستم^۱ که مرا بروی و بر باقطنی^۲ دست ندهد و برایشان^۳ قدرت نباشد^۴. اما بروی^۵ به جهت آنکه مرا در حق او احسان بسیار و مبرقهای بی شمار است تا آن احسان را به انتقامی که باوی کنم باطل نگردانم، و اما بر باقطنی جهت آنکه او از مشایخ دبیرانست، از خود نپسندیدم که جزای او^۶ به بدی کنم، دعای من در حق باقطنی^۷ اجابت آمد^۸ و در حق او نیامد. اما چون بدینجا رسید نذر کردم که بعد از این از من جز نکویی^۹ نبیند تا جزای بدی نکویی کرده باشم. و روز دیگر خلاص فرمود^{۱۰}.

شعر^{۱۱}:

گر کسی بد کند تو نیکی کن کز بدی جز بدی نیفزاید
از بدان بدرسد ز نیکان نیک^{۱۲} هر کسی آن کند کزو آید
الحکایة الخامسة - روزی طریح^{۱۳} بن اسماعیل الثقفی^{۱۴} به نزدیک
ابو جعفر منصور در آمد^{۱۵} در میان^{۱۶} شاعران، و سلام کرد، منصور گفت:
لا حیاتک الله ولا بارک^{۱۷} فیک. تو آن^{۱۸} نیستی که از خدای نترسیدی^{۱۹} و در
حق ولید عبدالملک^{۲۰} گفتی:

-
- ۱- مجا: از خدا آن می خواستم ۲- ازم، چا و عربی . مع :
قطنی . مجا: قطنی (بی نقطه). ت: باوطانی ۳- مجا: بدیشان ۴- مجا: باهد
۵- ت: برو ۶- مجا: که جزای معامله را. ت: جزای معامله او
۷- مع: قطنی. مجا: باقطنی. ت: باقطنی ۸- مجا: بود ۹- مجا، ت:
نیکویی ۱۰- مجا: داد. ت: او را خلاص داد ۱۱- ت: بیت
۱۲- ت: از بدان بد ز نیک بود. ۱۳- اساس: ضریح ۱۴- ت: الثقفی
(کذا) ۱۵- ت: آمد ۱۶- مجا: مثال ۱۷- مجا: تبارک . ت:
ساک . م: ثناک. عربی و چاپی: بیاک ۱۸- مجا: در آن ۱۹- ت: از خدا
بترسیدی ۲۰- ت: ندارد

شعر ۱ :

لوقلت لتسبل دع طريقك وال موج عليه الهضاب قعتلج^۲
لغاروارقد اولمان^۳ له الى طريق سواك منعرج

الترجمه^۴

اگر به سیل بگویی که رو بگردان زود
در آن زمان که بود موج او چو کوه روان
فرو رود به زمین یا ز راه برگردد
نیارد و نرود^۵ بر خلاف آن فرمان
طریح^۶ گفت: یا امیرالمومنین خدای می‌داند که من این می‌گفتم
و هر دو دست برداشته بودم به خدای عزوجل - و بدین، خدا^۷ رامی خواستم.
ابوجعفر گفت: یاربیع دیدی که چگونه خود را از این ورطه خلاص داد؟
الحکایة السادسة - اسحاق بن ابراهیم الموصلی حکایت کرد و گفت:
پیش امیرالمؤمنین مأمون^۸ ایستاده^۹ بودم، ابن البواب حاجب^{۱۰} در آمد
رقعه‌ای دردست، و چند بیت براو^{۱۱} نبشته^{۱۲}. گفت: اگر رای امیرالمؤمنین
اقتضا کند و اجازت^{۱۳} فرماید این ابیات برخوانم. مأمون پنداشت که او
انشا کرده است، گفت: برخوان. (برخواند^{۱۴} و ابیات این است)^{۱۵} :

العربیة

-
- ۱- ت: ندارد ۲- عربی‌وت: یعتلج ۳- مجا، ت: لساخ. عربی :
لساح ۴- مجا: ندارد ۵- ت: نیارد و برود. م: نیارد او که رود
۶- اساس ضریح ۷- ت: خدای ۸- مجا، ت: المأمون ۹- ت: استاده
۱۰- اساس: حجاب ۱۱- مجا: درو ۱۲- مجا، ت: نوشته ۱۳- ت: اجابت
۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا: ندارد

اجرتی فانی قدظمت^۱ الی الوعد
 متى کنجز^۲ الوعد المؤکد بالعهد
 اعبدک من خلف الملوك وقدتری
 تقطع انفاسی عليك من الوجد
 رای الله عبدالله خیر عباده
 فملبته^۳ والله اعرف بالعبد
 الا انما المأمون للناس عصمة
 مميزة بین الضلّ له والرشد^۴
 الترجمة:

وفا نمای به وعده که نیک مشتاقم^۴
 اگر به وعده و ایمان وفا کنند کرام
 مکن خلاف که از بیم خلف وعده تو
 گسسته می شود از غم مرا نفس در کام
 خدای داد ترا^۵ ملک و نیک داند اوی
 که کیست لایق ملک و سزای جاه^۶، کدام
 وجود تست ممیز میان رشد و ضلال

خدای - عزوجل - کرد باتو این اکرام
 مأمون چون این ابیات بشنید گفت: احسنت ای^۷ عبدالله بن البوّاب.
 گفت: یا^۸ امیر المؤمنین^۹ آن کس را فرمای که انشا کرده است. گفت:
 کیست آن کس^{۱۰}؟ گفت: بنده تو الحسین^{۱۱} بن الضحاک. مأمون چون نام

۱- عربی: ظامت
 ۲- عربی: ینجز
 ۳- عربی: بهجة
 ۴- مجا: میثاقم ۵- اساس: مرا ۶- م و چایی: حکم ۷- مجا: ت: یا
 ۸- مجا: نداده ۹- مجا افزوده: احسنت ۱۰- مجا: آن کس کیست
 ۱۱- اساس: الحسن. م: حسین

او بشنید^۱ روی ترش کرد پس گفت: «لَا حَيَاةَ لَكَ مِنْ ذِكْرِكَ وَ بَيَّاه»^۲
 هیچ چشم به دیدار او روشن مباد.^۳ نه او گفته است؟

أَعْيَنِي جُودًا وَإِبْكَيَالِي مُحَمَّدًا وَلَا تَدْخُرَا^۴ دَمْعًا عَلَيْهِ وَاسْعِدَا
 فَلَا قَمْتُ الْأَشْيَاءَ بَعْدَ مُحَمَّدٍ وَلَا زَالَ شَمْلَ الْمَلِكِ فِيهِ مَبْدَا
 وَلَا فَرَحَ الْمَأْمُونِ بِالْمَلِكِ بَعْدَهُ وَلَا زَالَ فِي الدُّنْيَا طَرِيدًا مُشْرَدَا

الترجمہ :

چو بر محمد گریید^۵ ای دو دیدہ من
 ذخیرہ منہید اشک و^۶ شوید^۷ باہم یار
 نہ هیچ کار پس از مرگ او تمام شود
 نہ ملک یابد بی ہیبتش^۸ نظام و قرار
 چنان شود بہ جهان راندہ^۹ زمان مأمون

کہ شاد نبود ہرگز ز ملک بر خوردار^{۱۰}
 این تمدح با آن ذمّ مقابلہ کردیم اورا بہ نزدیک ما هیچ حقّی نہاند.
 ابن البواب^{۱۱} گفت: «پس کجاست کمال فضل و احسان^{۱۲} امیر المؤمنین
 وسعت حلم و عادتہ کہ اورا در عفو جرائم معتاد است؟ مأمون گفت: اورا

۱- ت: بشنود ۲- م و چاہی افزودہ: ولا قر بہ ولا انعم بہ عیناً (کذا
 عربی) ۳- ت: افزودہ: نہ او گفته است ۴- ت: یدخرا. عربی: تدخرا
 ۵- اساس، مجا: گویند. ت: گرسہ «بی نقطہ» . متن اذم و چاہی ۶- ت: منہیدو
 جزم: اینک و. ۷- مجا: شوند ۸- ت: ہمتش. م: ہستیش ۹- مجا:
 زاندہ. ت: زاندہ و چپ زندہ ۱۰- مجا: مصراع دوم ابیات دوم و سوم را بہ
 جای یکدیگر آوردہ است ۱۱- ت: ابن الثواب. م: ابن تواب ۱۲- ت:
 وغایت احسان

حاضر کن. چون حاضر آمد سلام کرد، جوابش داد سلامی بس ^۱ آهسته. پس روی بدو آورد و گفت: مرا خبر کن تا آن روز که برادرم محمد امین را بکشتند هیچ زن را از بنی هاشم کشتند یا ^۲ پرده دریده کردند؟ جواب داد که نه ^۳؟ پس فرمود ^۴ که چرا این گفته ای؟

العربیته: ^۵

ومما شجاء قلبی ^۶ وكَفَفَ عبرتی معارم من آل النبی استحلّت
ومهتوكة ^۸ بالخدر ^۹ عنها سجوفا ^{۱۰} كعاب كقرن الشمس حين قبِلّت
اذا حضرتها روعة من منازع لها الرطاعات بالخضوع ورفّت
وسرب ظباء من ذؤابة هاشم هتفن بدعوى خير حى وميت
او دید ^{۱۱} منى اذا ماذكره على كبد حرّى وقلب مفتت ^{۱۲}
ولایات لیل الثامتين بغبطة ولا بلغت آمالها ما قمنت ^{۱۳}

الترجمه ^{۱۴}:

دلم حزين شد و اشکم فسرده شد از غم
زهتك سترکه دیسند آل پیغمبر
بسا که پرده دریده شدند مستوران ^{۱۵}
چو خور به خوبی و نادیده روی ایشان خور
زدست پرده دران وز ترس رسوایی
پناه خود ^{۱۶} به خدا نوحه ساز و نفرین گر

۱- مجا: ت: ندارد ۲- ت: تا ۳- ت: گفتنی
۴- ت: پس گفت ۵- ت: شعر ۶- عربی: شجی. ت: سحا
۷- ت: فقی ۸- ت: ومهتوكة ۹- ت و عربی: بالجلد. اساس:
بالخدر. مجا: بدون نقطه ۱۰- ت: شحومها ۱۱- ت: اربدا
۱۲- ت: مقمت ۱۳- جای مصراع دوم آیات چهارم و ششم در دعاء باهم عوض
شده است ۱۴- مجا: الفارسیه ۱۵- ت و چاپی: مستورات. ۱۶- ت: م: جو

وزان^۱ غزالان مهجور گشته از شیران

ز آل^۲ هاشم فریاد خوان زنان بر سر

مراسم دست از این غصه بردل پر خون^۳

مراسم آتش از این رنج^۴ در میان جگر

مباد شادی آن را که او بدین^۵ شاداست

مباد هیچ مرادیش در جهان دیگر

حسین بن الضحاک گفت: یا امیر المؤمنین دلسوزی و لوعت هواخواهان

و ترس و روعت ناگهان^۶ و فقدان نعمتی که بدان مشمول بودم و حرمان

احسانی که با آن انس داشتم مرا در سخن آورد. آب در چشم مأمون آمد و

گفت: گناه تو عفو کردم و ادرار و ارزاق^۷ و عطایائی که^۸ ترا معتاد بوده

است در روزگار مجید امین مجری گردانیدم و آنچه تا این غایت فوت شده

است فرمودم^۹ تا برسانند، و عقوبت جنایت تو اینست^{۱۰} که ترا خدمت

نفرمایم.

الحکایة السابعة. همین حسین بن ضحاک گوید که معتصم بر من خشم

گرفت به سبب کلمه‌ای که در مجلس شراب بر زبان^{۱۱} من رفت و سوگند

خورد که مرا ایذا فرماید و فرمود^{۱۲} تا^{۱۳} از حضرت او ممنوع و محجوب^{۱۴}

گردانیدند. این ابیات بدو نوشتم:

شعر

۱- مجا: دوان ۲- م: زنان ۳- ت: بردل و بر خون

۴- ت: بر ۵- م: شادی آن کسی که در جنان ۶- م: با گناهان

۷- ت: ندارد ۸- مع، مجا: و عطایا که. م: عطایا و ارزاق که. متن از دست،

نقل شد. ۹- ت: فرموده است ۱۰- ت: آنست ۱۱- ت: زفان

۱۲- ت: ندارد ۱۳- مجا: که ۱۴- مجا: ندارد

غضب الامام^۱ اشدمن ادبه فقد استجرت^۲ و علت من غضبه
اصبحت معتصماً بمعتصم اكنى الاله عايه فى كتبه
لاوالذى لم يبق لى سبباً^۳ ارجو النجاه به سوى سببه
ما ان^۴ شفيع غير رحمته وذلك^۵ من اشقى^۶ على عطبه

الترجمه^۷

خشم امام^۸ سخت تر است از عذاب او
از خشم او به لطفش آورده ام^۹ پناه
جویم زرنج و محنت^{۱۰} عصمت به معتصم
آنکس که گفت مدح و ثنای یکی آله^{۱۱}
والله که گر رهی را از جرم و بی خودی^{۱۲}
امروز هست^{۱۳} جز کرمش هیچ عذرخواه
جز لطف او شفیع ندارم بلی بود
لطفش شفیع هر که شود کار او تباه
چون این نظم بر معتصم خواندند روی به واثق آورد و گفت :
حقیقت این کلام که بدو و امثال او متعذر^{۱۴} و مستعطف شوند^{۱۵} از کرام، به
شنودن این ابیات از آنچه در دل من بود با حسین جز ظن حسن هیچ چیز
نماند. واثق گفت سزاوار است او را بدانکه^{۱۶} امیر المؤمنین جرم او ببخشد

۱- مج و مجا: الايام
۲- اساس و مجا: استخرجت. عربی:
وقد استجرت ۳- ت: شینا
۴- ت و عربی: مالی ۵- ت و عربی:
ولکل ۶- ت: اسفی ۷- ازوت، ۸- مج و مجا: زمانه ۹- ت:
آوردم ۱۰- اساس و مجا: زرنج محنت ۱۱- ت: آنکس که گفت بروی
مدح تناله ۱۲- ت: جرم بی خودی ۱۳- جزت: نیست ۱۴- ت: ممتذر
۱۵- مجا: شوید ۱۶- ت: بدانچه .

واز گناه او تجاوز نماید. در حال از من راضی شد و مرا به نزدیک^۱ خود خواند.

شعر:^۲

سخن خوش زسینه کین ببرد ز ابروی خشمناک چین ببرد
چین ابرو چه وزن دارد، مرد به سخن ملک روم و چین ببرد
آفرین بر سخن که زنگ از دل خاطر نکته آفرین ببرد

الحکایة الثامنة- عامر^۳ شعبی گوید: من از جمله آن مردان^۴ بودم که در موافقت ابن الاشعث^۵ بر حجاج خروج کردند.^۶ بعد از آنکه ابن-الاشعث^۷ را حجاج هزیمت کرد من بگریختم و مدتی متواری بودم و درمانده شدم، عاقبت به نزدیک یزید بن ابی مسلم^۸ رفتم که کاتب حجاج بود، و میان من و او دوستی دیرینه بود، و از او در کار خویش تدبیر و مشورت خواستم. یزید گفت: عنایت من ترا به حجاج لایزید المنفعة^۹، و هیچ بهتر از آن نمی بینم که بیایی و پیش او بایستی^{۱۰} و به گناه اعتراف آری^{۱۱} و راستی تقریر^{۱۲} کنی و در استعطاف و استرضای او اگر حاجت باشد در آنچه ترا نافع بود از من گواهی خواهی. عامر شعبی گفت: چنانکه او فرمود کردم و ناگاه بر حجاج سلام کردم. حجاج گفت: عامر، گفتم: نعم اصلح الله الامیر. گفت: یا عامر من به عراق آمدم تو خامل الذکر بودی، ترا شریف و معروف بکردم^{۱۳} و به وفادت^{۱۴} به نزدیک امیر المؤمنین فرستادم و عریف قوم خویش

۱- مجا: به نزد ۲- از مجاوت. م: نظم ۳- مجا: عام

۴- م: مردمان ۵- هزم و چایی: ابن الاشعث ۶- اساس: کردم

۷- م و چایی: ابن الاشعث ۸- ت: ابی سلیم ۹- مجا، ت، م: مل: منفعه

۱۰- مجا: باستی ۱۱- ت: کنی ۱۲- مجا: معرین (کذا) ۱۳- ت:

گردانیدم ۱۴- اساس: و به زیارت (بی نقطه). م: متن را ندارد. متن از (ت)

ساختم و در محافل و مجالس سخن ترا استماع کردم گفتم: بلی. گفت: چه ترا بر آن^۱ داشت که بر من خروج کردی و بادشمن من یار شدی و جنس ترا^۲ با چنین فتنه‌ها چه کار؟ گفتم: خدای - تعالی^۳ - امیر را به تائید خود مؤید گرداناد، جایگاه بر ما وحش گشت و بودن دشوار شد و از هیبت امیر و سخط او مستشعر گشتیم* و خواب و قرار و صبر و آرام از ما برفت و با تلخی عیش مرّ این بلا^۴ در هذوق ما شیرین آمد و به فراق برادران شایسته مبتلا گشتیم، و فتنه بر ما شامل گشت که در آن فتنه نه از برره و اتقیا بودیم و نه از فجره و اشقیا، و امروز به گناه خود معترفم و از حضرت امیر متعذر^۵، و اینک ابن ابی - مسلم می‌داند، و بارها در عین این واقعه اعذار نوشته‌ام بدو و اضطرار خود عرضه کرده^۶. یزید ابی مسلم گفت: در این^۷ موضع راست می‌گویدی ایها الامیر. حجاج گفت: این ابن^۸ عامر است^۹ که دیروز^{۱۰} تیغ جفا بر کشیده بود و روی به ما آورده و امروز زبان^{۱۱} به^{۱۲} اعتذار اباطیل^{۱۳} چون^{۱۴} تیغ بر کشیده است، عطای او بر قرار و مجری^{۱۵} دارند، از وی عفو کردم. و سبب (آن ابن^{۱۶}) شهادت ابن ابی مسلم بود اگر چه^{۱۷} من در این صادق نبودم^{۱۸}.

شعر:

-
- ۱- ت: بر آن راه ۲- ت: و جنس تو مردم را ۳- مجا: ندارد
 ۴- ت: مرارت بلا ۵- مجا: دو ۶- چاپی: مستمند ۷- ت: داشته
 ۸- ت: ندارد ۹- اساس: آن ۱۰- مجا، ت: نیک بدان ابن عامر است.
 م: نیک بدان این عامر است ۱۱- مجا: دیک. ت: دی ۱۲- مجا، ت:
 ندارد ۱۳- مجا، ت: ندارد. ۱۴- مجا، ت: به اباطیل ۱۵- مجا،
 ت: م: زبان چون ۱۶- مجا، ت: بر قرار مجری ۱۷- اساس: ندارد
 ۱۸- ت: اگر ۱۹- ت: نبود * اژمل و چاپی. سایر نسخ: گشتم

هر دروغی که موجب صلحست

بهرتر از راستی که کین آرد

راست باشد که مال و جان ببرد

کذب باشد که ملک و دین آرد

صدق نَمَام عین نَفَرین است

کذب اصلاح آفرین آرد

مرد باید که در دو حال^۱ به خلق

نیک خواهد، گر آن، گر این آرد^۲

الحکایة التاسعة - از پسر خرداد به روایت کنند که ملک پرویز

یکی را از خدمتکاران خود به جرمی^۳ عظیم که موجب قتل بود بگرفت

و محبوس گردانید. بعد از مدتی حال او^۴ از زندانبانان^۵ پرسید که در این

مدت هیچکس تعهد او کرده^۶ است (و او را مراعاتی به جای آورده^۷)

یانه؟^۸ سجان^۹ گفت: بیرون از^{۱۰} بارید که مطرب خاص ملک است هیچکس

او را تفقدی^{۱۱} ننموده است^{۱۲}؛ هر روز او^{۱۳} را سلۀ^{۱۴} طعام فرستد^{۱۵}. پرویز

فرمود که بارید را حاضر گردانید،^{۱۶} بدان^{۱۷} عزم که او را تعریکی^{۱۸} فرماید.

چون حاضر آمد فرمود که من شخصی را محبوس کنم و مخاطب و معاقب

۱- ت: که درین دو حال ۲- ردیف این ابیات در نسخه اساس (دارد)

است. م: ابیات را ندارد. ۳- مجا. ت: به جرم ۴- ت: ندارد ۵- جز اساس:

زندانیان ۶- مجا: فرموده ۷- مجا: مراعاتی کرده ۸- ت: عبارت

میان پراکنده را ندارد ۹- ت: فی ۱۰- مجا: سبحان ۱۱- مجا،

ت: ندارد ۱۲- ت: تفقد ۱۳- ت: نکرده است ۱۴- مجا: ت:

و بارید او را هر روز ۱۵- اساس و مجا: صله. م: ندارد ۱۶- ت: فرستاد

۱۷- ت: کردند ۱۸- ت: بران ۱۹- ت: م: تعریک.

گردانم و براو ساخت باشم و تو اورا دلداری و مراعات کنی خلاف رای من کرده باشی. باربد گفت: ای پادشاه عنایت پادشاه در حق او بیش از رعایتی است که من کرده‌ام که^۱ بدین جرم مستحق قتل بود^۲، خداوند به جان با او^۳ مسامحت کرد من نیز^۴ به نان^۵ مواسا^۶ نمودم، و آنچه ملک را بر ابقای جان او باعث آمد مرا بر ارسال نان بدو مرخص^۷ گردانید. ملک چون این سخن^۸ بشنید گفت: احسنت، گناه او به تو بخشیدم. و فرمود که^۹ اورا اطلاق کردند.

شعر^{۱۰}:

هیچکس در جهان نکرد زیان به^{۱۱} کم آزاری و نکوکاری
 در بلا یار باش یاران را تا کند فضل ایزد یاری
 به همه حال بدروی روزی تخم نیکی که این زمان کاری
 الحکایة العاشرة - آورده اند که دو مرد را به نزدیک والی ولایت^{۱۲}
 آوردند یکی را به زندقه منسوب کردند و دیگر را حد خمر براو^{۱۳} ثابت
 شد. امیر فرمود که زندیق را بکشید و شارب الخمر را حد بزنید. و موکلان
 خواستند که هر دو را از پیش امیر^{۱۴} بیرون برند. آن شخص را که حد فرموده
 بودند بازگشت و گفت: ایها الامیر مرا به دست شخصی دیگر حد فرمای.
 امیر گفت: چه تفاوت می کند؟ گفت می ترسم که آن مرد غلط کند که^{۱۵}
 اورا^{۱۶} حد بزنند و مرا بکشند، بعد از آن تدارك آن سهو نتوان کرد. امیر

-
- ۱- ت: که او ۲- اساس: شوم ۳- مجا، ت، م: با
 او به جان ۴- ت و م: ندارد ۵- از ت و م. ۶- ت، م: مواسات
 ۷- اساس: منقص ۸- ت: این سخن چون ۹- ت، م: تا ۱۰- اساس:
 ندارد ۱۱- ت: بر ۱۲- ت: والی از ولایت. م: والی از ولات
 ۱۳- مجا: بدو، ت، م: بروی ۱۴- مجا: ملک. ۱۵- ت: ندارد
 ۱۶- مجا: و آن مرد را

را از این سخن خنده آمد و فرمود^۱ تا اورا اطلاق کردند.

شعر:

از بلا چون خلاص خواهد داد

بنده‌ای را به لطف خویش خدا

نکته‌ای بر زبال او برود^۲

که بدان گردد از مضیق رها^۳

الحکایة الحادی عشر - حسن بن طالب کاتب عیسی بن فرخان‌شاه گفت: چون مرا به ولایت مصر^۴ فرستادند، و از دیوان امیر المؤمنین اعمال آن ولایت به من حواله کردند، در مدت مقام من در آن ولایت معارف و مشاهیر و وجوه قبایل مصر بامن صفت فضل و کرم و شمایل محمد بن یزید الاموی الحصنی حکایت می کردند، و قصیده‌ای که او در جواب قصیده عبدالله بن الطاهر^۵ انشا فرموده است^۶ بر من خواندند. و خوفی که محمد یزید^۷ را بوده به وقت در آمدن عبدالله بن طاهر به شام، و لطفی که عبدالله در حق او مبذول داشته بود شنیدم. و به سبب اصالت خاندان و فضایی^۸ که محمد بن یزید را بود پیوسته من رعایت جانب او کردم. و سخن^۹ او مشتمل بر نظم و^{۱۰} و نثر و منہی^{۱۱} از بلاغت و فصاحت دایماً به من رسیدی، تا آنگاه که عزیمت من بر آن تصمیم یافت که [در] بلاد و قرائی^{۱۲} که در تحت ولایت^{۱۳} منست طوفی بکنم و از احوال رعیت و عمال تفحصی^{۱۴}

۱- مجا: و فرمود ۲- ت: راند ۳- چابی: آن مضیق رها

۴- اساس: بصره ۵- مجا: افزوده: بدان مفاخرت نموده ت: بدان مفاخرت نموده بود ۶- مجا: بود. ت: ندارد ۷- مجا: ت: محمد بن یزید

۸- مجا: و فضایل ۹- مجا: گفته. ت: کتب. ۱۰- از (م) ۱۱- مجا:

ت: م: مبنی (ظ: منبئی) ۱۲- در اصل: بلاد و قری ۱۳- از ت و موچابی

افزوده شد ۱۴- مجا: تفحص

فرمایم. در اثنای آن طوف به حوالی حصن محمد بن یزید^۱ رسیدم. اورسم استقبال به جای آورد و استدعا کرد^۲ که نزدیک^۳ او نزول کنم. اجابت کردم، و چون به محاوره و مفاوضه^۴ او^۵ مستانس شدم عیان بیش از خبر بود، و در هر فن که شروع کرد نصیب و نصابی تمام داشت. و چون به وثاق او نزول کردم در حال حاضر فرا پیش آورد خالی از اظهار تکلفی^۵، و بعد از آن آنچه شرط ضیافت بود به جای آورد. و مدار کار او بر کنیز کی سیاه بود^۶، دیدم که محل اعتماد [و] خزینه اسرار او بود، و برانزدیک او قربتی هر چه تمامتر یافتم و ظاهر او را استحقاق آن نمی دانستم و جای آن نمی دیدم. و تعجب از آن حال مرا بر آن باعث آمد که از سبب قربت و احترام او پرسیدم. گفت او را حق خدمت قدیم است و طلیعه من آن روز که عبدالله بن الطاهر قصد این حصن کرد او بود. من کیفیت آن قصه^۷ از او در خواستم. گفت: خبر^۸ به من رسید که عبدالله بن طاهر^۹ مستعد^{۱۰} شده است تا به طلب نصر بن^{۱۱} شیب^{۱۲} به نفس خود^{۱۳} حرکت فرماید به جانب شام، و به همه حال گذر بر حصن من خواهد کرد. دل بر هلاک بنهادم و هیچ^{۱۴} شک نکردم نه از وی مضرتی^{۱۵} به من رسد. اگر نفس سلامت مانند^{۱۶} در ذهاب^{۱۷} نعمت و ازاله دولت شبهتی نباشد، جهت آن جواب^{۱۸} که من قصیده او را گفته بودم. چون^{۱۹} بدان

-
- ۱- مجا: محمد بن الیزید ۲- ت: فرمود ۳- مجا: ت :
 به نزدیک ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: تکلف ۶- ت: ندارد
 ۷- اساس: قصد ۸- ت: چون خبر ۹- مل: عبدالله بن طاهر.
 ۱۰- اساس: شر ۱۱- اساس و ت: بی نقطه. مجا: شبت (انمتن عربی)
 ۱۲- مجا: ت: خویش ۱۳- مجا: و به هیچ ۱۴- مجا: که
 مضرتی از وی ۱۵- مجا، ت: یابد ۱۶- ت: ذهاب ۱۷- ت: بی چون
 ۱۸- ت: که

مفاخرت نموده بود و قصیده او اینست:

العربیہ^۱

مدمن الاغضاء ^۲ موصول	و مدیم العتب ^۳ مملول
واخوانو جهین حیث رمی	بهواه ^۴ فهو مدخول
و قلیل من یبرزه ^۵	فی سری ^۶ التهذیب تحصیل
فاقتد قلق ^۷ النجاج به	فاعتسای المرء تضلیل
واعم عن عیب اخیک یدم ^۸	لك جبل فیہ ^۹ موصول
من یرد حوض ^{۱۰} الردی صدیا ^{۱۱}	لا یسغه ^{۱۲} الریق ^{۱۳} تغلیل
فی ^{۱۴} بنات ^{۱۵} الروم لی سکن	وجہہ الشمس اکلیل
عتبت والعتب من سکن	فیہ تکثیر و تغلیل ^{۱۶}
اقصری عما لهجت به	ففراغی عنک مشغول
انأ من تعرفین ^{۱۷} نسبته ^{۱۸}	سلفی الغر البهالیل
مصعب جدی نقیب ^{۱۹} بنی	هاشم ^{۲۰} والامر مجهول
و حسین رأس دعوتهم	بعده ^{۲۱} والحق ^{۲۲} مقبول
سل بهم تنبئی بعدتها ^{۲۳}	مشرفیات مصاقیل

- ۱- از مجاوت ۲- مجا: الاعضا ۳- ت: العتاب ۴- ت: بهواه ۵- عربی: یرره ۶- ت: سری. عربی ید ۷- اساس: تلحق ۸- اساس و مجا: یدم. ت: یدیم: متن عربی به صورت مدرج یدوم لك... ۹- مجا، ت: منه ۱۰- اساس: خوص ۱۱- عربی: الردا صردا ۱۲- مجا: لا یسیغه. ت: لا تسعه. عربی: لا یسغه ۱۳- ت: الرسن. عربی: الری ۱۴- عربی: من ۱۵- ت: مأب ۱۶- مجا: بکثیر و قلیل. ۱۷- مجا، ت: تعرف ۱۸- عربی: انا من قد تعرفی نسبه ۱۹- ت: مصعب جدی ۲۰- ت: بنی هاشم ۲۱- مجا: لمدہ. عربی: ودعاء ۲۲- عربی: الحق ۲۳- مجا و عربی: سل بهم تنبیک نجدتهم. ت: سل بهم سبیک محذلهم *
- (از عربی). نسخ. بنی

و جراز الحد مغلول ^۱	كل غضب مشرب عللاً
من یسامی ^۳ مجده قولوا	وابی ^۲ من لا كفاء له
حوه جرد ابابیل ^۵	سل به والخیل شاهمه ^۴
جعلت قبد والخلایل ^۶	وبربات ^۷ الخلور وقد
باکنا فها الخطیة الشول ^۸	من کنی ^۹ عنه الخیول ^{۱۰}
و حوالیه المقاول	ابطن ^{۱۱} المخلوع کلکله
غال ^{۱۳} عنه ملکه ^{۱۴} غول	فتوی ^{۱۵} والترب ^{۱۶} مضجعه
ضاق ^{۱۷} عنه العرض والطلو	فاد ^{۱۸} جیشاً فحوما یلة ^{۱۹}
کلیون ^{۲۰} ضمه ^{۲۱} غیل ^{۲۲}	من خراسان مضممهم ^{۲۳}
لامعاذیل ^{۲۴} ولامیل	و هبوا الله انفسهم
ونداه ^{۲۵} الدهر مبذول ^{۲۶}	ملك يحتاج صولته
و هو مرهوب و مأمول	قطعت عنه کمائمه

- ۱- عربی: كل غضب مسرف عللاً - وحرار الحر مغلول ۲- مجا:
وانی ۳- عربی: یساوی ۴- عربی: ساهمه ۵- عربی: حوله
جرداء نابیل ۶- مجا: وبروات. ت: ورمات. عربی، وریات ۷- الحلالیل
مجا: الجلاجیل ۸- مجا: الجهول ۹- مجا، مع: الثول ۱۰- عربی:
انظر ۱۱- اساس: فتوی (توی به معنی هلك و توی به معنی مات آمده است)
۱۲- مجا: والقرب. عربی: والتراب ۱۳- مجا: عالی. ت: عال ۱۴- ت:
ملکی ۱۵- مجا: فلا ۱۶- عربی: نائلة ۱۷- مجا: ضلق. کلمه
ضاق در نسخه (ت) در آخر مصراع اول آمده است ۱۸- مجا، ت: مصممهم .
۱۹- ت: کلون ۲۰- مجا: فیها ۲۱- مجا: عیل. عربی: غیل
۲۲- مجا: معاذیک. ت: معاویل ۲۳- این کلمه در نسخه (ت) در آخر مصراع
اول آمده ۲۴- مصراع در نسخه (ت) به این صورت است: والدهر مبذول
* - (از عربی). نسخ: بنی

ترجمه آن قصیده اینست که من گفته‌ام^۱ :

کسی که عفو کند بیش باشد اورا یار
 عتاب کردن دایم مسالت آرد بار
 محک^۲ تجربه^۳ داری به نیم جو بمخر
 کسی که با تو دورویی نمود چون دینار
 کمند^۴ آنکه مهذب شدند از تحصیل
 اگر چه مدعیانند در هنر بسیار
 ثبات کن که نجات از پی ثبات روده
 که گم شوی^۵ زره ارکج^۶ کنی دراورفتار
 بیند دیده ز عیب برادران پیوست
 و گر بینی عیبی همه هنرانگار^۸
 خیوی^۹ خشم فروبر^{۱۰} که گرچه^{۱۱} تشنه شوی
 زیان^{۱۲} نیابی وقت هلاک آن مقدار
 مرا از جمله خوبان روم یاری هست^{۱۳}
 که روی او زرخ آفتاب دارد عار
 عتاب می کند و از عتاب دلدوزش^{۱۴}
 دل سلیم مرا بیش می شود تیمار

۱- مجا: ترجمه اش به پارسی اینست که من نوشته‌ام. ت: ترجمه اش به
 پارسی اینست که من گفته‌ام ۲- مجا: محل ۳- این کلمه در نسخه ت
 خوانا نیست ۴- اساس و مجا: فکند. غلط است و در ترجمه (قلیل) آمده
 ۵- ت: بود ۶- مجا: شود. ت: شدی ۷- مجا، ت: کو ۸- مجا:
 پندار ۹- مجا، ت: خدوی ۱۰- مجا: خور ۱۱- مجا، ت: اگرچه
 ۱۲- اساس: زیان ۱۳- ت: یارمنست ۱۴- اساس و مجا: دل روشن.

عتاب کم کن و فارغ نشین که فارغ نیست
 دل حزین من از عشق آن رخ چونگار
 من آن کسم که تو دانی مرا واصل مرا
 که فاضلان جهانند و سروران دیار
 مراست مصعب^۱ جدّ، آن نقیب آل نبی
 که نقد فضلش^۲ پیوسته بدتمام عیار
 حسین نیز که او بود سرور ایشان^۳
 در آن زمان که نبد ملک را ثبات و قرار
 به مدح دوده من گر کسی^۴ سؤال کند^۵
 زبان تیغ گهربار گشته گوهر دار^۶
 نداشت کفوی در رفعت و شرف پدرم^۷
 کسی که داند همتاش گو بیاو بیار
 گواه مجد و معالیش نیزه و تیغند
 که هر یکی به بزرگیش می کنند اقرار
 پیرس از شرفش آن زمان که در گردش
 دونده شیران برباد پای گشته سوار
 و گر پیرسی گویند در پس پرده
 سمر زمردی و از^۸ مردمی او ابکار

۱- مجا: مسعد. ت: مصعب ۲- اساس و مجا: وصلش

۳- مجا: که او بود سیر (ظ: میر) دولتیان. ت: که او داس دعوتشان ۴- مجا:

کنی ۵- مجا: بود ۶- مجا، ت: گوهر بار ۷- اساس و مجا: نداشت

گیتی در رفعت شرف صدم ۸- ت: وز

عنان زدست شهان و مبارزان^۱ ستدی
 چو بر رکاب^۲ نهادی قدم گه پیکار
 لباس ملک برآورد از سر مخلوع
 به نوک نیزه خنطی و بخت دولتیار
 هلاک کرد چنان لشکری و شاهی را
 برآن صفت که بر آمد ز جان جمله دمار
 ز طول و عرض سپاهش زمین فرا پوشید^۳
 چو او کشید به بغداد لشکری جرّار
 چو آفتاب بر آورد از خراسان او
 هزار شیر سوار^۴ دلیر^۵ خنجر دار
 برای ایزد کرده فدا^۶ تن و جان را
 نه از شرار^۷ و اراذل همه کرام و خیار
 حسود را گه صولت به نیزه کرد هلاک^۸
 حبیب را گه کوشش به تیغ^۹ بود حصار
 ز قهر و لطفش می داشتند ترس و امید
 در آن زمان که بداز کودکیش بازی کار^{۱۰}
 محمد بن یزید الاموی گفت: این قصیده بخواندم حمیت عربیت

۱- مع ومجا: شهان مبارزان ۲- مجا: ت: در ۳- مجا: پوشد.
 ۴- ت: سواره ۵- اساس: نیکام. ت: بکام ۶- مجا: زهر
 جنگ بکرده فدی ۷- مجا: شراب ۸- ت: حسوداکی صولت به
 نیزه کرد هلاک ۹- ت: به نیزه ۱۰- در اساس ومجا: ...
 از کف دلش باری کار. ت: در آن زمان که مدار کودلس باری کار

مرا به خشم آورد و از انفت که نسبت^۱ عبدالمنافی بر آن باعث بود از آن ننگ داشتم که مردی از عجم بر عرب قفاخر کند بدانکه^۲ پادشاهی را از پادشاهان عرب به تیغ برادر آن پادشاه و فرمان او قتل کنند. در جواب آن قصیده‌ای^۳ بگفتم و سخن را بر او رد کردم و ندانستم که روزگار بابت^۴ مسافتی که میان من و او هست مارا وقتی در يك موضع جمع کند و مرا از او خائف و مستشعر باید بود و قصیده اینست:

العربیة

لا یرعک ^۵ الثقال والقیل	کلما بلغت قهویل ^۶
ما هو لی لیس ^۷ اعرفه ^۸	بهوی غیرک موصول ^۹
این ^{۱۰} بی ^{۱۱} عنک الی بدل	ابدیل ^{۱۲} دک ^{۱۳} مقبول ^{۱۴} ؟
اذ ^{۱۵} عدت ^{۱۶} العذر ^{۱۷} فیک واذ ^{۱۸}	انافیک النهر معدول ^{۱۹}
حملتنی ^{۲۰} کل لائمة	کل ماحملت محمول
واحکمی ^{۲۱} ماشئت واحتکمی	فحرامی لک تحلیل
والذی منه ارجو النجاة ^{۲۲}	مالقلبی عنک قحویل
ایخون العهد ذو کفة	لایخون العهد مسئول
واخوجبک ^{۲۳} فی کعب ^{۲۴}	مطلق مرأ و مغلول

- ۱- مجا: به سبب. ت: نسب
 ۲- ت: بدان سبب ۳- ت: در جواب
 قصیده آن قصیده قصیده‌ای ۴- ت: مابتد ۵- مجا: ت: لایدعک. اساس:
 لا یرعک (اذعربی) ۶- عربی: تضلیل ۷- عربی: حیث ۸- ت: ماهولی
 حبیب اعرفه ۹- ت: فهو غیرک میذول ۱۰- ت: این ۱۱- عربی: لی
 ۱۲- ت: ابدل ۱۳- عربی: عنک ۱۴- ت: عربی: او ۱۵- اساس:
 عدت. عربی: وعدت ۱۶- عربی: العذر ۱۷- عربی: اذ
 ۱۸- مجا: ت: معدول ۱۹- عربی: حملتنی ۲۰- عربی: فاحکمی
 ۲۱- مجا: والذی مقدم ارجو النجاة به. ت: والذی ارجو النجاة به ۲۲- عربی:
 واخوجبک ۲۳- ت: نعت

ما ^۱ فراغی عنك مشغل ^۲	بل فراغی بك مشغول
وجئت يوم الوداع لنا	غادة عبطاء ^۳ عبطول
حاسراً ^۴ او ذات مقنعة	ذات كاج فيه اكلیل
ای عطفیهاده انصرفت	ارج ^۵ بالمسك معلول
یتعاطی ^۶ شد معجزها ^۷	ودطاق انصر محلول ^۸
با كلیل لها قبل	جنداكلك الا كلیل
فینفسی دمج ^۹ مشطها	ومثانیها المراسیل
سبقت بالد مع مقلتها	فلهبالدمع قفضیل ^{۱۰}
ورمت بالسحر من كتب	فدفین الداء مقتول
منلها العذال مجتمع ^{۱۱}	وجناح البین مشكول ^{۱۲}
لاخفاف ^{۱۳} الدهر طایره ^{۱۴}	فاذاه ^{۱۵} عنك ^{۱۶} معقول
ایها الباری ^{۱۷} بیطشته ^{۱۸}	لاغلیط و قخطیل ^{۱۹}
قد لولت ^{۲۰} علی جهة	ولتاویدك تاویدل
فأقل المخلوع مقتول ^{۲۱}	ودم المقتول مطلول

- ۱- مجا: با ۲- مجا: مشغل ۳- عربی: بیضاء
 ۴- مجا: خاسراً ۵- اساس: ادج. مجا: اوج ۶- عربی: تتعاطی
 ۷- ت، عربی: معجزها ۸- عربی: منحول ۹- ت: فسفی رمح.
 ۱۰- اساس: سبقت بالدمع من كتب فدفین الداء مقتول (بایت بعد خط شده است)
 ۱۱- ت: سلها اوراك مجتمع. عربی: شملنا اذذاك مجتمع ۱۲- اساس: وجناح.
 البیض مسكوك. ت: وجناح البین مسكول ۱۳- مجا: لامحان. عربی: لاخفاف.
 (ت بدون نقطه) ۱۴- ت: طاهره ۱۵- ت: فادا ۱۶- عربی: عنه
 ۱۷- اساس: البازی ۱۸- ت: سطنته. عربی: بنطقته ۱۹- مطابق متن
 عربی. اساس: مالاغلیطك تخطیل. مجا: مالاغلیطك تخطیل ت: مالاغلیطك تحویل
 ۲۰- عربی. تاوولنا ۲۱- مطابق متن عربی. ت: ندارد. اساس و مجا:
 مقبول

سار او حل فمتبع	بأنتي تكبو ^١ لها ^٢ الفيل
لاتنجيه مذاهبه	فهر بوشنج ^٣ ولا النيل
ومدين القتل ^٤ مرقهن	بدماء القوم مقتول
بيدالمخلوع طلعت ^٥ يدا	ثم يكن في باعها طول
و بنعماء التي سلفت	فعلت تلك الافاعيل
و براع ^٦ غير ذي شفق	جالت ^٧ الخيل الابايل
يا بن بيت النار موقدها	مالعاذيه ^٨ سراويل
اي مجد لك تعرفه	او نسيب لك جهلول
نسب عمرك مؤقشب	وابوات ^٩ اراذيل
من حسين ^{١٠} ومن ابوك ومن	مصعب خالتهم ^{١١} غول
وزريق ^{١٢} اذ خلفه ^{١٣}	نسب ^{١٤} عمرك مجهول
تلك دعوى لا ينافسها ^{١٥}	وابوات مباذيل ^{١٦}
اسرة غير مباركة	غيرها الشم البهايل
ما جرى في عود اكلتكم	ماء مجد فهو مدخول
قد حلت ^{١٧} فيه اسافله	فا عاليه مهازيل
ان خير القول اصدقه	حين تصطك ^{١٨} اهاويل
كن على منهاج معرفه	لا يغرفك ^{١٩} الا باطيل

- ١- اساس: تكبو ٢- عربي: القيل ٣- مجا: توشح . عربي:
 سيحون ٤- مجا: الفيل ٥- مجا: ظلت ٦- مجا: ويراع
 ٧- اساس: جالت ٨- عربي: اناييل ٩- عربي: لحاديها. جزمج، مجا:
 لحاديه. ١٠- مجا: ابواب ١١- اساس، مجا: حنين ١٢- مجا:
 عالتهم. عربي: غالتهم ١٣- مجا: زراق ١٤- مجا: تحلفه ١٥- مجا:
 بسبب ١٦- عربي: لاتنافسها ١٧- عربي وابواب مراذيل ١٨- مجا:
 قدح

انّ للا صعاد منعد ^۱ را	فيه للهاوی ^۲ اهاویدل
ولربب الدهر عن عرض	بالرّدى ^۳ علی ^۴ وکنهیل
یعیف ^۵ الصّعبته رایضها	ولها بالعیف ^۶ قنیل
وینال الوکر طالبه	وسنان الرّمح مصقول
مضمّر حقداً ومنصله ^۷	بعد ما یشتوالمثاکیل ^۸
	مغمّد فی الجفن مسلول

الترجمه: ۱۰

ز قیل ۱۱ و قال مترس وز خشم باک مدار
 که آنچنانکه حکایت کنند نبود کار
 بجز هوای تو هرگز مرا هوی نبود
 نظیرت - ارچه نداری - نجویم ای دلدار ۱۲
 بدل کجا بودت درجهان چو ۱۳ جان منی
 وگر بود برمن نبود آن بدل مختار
 مراست عذری روشن زروی چون ماهت
 چو ذر هوای تو گردد ملامتم بسیار
 کشم برای تو بار ملامت ۱۴ و شاید
 توان کشید ملامت چو خوب باشد یار ۱۵

۱-مجا: منعدراً ۲- عربی: للهادی ۳-مجا: بالروی
 ۴- عربی: عل ۵- اساس: یسف ۶-مجا: بالسف ۷- عربی:
 وینخون ۸- اساس ومجا: المثاکیل. ت: ندارد. از متن عربی تصحیح شد (در
 متن عربی: یسلوالمثاکیل) ۹- عربی: مضمراً حقداً ومنصلة ۱۰- از مجا:
 ۱۱-مجا: قتل ۱۲- اساس: دلبار. (مج ومجا: بجویم ...) ۱۳- اساس:
 چون ۱۴- دراصل ملالت ۱۵- اساس: این بیت را ندارد

اگر چه ریختن خون حرام باشد لیک
 ترا حلال بود کشتنم به زاری زار
 بدان خدا که امید نجات از او دارم
 که از غمت نشود یک زمان دلم بیزار
 دلم پراست ز تو، خانه ام چراست تهی؟
 چو در میان دلی از کنسار چیست کنار؟
 خلاف عهد و خیانت ز دوست نیست روا
 خلاف عهد تو هرگز رهی کند زنهار
 چو دوستان تو در رنج و تلخی عیشند
 تو نیز در حق ایشان مباش بدکردار
 اگر چه فارغی از من دل حزینم هست
 به دوستی تو مشغول و فارغ از اغیار
 خوش آن زمان که به من رخ نمود روز و دایع
 تمام ماهی کامد ز آفتابش عار
 شه بتان و سر از تاج و مقنعه خالی
 که آفتاب سزد^۱ تاج او و ماه سوار
 کشان دومی که یک تار از او چو جنبان شد
 ز بوی مشک جهان کرد کلبه عطار
 خمار بر سر و برق به روی بر می بست
 میان گرفته و بگشاده^۲ هر دو چشم خمار

۱- مجا: سرو

۲- مجا، مل: میان گشاده و بگرفته ده که ظاهراً

باصل عربی: ونطاق الخمر محلول مناسبتر است

همی نهاد ز خوبی به جبهه براکلیل
 کلیل گشته ز وصفش زبان گوهر بار
 فدای قدّ چو سرو و دوزلف پیچانش
 هزار جان گرامی به ساعتی صد بار
 مرا به جادوی غمزه بکشت بی شمشیر
 که هست نرگس دلدوز تر^۱ ز تیر تبار
 هنوز دیده بختم نرفته جد در خواب
 هنوز فتنه هجرش نگشته بد بیدار
 ز ظلم دهر نبودم هنوز ترسنده^۲
 ز جور چرخ دلم را نبند هنوز آزار
 تو آن کسی که ز شیری خود جهنده شدی
 مباحش غره که ناگه غلط شود پندار
 به کام خویش کنی کار چرخ را تاویل
 کجا رود به مراد تو گنبد دوار
 تویی کشنده^۳ مظلوع زود کشته شوی
 که خون مرد کشنده هدر شود ناچار
 به هر کجا که رود بر تنش رود رنجی
 که در سر آید پیل از نهی براو آن^۴ بار
 نه نیل باشد حایل نه نهـر بوشنجش^۵
 چو ابر منتقمان بر سرش شود مدرار

۱- اساس: ترکش دل دوزبر. مجا: ترکش زرد وزبر. متن مطابق ملاست

۲- اساس: ترسیده ۳- مجا: کشیده ۴- مجا: این ۵- اساس و

مجا: نه نیل باشد حایل نه مهر توسجی

چو تیغ وام دهی جانت مرتهن^۱ باشد
 به خون خصم پس از تو برآورند دمار
 دراز دستی توهم ز دست مخلوعست
 وگرنه دست ترا نیست این همه مقدار
 ز گنج او بد اگر رنج گشت حاصل او
 ز زند^۲ او بد اگر دروی او فتاد شرار
 مدار رعیت بدخوی وراعی بی مهر
 اگر خلاف نمودند لشکر جرّار
 تو آن کسی که بد آتش فروز آتشگاه
 پدرت آنکه نبذ در دوران او شلوار^۳
 بزرگی تو که می‌داند از وضع و شریف
 که بود در نسب تو که بد ز اصل کبار
 چه فخر باشد از دوده‌ای که گشت مشوب
 به سفلیگان خبیث از اراذل و اشرار
 که بدحسین^۴ او که بدمصعب و که بود ذریق^۱
 به غول حرص زره^۶ رفته زمره فجّار
 بدین گروه تفاخر کنی ز مجهولی
 تراز نسبتشان عمار^۷ بیشتر ز فخار
 مناقشت نکنم باتو در دعاوی تو
 که هرچه گفتی زان واجبست استغفار

۱- اساس: برتهی. (بالای سطر به صورت مرتهن اصلاح کرده است)

۲- مجا: ارند ۳- مجا: شرور ۴- مجا: حنین ۵- اساس و مجا:
 ردیف ۶- اساس و مجا: وره ۷- مجا: تراز نسبت عارست.

نیافرید در اسلاف تو خدا برکت
 نخواستند ز اعقاب آن گروه خیار
 نیافت عرق نهال تو آب مجد و شرف
 که بود منبت او شوره زار برمردار
 نه بیخ دوحه تو یافت طیبیت طاهر
 نه شاخ اصل ترا میوه کرم شد بار
 دروغ محض چه گویی چه فخر باشد این
 از این گذرکن صد قست بهترین گفتار
 سخن که گویی برسخته و شناخته گوی
 غرور و باطل و دعوی و کذب^۱ را بگذار
 یقین بدان که فراز ترا نشیب بود
 بترس از آنکه درافتی به حفره از دیوار
 چو دور چرخ نهد بر کف تو جام بلا
 خراب گردی زود از تواتر ادوار
 کند ریاضت ایام توسنان را رام
 چنانکه سربکند از حکام حکم مهار^۲
 زمانه بشکند آخر سنان جوشن^۳ تو
 چنانکه رخنه کند چرخ تیغ^۴ گوهر بار
 زنان شوند زنوحه حزین^۵ ولی مردان
 نریخته زعد و خون کجا کنند اقرار^۶؟

۱- مجا: غرور باطل و دعوی کذب ۲- چنین است در نسخه اساس.
 مجا: چنانکه شرمگنست از لگام حکم مهار ۳- ظ: سنان و جوشن
 ۴- مجا: تیغ چرخ ۵- مجا: چمن
 کجا کنند قرار. مجا: نریخته زعد و خون کجا کنند اقرار ۶- اساس: نریخته عدد خون

کنند تیغ برهنه ز حقد پوشیده

کنند خاك ره از خون خصم چون گلزار
و چون عبدالله بن طاهر نزدیک حصن رسید^۱ صبر و آرام از من
دور شد و وحشتی هر چه تمامتر به خاطر من راه یافت و به غایت مستعزو
خایف شدم گریختن با اهل بیت و حرم و متعلقان ناممکن بود و خود رفتن و
اهل^۲ خویش را به دست دشمن باز دادن عاری تمام، که ابدال هر ذکر
آن باقی باشد، متحیر و متردد بماندم چنانکه گفته‌ام:

شعر:۳

حیران چو عاشقان به سر کوی دوست بر^۴

نه قوت گذشتن و نه رخصت^۵ مقام
عاقبت با آن پریشانی و ترس که حاصل بود از جای نرفتم و به
قضای خدای - تعالی -^۶ راضی شدم و حکم حق را گردن نهادم^۸ و تقدیر
ایزدی را به تدبیر معارض نگشتم و گفتم: (المقدور کائن والهم فضل). و
منتظر بلا و مترصد هلاک بنشستم تا آن روز که گفتند^۹ او به نواحی حصن
نزول فرمود. در حصن در بستم و این کنیزك سیاه را^{۱۰} به دیده بانی^{۱۱} بر
بام کردم و فرمودم که مرا اعلام می کند به هر موضع که ایشان می رسند پیش
از آنگاه ناگاه به نزدیک من در آیند و آن خوف سخت تر باشد^{۱۲}، و کفن
در پوشیدم و حنوط کردم^{۱۳} و تن مرگ را بنهادم و دل از زندگانی برگرفته

۱- مجا: به حصن من نزدیک آمد ۲- مجا: و اهل و حرم

۳- مجا، م: بیت ۴- چابی: کوی دلبران ۵- چابی: طاقت ۶- مجا:

خدا ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: تسلیم کردم ۹- مجا: ندارد

۱۰- مجا: ندارد ۱۱- م و چابی افزوده: زحل آما ۱۲- مجا: سخت تر شود

۱۳- مجا: بر کردم

بنشستم. چون كنيزك ديد كه لشكر روى به حصن من آورد فرو آمد و مرا خبر^۱ داد و هم در عقب او در حصار بزدند. در حصار بگشادم^۲ و بیرون^۳ رفتم و دل در حق - تعالى^۴ - بستم^۵. عبدالله بن طاهر را دیدم تنها بر در حصن ایستاده، بروی سلام کردم^۶ و او^۷ جواب خوش باز داد، قصد کردم که بوسه برپایش دهم به لطفی هرچه کاملتر و اعتداری هرچه لطیفتر، از آن امتناع فرمود و نگذاشت^۸ و نزول فرمود و برد کانی که بر در حصن هست^۹ بنشست. پس گفت: ایمن باش و خوف^{۱۰} ازدل خود بیرون برو در حق ما بدگمان مشو^{۱۱}؛ و اگر من دانستمی که از زیارت من ترا چندین استیحا ش و ترس خواهد بود این زحمت ندادمی. و هر لحظه دلداری می نمود و لطفی دیگر می فرمود^{۱۲} چندانکه اضطراب من زایل شد و خوف و روعت^{۱۳} کمتر گشت و اثر اطمینان و سکون^{۱۴} در من پدید آمد. پس پرسید از سبب مقام من در بیابان^{۱۵} و از حال صنعت^{۱۶} و معاملات و سبب^{۱۷} معیشت من. هریکی را^{۱۸} جوابی که در خاطر می آمد می گفتم و چون انس^{۱۹} تمام حاصل شد در سخن نصر بن شیث و تدبیر ظفر یافتن بر او شروع فرمود و آنچه مرا صواب نمود (در آن باب)^{۲۰} تقریر کردم و چون گستاخی^{۲۱}

-
- ۱- مجا: اعلام ۲- مجا: ندارد ۳- مجا: بیرون
 ۴- مجا: برخدای ۵- مجا: بنهادم ۶- مجا و چاپی افزوده:
 سلام کسی که بر جان خود ایمن نباشد ۷- مجا: ووی ۸- مجا: ندارد
 ۹- مجا: است. م: بود ۱۰- مجا: ترس ۱۱- مجا: مباش ۱۲- مجا:
 می کرد ۱۳- مجا: رعب ۱۴- ت: و اثر سکون ۱۵- مجا: افزوده:
 و ترك رفاغت عیش و آسایشی که در حصن باشد. ت: و ترك رفاغ عیش و آسایشی که
 در حضر باشد. م: و ترك رفاهیت عیشی و آسایشی که در حضر باشد ۱۶- مجا:
 م، چاپی و عربی: ضیعت. ت: بدون نقطه ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا:
 به هريكدا ۱۹- ت: جوابش ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- ت: بستاخی

تمام پدید آمد گفت: مرا آرزوست که قصیده‌ای که این بیت در آنجاست^۱
 (یا بن بیت^۲ النار موقدها...) بر من خوانی. گفتیم: ایها الامیر مشرب
 نعمتی^۳ که از مقدار همت من^۴ برگزیده است چون ارزانی داشتی به
 ذکر این وحشت بر من منقص^۵ و مکدر مگردان. گفت: بدین زیادت تأنیس^۶
 و اطمینان تو می‌خواهم تا بدانی که من از آنچه تو ترسانی کینه در دل نگرفتم
 و انتقام نخواهم کرد و سوگندها^۷ به من^۸ داد که برخوان. با خود گفتم: ^۹
 می‌خواهد^{۱۰} که اسائن^{۱۱} برگوشش بگذرد و خشمش برانگیزد (و غضبش
 را در کار^{۱۲} آورد)^{۱۳} تا بعد از آن به انتقام مشغول شود. چون جز فرمانبرداری
 چاره‌ای^{۱۴} ندیدم بروی خواندم و چون اینجا رسیدم که:
 (یا بن بیت^{۱۵} النار موقدها مالحاذیه^{۱۶} سراویدل)

ترجمه اینست: ^{۱۷}

شعر^{۱۸}

تویی کسی که بد^{۱۹} آتش فروز آتشگاه^{۲۰}

پدرت آنکه نبذ در دوران او شلوار

گفت: والله ای پسر مسلم که بعد از وفات ذی‌الیمینین در خزاین او هزار

- ۱- مجا: قصیده‌ای که این بیت که یابن... در آنجاست. ت: که آن
- ۲- ت: تا این بیت. م: چاپی: با این بیت
- ۳- اساس: مبرت و نعمتی. مجا: مسرت و نعمتی. متن از ت، م و چاپی است
- ۴- مجا: ندارد ۵- ت، م: منقص ۶- ت: باش ۷- مجا، ت: و
- ۸- ت: بر من ۹- ت: می‌گفتم ۱۰- ت: آیا
- ۱۱- ت، م: آن آیات ۱۲- اساس: درگشاد ۱۳- مجا:
- عبارت میان دیران نزد دورا ندارد ۱۴- مجا: چاره ۱۵- اساس و عربی:
- بنت. ت: این بیت ۱۶- مجا: لجاذبه. م: لحادثه ۱۷- ت: که ترجمه‌اش
- اینست ۱۸- مجا، ت: ندارد ۱۹- مجا: بر ۲۰- اساس: آتشکار

وسیصد^۱ شلوار بشمرديم از انواع ثياب، که یکی را بند^۲ دروی^۳ نکشیده بودند^۴، با آنکه نوع جامه ذخیره نهادن ملوک را^۵ معتاد نبوده است. چنانکه در خاطر آمد از این سخن عذر خواستم. چون از خواندن^۶ قصیده فارغ شد^۷ عتابی اندک و بازخواستی سهل بکرد و گفت: ای فلان چه بر آن داشت ترا^۸ که بر تکلف جواب گفتن من خود را تکلیف کردی؟ گفتم: امیر - ایده الله - مرا بر آن داشت. گفت^۹: به چه چیز؟ گفتم: بدانچه فرمود:

وابی^{۱۱} من لا کفاء له من یسامی^{۱۲} مجده قولوا

ترجمه اینست:

نداشت کفوی در رفعت و شرف پدرم

کسی که داند همتاش^{۱۳} گو بگو^{۱۴} و بیار چون امیر فرمود که بگویند^{۱۵} گفتم، چنانکه عرب را عادت باشد در^{۱۶} تفاخر. و رعیت باملوک، و فرودستان با پادشاهان مفاخرت نمایند. و از این^{۱۷} نوع بسیار عذر خواستم و به گناه خود اعتراف کردم و او عذر^{۱۸} قبول کرد و عفو مبذول داشت و آن مسامحت^{۱۹} را به احسان و اجمال مؤکد گردانید و گفت: ما را در کار نصر بن شیث تدبیرهای خوب ارشاد کردی

۱- ت: هزار شصت. م: سیصد. ۲- مجا: هر یکی را بندی ۳- مجا:

ندارد ۴- مجا: در کشیده بودند. ت: نکشیده. اساس: کشیده بودند.

۵- مجا: ملوک را ذخیره نهادن ۶- مجا: ندارد ۷- یعنی شدم (م: شدم)

۸- ت: ندارد ۹- مجا: امیر المؤمنین ۱۰- اساس: گفتم ۱۱- مجا،

ت: وانی ۱۲- مجا: نسالی. ۱۳- اساس: همتایش ۱۴- اساس،

م، چاپی: بیا ۱۵- مجا: بگوید. م: بگویند. چاپی: بگو ۱۶- ت: و در

۱۷- ت: هر ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا: مصلحت. م: مسامت

می‌پسندی از خویش همچنانکه به رای^۱ نصرت و معاونت^۲ فرمودی به تن موافقت کنی و اثر سعی خود را در ظفر یافتن بر او ظاهر گردانی^۳؟ و من عادت خود را در^۴ ملازمت خانه وقت استعداد سفر را بهانه ساختم. گفت: اگر به قبول بر ما منت نهی هر چه عذت و آلت سفر است کفایت کنیم^۵. و پس^۶ بفرمود تا از مراکب^۷ خاص پنج مرکب راهوار با^۸ زین و لگام و ساخت و ستام و آلت تمام خاصه من بیاوردند، و سه اسب دیگر جهت^۹ خدمتکاران و پنج استر به قوت خوش رفتار به جهت ائقال^{۱۰} و بنه، و سه تخته^{۱۱} جامه از اصناف جامه‌های فاخر و پنج بدره درم و یک بدره دینار، و جمله^{۱۲} بردگانی که بر در حصار است نهادند^{۱۳} و گفت: ترا کدام روز انتظار کنیم و مدت موقف^{۱۴} چند خواهد^{۱۵} بود؟ وعده نزدیک بدادم و برخاست تا بر نشیند^{۱۶}. خواستم که^{۱۷} دستش بوسه کنم نگذاشت^{۱۸}. و جمله لشکر بر^{۱۹} عقب او برفتند و هیچکس در نواحی حصن نزول نکردند، و کنیزك سیاه بیرون رفت و جامه‌ها و بدره‌ها^{۲۰} در آورد، و غلامان چهار پایان^{۲۱} به اصطبل بردند. و من دیگر عبدالله بن طاهر را ندیدم. و عیسی بن فرخان شاه^{۲۲} که راوی این حکایت است گفت: من یک روز و یک شب مهمان محمد بن یزید بودم و از شرایط کرم و مهمان‌داری هیچ دقیقه فرو نگذاشت و حسن محاوره

-
- ۱- م: به رای خود ۲- م: معاونت ۳- مجا، ت: ندارد
 ۴- اساس: از ۵- مجا، ت، م: کنم ۶- مجا، م: پس ۷- مجا: مرکب
 ۸- اساس، مجا: را بنوا ۹- مجا، ت: به جهت ۱۰- مجا، ت، م:
 نقل ائقال - چا: نقل و انتقال ۱۱- مجا: تخت. ۱۲- ت: جمله را
 ۱۳- مجا، ت، بنهادند ۱۴- مجا، ت: توقف ۱۵- ت: خواهی
 ۱۶- مجا: و پس برخاست نشیند ۱۷- ت: ندارد ۱۸- ت افزوده: و بر نشست
 ۱۹- مجا: در ۲۰- مجا: تدبیرها ۲۱- مجا: و چهار پایان
 ۲۲- فرخان شاه

ولطف مذاکره و غزارت^۱ او در فنون ادب و مهارت او در انواع فضایل به نزدیک من محلی مرضی یافت، تمامت خراج آن سالینه^۲ بر او^۳ اسقاط کردم و باز گشتم. و محمد بن فضل الخراسانی که از وجوه قواد و اکابر سپهسالاران^۴ طاهر بن حسین و پسرش عبدالله بن طاهر بود این حکایت را بروجهی دیگر روایت کرد و چنین گفت^۵: چون محمد بن یزید الاموی جواب قصیده عبدالله بن طاهر گفت. چنانکه پیش از این تقریر رفت^۶ - و^۷ سب و شتم و قبح از^۸ اعتدال در گذشت، و بعد از آن ولایت مصر به عبدالله بن طاهر دادند و تدبیر شام بدو باز گذاشتند، محمد بن یزید دانست که از وی نتواند گریخت و هم در موضع ثبات نمود و حرم را پنهان کرد و هر چه در ملک و مال داشت هم در^۹ موضع بگذاشت و در حصن بگشاد و منتظر آن بنشست که سطوة^{۱۰} عبدالله و اثر خشم او بدو رسد. و در آن شب که بامداد به حصن او خواستم رسید عبدالله مرا بخواند و گفت: امشب به نزدیک من باش و اسب را بگوی تا با اسب خاص بر آخر بندند. چنان کردم، و چون وقت سحر بود برنشست او^{۱۱} و پنج سوار دیگر از خواص و غلمانش^{۱۲}، و باقی لشکر را فرمود که^{۱۳} تا آفتاب طلوع کند^{۱۴} بر نشینند^{۱۵}. و براند^{۱۶} تا^{۱۷} به حصن محمد بن یزید

-
- ۱- مجا: عزارت. ت، چاپی: عرارت (مهری) ۲- مجا:
 ان شاء الله. ت: آن ساله ۳- ت: او را ۴- اسفها سالاران
 ۵- مجا، ت: بگفت ۶- اساس: ندارد. ۷- ت، م: و در
 ۸- ت، م: از حد ۹- ت: درین. م: در آن ۱۰- ت، م:
 سطوت ۱۱- مجا، ت، م: او و من ۱۲- ت: علمایش. م: غلامانش
 ۱۳- اساس: که. مجا: تا (متن از ت) ۱۴- ت، م: طلوع نکنند
 ۱۵- اساس: بر نشینند. ت: بر نشینند ۱۶- مجا: برانند، ت: ندارد
 ۱۷- مجا: تا بامداد. ت: تا بامداد را.

رسید، در حصن دیدگشاده^۱ و محمد بن یزید^۲ دست فرو گذاشته و نشسته و هیچ احتیاطی و استعدادی نکرده. عبدالله بن طاهر بروی سلام کرد و به نزدیک او نزول فرمود و گفت: چگونه است که چنین فارغ نشسته‌ای و در حصار گشاده، و هیچ احتیاط^۳ نفرموده از این لشکر که می‌رسد، و از راه بایکسو نشده‌ای^۴ و میدانی که عبدالله بن طاهر^۵ بر تو خشمناک است و از تو کینه در دل دارد؟ محمد بن یزید گفت: اینچه تومی فرمایی بر من پوشیده نیست و از این غافل نبوده‌ام، ولیکن در کار خود تأمل کردم دانستم که خطا کرده‌ام که^۶ سخن او را معارض گشتم، و عنفوان شباب و غرّة حدائث و سبکساری که از لوازم جوانی باشد مرا بر آن داشت، می‌دانم که اگر از او بگریزم او^۷ از به دست آوردن^۸ من^۹ عاجز نشود. حرم^{۱۰} را از این راه^{۱۱} بایک سو فرستادم و خویشتن^{۱۲} و هر چه^{۱۳} در مال و ملک^{۱۴} منست تسلیم کردم، من از خاندانی‌ام که اکابر و اشراف آن خاندان را^{۱۵} بیشتر به ظلم کشته‌اند^{۱۶} و اگر مرا نیز قتل کنند اقتدا به خاندان خود کرده باشم و بر اثر ایشان رفته، و می‌دانم که چون این مرد مرا بکشد و هر مال و ملک که مرا هست برگیرد خشم او بنشیند و به هتک پرده^{۱۷} و به رسوائی^{۱۸} حرم تجاوز^{۱۹} نکند^{۲۰} که او را با ایشان کینه‌ای نیست، و این جرم^{۲۱} که من

-
- ۱- مجا: گشاده دید ۲- مجا: و محمد ۳- مجا: احتیاطی
 ۴- مجا: نشده ۵- ت: عبدالله طاهر. ۶- ت: ندارد ۷- مجا،
 ت: ندارد ۸- مج، م: از دست آوردن ۹- مجا، ت: ندارد
 ۱۰- مجا: حزم ۱۱- مجا، ت: از راه ۱۲- ت: و من نفس خویش را
 ۱۳- ت: و هر ۱۴- ت: ملک و مال ۱۵- مجا، ت: ندارد
 ۱۶- مجا، ت: کشته شده‌اند ۱۷- مجا، ت: اهل پرده ۱۸- ت: رسوائی
 ۱۹- مجا: تجاوزی ۲۰- ت: نکند ۲۱- ت: جرم را

کرده‌ام جنایت بیش ازین نباشد که نفس و مال^۱ تسلیم کنم. چون عبدالله این سخن بشنید او را رقت آمد^۲ و آب از دیده^۳ او روان شد. پس گفت: مرا شناسی؟ گفتم: نه. گفت: من عبدالله بن طاهر^۴ و خدای - تعالی^۵ - ترا ایمن گردانید و خون ترا از ریختن صیانت فرمود و اهل حرم^۶ ترا از پرده‌دریدگی نگاه داشت و نعمت و جاه از تو زایل نگردانید، و من ترا عفو کردم و گناه تو درگذاشتم و در آمدن به نزدیک تو پیش از لشکر خود تعجیل کردم به جهت آنکه^۷ تا زودتر ایمن شوی، و عفوئی که از تو کرده‌ام به ترسی^۸ که از لشکر من به تو لاحق شود آمیخته نشود. محمد بن یزید از شادی بگریست و برخاست و سر عبدالله بن طاهر^۹ بوسه داد و عبدالله او را در کنار گرفت و به خود نزدیک گردانید. بعد از آن گفت: از^{۱۰} اندک عتابی چاره نباشد ای برادر، خدای مرا فدای تو گرداناد، من شعری که گفتم در مناقب و مآثر قوم خویش و بدیشان مفاخرت نمودم و طعن و قدحی نکردم در نسب^{۱۱} تو، و بر تو^{۱۲} خویشتن^{۱۳} را فضلی دعوی^{۱۴} نکردم، و تفاخر کردم به کشتن مردی که اگر چه از قبیله^{۱۵} تست خون اهل بیت تو در گردن او و اهل بیت اوست، و دشمن تو و اهل^{۱۶} تو روا بودی که خاموشی نمودی و اگر خاموش نبودی در ذم^{۱۷} و شتم^{۱۸} و سب^{۱۹} اسراف نمودی و از حد اعتدال تجاوز نکردی. گفت: ایها الامیر چون عفو فرمودی زلال عفو را به تثریب^{۲۰} مکدر

-
- ۱- مجا: مال و نفس ۲- ت: آورد ۳- اساس: دیده
 ۴- مجا: گفت ۵- مجا: عبدالله طاهر ۶- مجا: ت: ندارد
 ۷- اساس: و اهل و حرم. ۸- مجا: ت: تعجیل به جهت آن کردم ۹- مجا: ترسی
 ۱۰- مجا: عبدالله طاهر ۱۱- ت: اما از ۱۲- ت: نسبت ۱۳- ت: ندارد
 ۱۴- مجا: خود ۱۵- مجا: دعوی فضل ۱۶- مجا: ت: و اهل بیت
 ۱۷- ت: ستم ۱۸- مجا: ت: م افزوده: و تعبیر
 ۱۹- اساس: گفتم ۲۰- ت: سربت. م: به طنا شیر عتاب. چایی: به تأثیر عتاب

مگردان و منهل مرحمت را به خاک سرزنش تیره مکن. عبدالله گفت: ترك سخن کردم، برخیز تا به منزل^۱ تو رویم تا حق ضیافتی بر ما^۲ ثابت گردانی. (وشادمان)^۳ ما را به خانه برد و طعام و شراب و آنچه از لوازم ضیافت و عادت کرام باشد حاضر گردانید^۴ و بر منظری بلند از مناظر آن حصن بنشستیم، و چون لشکر نزدیک رسید^۵ امیر عبدالله مرا فرمود که لشکر را استقبال کردم^۶ و فرمود تا سه فرسنگ از حصن^۷ بگذرند و نزول نکنند. (و امیر عبدالله)^۸ آن روز تا نماز دیگر آنجا بود^۹، و بعد از نماز دیگر^{۱۰} چون خواست که بر نشیند^{۱۱} دوات خواست و به سه ساله تسویغ خراج او مثالی^{۱۲} نوشت و هر ساله خراج او صد و بیست هزار درم بود، و فرمود که بعد از این اختیار تراست اگر بایدت^{۱۳} در این سفر با ما موافقت کن و اگر بایدت^{۱۴} هم در مقام^{۱۵} فارغ و مرفه^{۱۶} و ساکن باش. وی^{۱۷} صحبت او^{۱۸} اختیار کرد و با ما به مصر^{۱۹} آمد [و] مادام^{۲۰} که عبدالله در شام بود ملازم بود. ^{۲۱} و من می گویم^{۲۲}: عاقل را در خواندن و شنیدن^{۲۳} این حکایت چند فایده است:

-
- ۱- مجا، ت، م: در منزل ۲- مجا، ت، م: تا به ضیافت حقی بر ما ۳- اساس: شادمان ۴- مجا: کرد. ۵- مجا، ت: رسیدند ۶- مجا: فرمود تا استقبال کردم. ت، م: فرمود تا لشکر را استقبال کردم ۷- مجا، ت، م: از آن حصن ۸- مجا، ت: امیر عبدالله ۹- مجا، ت: بود ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: که برخواست نشست. ت: ندارد ۱۲- م: و به سال توقیع و مثالی ۱۳- ت: باید ۱۴- مجا: والا. ت، م: و اگر باید ۱۵- مجا، ت، م: در مقام خود ۱۶- ت: و متمکن ۱۷- مجا: او ۱۸- مجا: عبدالله. ت: امیر ۱۹- مجا: و بامصر ۲۰- مجا، ت، م: و تا مادام ۲۱- مجا: با او ملازم بود. ت: با او ملازم نمود ۲۲- ت: می گویم که ۲۳- ت: شنودن

یکی - آنکه بداند که عاقل باید که تا تواند خویشتن ستا و لافزن نباشد، و اگر ^۱ محنتی و رفیع و فضلی ^۲ کامل حاصل دارد بدان تفاخر و مباهات ننماید و برخود ثنا نگوید و امتثال امر: (فلا ^۴ تزکوا انفسکم *) به جای آرد، و از معرفت ^۵ (من مدح نفسه فقد اذی زکات حمقه) عرض خود را صیانت کند، و اگر می خواهد که عالمان او را ^۶ ثنا گویند به مکارم اخلاق خود را مستحق آن گرداند و زبان دعوی بسته دارد، که اگر عبدالله طاهر با علو مرتبت ^۷ و کمال فضل آن چند بیت ^۸ انشانگردی چندان شتم ^۹ صریح و رد قبیح نبایستی شنید ^{۱۰} و به ^{۱۱} تبعث ^{۱۲} آن ثنا هجوی چنان بر روی روزگار باقی نماندی ^{۱۳}، چنانکه می گویم:

العربیة

یا مادم ^{۱۴} النفس اقصر ^{۱۵} لست مکتسباً ^{۱۶}

فضلاً لنفسك بل اصبحت تهجوها

حصل لنفسك بالآداب منقبة

واعط الرغائب من تأقیک يرجوها

کمدح و کنشاً ^{۱۷} ابحار المديح اذا

بندی کریم ^{۱۸} بکاس البر یعجوها ^{۱۹}

۱- ت، م: اگر چه ۲- ت: محل ۳- ت: فضل

۴- مجا، ت: ولا ۵- ت، م: معرفت ۶- جز مجا، عالمان

م: عالمان برو. ۷- مجا: مرتبه ۸- ت: بیتی چند ۹- ت: ستم

۱۰- مجا: شنود ۱۱- مجا: و نه به ۱۲- مجا: و به تبعیت م و

چاپی: و به سبب (مثن از ت) ۱۳- مجا: بماندی ۱۴- مجا: مارح

۱۵- ت: الصر ۱۶- ت: مثلها ۱۷- اساس: ينشاء. ت: بدون نقطه

۱۸- از (ت) ۱۹- در نسخه (ت) صورت کلمات واضح نیست

الترجمه :

ستایش دگران گوی^۱، خود ستای مباش
 که خود ستایی نبود طریق دانائی
 چو خود ستایی عیب است نزد اهل خرد
 هجا بودنه مدیح آنکه خویش بستایی
 اگر فضایل ذات و مکارم اخلاق
 بحاصل آری ممدوح عالمی شایی
 به قول خوب ستایش کنند خلقت

به فعل نیک تو چون خویشتن بیارایی
 ودوم- آنکه بدانند که خردمند وزیرك آن کس است که (من حسن
 اسلام المرء تر که مالا یعنی) را کار فرماید، و از هر چه^۲ بگزیرد بگذراند و
 مخاصمت و منازعت هیچکس از^۳ ابتدا اختیار نکند؛ و چون ذکر پادشاهان
 و بزرگان رود اگر چه میان (او و میان^۴) ایشان مسافت دور و دراز باشد زبان
 نگاه دارد و (من صمت نجا) برخواند و بعد مسافت^۵ حایل و مانع ایدای آن
 کس نشناسد باشد که روزی به دست ایشان گرفتار آید^۶، اگر بر قضیت غضب
 و سخط بر انتصاف از او مبادرت نمایند هلاک شود و اگر عفو کنند دائماً
 رهین منت و بنده احسان آن کس باشد و در مقام خجالت^۷، چنانکه محمد بن-
 یزید الاموی^۸ اگر زبان از محاببات^۹ عبدالله بن طاهر^{۱۰} نگاه داشتی و از

۱- مجا: گوی و ۲- مجا: و هر چه از آن. ۳- مجا: ت،
 م: ندارد ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: مسافت را ۶- ت: که باشد
 روزی گرفتار شود به دست ایشان ۷- مجا: ت، م: خجالت ۸- مجا،
 ت: اموی ۹- مجا: از محاببات. ت: از محاببات. م و چایی: از مجازات (مج:
 او محاببات) ۱۰- مجا: ت، م/ عبدالله طاهر

هجو و سبّ او که از آن چاره ^۱ داشت اغماض نمودی چندان استشعار و خوف ^۲ و بیم هلاک ^۳ نبودی (و آن همه مذلت نبایستی کشید) ^۴. و در این معنی می‌گوییم:

زبان زهر چه گزیرد نگاه باید داشت
 که هر بلا که به مرد آورد زبان آرد
 بساکسا که زبانش به کام ^۵ خصم کند
 و گرچه گه گه کامیش در ^۶ در دهان آرد
 زبان زمردم بسیار گوی دین ببرد
 زبان به مرد هنرمند بیم جان آرد
 کسی که داشت زبانرا نگاه، سود کند
 که چون مصحف خود ^۷ او همه زبان آرد
 سوم- آنکه بداند که کمال حسن سیرت و غایت مکارم اخلاق
 آنست که بد کرداران را جز به نیکی مکافات و مجازات ^۸ نکند، و آنچه ^۹
 به خود نپسندد در حق دیگران به جای نیارد، و چون فعل بداز بد کرداران
 مرضی نمی‌داند ^{۱۰} خود بدان ^{۱۱} اقدام ننماید ^{۱۲}.
 قوله تعالی ^{۱۳}: (خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین*)
 اشارت بدین است، و آنچه جبرئیل - علیه السلام ^{۱۴} - بامصطفی - صلوات الله

- ۱- ت: هزار چاره. م: هزار جا. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: هلاکت
 ۴- مجا: عبارت میان پراقترا ندارد ۵- اساس: نکار. مجا: بکار
 ۶- اساس، ت: کاهیش در. مجا: کامیش بر ۷- اساس: جود. ۸- مجا،
 ت: مجازات و مکافات ۹- اساس، مجا: آنکه ۱۰- مع، مجا: نمی‌دارند. م:
 نمی‌بیند. متن از (ت) است ۱۱- مجا: بران ۱۲- مع: ننماید ۱۳- در نسخه
 ت قبل از آن آمده: و در مصحف مجید ۱۴- ت: ندارد

و سلامه علیه^۱ - گفت : (ايتنك بمكارم الاخلاق كنها في الدنيا و الاخره و هوان^۲ فصل من قطعك و تعطى^۳ من حرمك و تغفو عمن^۴ ظلمك). شرح^۵ این معنی. و قدرت بیش از آن نمی بایست که عبدالله طاهر^۶ داشت و جرم زیادت از آنکه محمد بن یزید، مع هذا دانست (که عفو)^۷ محمود تر از انتقام، احراز^۸ کمال مکارم و ذکر خیر و حسن احوال و نه که ملتئم و متوقع اکابر رسل است که (واجعل لی لسان صدق فی الآخِرین *) بدین خصلت خود را حاصل گردانید. و در این باب من گفته ام:^۹

گربدی باتو بد کند زنهار جز به نیکی جزای آن نکنی
از بد ار بد پسند نیست ترا پس تو باید که همچنان نکنی
بربدی گربدی کند سودی بر نکویی تو هم زیان نکنی
و گویی که مطلع هردو قصیده که بر زبان هردو رفته است عین^{۱۰}
کرامات بوده است که در حق هردو محقق گشت. مطلع قصیده عبدالله -
بن طاهر این بود:

مدمن^{۱۱} الاغضاء موصول و مدیم العتب مملول^{۱۲}

الترجمه: ^{۱۳}

-
- ۱- مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم. ت: ندارد ۲- مجا، ت:
ندارد ۳- ت: يعطى ۴- مجا: عن ۵- مجا، م، ت: مشرح
۶- مجا، ت: عبدالله بن طاهر ۷- ت: ندارد ۸- مج و مجا: از
۹- مجا: ومن درین باب گفته ام. ت: و درین باب گفته ام ۱۰- مجا: از
۱۱- اساس: مذمن ۱۲- مجا: مذلول ۱۳- از (ت)
-

کسی که عفو کند جرم^۱، باشد او را یار
 عتاب کردن دایم ملالت آرد بار
 در^۲ اغضا و عفو بر مقتضای^۳ قول خود برفت . و مطلع قصیده
 محمد بن یزید این بود:

لا یرعك^۴ القال والقیل كلما بلغت تهویل

الفارسیه:۵

زقیل و قال مترس و زخصم باك مدار
 که آنچنانکه حکایت کنند نبود کار
 با اونیز به قول او کار کردند و از آن خوف و روع^۶ که داشت
 ایمن گردانیدند و هر قیل و قال و تخویف و تهویل که از عبدالله بدور سانیده
 بودند خلاف آن یافت^۷.

الحكاية الثانية عشر - آورده اند که^۸ در آن عهد^۹ که ولید بن عبدالملك
 و لیمهد بود طریح^{۱۰} بن اسماعیل الثقفی را اعزاز و اکرام نمودی و به
 خویشان نزدیک داشتی. و اول کسی که به نزدیک او درآمدی و آخر کسی
 که بیرون رفتی او بودی. و اهل بیت و موالی^{۱۱} و نزدیکان و مقربان ولید را
 از علو مرتبت طریح^{۱۲} (به نزدیک ولید^{۱۳}) و حسن اعتقاد ولید در حق او
 و تقرب و تعظیمی که می فرمود حسدی تمام در اندرون ایشان متمکن گشته

۱- اساس: این کلمه را ندارد: بیش. صورت متن از (مجا) است

۲- مجا: وز ۳- نسخ در اصل: بر مقتضی ۴- اساس: یرعك ۵- مجا:

ندارد. ت: الترجمة ۶- مجا: رعب ۷- اساس: سر. م: و بهر

۸- ت: ندارد ۹- مجا، ت: وقت ۱۰- اساس: ضریح ۱۱- مجاوت

افزوده: به غایت ۱۲- ت: موالید ۱۳- اساس: ضریح

۱۴- اساس: عبارت میان پراشتز را ندارد.

بود و ظاهر نمی کردند تا آنگاه^۱ که حماد الراویه^۲ به شام آمد، و مقربان و اهل بیت ولید از طریح^۳ با حماد شکایت کردند و گفتند: امیر را عید خود کرده است و چنان مشغول^۴ خود گردانیده که لیلاً و نهاراً، سرّاً و چهاراً يك لحظه به هیچکس دیگر نمی پردازد. حماد گفت: کسی راست کنید که دو بیت شعر بر امیر خواند^۵ تا من او را از چشم امیر بیندازم و به خشم امیر مبتلا گردانم. ایشان خادمی که شب و روز در خدمت^۶ او بودی^۷ و در اوقات خلوات و حالت نوم و استراحت از امیر جدا نبودی راست کردند و مالی از او قبول کردند و حماد این دو بیت انشا کرد و او را تعلیم داد:

العربیة

سیری رکابی الی من تسعیدین به^۸

فقد اقمتم بدار الهون ماصلحا

سیری الی سید سمح خلافة

ضخم الدسیعة^۹ قرم یحمل^{۱۰} المدحا

و گفت: هر که که امیر خالی باشد با خود به طریق تمثیل این دو بیت^{۱۱} بخوان، و اگر پرسد که قایل و منشی این کیست بگو طریح^{۱۲}. خادم چنان کرد، و يك روز چون طریح^{۱۳} از مجلس ولید بیرون رفت خادم ولید را خالی یافت، این دو بیت بر خواند. ولید گفت: این که انشا کرده

۱- مجا، ت: تا آنگاه ۲- مجا: حماد الدوله ۳- اساس: ضریح

۴- ت، مل، موچایی: مشغول ۵- مجا، ت، م: تواند خواند ۶- مجا: به

خدمت ۷- ت: که شب و روز با امیر بودی ۸- مجا: یسعیدین

۹- ت: منح الدسمة ۱۰- مجا: نداد ۱۱- ت: این دو بیت به

طریق تمثیل ۱۲- اساس: ضریح ۱۳- اساس: ضریح.

است؟ گفت: طریح. و ترجمهٔ این بیتها اینست که من گفته‌ام^۱:

سوی سعادت پوی ای حمیده مرکب من

درین مذلت از این بیشتر چه می‌پائی؟

سوی کسی که کریمست و راد و نیکو خلق^۲

بزرگ بذل^۳ و سزاوار آنکه بستائی

ولید از شنیدن^۴ این بیتها به غایت خشنناك گشت^۵ و گفت: با این

همه اعزاز و اکرام و تعظیم و انعام^۶ که من با او کرده‌ام و می‌کنم و او را بر

جملهٔ اهل بیت و تمامت اولیا و ارکان دولت خویش مقدم و مختار گردانیدم

تا اول^۷ کسی که به نزدیک من در آید و آخر کسی که بیرون شود^۸ او باشد،

او هنوز هشام را از من به مدح^۹ سزاوارتر می‌داند و می‌گوید به نزدیک^{۱۰}

کسی روم که شایستهٔ مدح باشد. و در حال فرمود که حاجب را آواز دهید^{۱۱}.

و چون^{۱۲} حاجب بیامد گفت: نخواهم که بعد از این هرگز^{۱۳} طریح^{۱۴} به

نزدیک^{۱۵} من راه یافته باشد^{۱۶} و مبادا که هرگز در بیسط زمین در نظر من آید.

اگر بیاید^{۱۷} و به جهت^{۱۸} در آمدن باتو مجادله کند سرش را^{۱۹} بینداز.

و چون طریح بر عادت بیامد^{۲۰} تا به نزدیک ولید^{۲۱} در آید حاجب منع کرد

طریح گفت: چه حادث شده است و تamen بیرون آمده‌ام^{۲۲} هیچکس به

به نزدیک ولی‌المهد در رفته‌است؟ حاجب گفت: نه^{۲۳}، حال چنین بود و

۱- مجا: و ترجمه اینست ۲- مجا، ت: راد نیکو خلق ۳- ت: ندارد

۴- مجا: شنودن ۵- ت: شد ۶- مجا: اکرام ۷- ت: و به اول

۸- ت: رود ۹- مجا: به مدح از من ۱۰- مجا، ت: نزدیک ۱۱- مجا:

حاجب او را آواز دهد ۱۲- مجا: چون ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- ت: ندارد

۱۵- مجا: به نزد ۱۶- مجا: راه یابد ۱۷- ت: در آید ۱۸- اساس:

و بجهد ۱۹- مجا، ت: سرش ۲۰- مجا: خود ۲۱- ت: ندارد

۲۲- مجا: آمدم ۲۳- ت: نی

تمامت با او شرح داد و گفت: ده هزار درم بستان و مرادستوری ده تادر روم.
گفت: لاوالله^۱ و اگر خراج عراق تمامت^۲ به من دهی. گفت: پس
مرا اعلام کن که سبب تغیر خاطر او بامن چیست؟ گفت: والله که تو بیرون
آمدی، من به نزدیک او در رفتم و هیچکس پیش او نبود^۳ ولیکن خدای^۴
حال گردان و مقرب القلوبست، زمام دلها به دست اوست، ساعه فساعه حوادث
فرماید^۵ و تغیر و تبدیل در کارها پدید آورد. و بعد از آن سالی^۶ طریح بر
در آن سرای^۷ ملازمت می نمود و راه نمی یافت^۸. خواست که با^۹ ولایت
خود رود. باز گفت: تمامترین عجزی باشد که بعد از آن^{۱۰} که در این بلیت
بودم باز گردم و معلوم ناکرده^{۱۱} که سبب تغیر رای او بر من چه بوده
است؟ و جماعتی را که حاسد او بودند می دید که شماتت می نمودند (و
شادی می کردند)^{۱۲}؛ و شماتت اعدا را اثر بردل از جفای اولیا بیش باشد.

شعر^{۱۳}:

جفای دوست توان کرد بردل خود خوش

اگر نباشد رنج شماتت اعدا

پس همچنان گرد دل حاجب بر می آمد^{۱۴} و با او قلیط می کرد
تا یک روز گفت^{۱۵}: چون چندین در مذلت مقام نمودی و بر محنت صابر
بودی^{۱۶} روا ندارم که بی مقصود باز گردی و گفت: فلان روز امیر بارعام

-
- ۱- ت: ندارد ۲- مجا: تمامت عراق ۳- ت: نبود
پیش او ۴- ت: خدا ۵- ت، م: ابداع فرماید ۶- مجا: يكسال
۷- مجا: سرا ۸- ت: و به نزدیک او راه نمی یافت ۹- مجا: باز
۱۰- مجا: که بعد از مدتی که. ت: که بعد از آنکه سالی. م: که بعد از سالی.
۱۱- مجا: و معلوم ناکرده باز گردم و ندانم ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا:
بیت. ت: چنانکه گفته ام. ۱۴- مجا: بر آمد ۱۵- ت: حاجب گفت
۱۶- ت: و بر محنت صابر. مجا: و در بلیت صبر کردی

خواهد فرمود و حجاب^۱ منع^۲ از پیش برخواهد^۳ گرفت، اگر در
اثنای^۴ آن انبوهی در روی من معذور باشم و مقصود تو حاصل گردد. پس
طریح مترصد آنروز بود و آن بارعام در حق خود کرامت خاص شمرد و
به نزدیک ولید در رفت، و چون ولید را نظر^۵ بر طریح افتاد روی از او^۶
بگردانید و شرم داشت که^۷ از^۸ میان چندان مردم او را تنها^۹ (فرماید که)^{۱۰}
باز گردانند.^{۱۱} و چون طریح نزدیک شد سلام گفت، جوابش نداد و طریح
به تضرع و استکانت^{۱۲} و خشوع و زاری این قصیده^{۱۳} بخواند:

العربیّة :

لَيْلُ الْكَائِدَةِ وَهَمُّ مُضِلِّعٍ	نَامَ الْغَلِيُّ مِنَ الْهُمُومِ وَ بَاتَ لِي
أَرْقَى وَ اغْلُ مَا لَقِيتُ الْهَجْعُ	وَسَهَرْتُ لِأَسْرَى وَلَا فِي لَدَةِ
ازمت ^{۱۴} عَلَى وَسَدِّ مِنْهَا الْمَطْلَعُ	أَبْغَى وَجُوهَ مَخَارِجِي مِنْ كَهْمَةٍ
مِنْ قَبْلِ ذَاكَ مِنَ الْهَوَادِثِ أَجْرُعُ	جَزَعًا لِمَعْتَبَةِ الْوَلِيدِ وَلَمْ أَكُنْ
أَمْسَيْتُ عِصْمَتَهُ بِبَلَاءِ مُفِطْعُ	يَا بَنَ الْخُلَافِ أَنْ سَخَطَكَ لَا مَرِي
وَفَضِيلَتَهُ فَعَلَى الْفَضِيلَةِ كَتَبْتُ ^{۱۵}	فَاعِظُ فِدَاكَ ^{۱۶} أَبِي عَلَى تَوْسَعًا
إِنْ كُنْتُ لِي ^{۱۷} بِبَلَاءِ ضَرْ قَتْنَعُ ^{۱۸}	قَلَعْتُ كَفَاكَ وَزَادَ مَا هَذَا لَنِي ^{۱۹}
بَادٍ قَحْطَرُهُ وَلَوْ أَنْ سَفَعُ	سِمَةً لِدَاكَ عَلَى جِسْمٍ شَاجِبٍ ^{۲۰}

- ۱- اساس : حاجب ۲- م: ومنع ۳- مجا: برخواهد
۴- ت: اینی ۵- مجا: و چون چشم ولید ۶- ت: وی ۷- ت: ندارد
۸- مجا: در ۹- ت: تنها او را ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: باز
گرداند ت: باز گردانید ۱۲- چاپی: استعانت ۱۳- ت: این قصیده را
۱۴- ت: ازمت. نسخ، اومت ۱۵- مجا: المطلع. ۱۶- مجا: فداك
۱۷- مجا: یبغی ۱۸- ت: بالنی ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: یقنع
۲۱- مجا: شاجب

ان كنت في ذنب عتبت^۱ فانني
 وقفت منك وكل عثر باسط^۲
 من بعد اخذني من جبالك يا لذي
 فارب صنيعك بي فان باعين
 ادفعني^۳ حين^۴ انقطعت وسدوت^۵
 ودخلت في حرم^۶ الدمام وحاطني
 الهادم ماقد بنيت و خافض
 افلا خثيت شمت قوم فيتهم
 وفصلت في الحسب الاشتم عليهم
 فكان انفسهم بكل صنيعته
 او تعلم فيجعلونك اسوة
 ودوالو انهم ينال^۷ اكفهم^۸

عما كرهت لنا^۹ زع متضرع^{۱۰}
 كفا الي وكل يسر اقطع
 قد كنت احسب انه لا يقطع^{۱۱}
 للتاشحين و سمعهم ما تصنع^{۱۲}
 عني^{۱۳} الوجوه ولم يكن لي مدفع
 خفر اخذت به^{۱۴} وعهد مولع
 شرفي وانت لغير ذلك اوسع
 شنف وانفسهم على تقطع
 وصنعت في الاقوام ما لم يصنعوا^{۱۵}
 اسديتها^{۱۶} وجميل فعل تجدد^{۱۷}
 واي العلام لك الندى والمصنع^{۱۸}
 سلا^{۱۹} وانك عن صنيعك تنزع^{۲۰}

الفارسيه: ۱۸:

خوش آنکه نیست غمش تا به شب شود در خواب
 چگونه خفتم؟ دل پر زرنج و دیده پر آب
 کسی که خفته بود غافلست از آن بیدار
 که شب نخسبد بی لذت سماع و شراب

۱- ت: عذب ۲- اساس: فارغ. ت: لبارع ۳- مجا: متضرع
 ۴- جز مجا: لا تقطع ۵- ت: يصنع ۶- ت: ارفسيني ۷- ت: حتى
 ۸- مجا: سدت ۹- مجا: عن ۱۰- ت: خوف ۱۱- از (ت) افزوده
 شد ۱۲- مجا: يصنع. ت: تصنعوا. ۱۳- مجا: ت: اسديتها
 ۱۴- مجا: تجرع ۱۵- مجا: ت: اين بيت را در پايان آورده است
 ۱۶- مجا. تبال ۱۷- جز مجا: تصنع ۱۸- مجا: ت: الترجمة

به تهمتی شده منسوب و بسته گشت براو
 در خلاص و گشاده در بلا و عذاب
 جزع کنم ز عتاب و لید اگر چه مرا
 به گاه حادثه صبر است کار در هر باب
 بلای خشم تو ای تو سلاله خلفا
 بر آنکه عصمتش از تست سخت شد در یاب^۲
 براو بیخشی^۳ از روی فضل و راه کرم
 روا مدار از این بیش رنج بر احباب
 نشان رنج دل من پس است گونه روی
 اگر چه کرده ام اورا به خون دیده خضاب
 به هیچ وقت نکردم خلاف رای تو من
 گناه چیست چه رنجانیم چنین به عقاب؟
 نماند امیدم و شد بسته راه عذرا ز آنک
 قبول را بر تو نیست هیچ فتح الباب
 از آن سپس که تمسک به حبل خدمت تو
 چنان بدم که نبذ قطع در خیال و حساب
 پیروان چو نشاندی نهال تربیتم
 به رغم دشمن از دوست روی خود بمتاب
 چه کرده ام که ز لطف گسست پیوندم
 چرا شدم ز جناب تو منقطع اسباب؟

ذمام بنده نگه دارو زینهار مخور
 که حفظ عهد بود سیرت اولوالالباب
 بنای مجد مرا چون تو بوده ای بانی
 به دست خویش دگر ره چرا کنیش خراب؟
 چنان مکن که شماتت کنند بر حالم
 جماعتی که ز تو بود سینه شان پرتاب^۱
 خجل بدند ز بذلت که وعده ایشان
 سراب^۲ بود و سخای تو بحر بی پایاب^۳
 شدند مثله ز قهرت چو مثل تو نبندند
 تفاوتست ز بحر محیط تا دولا ب
 اگر به تشنه^۴ بمیرند دوستر دارند
 که زرع مکرمت از دست تو شود سیراب
 ترا زلوم همی مثل خویشتن خواهد
 به رغم جمله در احیاء مکرمت بشتاب
 ولید چون این قطعه بشنید او را به خویشتن^۵ نزدیک گردانید.^۶
 و در روی او بخندید و از او^۷ عفو کرد و بامرتبه و درجه او تش رسانید.^۸
 فصل - و در این حکایت يك فایده آنست که مردم عاقل بدانند^۹
 که بر قربت^{۱۰} پادشاهان و دوستی ایشان اعتماد ننمایند و از صحبت ایشان
 دائماً محترز باشند که گفته اند: (إياكم والملوك فانهم يستعظمون رد الجواب

۱- مجا: سسشان بر باب ۲- مجا: سحاب ۳- اساس: پایان

۴- ت: بنسبه (ظ: که تشنه) ۵- مجا: خود ۶- ت: او را به

نزدیک خود بنشانند. ۷- ت: وی ۸- مجا: رساند ۹- مجا: باید

۱۰- مجا: فریب. ت: فرب

و يستحقرون ضرب الرقاب) ۱، به وقت لطف ردّ جواب برامو هبت ۲ بزرگ شمروند و به هنگام عنف ضرب رقاب را مالش اندک دانند؛ اگر چه نان دهند آبروی برند و اگر چه مال بخشند جان ستانند. و آن کس که در خدمت پادشاهان مقرب باشد اگر چه بی گناه باشد باید که ۳ چون مجرمان خائف و چون گناهکاران مستشعر باشد و از آنکه صاحب غرضی دروغی به سمع پادشاه رساند و رای پادشاه بواسطه کذب آن صاحب غرض از جاذبه تربیت و مجاملت با او انحراف نماید ایمن باشد و در این معنی می گویم ۴:

العربیة ۵

لا کرکنن الی الملوك فائهم کالدهر ینقلبون فی احوالهم
لا یثبتون علی الوفاء لو احد و ینقصون ۶ وصالهم بملالهم
لا یقنعون بدون روحک فی السخط عند الرضا لو یسمعون بمالهم

الفارسیه:

باتو هر چند خسروان باشند
لطفها کرده رازها گفته
هان و هان تا نگرددت یک دم
ترس ایشان ز دل برون رفته
گنج لطفند و خشمشان دایم ۸
است مارسیه بر او خفته

۱- چاپی به این صورت آورده: . . . یستمظمون فی السلام . . . و
یستمحقرون فی العتاب ۲- مجا: مکرمات ۳- ت: که پیوسته
۴- مجا: گفته ایم ۵- از (ت). مجا: شعر ۶- مجا: ترکیب. ت: ترکین.
۷- مجا: بیفزون. ت: بنقصون ۸- اساس: چشمشان داریم. مجا: چشمشان
دایم

بحر جودند لیک ترسان باش

که به بادی شوند آشفته

و حرمان طریح از خدمت ولید به واسطه این دوییت که براو افترا

کردند بر این معنی حجت روشن شناسد.

ودوم- آنکه سخن دشمنان در حق دوستان بر کار نگیرد، و اگر

مضربی و نمامی از دوستی سخنی به گوش او برساند^۱ بی تفحص خاطر با

آن دوست متغیر نگرداند و بر مقتضای این آیت کار کند. قوله تعالی :

(یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق ببناء فتنیو ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا

علی ما فعلتم نادمین*)

و در این معنی می گویم:

به دروغی که بگذرد بر گوش

کوش تا دوست را نیازاری

کذب باشد حکایت نمام

شاید از در ضمیر نگذاری

دانم^۲ از دست، دوست زود رود^۳

دیر باید که تابه دست آری

الحکایة الثالثة عشر - چنین گویند که چون جاحظ را بعد از

نکبت محمد بن عبد الملك الزیات به نزدیک احمد بن ابی دؤاد در آوردند

مقید با^۴ یک تو پیراهن^۵، احمد گفت : یا عمرو نیافتم ترا الا^۶ فراموش-

۱- مجاء: ت: رساند. ۲- ت: دادن. ۳- ت: بود

۴- ت: در ۵- مجاء: ت: پیرهن ۶- ت: الا آنکه

کننده نعمت و کرامت، وجودنماینده صنایع و نیکوییها، اضافه‌کننده
مثالب و معایب به کسانی که با تو انعامها و اکرامها کردند و سزای آن
بودند که مناقب و مفاخر و محاسن و مآثر ایشان شرح دهی. و عجب باشد
اگر دور^۱ روزگار و تعریک^۲ او را در اصلاح فساد طویقت و خبث تو اثری
تواند بود. جاحظ گفت: این^۳ برخود آسان تر^۴ فرا گیر که اگر ترا منت^۵
بر من باشد^۶ به^۷ که مرا بر تو^۸، اگر من بد کردار باشم و تو نیکوکار ذکر
خیر و حسن احد و نه در میان خلایق از تو بیشتر باشد و اگر در حال قدرت
عفو فرمایی از تو نیکوتر از آن که اندکی انتقام کنی. احمد گفت: نمی بینم
از تو الا فصاحت^۹ و رونق کلام. نقد خالص سخن^{۱۰} را پرده خبث درون^{۱۱}
ساخته و غل و غش و نفاق و مدهانت در صمیم سینه گذاخته، این را از پیش
من بیرون برید. او را همچنان بایند برگرفتند و چون به دهلیر رسید^{۱۲} غلامی
را فرمود که بر عقب او برو و بند از پای او برگیر و بعد از آنکه به حمام رفته
باشد دستی جامه که گرانمایه تر باشد در وی پوشان^{۱۳} و سرایی با جمله
فرش و آلات و اثاث^{۱۴} و خدمتکاران برای او مرتب گردان و ده هزار درم به
نزدیک او برتا در اخراجات خود صرف کند تا بعد از این در کار او اندیشه
کنم^{۱۵} و خللی که در کار او راه یافته است به اصلاح مقید گردانم^{۱۶}.

-
- ۱- اساس و ت: در ۲- ت: این سخن ۳- ت: آسان
۴- مجا، ت: منت ترا ۵- مجا، ت: باشد بر من ۶- اساس :
این کلمه را ندارد. ت: به از آنکه ۷- مجا: باشد بر تو
۸- ت، م: و چایی: فصاحت زبان و بلاغت بیان ۹- مجا: ندارد
۱۰- مجا، ت: اندرون ۱۱- ت: رسانیدند ۱۲- مجا، ت: در سر او انداز
۱۳- اساس: اساس (غلط) ۱۴- مجا: اندیشه کنیم. ت: بیندیشم
۱۵- مجا: گردانیم

دیگر روز جاحظ را^۱ دیدند در مجلس احمد بر^۲ صدر نشسته و خلعت^۳ پوشیده و احمد بن ابی‌دؤاد^۴ روی بدو آورده . هر لحظه می‌گفت: (هات یا باعثمان)، بیار تا چه^۵ می‌فرمایی^۶

فصل - و در این حکایت موضع اتمام و اعتبار دو جای است:

یکی - آنکه اگر گناهی از تو در وجود آید در حق دوستی یا یامخدومی^۷ به عذرهای باطل تمسک‌نسازی و به گناهکاری^۸ خود اعتراف کنی و به استعطاف و استغفار^۹ رضای آن دوست به دست آری همچنانکه جاحظ کرد^{۱۰} با احمد. و در این معنی می‌گوییم^{۱۱}:

به گناه اعتراف باید کرد پس از آن عذر خواه گشتن زود
نشود جز به اعتراف و به عذر دل ساخت^{۱۲} زمجرمان خشنود
هر که انکار کرد و عذر نخواست دو^{۱۳} گنه برگناه خویش افزود
دوم - آنکه اگر به سهو یا عمد^{۱۴} از دوستی^{۱۵} از دوستان تو یا (از^{۱۶} خدمتکاری از^{۱۷}) خدمتکاران تو گناهی حادث شود و به استغفار و معذرت فرایش آید و به گناه (خود اقرار و^{۱۸}) اعتراف آورد و به انابت^{۱۹} و استعطاف^{۲۰} باتو رجوع کند باید که اگر چه^{۲۱} جرم بزرگ باشد آن^{۲۲}

-
- | | | |
|-------------------------------------|---------------------------|-----------------|
| ۱- ت: ندارد | ۲- ت: در | ۳- ت: خلعت خاص |
| ۴- ت: احمد بن داود | ۵- ت، و چاپی: چه فایده | ۶- مجا: فرمایی. |
| ۷- مجا و افزوده: ماجرا و استزادت. | ت: به وقت ماجرا و استزادت | |
| ۸- مجا، ت: گنه کاری | ۹- مجا: استرضا | ۱۰- ت: ندارد |
| ۱۱- اساس: گوید | ۱۲- ت: به | ۱۳- چاپی: در |
| ۱۴- مجا، ت: به عمد | ۱۵- مجا: ندارد | ۱۶- ت: ندارد |
| ۱۷- مجا: عبارت میان پرا تنزرا ندارد | ۱۸- مجا: ندارد | |
| ۱۹- ت: بادا به. م: و با انابت. | ۲۰- ت: و به استعطاف | |
| ۲۱- مجا: ندارد | ۲۲- مجا: ندارد | |

اعتذار^۱ قبول کنی و به عفو و تجاوز بروی منت نهی چنانکه احمد با جاحظ^۲ کرد و در این معنی میگویم:

العربیة^۳

كفّ العتاب من الاخوان مكرمة

واعف الذنوب تجد في الخلد رضواناً^۴

و اقبل معاذير من يأتيك معتذراً

ان كنت ترجو من الرحمن غفراناً

الفارسيه^۵:

چون گناهی زد دوست صادر گشت

شاید از معذرت پذیر شوی^۶

هر که در پای اعتذار افتاد

آن به آید که دستگیر شوی

الحكاية الرابعة عشر - اسحاق بن ابراهيم الموصلي گفت: هرگز من مثل جعفر بن يحيى البرمكى ندیدم در کرم و مروت و ادب و فتوت و لطافت^۷ و ظرافت^۸ و حسن خلق^۹، و آنچه در منادمت و مجلس^{۱۰} انس به کار باید از غنا و رقص و حکایات مضاحك و مطایبه ها، چنانکه^{۱۱} روزی به درسرای هارون الرشید حاضر آمدم، گفتند: امیر المؤمنین به آسایش مشغول است. چون باز گشتم جعفر را در راه دیدم که به درگاه^{۱۲} می آمد، و او را^{۱۳} خبر

۳- مجا: ندارد

۲- مجا: ندارد

۱- مجا: عذر

۷- مجا،

۶- ت: شود

۵- مجا: ندارد

۴- ت: رضونا.

۹- مجاوت افزوده: و لطافت

۸- ت: طراوت

ت: لباقت چایی: لیاقت

۱۱- اساس و ت: چابك

۱۰- از توم. مجا: مجلس انس

۱۳- اساس: ندارد

۱۲- مجا، ت: خدمت درگاه

دادم که امیر المؤمنین (به آسایش مشغول است).^۱

مرا فرمود که اینجا باش^۲ و خود برفت و رسم خدمت به جای آورد و چون باز گشت مرا گفت: برو تا به سرای مارویم و باقی روز به خلوت و عشرت و نشاط^۳ بگذرانیم^۴ و این^۵ فرصت از دست ندهیم و هر دو امروز مطرب یکدیگر باشیم. گفتیم: نعم و کرامه^۶. به سرای او رفتیم و جامه ها از سر بر کشیدیم و طعام بیاوردند. چون از طعام فارغ شدیم فرمود کنیز کان را که بیرون آید که بیگانه حاضر نیست که از وی احتشام باید کرد و شراب حاضر کردند و جامه های حریر بیاوردند، بپوشیدیم، و خلوق^۷ و طیب و آنچه رسم مجلس شراب باشد به جای آوردند و یک نوبت او به جهت من سماع می کرد و یک نوبت من به جهت او، و حاجب^۸ را آواز داد و گفت: امروز^۹ هیچ آفریده را (کابن آمن کان) به نزدیک من راه ندهی و اگر رسول امیر المؤمنین آید^{۱۱} اعلام کنی که مشغول است به مهمتی^{۱۲} و در این معنی^{۱۳} مبالغت تمام بکرد و فرمود تاجمله^{۱۴} حجاب و خدم را این وصیت بکنند. پس گفت: اگر عبدالملک بیاید او را دستوری دهید و بدین عبدالملک شخصی را خواست که از جمله ندمای او بود و جعفر را با او^{۱۵} انسی تمام، و در مجالس و خلوات^{۱۶} حاضر شدی و مطایبه ها^{۱۷} کردی. و حاجب برفت و ما به کار خود^{۱۸} مشغول

۱- ت: آسایش فرموده است

۲- ت: هم اینجا باست

۳- ت: به خلوت و نشاط و عشرت

۴- مجا، ت، م، چایی: فراسر آریم

۵- مجا: ندارد

۶- چایی: نعمة و کرامه.

۷- مجا: ندارد

۸- اساس: ندارد.

۹- خلوت . ت. خلوف

۱۰- مجا: که امروز

۱۱- مجا: بیاید

۱۲- مجا: که

۱۳- به مهمی مشغول است

۱۴- اساس: ندارد

۱۵- ت: ندما

۱۶- ت: مجالس خلوات

۱۷- ت: افزوده: و ممازحه ها.

۱۸- مجا، ت، م: خویش

شدیم^۱ و در غلوای نشاط در حالتی^۲ بودیم که ناگاه پرده برداشتند، نگاه کردیم عبدالملك بن صالح^۳ الهاشمی را دیدیم که^۴ در آمد، حاجب^۵ غلط کرده بود و پنداشته^۶ که جعفر ابن عبدالملك^۷ را خواسته است. و این عبدالملك از اکابر هاشمیان^۸ بود^۹ و از جلالت قدر و کمال رفعت مجلسی^{۱۰} عالی داشت، و بارها امیر المؤمنین التماس کرده بود و او^{۱۱} از منادمت او به دفعات^{۱۲} امتناع نموده، و بغایت زهد و تقوی معروف بود و رشید به کرات و مرآت (خواسته بود و)^{۱۳} کوشیده^{۱۴} تا يك قدح شراب بخورد اجابت^{۱۵} نیافته بود. و چون او را بدیدیم هر دو حیران بماندیم و در یکدیگر می نگریستیم و از غایت دهشت و حیرت عیش بر ما منقص^{۱۶} گشت و پوست بر تن جعفر خواست که بطرقد^{۱۷} و عبدالملك بر حال ما و پیریشانی که در طبیعت^{۱۸} حادث گشت مطلع شد^{۱۹}، روی^{۲۰} به ما آورد و چون به رواقی رسید، خانه ای^{۲۱} را که مادر^{۲۲} آنجا بودیم در درون^{۲۳} این^{۲۴} رواق بود، طبلسان و جامه ها به^{۲۵}

-
- ۱- اساس: ندارد ۲- ت، م: در خوشترین حالتی
 ۳- مجا: الصالح ۴- مجا: ندارد ۵- ت: و حاجب ۶- مجا: و پنداشت
 ۷- مجا: جعفر عبدالملك. ت: جعفر بن عبدالملك. ۸- ت، م:
 ۹- ت: ندارد ۱۰- اساس و ت: مجلس. م: بالای کلمه مجلسی
 نوشته: مجلسی ۱۱- اساس: ندارد. م: وی ۱۲- ت: بدفعاً ۱۳- ت:
 ندارد ۱۴- ت: کوشیده بود ۱۵- ت: اجانب. مجا: اجازت
 ۱۶- ت: منقص. م: منقص ۱۷- ت: خواست از خشم بطرقد ۱۸- ت: طبیعت ما
 ۱۹- ت: گشت ۲۰- مجا، ت: دروی ۲۱- ت: که خانه ای را
 که ما ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- ت: درین ۲۴- مجا، ت: ندارد
 ۲۵- مجا، ت: با

یکسو انداخت و طعام خواست . جعفر فرمود تا طعام آوردند و او از خشم^۱ مضطرب^۲ شده بود^۳ . و چون عبدالملك طعام بخورد رطل شراب خواست و در کشید. بعد از آن به^۴ در آن خانه آمد که مادر آنجا بودیم^۵ و دست به هردو بجانب در باز نهاد و گفت: (اشرکونا فیما انتم فیهِ): در این کار که هستید مارا^۶ انباز کنید (و در این سرهمراز)^۷. جعفر گفت در آ^۸. بعد از آن پیراهنی از حریر بیاوردند، در پوشید و طیب و خلوق^۹ به کار برد و چند کاس شراب پیایی^{۱۰} بخورد عوض آنکه بروی سبقت داشتیم. بعد از آن^{۱۱} غنا آغاز کرد^{۱۲} و دستی سماع خوش به اتمام رسانید و از ماهر دو خوشتر و در اصول تر^{۱۳} گفت . و در هر فن از آداب^{۱۴} منادمت و مراسم مجلس انس شروع کرد و بر ما بچربید و خشم جعفر به رضا و اندوه به شادی بدل گشت و گفت: مهمّات و مرادات که داری عرض کن^{۱۵} تا به اسعاف و انجاح مقرون گردد. عبدالملك گفت: وقت رفع حوائج نیست. جعفر الحاح کرد. گفت: رای امیر المؤمنین بر من متغیّر است می باید که با سرعنایت و شفقت و مرحمت^{۱۶} آید. جعفر گفت: امیر المؤمنین از تو راضی شد و بر خاطر اشرفش^{۱۷} هیچ غبار نماند، مرادی که داری التماس نمای^{۱۸}. گفت: مراد من همین بود که گفتم. گفت: میگویم: حاجت بخواه.^{۱۹} گفت: و ام

-
- ۱- مجا: جشم ۲- مجا: منتجع . ت: چنان منتفع . م: منفح (ظاهرأ منتفع)
 ۳- مجا: ت، م: افزوده: که در پوست نمی گنجید ۴- مجا: ندارد
 ۵- مجا: ت: ساکن بودیم ۶- مجا: مرا ۷- مجا: عبارت میان پرائتر
 را نداده. ت: و درین سرهمراز ۸- ت: در آ ۹- اساس و مجا: خلوف. ت:
 حلول. ۱۰- ت: در پی یکدیگر ۱۱- ت: در آن بعد ۱۲- مجا: نهاد
 ۱۳- ت: و با اصول تر ۱۴- اساس: ادب ۱۵- ت: عرضه دار ۱۶- ت:
 ندارد ۱۷- ت: اشرافش ۱۸- ت: فرمای ۱۹- ت: افزوده: چنان کن

بسیار بر من جمع شده است. گفت: و ام چند باشد^۱؟ گفت: چهل هزار درم،^۲ گفت^۳: (اینك چهل^۴ هزار درم)^۵، اگر میخواهی همین لحظه بفرمایم تا^۶ به تو تسلیم کنند^۷ و از مسارعت در این معنی مرا مانع نمی آید^۸ الا آنکه قدرتو از آن بزرگتر است که مثل من^۹ ترا عطا دهد، اما قبول کردم که فردا از خزینة امیر المؤمنین به خدمت تو آرند. عبدالملك گفت می باید که امیر المؤمنین نام پسر من^{۱۰} بزرگ گرداند و درجه و مرتبة او عالی کند. جعفر گفت: امیر المؤمنین ولایت مصر بدو داد و دختر خود عالی^{۱۱} را با او^{۱۲} عقد کرد و دو هزار هزار^{۱۳} درم از مال خود کسب^{۱۴} دختر به وی داد. اسحاق بن ابراهیم الموصلی گوید: من با خود گفتم: این مرد مست شده است و نمی داند^{۱۵} که چه می گوید؟ چون بامداد به حضرت امیر المؤمنین^{۱۶} رفتم^{۱۷} جعفر بن یحیی پیش از من رفته بود و درسرای امیر المؤمنین جمعیت و انبوهی بسیار^{۱۸} دیدم و ابو یوسف القاضی و امثال او از ائمة کبار و معارف و اکابر بغداد را دیدم که خوانده بودند، و عبدالملك بن صالح الهاشمی و پسرش را بخواندند^{۱۹} و به نزدیک هارون الرشید در آوردند. بعد از آن گفت^{۲۰}: تا

-
- ۱- مجا: چند است. ت: چند است آن و ام ۲- مجا، م: چهار هزار
 هزار درم. عربی: اربعة آلاف الف درهم ۳- ت: ندارد ۴- ت، م: چهار
 ۵- مجا: عبارت میان پراقتز را ندارد ۶- مجا: بفرمایم تا همین لحظه
 ۷- مجا: چهار هزار درم ترا تسلیم کنند ۸- مجا، ت، م: مانع نمی آید مرا
 ۹- مجا، ت، م: مثل من کسی ۱۰- ت: امیر المؤمنین می باید که نام پسر من
 ۱۱- ت، چایی و عربی: غالیه ۱۲- ت: به وی ۱۳- اساس: هزار هزار
 (عربی: الفی الف درهم) ۱۴- مجا، ت: کابین ۱۵- مجا: نمی دانم
 ۱۶- مجا، ت: امیر المؤمنین رشید. م: امیر رشید ۱۷- اساس: رفتیم
 ۱۸- ت: ندارد ۱۹- ت: الهاشمی را بخواندند و پسرش را
 ۲۰- مجا: رشید گفت. ت: هارون الرشید گفت

غایت^۱ بر تو ساخت بودم^۲، راضی گشتم^۳ و چهل هزار دینار^۴ عطا فرمودم^۵. همین لحظه^۶ از جعفر^۷ قبض کن^۸. و پسرش^۹ را بخواند و گفت: گواه باشید که دختر خود عالیّه را به زنی بدو^{۱۰} دادم و از مال خویش^{۱۱} دوهزار هزار درم مهر او گردانیدم و ولایت مصر بدو دادم. چون جعفر یحیی^{۱۲} بیرون رفت اسحاق گوید: کیفیت حال^{۱۳} از او^{۱۴} پرسیدم. گفت: بامداد پگاه^{۱۵} به نزدیک^{۱۶} امیر المؤمنین آمدم^{۱۷} و آنچه دوش در آن بودیم حرفاً بعد حرف^{۱۸}. با او شرح دادم و حکایت آمدن^{۱۹} عبدالملک و غلطی که حاجب کرده بود و آنچه عبدالملک با ما کرد^{۲۰} از رفع حشمت^{۲۱} و موافقت در حالتی که در آن بودیم. تعجب نمود و خوشش آمد. بعد از آن گفتم که^{۲۲} از امیر المؤمنین^{۲۳} چند چیز را ضمانتی^{۲۴} کرده ام. گفت چیست (آن ضمانتی که کرده ای؟)^{۲۵} تمامت با او شرح دادم. گفت: به ضمانتی^{۲۶} خویش وفا کن. و فرمود تا او را^{۲۷} حاضر کردم^{۲۸} و رفت آنچه دیدی^{۲۹}.

-
- ۱- مجاء، ت: امیر المؤمنین ۲- مجاء، ت: م: بود ۳- مجاء، ت: گشت. م: شد ۴- مجاء، ت: چهار هزار هزار درم (عربی: اربعة آلاف الف) ۵- مجاء، ت: فرمود ۶- مجاء: بفرماید تا همین لحظه. ت: تا همین لحظه ۷- مجاء، ت: م: جعفر بن یحیی ۸- مجاء، ت: م: کنند ۹- مجاء، ت: م: بعد از آن پسرش را ۱۰- مجاء، ت: به او ۱۱- ازت. اساس: خودش. ۱۲- مجاء: خود ۱۳- مجاء، ت: م: جعفر بن یحیی ۱۴- مجاء، ت: م: وی ۱۵- مجاء: ندارد ۱۶- مجاء: به نزد ۱۷- مجاء: در آمدم ۱۸- ت: م: حرفاً بحرف. ۱۹- مجاء: در آمدن ۲۰- ت: م: کرد باما ۲۱- مجاء: رفعت و حشمت. م: در حاشیه تصحیح کرده: رفع و حشمت ۲۲- ت: ندارد ۲۳- مجاء، م: امیر ۲۴- مجاء، ت: م: ضمان ۲۵- ت: م: آنچه ضمان کرده ای. مجاء: ندارد ۲۶- مجاء: ضمان. ت: م: به ضمان ۲۷- ت: م: ایشانرا ۲۸- ت: م: کردند ۲۹- م: چایی افزوده: بعد از آن جعفر از خاصه خود مالی بسیار بامثال و هدایای امیر به جانب عبدالملک روان گردانید.

فصل- ودر این حکایت مردم^۱ عاقل را بر سه خصلت از مکارم اخلاق و محاسن شیم اطلاع می افتد که این سه بزرگ بر آن اقدام نمودند و می شاید که خردمند این سه خصلت در امثال این مواضع دستور و پیشوا و امام و مقتدای خود سازد:

اول- آنچه عبدالمک بن صالح کرد چون اتفاق [را] به چنان موضعی^۲ رسید و چنان^۳ طایفه^۴ را، و جنس^۵ آن حالتی بدید که خلاف طبیعت و ضد مذهب و روش^۶ او بود، چون رضای آن جماعت او را مطلوب بود خلاف ظاهر نکرد و برای دل ایشان وازالت وحشتی که ایشان را به سبب اطلاع او بر آن^۷ حالت بود خلاف مراد و رای^۸ خود کرد و آن لحظه با ایشان موافقت نمود^۹ و بعد از آن به استغفار مشغول گشت. و شین و عار به خویشتن^{۱۰} روا داشت و هتک حجاب و تنگیص وقت^{۱۱} بردیگران جایز ندید. و هر که با مردمان اختلاط^{۱۲} خواهد^{۱۳} (در مواضع)^{۱۴} این مسامحتها^{۱۵} بیاید کرد تا زندگانی کردن میسر شود و مصالحی که بدیشان منوط باشد مختل^{۱۶} نگردد، و الا از مردمان عزلت^{۱۷} باید کرد (وبا وحدت)^{۱۸} و انفراد ساخت. ودر این معنی می گویم:

العربیه

-
- ۱- ت، م: ندارد ۲- مجا: موضع ۳- مجا: چون
 ۴- مجا، ت: طایفه ای ۵- ت، م و چاپی: بر جنس ۶- مجا: روشن
 ۷- مجا: اطلاع آن ۸- مجا، ت: رای و مراد ۹- مجا، ت، م: و با ایشان
 موافقت نمود آن لحظه ۱۰- ت: خود ۱۱- مجا: وقت مشرب. ت، م:
 وقت مسرت ۱۲- ت: اخلاط ۱۳- ت: خواهد داشت ۱۴- مجا:
 ندارد. ت: در بسی مواضع ۱۵- ت: او را جنس این مسامحتها ۱۶- ت: محک
 ۱۷- مجا، ت: اعزال. م: اعتزال ۱۸- مجا ندارد

دار الاخلاء^۱ و احذر عن خلافهم
 ان الخلاف يديم الضغن في الخلد^۲
 وان تكن عاجزاً عن وفق نعتهم
 فكن وحيداً عديم الاهل والولد
 الفارسيه^۳:

اگر مراد تو با خلق زیستن باشد
 مکن خلاف و همه وفق رای ایشان کن
 کمال نیست که بارای خویشتن سازی
 خلاف عادت خویش و وفاق یاران کن
 و گسر خلاف مرادت نمی توانی کرد
 کرانه گیر^۴ ز خلقان و روی پنهان کن

ودوم - آنچه جعفر بن یحیی کرد چون دانست که عبدالملک در آن
 حالت موافقت نمود خلاف مراد خویش کرد، و تتبع^۵ مراد جعفر و تطیب
 دل و صیانت خاطر او از تشویش بر رعایت جانب خود مرجع داشت
 لاجرم جعفر از خود نپسندید که در اسعاف مرادات و انجاز ملتمسات او به،
 اقصى الغایة و الامکان نرسد. پس کریم آن کس باشد که چون کسی برای
 رعایت جانب او خلاف رای و مذهب خود بردست گیرد او از پای ننشیند
 تا هر مراد و درخواست که او را باشد به اجابت مقرون گرداند^۶.

الفارسیة :

۱- ت: الاخلاء ۲- مجا: الجلد ۳- اساس: نداد
 ۴- ت: گبرو ۵- مجا: شیع. م: تبع
 ۶- مجا و ت افزوده : و
 درین معنی می گویم

کسی که کرد خلاف مراد و مذهب خود
 برای وفق مراد تو حقگزاری^۱ کن
 مراد خویش رهاکن پس از سر اخلاص
 در اینکه^۲ هست مرادش به صدق^۳ یاری کن
 و گرچه بیش کنی لطف از او چو سابق اوست

منه سپاس بر او و سپاس داری کن
 وسوم - آنچه امیرالمؤمنین رشید کرد که چون جعفر چندان کار
 بزرگ به اعتماد^۴ بر کرم^۵ امیرالمؤمنین از عبدالملک متقبل شد و بی استطاع^۶
 رای امیرالمؤمنین^۷ و مشورت او در اتمام این^۸ مهمات بزرگ پروانه داد^۹
 امیرالمؤمنین او را در آن دعوی خجل و شرمسار نگردانید و به مواعیدی
 که او فرموده بود وفا نمود. پس تحقیق دعاوی مخلصان و هواداران^{۱۰} و
 صیانت جانب ایشان از خجالت و شرمساری در لافی که از پس کسی زنند
 غایت کرم و نهایت حسن خلق باشد. و در این معنی می گویم:

الفارسیه^{۱۱}

اگر زنده ز تو لافی یکی ز یارانت
 چنان مکن که در آن گفته شرمسار شود^{۱۲}
 به فعل خوب بیان کن تو^{۱۳} صدق گفته او
 که تا مکارم خلقت یکی هزار شود^{۱۴}

۱- ت: حق گذاری ۲- مجا، ت: در آنچه ۳- ت:
 ز مدق ۴- ت: اعتماد ۵- ت: برو کرد ۶- ت: اصطلاح.
 م: استطاع ۷- م: امیر ۸- مجا، ت: آن ۹- مجا:
 بخواند داد. اساس: بزرگ داد. (صورت متن از ت و م) ۱۰- مجا:
 هواخواهان ۱۱- اساس: ندارد ۱۲- ت: شوی ۱۳- چاپی:
 چنان کن که ۱۴- ت: شوی. مصراع دوم در چاپی چنین است: ظهور یابد
 وحسنت یکی هزار شود.

الحکایة الخامسة عشر - وهم اسحاق ابراهيم ^۱ الموصلى حکایت کرد وگفت: میان محمد امین ^۲ و ابراهیم بن المهدی که عم او بود (در میان نبیند ^۳ خوردن ماجرائی افتاد ^۴) که محمد امین را خاطر بر ^۵ ابراهیم متغیر گشت و ابراهیم اثر آن وحشت در روی محمد امین مشاهده کرد و باز گشت با منزل خویش. و محمد امین حجاب را فرمود که ابراهیم را از در آمدن به نزدیک ما ^۶ مانع باشید ^۷ و این ^۸ سخن به ابراهیم رسید؛ به امین ^۹ رقعهای نوشت و هر گونه لطف ^{۱۰} و طرف ^{۱۱} و هدایا و تحف با آن یار بود ^{۱۲}. و امین هدایا قبول نکرد و رقعها را جواب ^{۱۳} ننوشت. ابراهیم کنیزکی داشت ^{۱۴} در غایت جمال و نهایت کمال، ابراهیم او را پرورده بود و غنا و بربط ^{۱۵} و آداب ^{۱۶} خدمت ملوک آموخته، ^{۱۷} و هنوز به حد بلوغ نرسیده بود، او را بفرمود تا به ^{۱۸} جامه های فاخر ^{۱۹} بیاراستند و حلی و پیرایه تمام بروی کردند و بربطی مرصع به جواهر ترتیب داد ^{۲۰} و این سه بیت در معذرت انشاء کرد:

العربیة

هتکت الضمیر برد اللطف و کشفت هجرک لی فاکشف

-
- ۱- مجا: اسحق بن ابراهیم . ت: اسحق ابن ابراهیم ۲- مجا : محمد الامین ۳- ت: شراب ۴- مجا: در میان ایشان ماجرائی افتاد
 ۵- ت: با ۶- ت: محمد امین ۷- مجا: باشند ۸- مجا، ت: و آن ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: لطایف ۱۱- م: ظرف
 ۱۲- ت، م: کرد ۱۳- مجا: و جواب رقعہ ۱۴- ت، م: و چاپی افزوده:
 بکر ۱۵- مجا: بربط زن. ت، م: بربط زدن ۱۶- مجا: ادب
 ۱۷- ت، م: در آموخته ۱۸- مجا، ت: بفرمود تا او را
 ۱۹- ت: بزر. م: و چاپی: زربفت ۲۰- مجا: ترتیب نهاد

فان كنت تنكر^۱ شيئاً جرى فهب للخلافة^۲ ما قد سلف
 وجدلى^۳ بصفحك عن زلتى فبا لفضل يأخذ اهل الشرف
 ترجمه^۴:

به رد تحفه دریدی تو پرده بره کارم
 برهنه کردی رازی که بود پوشیده
 خلافت^۵ تو سزد عذر گو خلاف مرا
 ز ناپسند^۶ بود عفو بس پسندیده^۸
 به عفو کوش که چون (دیده بر سر آید آنک)^۹

به فضل و لطف کند جرم دوست نادیده
 و این ابیات را صوتی بساخت و (ابیات و صوت)^{۱۰} آن کنیزک را
 تعلیم داد (تا یاد گرفت و او را)^{۱۱} به نزدیک^{۱۲} محمد امین فرستاد. کنیزک
 بربط ساخته کرد و به نزدیک محمد امین در رفت و خدمت کرد و بایستاد و
 گفت: بنده تو و عم تو ابراهیم می گوید، و شعر آغاز کرد در صوت، و بربط
 نواختن گرفت. چون تمام کرد امین^{۱۳} گفت: احسنت ای دخترک نام
 تو چیست؟ گفت: هدیه. گفت: تو همچو نام خویش هستی، (یعنی هدیه
 هستی)^{۱۴}. گفت: هست، و مرا هدیه این ساعت^{۱۵} نام کرد که به خدمت
 امیر المؤمنین فرستاد. محمد شاد گشت^{۱۶} و آن تغیر خساطر زایل شد^{۱۷}

-
- ۱- عربی: تحقد ۲- عربی: للمومة. ۳- ت: و خدلی
 (ظ: خذلی) ۴- مجا، ت: الترجمة ۵- مجا: در
 ۶- ت: خلاف ۷- م: نه ناپسند ۸- ت: بس کسندیده. م و
 چاپی: ناپسندیده ۹- مجا: دیده زلتی بیند. م و چاپی: دیده بر سراسر آنکو.
 اساس: دیده بیاد ادابك (صورت متن ازت است) ۱۰- مجا: ندارد
 ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: و به نزد ۱۳- ت: امیر ۱۴- مجا: ندارد
 ۱۵- مجا: آن زمان ۱۶- مجا: شد ۱۷- مجا، ت: گشت.

و بفرمود تا ابراهیم حاضر آمد و از او راضی گشت و ویرا ^۱ (مالی وافر) ^۲ ببخشید.

فصل - و در این حکایت فایده آنست که مرد باید که ^۳ چون خاطر دوستی یا مخدومی ^۴ باوی ^۵ متغیر گشت هر اعتذار و استغفار و استعطاف که ممکن باشد به جای آورد ^۶ تا آن غبار از خاطر او برگیرد، و اگر يك دونوبت در قبول ^۷ معذرت و ردّ تحف و لطف ^۸ او یاری ^۹ و خویشتن داری نکند ترك ^{۱۰} عذر خواستن نگیرد و به لطایف معاذیر ^{۱۱} دلپذیر دل او بادست آرد چنانکه ابراهیم ^{۱۲} با محمد امین کرد و درین معنی می گویم: ^{۱۳}

الفارسیه ^{۱۴}

به اعتذار و تَلَطُّف به دست باز آور

اگر چنانکه دل دوستی بیازاری

به آن بود که نیازاری و چو آزاری ^{۱۵}

اگر چه ناز کند زاری و نیاز آری ^{۱۶}

به پای باشی ^{۱۷} بازاری و لطایف ^{۱۸} عذر

بود که آن دل رفته به دست باز آری

-
- ۱- مجا، م: واورا ۲- م: پنج هزار دینار . چاپی : پنج هزار درم
(متن عربی: خمسين الف دينار) ۳- ت: ندارد ۴- ت: چون مخدومی
یادوستی را خاطر. م: چون مخدومی را یادوستی را خاطر ۵- مجا، م: بروی
۶- ت: آرد ۷- ت: ندارد ۸- ت، م: لطایف ۹- مج و مجا:
یاری خویشتن داری ۱۰- ت: و ترك ۱۱- م: و معاذیر ۱۲- مجا، ت:
ابراهیم بن مهدی ۱۳- اساس: ندارد ۱۴- اساس: ندارد ۱۵- ت، م:
آزردی ۱۶- ت: اگر چه یار کند یاری و نیاز آری ۱۷- ت: بیار باشی.
م: به پای بوسی و ۱۸- م: لطافت

الحكاية السادسة عشر - روایت کرده اند که عامل ابو جعفر منصور از^۱ فلسطین بدو نوشت که یکی از اهل فلسطین مردمان^۲ را اغرا^۳ می کند و پیرشان می دارد و بر احکام و اوامر من اعتراض می کند و تدبیری که در^۴ مصالح^۵ و توجیه اموال می کنم مشوش می گرداند^۶. ابو جعفر بدو نوشت که خون^۷ تو ضایع است اگر آن شخص را نگیری^۸ و به نزدیک من نفرستی. عامل آن شخص را^۹ به دست آورد و به نزدیک جعفر فرستاد. چون او را پیش^{۱۰} امیر المؤمنین بردند^{۱۱} فرمود تویی که^{۱۲} بر عامل من اعتراض می کنی و کار بروی مشوش^{۱۳} می داری؟ بفرمایم تا گوشت^{۱۴} از استخوان تو^{۱۵} جدا می کنند^{۱۶}. و این مردی^{۱۷} پیر بود^{۱۸} و آوازی^{۱۹} ضعیف داشت. گفت^{۲۰}:

العربية

اقروض عرسك بعد ماهرمت و من العناء^{۲۱} رياضة الهرم

الترجمة:

اگر تو خواهی تا پیر ادب پذیر شود

محال باشد تغییر عادت پیران

ابو جعفر از ضعف آواز او نشنید^{۲۲} که چه می گوید. گفت: یا

-
- | | | |
|-----------------------|------------------|----------------------|
| ۱- مجا: بن. ت، م: بر | ۲- مجا: مردم | ۳- ت: اغوی |
| ۴- ت: ندارد | ۵- مجا: ندارد | ۶- مجا: تشویش می کند |
| ۷- ت: چون | ۸- ت: بر نگیری | ۹- مجا: او را. |
| ۱۰- ت: در | ۱۱- ت: بایستایند | ۱۲- ت: که تویی |
| پیش | ۱۳- مجا، | |
| ت: بشولیده، م: شوریده | ۱۴- ت: گوشت | ۱۵- ت: ندارد |
| ۱۶- مجا، | | |
| ت: کنند | ۱۷- ت: مرد | ۱۸- ت: افزوده، سخت |
| ۱۹- مجا، ت: آواز | | |
| ۲۰- مجا: ندارد | ۲۱- ت: الصا | ۲۲- مجا، ت: نشنود |

ربیع چه می گوید؟ گفت می گوید:

الامرا مړ کم^۱

العربیّه:

العبد عبدکم والمال مالکم فهل عذابک عنی الیوم مصروف

الترجمه:

مال مال تست و چاکر چاکرت

هست ممکن آنکه بخشایی براو

ابوجعفر گفت: یاربیع عفو کردم از او. اورا بگوی^۲ تا بازگردد

وباوی احسان کن^۳.

فصل- وفایده در این آنست که کسی که او^۴ به نزدیک^۵ پادشاهان مقرب باشد و کار افتاده ای را بدان حضرت آرند و بر زبان آن صاحب واقعه سخنی رود که^۶ اگر چنانکه او گفت به گوش پادشاه^۷ رسد^۸ سبب هلاک او بود، آن مقرب سخنی که (مصلحت داند به گوش پادشاه رساند)^۹ و در بند آن باشد که آن شخص خلاص یابد و بردست پادشاه چیزی^{۱۰} ناحق نرود که بدان^{۱۱} در دنیا و آخرت^{۱۲} معذب گردد؛^{۱۳} چنانکه ربیع کرد^{۱۴} در حق آن شخص^{۱۵}، که کذب در همه مواضع مذموم است الا

- | | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| ۱- ت: ندارد | ۲- مجا: اورا اجازت ده. ت: واورا اجازت |
| کن. م: اورا اجازت دادم | ۳- ت: ندارد |
| ۴- مجا: ندارد | |
| ۵- مجا: به نزد. | ۶- ت: ندارد |
| ۷- مجا: اگر به سمع پادشاه | |
| ۸- ت: رساند | ۹- ت: مصلحت باشد بگوید |
| ۱۰- ت: وچاپی: خونی | |
| م: خون | ۱۱- ت: که به سبب آن |
| ۱۲- ت: م: در دنیا بدنام و در آخرت | |
| ۱۳- ت: م: باشد | ۱۴- مجا: ندارد |
| | ۱۵- مجا: آن شخص کرد |

در اصلاح ذات البین، و صدق درهمه احوال پسندیده است الا در نَمّامی^۱
و نقل کلماتی که (موجب عداوت)^۲ باشد، چنانکه (پیش از این)^۳
گفته‌ام^۴.

شعر^۵:

هر دروغی که موجب صلح است
بهر از راستی که کین دارد^۶
صدق نَمّام عین نفرینست
کذب اصلاح آفرین دارد^۷
الحکایة السابعة عشر - فضل بن الربیع حکایت کرد که مروان بن-
ابی حفصه را دیدم که به نزدیک مهدی در آمد بعد از وفات معن بن زائده،^۸
در میان جماعت شعرا، و شعری بر خواند که در مدح او انشا کرده بود.
مهدی گفت: چه کسی تو^۹؟ گفت: بنده^{۱۰} و مدّاح تو^{۱۱} مروان بن ابی حفصه.
مهدی^{۱۲} گفت: نه این^{۱۳} (دوبیت)^{۱۴} تو گفته‌ای؟

العریبه:

اَقَمْنَا بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ مَعْنٍ مَقَاماً لَا تَرِيدُ^{۱۵} بَهْ زَوَالاً^{۱۶}
وَقَلْنَا إِنَّ نَزْهَبَ^{۱۷} بَعْدَ مَعْنٍ وَقَدْ ذَهَبَ النُّوَالُ فَلَا نُوَالاً^{۱۸}

-
- ۱- ت، م: در مقام نَمّامی ۲- مجا: عداوت ۳- مجا: ندارد
۴- م: گفتیم ۵- ت: ندارد. م: بیت ۶- م: آرد ۷- م: آرد
۸- مجا: معنی رانیده ۹- ت: (و) ندارد ۱۰- مجا: ندارد
۱۱- مجا، ت، م: بنده تو ۱۲- اساس: او ۱۳- اساس: ندارد
۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مع و مجا: (یزید ازت و
عربی نقل شد) ۱۷- جز عربی: زیالا ۱۸- مجا: یذهب. ت: مذهب.
عربی: نرحل ۱۹- مع و مجا: فلن نوالا. (متن ازت است) عربی: فلا نوال

الفارسیه:^۱

به شهرخویش پس از معن گرشوم ساکن
 روا بود که در ایام همچو معنی نیست
 کجا روم، ز که خواهم عطا؟ که در عالم
 چو معن هیچ کریمی به بذل و معنی نیست
 چون گفته‌ای عطا و نوال و کرم و بذل مال بامعن برفت و در آن
 معنی چون^۲ معنی در عالم موجود نه^۳، پس چرا آمده‌ای از^۴ مانوال و بخشش
 میطلبی؟ پای او گیرید و بیرون کشید. پس پای مروان گرفتند^۵ و از سرای^۶
 بیرون کشیدند. چون سال دیگر بود^۷ دیگر باره^۸ در میان شاعران درآمد،
 و در آن وقت رسم بودی که هر سال یک نوبت^۹ به نزدیک خلفا در آمدندی و اشعار
 بر خواندندی^{۱۰}. بعد از آنکه چهار پنج کس بخواندند^{۱۱} مروان بن ابی حفصه^{۱۲}
 برخاست و این قصیده بر خواند^{۱۳} (که مطلعش این است^{۱۴}):

العریبه

طرقتك^{۱۵} زائرة فحی خیالها بیضاء تخلط^{۱۶} بالحياء دلالتها
 قادت^{۱۷} افؤادك فاستقاد^{۱۸} ومثلها قادت^{۱۹} القلوب الى الصبی^{۲۰} فامالها

-
- ۱- ت، مجا: الترجمة ۲- ت: چو ۳- مجا، ت: نیست
 ۴- مجا: و از ۵- مجا: بگرفتند ۶- ت: سرا
 ۷- مجا: شد ۸- ت: دیگر بار ۹- ت: یکبار ۱۰- مجا:
 بخواندندی. م: خواندندی (م در دنباله افزوده: مروان نیز با ایشان درآمد)
 ۱۱- ت، م: اشعار بخواندند ۱۲- مجا: مروان ۱۳- مجا:
 بخواند ۱۴- مجا: عبارت میان پرانتز را ندارد ۱۵- مجا: طرفیک
 ۱۶- مجا: یخلط ۱۷- ت: فادت. عربی: نادت ۱۸- مجا: فاستقاد
 ت، مجا: فاستقاد. متن از عربی ۱۹- ت: فاد ۲۰- عربی: الضنا

الفارسیه^۱:

برمن آمد ناگه زروی دوست خیال
 حیا و غنج در آمیخته به حسن و جمال
 دلم ببرد زمن، نی که دل دوید به پیش
 دل اردود پس آن ماهروی نیست محال
 او می خواند و مهدی استماع می فرمود تا اینجا که گفته است
 در این قصیده^۲:

هل قطمسون من السماء نجومها با کفکم^۳ او قسترون هلالها
 اوقجحدون مقالة عن ربکم^۴
 شهدت من الانفال آخر آية بترائدهم^۵ وار دقم ابطالها
 الترجمة^۶:

از آسمان نتوانید^۸ کرد اگر خواهید^۹
 که بسترید و بپوشید^{۱۰} از او نجوم و هلال
 چگونه منکر گردید^{۱۱} این مقالت^{۱۲} را
 که کرد ایزد بر لفظ جبرئیل انزال؟
 خلافت^{۱۳} ارث (ویست و برین)^{۱۴} حدیث مرا
 گواه باز پسین آیتست^{۱۵} از انفال

-
- ۱- مجاء، ت: الترجمة
 ۲- مجاء، ت افزوده: العربیه
 ۳- اساس: بالفکم، مجاء: تألفکم
 ۴- عربی: عن ۵- ت: وفالها
 ۶- اساس بورائهم. مجاء: تتوارثهم. ت: بیرائهم (از متن عربی تصحیح شد)
 ۷- ت: الفارسیه ۸- م: تتوانند
 ۹- م: خواهند
 ۱۰- م: که بسترند و بپوشند ۱۱- اساس، مجاء، م: گردند
 ۱۲- اساس و مجاء: مثالب. ۱۳- ت: خلاف ۱۴- بجزت: ونسب تا بدین
 ۱۵- م: آیتست ۱۶- م: ویست و درین

مهدی را دیدم که ^۱ از غایت اعجاب بر این نظم و کمال اهتزاز
که او را به استماع آن حاصل آمد در حرکت آمد چنانکه از مصیبتی تابه بساط
برسید، پس گفت: (این قصیده چند بیت است) ^۲؟ گفت: صد بیت ^۳، فرمود ^۴ تا صد
هزار درم بدو دادند. و اول صد هزار درمی ^۵ آن مال بود که در روزگار
بنی عباس به شاعر ^۶ دادند. بعد ^۷ از آن روزگاری بر این سخن گذشت و
نوبت خلافت به هارون الرشید رسید. مروان را دیدم ^۸ با شعرا نزدیک ^۹
هارون در آمد و چون نوبت بدو رسید قصیده ای که انشا کرده بود ^{۱۰} بر خواند.
(هارون پرسید که کیستی تو) ^{۱۱}؟ گفت: بنده و شاعر تو مروان بن ابی حفصه ^{۱۲}.
گفت: تو آن نیستی که در حق معن گفته ای؟ و همان دوبیت که پیش از
این ^{۱۳} مکتوب شد بر خواند و فرمود که دستش گیرید ^{۱۴} و از این سرای ^{۱۵}
بیرون برید که او را به نزدیک ما هیچ خیر و منفعت ^{۱۶} نیست. تا سال دیگر
با جماعت شعرا در آمد ^{۱۷} و این قصیده بر خواند:

العربیة

لعمرك ما انسى غداة المخصب ^{۱۸} اشارة سلمى الى لبنان المخصب
وقد صدر الخجاج الا اقلهم مصادر شتى موكبا بعد موكب

الفارسيه: ^{۱۹}

- ۱- ت: ندارد ۲- مجا، ت: چند بیت است این قصیده
۳- مجا: صد و بیست ۴- مجا، ت: فرمود ۵- مجا، ت: درم
۶- ت: شاعری ۷- ت: و بعد ۸- ت: دیدم که ۹- ت: به
نزدیک ۱۰- ت: افزوده: در مدح او ۱۱- مجا: هرون گفت
کیستی تو ۱۲- مجا: مروان ۱۳- ت: پیش ۱۴- مجا: گیرند
۱۵- مجا، ت: سرا ۱۶- م: هیچ چیزی و حتی ۱۷- ت: دیگر بار
در آمد. ۱۸- ت: المخصب ۱۹- مجا: الترجمة. ت: ایات
فادسی را در دوسه سطر بعد در آخرین قسمت آورده: (و ترجمه آن اینست).

زیاد کسی شودم آنکه بامداد مخضب^۱

نمود اشارت سلمی بر آن بنان مخضب^۲

در آن زمان که زحجاج گشت عرصه و صحنش^۳

به جمع و حیدان پرداخت^۴ موکب و مرکب^۵

رشید را خوش آمد پرسید این قصیده چند بیت است ؟ گفت :

هفتاد بیت. بفرمود تا^۶ هفتاد هزار درم به وی دادند^۷ و در ازای هر بیتی هزار

درم. و بعد از آن (تازنده بود^۸) رسم مروان به نزدیک آل عباس آن بود که

بیتی را هزار درم بدادندی.

فصل - و در این حکایت فایده آنست که اگر کسی از عتو

همت و درجتی^۹ که بر احرار نام نیکو و حسن احد و نه داشته باشد راضی

نباشد که کسی را در مکارم اخلاق بر او مقدم دانند و به مدح و ثناء سزاوارتر

شمرند باید که در بذل و عطا وجود و سخا و تمامت شیم مرضیه و خصال

حمیده به هر غایت که امکان دارد برسد چنانکه مهدی و هارون کردند، بعد

از آن^{۱۰} مدحی که مروان در حق معن گفته بود انکار کردند^{۱۱} و (بعد از

آن)^{۱۲} برهان آنکه ایشان را استحقاق آن^{۱۳} بود فرا ننمودند^{۱۴}. و در این

معنی می گویم:

۱- مجا: زیاد کی شود آنکس که آفتاب مخضب. م و چاپی: ... بامداد پگاه.

ت: ... بامداد مخضب ۲- مجا: نمود اشاره لیلی بدان دوست مخضب.

ت: بدان میان مخضب. م: بدان سنان مخضب ۳- ت: عرصه صحنش

۴- معجوت: پرداخته ز ۵- مجا: این بیت را ندارد ۶- مجا: فرمود که

۷- مجا: دهند ۸- مجا: ندارد ۹- مجا: درختی. ت، م: و

حرصی ۱۰- ت: بعد از آن که بر ۱۱- ت: کرد

۱۲- مجا: ندارد. ۱۳- ت: ندارد ۱۴- مجا: فرمودند. ت: فرامود

العربیة^۱

اذا كنت قهوى ان تكون^۲ مرجحا على كل منعت بخير وقدمح
فجاوز مداهم فى المكارم والندى وجانب من الدعوى هانت مرجح
الفارسية^۳:

اگر پسند نمی آیدت که وقت ثنا
نهند برتو کسی را زمکرم تفضیل
کرم نمای^۴ و عطا بخش بیشتر ز همه
که هست باعث مدح جمیل^۵ بذل جزیل
گر از سخا بنمایی به فعل یک برهان

بهست از آنکه بگویی به قول بیست^۶ دلیل
الحکایة الثامنة عشر - هارون الرشید بر عتابی خشم گرفت و فرمود
تا ویرا^۷ از حضرت او محجوب کردند و مدتی از آن حضرت مردود و
مطرود بود. پس روزی در میان جماعتی^۸ متظلمان بسی اجازت در رفت
و گفت: روزگار مرا به حرمان و خدمت تو ادب فرمود و به شکر نعمت
مشغول گردانید تا به ذکر الطاف^۹ و انعام که دایماً در حق من فرموده ای^{۱۰}
طاقت صبر نماند (و این ابیات بر خواند)^{۱۱}:

العربیة

اخضنى^{۱۲} المقام الغمران كان غرفى^{۱۳}

سنا خلب^{۱۴} اوزلة القدمان

-
- ۱- از: ت ۲- مجا: یکون ۳- مجا: الترجمة
۴- ت: ندارد ۵- اساس: حمید. ت: جمیل ۶- مجا: ت: نیست
۷- مجا: اورا ۸- ت: جماعت ۹- در کلیة نسخ خطی: و
تا بذکر الطاف (م: و به ذکر الطاف). و چاپی: تا به حدی که به ذکر الطاف...
۱۰- بجزت: فرموده ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- از عربی. مع: ت:
اخضنى. مجا: احصنى ۱۳- از مجا و عربی. اساس: عزنى. ت: غرفى
۱۴- ت: ساخنب. عربی: نساحلب.

اقترب کنی جذب^۱ المعیشه مقترأ

و كفاك من ماء الندی ككفان^۲

و قد جعلنی سهم^۳ المطامع بعدما

بللت یدی بآندی^۴ و لسانی^۵

الترجمه:

مرا به بحر^۶ عطاهاى^۷ خود در آر که هست

مواعد دگران ابرهای بی باران

روا بود که بود خشکسال، عیشم را

در این زمانه که هست از گفت^۸ عطا باران

نواله خورده وزان عطات برگردن

فتاده‌ام که (دهد داد)^۹ گردنم باران

زبان و دستم شکر نوال تو برداشت

اگر چنانکه شود خشک باشدم باران

امیر المؤمنین در حال ازوی^{۱۱} عفو کرد (و خلعت وصله گرانمایه)^{۱۲}

فرمود و عتایی بانشاط تمام و بشاشت کامل از پیش او بیرون شد.^{۱۳}

الحکایة التاسعة عشر — دعبل شاعر چون مأمون خلیفه را هجو

کرد، مأمون گفت: بر من خوانید (آنچه او^{۱۴} گفته است)^{۱۵}. بروی خواندند.

از جمله آن هجو دوبیت این^{۱۶} بود:

۱- مجا: عذب. ت: حدت

۲- جزمجا: یکفان

۳- ت: بینهم ۴- در متن عربی: من ماء النداء ۵- مجا: لسان

۶- بجزت و چایی: به بخش ۷- چایی: عطایای ۹- مجا: کف

۱۰- ت: فلك داد ۱۱- مجا: ازو ۱۲- مجا: و خلعت گرانمایه

۱۳- مجا: بیرون رفت واللم. ت، م: بیرون آمد ۱۴- ت: ندارد

۱۵- مجا: عبارت میان پرا تتر را ندارد ۱۶- ظ: این دوبیت

العربية^۱

افنى من القوم الدين سيوفهم

قتلت اخاك و شرفوك، بمقعد

شادوا^۲ بذكرك بعد طول خموله^۳واستنقذك^۴ من الحضيض الاوهد^۵

الترجمة:

از آن گروه کایشان به تیغ گوهردار

برادرت را کشتند و مملکت به تو داد

ترا به اوج رسانید از حضيض خمول

سرای مجد ترا بد ز تیغشان بنیاد

مأمون گفت: قبضه الله^۸، چگونه بهنان گویی است؟^۹ کدام روزبود که من خامل بودم، در^{۱۰} چهار بالش خلافت بالیده^{۱۱} و به شیر^{۱۲}پادشاهی پرورده شده^{۱۳}؟ من خلیفه و برادرم و دوجدم خلیفه^{۱۴}. بعد از آن

بفرمود تا او را به جد طلب کردند، چون براو ظفر یافتند دعبل با خود

گفت: بی شک مرا بخواهند کشت^{۱۵}. (چون به نزدیک خلیفه آمد)^{۱۶} گفت:یا دعبل- «واستنقذك^{۱۷} من الحضيض الاوهد». دعبل گفت:

۱- از (ت) ۲- ت: شادوا ۳- ت: جموله

۴- ت: واستنقذك ۵- مجا: الاوحد ۶- مجا: بذر. ت: یدر

۷- ت: ندارد ۸- ت: فتنه ۹- مجا: گویست ۱۰- ت: و

۱۱- مجا: پروریده ۱۲- ت: وبستر ۱۳- مجا: بالیده.

۱۴- مجا: من خلیفه، برادرم خلیفه، پدرم خلیفه و دوجدم خلیفه ۱۵- مجا:

بکشند. این عبارت در (ت) چنین است: باخود هیچ شك نکرد که او را بکشد

۱۶- مجا، ت: چون به نزدیک او دررفت ۱۷- چایی: واستنقذك

یا امیر المؤمنین! عفو کرده‌ای^۱ از آن کس که گناه او بزرگتر از گناه من بوده است^۲. مأمون گفت: راست می‌گویی، هیچ باک مدار بخوان: (مدارس آیات خلت من تلاوة). و این قصیده قصیده‌ای^۳ است معروف که دعبل به مرثیه اهل بیت رسول^۴ و مناقب ایشان انشا کرده بود. دعبل از بیم جان و هیبت امیر المؤمنین نفی یارست. مأمون گفت: بخوان، ترا^۵ امان است. او این قصیده می‌خواند و مأمون می‌گریست و چون^۶ اینجا رسید که گفته است:

العربیة^۷

بنات زیاد فی الخدور^۸ مصوفة
وآل رسول الله هلب^۹ رقابهم
وآل زیاد غلظ القصرات^{۱۰}

الترجمة^{۱۱}:

به پرده‌ها در پوشیده دختران زیاد
نبیرگان نبی سر برهنه در صحرا
نجیف و لاغر آل نبی غریب^{۱۲} و اسیر
ستبر^{۱۳} گردن آل زیاد و کامروا
مأمون بگریست و گفت: والله که^{۱۴} همه را خوار و ذلیل گردانم^{۱۵}،

-
- ۱- مجا: عفو فرموده. ت: عفو کرده
۲- مجا: بدوست
۳- مجا: قصیده
۴- مجا: اهل رسول.
۵- مجا: که
۶- ت: و ترا
۷- ت: چون
۸- مجا: شمر
۹- مجا: من القصور. چایی: فی القصور
۱۰- ت: هلت
۱۱- چا: اعظم الرقبات.. چب: عظیم الرقبات
۱۲- ت: ندارد
۱۳- مجا: سطر
۱۴- مجا: ندارد.
۱۵- م: کردند

و دعبل را صله بخشید و ایمن^۱ گردانید و هجوی که او را گفته بود به سبب مدحی که در حق خاندان پیغمبر انشا کرده بود از وی عفو کرد .
و درین معنی می‌گوییم^۲:

شعر^۳:

با تو گر بد کند کسی و بود با خدا و رسول نیکو کار
به خدا بخشش و نکویی کن گرچه او باتو بود بد کردار

الحکایة العشرون - مأمون خلیفه احمد بن [ابی] خالد را^۴ که وزیرش بود و محمد بن یزید^۵ را فرمود تا با عمرو بن مسعده مناظره کنند^۶ در محاسبه مال، اهواز و آنچه بروی باقی باشد^۷ او را باز نمایند. ایشان آنچه او فرمود به جای آوردند، شانزده هزار هزار درم بروی متوجه شد^۸ و مأمون را اعلام کردند . مأمون^۹ احمد بن ابی خالد را فرمود هر دعوی که او را باشد مجری دارند و هر حجت که او^{۱۰} گوید قبول کنند. احمد گفت: کردیم گفت: دیگر بار اعادت کنید و هر دعوی که کند^{۱۱} مقبول دارید^{۱۲}. عمرو^{۱۳} بعد از آن بسی دعاوی^{۱۴} ناموجه^{۱۵} کرد^{۱۶} و اخراجاتی که در معامله مجری نمی‌بایست داشت عرضه داشت و همه قبول کردند، ده هزار هزار درم^{۱۷} از آن مال ساقط شد و خط عمرو به شش هزار هزار درم بستند و پیش مأمون

-
- ۱- ت: آمن ۲- از مجاوت. اساس: ندارد ۳- ت:
- وهذه. م: تظم. ۴- مجا: ندارد ۵- ت: بر داد. متن عربی
- و نسخ چاپی: بزوان ۶- مجا: کند ۷- ت: آید
- ۸- مجا: ت: متوجه گردانیدند ۹- مجا: و مأمون ۱۰- مجا:
- ت: ندارد ۱۱- ت: گوید ۱۲- مجا: دارند ۱۳- مجا:
- ندارد ۱۴- مجا: دعوی ۱۵- ازم و چاپی. سایر نسخ:
- نامتوجه ۱۶- ت: بکرد ۱۷- ت: هزار هزار

آوردند. مأمون خط بستد و چون عمرو بن مسعده در آمد مأمون گفت: این رقعۀ تست^۱ به شش هزار هزار درم^۲، این مال به تو بخشیدم. عمرو گفت: چون امیر المؤمنین این تفضل فرمود این مال واجب است بر احمد بن عروه عامل اهواز، و او بدان مقرر. اگر امیر المؤمنین از من بستدی من از او بستدمی، ترا گواه گرفتم^۳ بدان که^۴ این مال^۵ بدو بخشیدم. مأمون (از این سخن درخشم شد)^۶ و عمرو بیرون رفت و بدانست که خطا کرده است، به به نزدیک احمد بن ابی خالد^۷ رفت^۸ و حال با او تقریر کرد و از او استعانت خواست در تحصیل رضای مأمون. احمد گفت: (هیچ باک نیست برو تو از این دل فارغ دار. و به نزدیک مأمون در رفت. مأمون فرمود:)^۹ تعجب نمی کنی از عمرو یا احمد شش هزار هزار درم^{۱۰} بدو بخشیدم بعد از آنکه اضعاف آن بدو^{۱۱} بگذاشتم در مجامله ای که در معامله^{۱۲} او رفت. او شش هزار هزار درم^{۱۳} به احمد عروه^{۱۴} بخشید گویی که بامن مبارات^{۱۵} و برابری می کند و یا بخشش و نیکویی مرا حقیر^{۱۶} می شمارد^{۱۷}. احمد گفت. (این کرد یا امیر المؤمنین)^{۱۸}؟ گفت. آری. احمد گفت. اگر نه چنین^{۱۹} کردی نیکو نبود و واجب بودی که درجۀ او^{۲۰} به نزدیک امیر المؤمنین از

-
- ۱- ت: رقعۀ است ۲- بجزت: به شش هزار درم ۳- ت: کردم
 ۴- مجا: بدان که ندارد. ت: بدان ندارد ۵- مجا: ت: من نیز آن مال .
 ۶- مجا، ت، م: درخشم شد از این سخن ۷- ت: احمد بن خالد
 ۸- مجا، ت: دررفت ۹- ت: عبارت میان پراقترا ندارد
 ۱۰- اساس: هزار هزار درم. ت، م: شش هزار درم ۱۱- مجا: برو
 ۱۲- ت: که معامله ۱۳- ت: شش هزار درم. مجا و ت: و افزوده: در
 پیش من ۱۴- ت: احمد بن عمرو ۱۵- م: مساوات ۱۶- مجا، ت، م:
 اندک و حقیر ۱۷- مجا، ت، م: می شمرد ۱۸- ت، م: یا امیر المؤمنین
 کرد این ۱۹- ت: اگر نجبین ۲۰- ت: اول

آنچه هست کمتر گشتی. مأمون گفت: چگونه؟ گفت: چون امیرالمؤمنین در حق او چنین لطفی فرمود و او را ^۱ به چنین کرامتی مخصوص گردانید اگر او آن مال از احمد بن عروه بگرفتگی احمد را از معروف امیرالمؤمنین بی نصیب گردانیده بودی. ایشان ^۲ هر دو خدمتکاران ^۳ تواند (و نیکو تر آن بود) ^۴ که لطف و فضل و کرم و مروت امیرالمؤمنین مضاعف شد که احمد آن نیکویی هم از امیرالمؤمنین داند و چنان باشد که امیرالمؤمنین چنین کرامتی بک نوبت با عمرو فرموده است ^۵ و یک نوبت با احمد. و دیگر آنکه عمرو خدمتکار امیرالمؤمنین است و احمد خدمتکار عمرو، اقتدا به لطف و کرم امیرالمؤمنین و تخلق به اخلاق او کرد و آنچه از مخدوم خود دید با خادم خود همان کرد. و نیز خواست که در ملوک ^۶ امم و پادشاهان اقالیم منتشر شود که خدمتکاری از خدمتکاران ترا چندین همت و مروت و جوانمردی بود که چنین مالی ^۷ بزرگ به یکبار ببخشید ^۸، از کثرت نعمتی که در حق او فرموده بودی؛ و عظمت مملکت امیرالمؤمنین و جلالت قدر او در چشم و دل ایشان زیادت شود و کسانی را که با تو دعوی تکاثر و تفاخر می نمایند شکستگی هر چه تمامتر باشد. چون مأمون این سخن بشنید خشم او ساکن شد ^۹ و با عمرو دل خوش کرد.

فصل - و فایده در این آنست که مرد باید که اگر از مخدوم خود ظلمی و ایذائی بیند (و ^{۱۰} مقاسات و شدت) ^{۱۱} مظلومی ^{۱۲} مشاهده کند جانب

-
- ۱- ت، م: و وی را ۲- مجا، ت، م: و ایشان ۳- مجا، ت: خدمتکار ۴- مجا: و آن بهتر بود ۵- مجا، ت: کرده است. م: کرده ۶- اساس، ت: که در ملوک. م: نزد ملوک ۷- اساس: مال ۸- مجا: ببخشید ۹- مجا: گشت ۱۰- اساس: ندارد ۱۱- م: و مقاسات شدتی ۱۲- م: نسبت به مظلومی

خدمتکاران خود از جنس آن صیانت کند و اگر عدلی و انعامی بیند با دوستان^۱ خود همان شیوه بردست گیرد و این طریق مسلوك دارد تا شکر آن موهبت گزاریده باشد چنانکه عمرو کرد. و در این معنی می‌گوییم:

اگر ز ظلم ز بردست خویش می‌رنجی

سزا بود که تو با عاجزان چنان نکنی

و گر ز مکرمات و عدل او شوی شادان^۲

به شکر باید با دیگران جز آن نکنی

الحکایة الحادیة والعشرون- در روزگار خلافت^۳ متوکل موسی-

بن عبدالمک که صاحب دیوان خراج بود از بیت‌المال خاصه متوکل مالی جلیل قرض کرد تا در مدت نزدیک بازرسانند، و روزگاری دراز^۴ بر این بگذشت و این مال^۵ با بیت‌المال نفرستاد. یک‌روز متوکل عبیدالله^۶ بن یحیی- بن خاقان را فرمود که^۷ توقیعی از^۸ من بنویس به موسی عبدالمک تا آن مال همین لحظه بابت‌المال فرستد و باوی^۹ در مطالبه آن تضییق و تشدید کن. عبیدالله^{۱۰} بر^{۱۱} آن موجب توقیعی بنوشت و عتاب بن عتاب را به مطالبه آن مال بفرستاد، و فرمود که اگر در ادای آن^{۱۲} مال تأخیر^{۱۳} کند او را علی رؤس الناس در دیوان خراج (به تازیانه)^{۱۴} بزنند، و تا آنگاه^{۱۵} که^{۱۶}

۱- ت، م: فرودستان. ۲- چاپی: خوشدل ۳- مجا: ندارد

۴- مجا: ندارد ۵- مجا، ت، م: ندارد ۶- مجا: و آن مال. م: و مال

۷- اساس: عبدالله ۸- مجا: ندارد ۹- ت: ندارد

۱۰- مجا، ت، م: و بروی ۱۱- اساس: عبدالله ۱۲- مجا، ت: در

۱۳- ت: ندارد ۱۴- مجا: تقصیر. م: تأخیری ۱۵- مجا، م: تازیانه

۱۶- مجا، ت، م: و تا آنکه ۱۷- ت: ندارد

تمامت (مال به) ^۱ بیت المال نرساند بر تازیانه زدن او مداومت نماید. بعضی از خدمتکاران پیش از آنکه عتاب به نزدیک موسی رسد این خبر بدو رسانیدند، و موسی به غایت اندوهناک ^۲ شد و بنشست و در توجیه ^۳ آن مال تفکر می نمود که عتاب در آمد و این توقیع سر بهمربیاورد ^۴. و آن روز (روزی به غایت گرم بود) ^۵ موسی در دیوان ^۶ در حجره ای ^۷ (نشسته بود که) ^۸ در روی مروحه ای از خیش آویخته بودند و دو فراش به نوبت آن مروحه می کشیدند و جایگاه خنک بود. چون عتاب در رفت نامه ای دراز ^۹ در دست موسی بود و وی به مطالعه آن مشغول. عتاب بنشست و آن توقیع بردوات موسی بنهاد ^{۱۰} تا چون او از قرائت آن کتاب که بدان اشتغال داشت فراغت یابد مطالعه کند. و عتاب همچنان نشسته، از خوشی آن جایگاه و استراحتی که یافت، و به ترویجی ^{۱۱} که از آن مروحه حاصل بود در خواب شد. موسی بفرمود تا آن رقعہ برگرفتند و غایب کردند و عتاب همچنان در خواب بماند، تا وقت گرمگاه بگذشت و موسی بعضی ^{۱۲} از آن مال نقد کرد، و چون عتاب از خواب در آمد گفت: بدان کار که من آمده ام نظر در آنجا کن ^{۱۳}. موسی گفت: بگوی تا به چه مصلحت آمده ای؟ گفت: بدان مصلحت که در آن کتاب است. گفت: کدام کتاب؟ گفت: کتابی که از امیر المؤمنین به تو رسانیدم. گفت: کی؟ گفت: همین ساعت بردوات نهادم.

۱- ت: ندارد ۲- مجا: غمناک. ت: اندوهکن. م: اندوهکین

۳- ت: توجیه ۴- مجا، ت، م: در آورد ۵- مجا: به غایت

روزی گرم. م: به غایت گرم. ۶- مجا: به دیوان ۷- مجا، م:

در حجره ۸- اساس: نشسته که ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا:

نهاد ۱۱- مجا، ت: به ترویج. م: و ترویج (در اصل: ترویج)

۱۲- اساس: بعد ۱۳- ت، م: در آنجا نظر کن

گفت: دیر است تاخفته‌ای، همانا این حکایت به خواب دیده‌ای. عتاب کتاب طلب کرد نیافت. عتاب گفت: توقیع از من بدزدیدند^۱ و باصاحب خبرانی^۲ که حاضر بودند گفت: بنویسید این خبر به خدمت امیرالمؤمنین. موسی گفت: دروغی است که می‌گوید^۳ (وافترائی که می‌کند)^۴ و هیچ توقیع به من رسانیده است^۵ و هیچ مثال ایصال^۶ نکرده است. عتاب برخاست و باعبیدالله بگفت و عبیدالله بر متوکل عرضه داشت. متوکل بخندید و فرمود تا موسی را حاضر کردند. چون حاضر گشت^۷ گفت: کتاب از عتاب بدزدیدی؟ گفت: آری، به تخمین^۸ گفتم که^۹ (به همه حال)^{۱۰} این کتاب^{۱۱} متضمن مکروهی^{۱۲} تواند بود و حضور عتاب جهت عتابی بود و عتاب پیش از آنکه خطاب^{۱۳} به من رساند^{۱۴} در خواب شد؛ من خفتم او را دلیل بخت بیدار خود شناختم^{۱۵} و فرصتی مغتنم^{۱۶} دانستم^{۱۷} و فرمودم تا آن رقعہ از او^{۱۸} بدزدیدند، و اینک يك نيمه از مال^{۱۹} که مرا به بیت المال^{۲۰} می‌باید رسانید نقد^{۲۱} کرده‌ام^{۲۲} و باقی در مدت پنج روز تسلیم کنم. و

- ۱- اساس: بدزدیدی ۲- اساس، ت: وصاحب خبرانی. م:
 وصاحب خبرانی را. ۳- ت: می‌گویی. ۴- مج: وافترائی
 می‌کند. ت: وافترائی است که می‌کنی. م: وافترائی است که می‌کند
 ۵- اساس: نرسانیدست ۶- ت، م: اتصال ۷- ت: ندارد ۸- مجا:
 همچنین ۹- ت، م: ندارد ۱۰- مجا، ت، م: ندارد ۱۱- مجا،
 م: این کتاب. ت: درین کتاب ۱۲- ت: کروهی ۱۳- مجا: کتاب
 ۱۴- مجا، مجا: رسانید ۱۵- اساس: ساختم
 ۱۶- مجا، ت: ندارد ۱۷- مجا: جستم ۱۸- مجا، ت، م: ازوی
 ۱۹- مجا: يك نيمه از بیت المال. ت: يك نیم مالی. م: يك نیم ازمال ۲۰- مجا:
 ندارد ۲۱- جز اساس سایر نسخ: معد ۲۲- مجا افزوده: و همین ساعت
 برسانم. ت، م: و همین ساعت به بیت المال رسانم

پس از آن تضرع^۱ و استعطاف بسیار نمود. متوکل^۲ بفرستاد تا آن مال (که حاصل شده بود)^۳ از او قبض کردند و باقی را مهلت داد و از او راضی شد.

شعر:

خدای - جلّ جلاله - چو دفع^۳ خواهد کرد
بلا زبنده خود، وقفه‌ای در اندازد
لطیفه‌هاست خدارا ز چشم خلق نهان
امید دار که ناگه لطیفه‌ای سازد

۱- ت: به تضرع . م: متضرع شد ۲- مجا: ندارد ۳- چاپی:

الباب الخامس

[فی] من خَرَجَ جَ من حبس او اسرا و اعتقال الی سراح و سلامة و حسن حال^۱

باب پنجم - در حال^۲ جماعتی که^۳ به حبس و زندان گرفتار بودند،
خدای - تعالی - حبس و اعتقال ایشان به حسن حال بدل^۴ گردانید (و از
آن ورطه خلاص یافتند)^۵.

الحکایة الاولى - حکایت کرد ابو القاسم سلیمان بن الحسن بن مخلد^۶
گفت: چون پدر مرا از بغداد نفی کردند و به مصر فرستادند، و من در بغداد
تنها و بی شغل بماندم، انس من شب و روز با بختری شاعر و ابو معشر منجم
بودی^۷ و بیشتر اوقات ملازم من بودندی^۸. یک روز با من حکایت کردند که

۱- موچایی: این عنوان را ندارد ۲- مجا، ت: در ذکر حال.

۳- مجا: ندارد ۴- مجا: پیدا. م: مبدل ۵- مجا: و از آن ورطه رهایش و از آن بند گشایش یافتند. ت: و از آن ورطه رهایش

و از آن قید گشایش یافتند. م: و از آن ورطه رهایی و از آن بلا گشایش از زانی فرمود ۶- مع: سلیمان ابو القاسم سلیمان بن الحسن بن مخلد. مجا: سلیمان ابو القاسم سلیمان بن الحسن بن مخلد

۷- مجا، م: بود ۸- مجا: مرا ملازمت نمودندی. ت، م: با من ملازمت نمودندی

مارا وقتی دست‌تنگی و عسرتی رسید و ما بایکدیگر صحبت می‌داشتیم^۱ و در آن وقت المعتر بالله محبوس بود ما باهم اتفاق کردیم که به نزدیک معتر رویم^۲ به حبس و دوستی و هواداری فرا نماییم و حقّی براو ثابت گردانیم باشد که وقتی مارا مفید باشد و به نزدیک اورفتیم. بحتری گفت: چندیت^۳ گفته بودم در حق محمد بن یوسف الثّری^۴ در آن وقت که محبوس بود. آن بیتها بر معتر خواندم و چنان (فرا نمودم)^۵ که (این ابیات)^۶ در حق تو نظم داده‌ام و ابیات اینست:

شعر^۷:

جعلت لهداك النّهر ليس بجنفك
من الحادث المشكو والنازل المشكى
و ما هذه الايام الا منازل
فمن منزل رجب ومن منزل ضنك
وقد هدّبتك^۸ الحاديات وانما
صفا^۹ الذهب الابريز فملكك^{۱۰} بالسبك^{۱۱}
اما في نبي الله يوسف اسوة
لمنلك محبوساً على الظلم والافك
اقام جميل الصبر في السجن برهه
وقال^{۱۲} به الصبر الجميل الى الملك

۱- مجا، ت، م: داشتیم
۲- مجا، ت، م: مجا، ت، م: در رویم
۳- مجا، ت، م: من چندیت
۴- ت: الثّری. م، چب: البیری. چا، عربی: الثّری
۵- مجا: نمودم
۶- مجا: کلماتین
۷- مجا، ت: العربیه
۸- مجا: هدیتک
۹- عربی: صفی
۱۰- ت: فمّلك
۱۱- ت: بالسبکی
۱۲- اساس: فاك. مجا، ت: مال (انمتن عربی است)

علی آفہ قدضیم فی حبسک العلی
 واصبح عزالدین فی قبضه الشریک^۱
 الترجمه :
 فدات باد تنم روزگار نیست جدا
 ز واقعات و نوازل^۲ ز حادثات و بلا
 منازلند شب و روز و^۳ منزلی باشد
 که تنگ باشد و^۴ منزل بود فراخ فضا
 به حادثات مهذب شدی از آن گونه
 که زر زبوتہ پذیرفت وقت سبک صفا^۵
 بست^۶ پیش روت یوسف اندرین زندان
 که دید^۷ چون توبه ناحق زده^۸ رنج و عنا
 چو صبر کرد در آن خواری و بلا یک چند
 عزیز مصر برون شد ز سجن^۹ و کامروا
 ز حبس تست ستم بر معالی اسلام^{۱۰}
 که عزدین شد در جور و ظلم^{۱۱} ناپیدا
 چون این ابیات بر خواندم^{۱۲} ارقعه ای^{۱۳} که ابیات بر آنجا^{۱۴} بود
 از من بستند و به خادمی داد که ملازم او بود^{۱۵} و گفت: این راز پنهان دار^{۱۶}

۱- جای ابیات پنجم و ششم در (مجا) بایکدیگر عوض شده است
 ۲- اساس و مجا: منازل ۳- ت: ندارد ۴- ت: ندارد ۵- م: که
 زر زبوتہ گرفتست قدر و سنگ صفا ۶- اساس و مجا: نشست ۷- مجا:
 که دیده ۸- مجا: زحیس و. ت: زحیس ۹- م: زحیس ۱۰- مجا،
 ت، م: معالی و اسلام ۱۱- ت: جو و ظلم. ۱۲- مجا: بر خواند
 ۱۳- ت: اورقمه ای ۱۴- مجا: در آن ۱۵- مجا، ت: بر سر او ایستاده بود.
 ۱۶- مجا، ت، م: پنهان کن و نگاہدار

اگر خدای مرا از این ورطه برهاند با یاد من ده^۱ تا در حق این آزاد مرد نیکویی می‌کنم^۲. (وابو معشر)^۳ گفت: در طالع^۴ مولود او نظر کردم و در آن روز که عقد و لیعه‌دی او بستند و آن طالع بنگر ستم و طالع آن روز که^۵ مستعین را به خلافت بیعت کردند بدیدم و در اتصالات کواکب و سعود^۶ و نحوس و مواضع^۷ سیارات و ثوابت تأملی^۸ شافی و تدبری^۹ کافی به جای آوردم، حکم کردم بر آن جمله که خلافت بر معتز^{۱۰} مقرر گردد، بعد از آن^{۱۱} فتنه‌ای^{۱۲} انگیخته شود و حریها برود و^{۱۳} مستعین را بکشند. و آن احکام بنو شتم^{۱۴} و به معتز دادم و ماهر دو باز گشتم. و روزگاری^{۱۵} برآمد و آن حکمها که کرده بودم تمامت راست شد و معتز به خلافت بنشست، و من و بختری هر دو برفتیم^{۱۶} و تهنیت خلافت بگفتیم. معتز گفت: مرا حکمهای تو^{۱۷} فراموش نشده است و تمامت آنرا ست آمد و ترادر^{۱۸} هر ماه صد دینار رزق مجری^{۱۹} گردانیدم و سی دینار نزل و ریاست منجمان به تو دادم و به نقد هزار دینار صله فرمودم^{۲۰}. (آن نقد)^{۲۱} در حال قبض کردم و آن رزق و نزل را بروات بستدم. و بختری گفت: من بعد از آن فرا پیش رفتم^{۲۲} و قصیده‌ای گفته بودم در تهنیت خلافت و مدح او و هجو مستعین، برخواندم

-
- ۱- مجا: مرا یادده. ت: مرا بایادده
مرد ادا کنم. ت: تاحق این مرد آزاد بگذارم. م: تاحق این مرد بگذارم
۳- مجا: ابو معشر ۴- ت: من در طالع ۵- ت: ندارد
۶- مجا، ت، م: و نظر سعود ۷- مجا، ت، م: مواقع ۸- جز مجا: تأمل
۹- مج: تدبیر ۱۰- مج: مجا: مستعین ۱۱- مجا: پس از آن .
ت: بعد از آن که ۱۲- ت: فتنه او ۱۳- مجا: افزوده و حکم کرد
که. ت: و حکم کردم که ۱۴- ت: نبشتم ۱۵- مجا: و روزگاری دراز
۱۶- مجا: به نزد اورفتیم. ت: هر دو به نزدیک اورفتیم ۱۷- مجا: حکمهای
تو مرا . ت: مرا آن حکمهای تو ۱۸- ت: و آنرا ۱۹- ت: ندارد
۲۰- مجا: فرمود ۲۱- مجا: ندارد. ت: و آن نقد ۲۲- مجا: ت: شدم

و مطلع قصیده این بود:

العربیّه:

يجالبنّا فی الحبّ من لانجانبه و یبعد عنا فی الهوی ومن نقاربه ^۲

الترجمه: ^۳

(ز من جدا شود آنکس کزو نگردم دور

وصال جویم از او و مرا کند مهجور

این قصیده بخواندم تا بدین ابیات رسیدم که گفته بودم:

العربیّه

فكيف رايت الحقّ قرّ ^۴ قراره و كيف رايت الظلم آلت عواقبه

ولم یکن المغتربا لله اذ سری ليعجز و المعتز بالله ^۵ طالبه

رمى بالقضيب عنوة وهو صاغر و عری من جرد النبی مناجبه ^۶

الفارسیه: ^۷

چگونه دیدی (احوال کونیافت قرار) ^۸

چگونه دیدی ظلم و ستم که شد مقهور ؟

اگر چنانکه ز معتز گمان برد مفتّر ^۹

که جان تواند بردن بدانکه هست غرور

قضیب ^{۱۰} ملک بیفکند زود و خوار برفت

تنش به برد پیمبر نشد دگر مستور

۱- مجا: من

۲- مجا: و یقاربه

۳- اساس: نداد

۴- اساس: فر

۵- جزمّن عربی: والمعتز بالله

۶- ت: ایات

و عبارات میان پراقترا ندارد

۷- مجا، ت: الترجمة

۸- ت:

احوال حق که یافت قرار. مج و مجا: ... نیافت قرار

۹- جز چاپی: معتز

۱۰- ت: نصیب

چون اینجا رسیدم چند نوبت این ابیات را استعادت فرمود ، بعد از آن خادم را که آن روز در حبس با او بود طلب فرمود و آن رقعہ از او ^۱ طلب کرد ^۲ که آن شعر در آنجا مکتوب بود.

چون حاضر کرد ^۳ گفت: به هر بیت که در آن رقعہ است فرمودم تا هزار دینار به تو رسانند و در آن رقعہ شش بیت بود. شش هزار دینار در حال به من رسانیدند، (بعد از آن فرمود که) ^۴ در تو می بینم ^۵ که بیرون روی و این زرها ^۶ در بهای ^۷ کنیزک و غلام ^۸ و اسب و فروش و اوانسی صرف کنی و تلف کنی، ^۹ چنان مکن ^{۱۰} که ترا ^{۱۱} بعد از این ^{۱۲} از من ^{۱۳} و وزرای من و ارکان دولت من ^{۱۴} و اولیای ^{۱۵} مملکت ^{۱۶} من چون محل تو ^{۱۷} به نزدیک ^{۱۸} من بشناسند عنایتی هر چه تمامتر بود. بدین مال ضیعتی بخر که ترا و اولاد ترا بدان استظهاری باشد. گفتیم (السمع و الطاعة) ^{۱۹}، (بیرون آمدم) ^{۲۰} و ضیعه ای ^{۲۱} بخریدم به منبع ^{۲۲} و بعد از آن هر روز کار من با او ^{۲۳} نیکوتر بود ^{۲۴} و نعمت هر سال زیادت و حرمت ^{۲۵} هر لحظه ^{۲۶} بیشتر ^{۲۷}.

-
- ۱- ت: انوی ۲- مجا، ت: داشت. ۳- ت: بود
 ۴- مجا، ت: و گفت گویی ۵- مجا، ت: می نگرم ۶- مجا، ت: زر را
 ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: غلام و کنیزک ۹- ت: ارزانی داری و
 صرف کنی ۱۰- چایی: ندارد ۱۱- ت: تو را ۱۲- ج: بعد
 ۱۳- مج: در آنچه بعد از من. ت: در آنچه... ۱۴- مجا، ت: ندارد
 ۱۵- ت: ندارد ۱۶- مج: مملکت ۱۷- اساس: من
 ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا، م: بالسمع والطاعة ۲۰- مجا: ندارد
 ۲۱- مجا، ت، م: وضیعتی ۲۲- م و چایی: ندارد
 ۲۳- ت: ندارد ۲۴- ت و م افزوده: با او ۲۵- جزت و م: خدمت
 ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- ت: بیشتر بود. م: زیاده تر بود.

فصل - و در این حکایت آنچه اعتبار را می‌شاید و از او (فایده
توان گرفت) ^۱ دو خصلت است که از جمله مکارم اخلاق و محاسن صفات
است:

یکی - آنکه ^۲ عاقل باید که چون پادشاهی یا وزیری یا یکی از
اکابر و صدور را به زوال دولت و حرمان نعمت مبتلا ^۳ بیند دروی به چشم
استخفاف نظر نکند و در آن حالت حرمت ^۴ او بیش از آن به جای
آرد که در او آن دولت و هر ^۵ تقرب و تودد ^۶ که با او تواند نمود بنماید،
که اگر کار وی رونق و طراوت گیرد و بدانچه مستحق آنست برسد به
نزدیک او آن خدمت که در حالت محنت ^۷ کرده باشد وسیلتی اکید و
ذریعتی ^۸ وثیق باشد و فایده تمام بر گیرد و ثمرة نیک بدو رسد؛ و اگر برخلاف
آن باشد اعانت (اصحاب و قایع) ^۹ و دلدادگی ارباب بلیات از عادات کرام
است، و به همه حال نام نیکو در دنیا و ثواب در عقبی حاصل شود و در این
معنی می‌گویم:

شعر ^{۱۰}

پادشاهی که او به حبس بود
تیغ در غمد ^{۱۱} و شیر در بنداست
آن زمان جوی معرفت با او
فرض کن کو جهان خداوندست

۱- ت: فایده‌ای می‌توان گرفت

۳- ت: ندارد ۴- م: خدمت.

تودد و تقرب ۷- ت: محبت

اصحاب ۱۰- م: ندارد

۲- ت: اول آنکه

۵- م: هر ۶- م: مجا:

۸- م: و دیتی ۹- م: مج:

۱۱- ت: قید

یافتی فرصتی در او پیوند

که برومند شاخ پیوند است

و دوم - آنکه هر که او را ^۱ عرق طاهر و اصل کریم بود و در وقت
بلیت کسی ویرا خدمت کرده باشد و به قربت او و سیلنتی جسته در روزگار
دولت باید که حقگزاری ^۲ به جای آرد و هراحسان و اکرام که ^۳ ممکن
باشد در حق آن شخص مبذول دارد. و در این معنی می گویم:

شعر ^۴:

به وقت محنت هر کس که کرد خدمت تو

به وقت دولت باید که با نصیب بود

چو وقت ضیق و غنا ^۵ خدمت به جای ^۶ آورد

به روز عز و غنا صدر او رحیب بود

حبیب روز بلا را شناس حرمت و حق

به روز ملك همه عالمت حبیب بود ^۷

الحصایة الثانیة - ابوبکر بن عبدالله بن محمد بن ابی سیره ^۸ عامل

ریاح ^۹ بن عثمان بود بر ^{۱۰} قبایل اسد و طی ، چون محمد بن (عبدالله

الحسن) ^{۱۱} خروج کرد بر ^{۱۲} ابوجعفر منصور، ابوبکر بن عبدالله آنچه از

۱- ت: هر که از ۲- ت، م: آن حقگزاری ۳- ت: ندارد.

۴- اساس: ندارد. مجا: بیت. (از: ت) ۵- اساس: و غا ۶- ت: به جا

۷- بیت در چاپی چنین است: حبیب روز بلا را سپاس باید داشت - از آنکه روز

رخایش بسی حبیب بود ۸- مجا: سبوه. ت: ابی شیره ۹- ت: رباح

چاپی: رباح ۱۰- ت: و بر ۱۱- مجا، ت: عبدالله بن الحسن

۱۲- ت: ندارد

قبایل اسد و طی جمع کرده بود مبلغ بیست و چهار هزار دینار به نزدیک محمد بن عبدالله برد و بدو داد، و آن مال محمد را مددی و قوتی تمام بود بر آن^۱ خروج. و چون عیسی بن موسی محمد را در مدینه قتل کرد ابوبکر را گفتند: بگریز. گفت: مثل من کسی^۲ نگریزد^۳، و برجای ثبات نمود تا او را بگرفتند^۴ و در مدینه^۵ محبوس گردانیدند. و عیسی بن موسی بیرون از آنکه^۶ او را^۷ حبس فرمود^۸ هیچ تعرض دیگر نرسانید^۹. و منصور فرمود تا اهل مدینه بیعت او^{۱۰} تازه گردانیدند. و عیسی بن موسی چسبون از مدینه برقت عبدالله بن ربیع^{۱۱} الحارثی را بالشکری به مدینه بگذاشت، و در مدینه فسادها می کردند و ظلمها از ایشان حادث می گشت، و اذل و رعاع الناس و سودان^{۱۲} مدینه بر ایشان خروج کردند و بیشتر از آن لشکر بکشتند و مالهای ایشان^{۱۳} غارت کردند، و عبدالله بن الربیع بن المطلب به هزیمت به دبر المطلب رفت، و آن غوغا^{۱۴} در زندان بشکستند و ابوبکر بن عبدالله را از زندان بیرون آوردند و بر منبر رسول صلوات الله علیه^{۱۵} بنشانند. ابوبکر خطبه کرد و آن عوام را نصیحت فرمود و به اطاعت امیر المؤمنین خواند و از عصیان نهی^{۱۶} کرد. او را^{۱۷} گفتند: امامت کن و نماز بگزار. گفت: اسیر را امامت^{۱۸} و نماز جمعه^{۱۹} روا نباشد و

-
- ۱- مجا: در آن ۲- م: مثل منی ۳- مجا، م: بگریزد
 ۴- مجا، ت: م: افزوده: و اسیر کردند ۵- مجا، ت: و در حبس مدینه م:
 و در محبس مدینه ۶- مجا: ت: بیرون آنکه ۷- مجا، ت: ندارد
 ۸- مجا، ت: کرد ۹- مجا: نفرمود. ت: نکرد ۱۰- ت: ندارد
 ۱۱- مجا، ت: الربیع . ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا، ت،
 م: و مالهاشان ۱۴- مجا: و در آن غوغا . م: و چایی: و آن غوغائیان
 ۱۵- مجا: صلی الله علیه و علی آله و سلم ۱۶- مجا: منع ۱۷- ت: و او را
 ۱۸- م: ندارد ۱۹- مجا: امامت نماز جمعه

بازگشت و با حبس^۱ برفت و بند بر پای خود نهاد. و آن خبر به ابوجعفر منصور رسید و منصور^۲ جعفر بن ابی سلیمان را به امیری مدینه فرستاد و او را گفت: میان من و ابوبکر بن عبدالله رحم و قرابت است^۳ و اگر بدی کرد نیکویی نیز کرد، چون به مدینه رسی او را اطلاق کن و با او زندگانی خوب و حسن جوار و مجاملت را کار بند. جعفر بن سلیمان چون^۴ به مدینه آمد او را^۵ از حبس اطلاق کرد، و ابوبکر بن عبدالله به نزدیک جعفر بن سلیمان آمد و از او درخواست مرا عنایت نامه ای فرمای^۶ به معن بن زایده به یمن تا در حق من احسانی کند. جعفر بن سلیمان به معن نوشت^۷ و وصیت کرد تا در حق او نیکویی کند. و چون ابوبکر از مدینه بیرون آمد رایحی^۸ شاعر را دید، گفت: رغبت می کنی^۹ بامن که عمره یی بیاریم^{۱۰} رایحی گفت: از خانه بیرون نیامده ام الا به طلب قوت اهل و عیال که قوت امروزی^{۱۱} در خانه معدن نیست. ابوبکر گفت: من اخراجات ایشان کفایت کنم. و آنچه در آن مدت محتاج بودند^{۱۲} بفرمود تا بدو دادند، و رایحی با او به عمره بیرون رفت^{۱۳}. چون از عمره و زیارت خانه و طواف فارغ شدند ابوبکر گفت: اتفاق^{۱۴} می افتد که بامن موافقت کنی تا به نزدیک معن بن زایده رویم او^{۱۵} احتیاج عیال را مانع^{۱۶} ساخت و امتناع نمود. ابن ابی سیره^{۱۷}

-
- | | | |
|---------------------------------|---------------------------|----------------------------|
| ۱- مجا: و به حبس | ۲- اساس: ندارد | ۳- و چای: |
| قرايت رحمت. ت: رحم است | ۴- ت: ندارد | ۵- ت: و او را |
| ۶- ت: فرما | ۷- ت: بنوشت. | ۸- مجا: رانخ |
| رغبت کنی. ت: که بامن موافقت کنی | ۹- مجا: تا عمره ای بیاریم | ۱۰- مجا: تا عمره یی بیاریم |
| ۱۱- ت: امروزی. | ۱۲- ت: بود | ۱۳- مجا: شد |
| ۱۴- مجا: اتفاق | ۱۵- ت: و | ۱۶- مجا: ت: علت |
| | | ۱۷- ت: |

اخراجات عیالش^۱ کفایت کرد و به موافقت^۲ یکدیگر به نزدیک معن رفتند و ابن ابی سیره^۳ که نامه جعفر بن ابی سلیمان به معن داد برخواند و گفت: جعفر بر احسان کردن بانو از من قادرتر است باز گردد که ترا به نزدیک من هیچ نیست. ابوبکر مغموم و دل‌تنگ و ناامید باز گشت و چون نماز پیشین شد معن به طلب ابوبکر فرستاد و او را بخواند و گفت: ترا چه بر آن داشت^۴ که به نزدیک من آمدی و امیر المؤمنین بر تو خشمناک است؟ ابوبکر گفت: فضل معروف و گرم مشهور تو گفت: دینت چند است؟ گفت: چهار هزار دینار.

در حال بفرمود تا چهار هزار دینار بیاوردند و بدو دادند و بفرمود تا دوهزار دینار دیگر بیاوردند و گفت: قرض به آن زربگزار^۵ و این دوهزار دینار در مصالح خویش صرف کن، شش هزار دینار (قبض کرد)^۶ و به منزل بازگشت و بارایی حکایت کرد و رایی به نزدیک معن آمد و این ابیات برخواند:

العربیة

الرایی يقول في مدح	لاي الوليد السيد الغمر
ملك بصنعاء الملوك له	ما بين بيت الله والشجر
لوجاوده الريح مرسله	تجري بجود فوق ما تجري
حملت به ام مبارك	وكافها با لعمل لم قدر

۱- ت: عیالش را ۲- مجا، ت: و در موافقت ۳- ت: و این ابی سیره ۴- مجا: چه ترا بر آن داشت. ت: چه بر آن داشت ترا. م: چه ترا برین داشت. ۵- مجا: قرض بدان زربگزار. م: بدان قرض بگذار ۶- م: بگرفت

الترجمه^۱:

ابوالولید به مدح تو رایحی گوید^۲
 که ای ز بخشش از اهل^۳ مکرمت بهتر
 تویی به صنعا جمله ملوک گشته ترا
 ز شجر تا در منته به جان و دل چاکر^۴
 اگر چنانکه رود باد در سخا باتو
 از او به دشت چو دریا کنی به جود گذر^۵
 تو روح^۶ محضی و مادر به تو چو حامله شد
 ز لطف ذات تو او را نبذ ز ثقل خبر^۷ *
 معن گفت: بعد از آن چه بود؟ گفت^۸:

العربیّه

حتی اذا ما قمّ قاسعها ولنگه اول لیله القدر

الترجمه :

چو بود غایت^۹ نه مه مهی چهارده زاد^{۱۰}
 در اول شب قدر و به قدر بیش از خور^{۱۱}

-
- ۱- مع و معجا: ندارد
 ۲- چایی: ابوالولید که مداح تست می گوید
 ۳- ت: بر اهل
 ۴- چایی: این بیت را ندارد
 ۵- اساس: این بیت را ندارد
 ۶- چایی: نور
 ۷- این مصراع در نسخ چایی چنین است: گذشت رفت قدرش ز طامد اخضر.
 ۸- معجا: ندارد
 ۹- معجا: غایب
 ۱۰- در نسخ چایی مصراع چنین است: پس از گذشتن ایام حمل بدری زاد
 ۱۱- ت: قدر
-

معن گفت: پس از آن چه بود؟ گفت:

العربیة^۱

واقت ^۲ به بیضاء اسرّه	یرجی لعل ^۳ فوائب الذهر
مسح القوابل وجهه فبدا	کالبدر اوابهی من البدر ^۴
فئلدن ^۵ حین راین غرقه	ان عاشان سیفین ^۶ بالندر
لله شعراً قدر نعمته	والله اهل الحمد والشکر

الترجمه :

مآل اسره و (پشت کرام و روی ظفر)^۸
 ملاذ زایر و سایل ، پناه هر مضطر
 به دست قابله همچون هلال روزافزون^۹
 هزار باره^{۱۰} ز ماه تمام نیکوتر
 مختبرات در آن روز نذرها کردند
 که این نهال مکارم مگر شود برور^{۱۱}

۱- مجا: شعر ۲- مجا: وائت ۳- مجا: بحمل
 ۴- ت: البدری ۵- مجا: فیدرن ۶- مجا: سبعین
 ۷- مجا، ت: بالندر ۸- مجا: پشت سپاه وروی کرام. ت: پشت سپاه وروی
 کرم. مصراع درچاپی چنین است: شنید هر که بگفتا که دروجود آمد
 ۹- ت: به دست قابله بود او هلال روزافزون. چاپی: برای ماست یقین آن هلال
 روزافزون. ۱۰- چاپی: بار ۱۱- چاپی: که این نهال شود با
 کمال و بار آورد

هزار شکر خدا را که در کریم رحم^۱

شدست سدره عالی و دوحه بابر^۲

معن گفت: دیگر چه؟ گفت:

العربیه

فَنشأ بِحَمْدِ اللَّهِ حِينَ نَشَأَ حَسَنَ الْمَرْوَةِ نَابِهَ الذِّكْرِ

حَتَّى إِذَا مَاطَرَتْ شَارِبَهُ خَضَعَ الْمُلُوكُ لِسَيْدِ قَهْرٍ^۳

فَإِذَا وَهَى كَفَرٌ يَقَالُ^۴ لَهُ يَا مَعْنُ أَنْتَ سَدَادُ ذَا الشَّرِّ^۵

الترجمه:

به آب لطف بیالید و یافت آن شهرت^۶

که نیست در چمن جود همچو او دیگر

هنوز سبز نبند^۷ شاربش (که جمله ملوک)^۸

شدند زرد زبیم و نهاده پیشش سر^۹

چو رخنه گردد بندی^{۱۰} و بد شود کاری

ندا کنند که یامعن باصلاح آور^{۱۱}

معن گفت: منم ابو الولید^{۱۲}. فرمود^{۱۳} که هزار دینار بدو دهید. رایحی

هزار دینار قبض کرد و بانزدیک ابو بکر بن ابی سیره^{۱۴} آمد و هر دو

۱- مجا، ت. چاپی: حریم کرم ۲- مجا: مایر. مصراع در

چاپی چنین است: شدست دوحه اقبال این زمان بابر. ۳- ت: فهر

۴- جزت: فقال ۵- ت: ذا الشر ۶- مج و مجا: شهوت. مصراع در

نسخ چاپی چنین است: به آب لطف و کرامت چنان بیالید آن ۷- ت: نشد

۸- چاپی: که پیرو جوان ۹- مصراع در چاپی: بر آستانش به خدمت

ستاده بسته کمر ۱۰- ت: ثغری ۱۱- چاپی: این بیت ندا ندارد

۱۲- ت: ابو الولید ۱۳- ت: ندارد ۱۴- بجز مجا، موچاپی: ابو بکر بن سیره

به جانب مَعَه باز گشتند، و چون به مَعَه رسیدند ابن ابی سیره^۱ رایحی را گفت: آن چهار هزار دینار که معن جهت^۲ قضای دین به من داده است در وجه قرض است^۳ و در آن تصرف نمی کنم، اما این دو هزار دینار که برای اخراجات من^۴ داده است میان من و نو مشترک است: هزار دینار ترا و هزار دینار مرا. (و هزار دینار)^۵ به رایحی داد و هر یک با اهل خویش^۶ لاحق شدند و خبر به ابو جعفر منصور رسید، بدو نوشت که چه^۷ بر آن داشت ترا که با ابن ابی سیره^۸ این نیکویی کردی و ندانستی^۹ که او چه کرده است^{۱۰}. معن جواب نوشت^{۱۱} که جعفر بن سلیمان عنایت نامه ای (نوشت و در باب او به احسان در حق او مرا^{۱۲} وصیت کرد،^{۱۳} پنداشتم که جعفر این عنایت نامه^{۱۴}) ننوشتی اگر^{۱۵} امیر المؤمنین راضی نبودی. منصور به جعفر نامه ای^{۱۶} (نوشت که چرا چنین کردی)^{۱۷}؟ جعفر گفت: امیر المؤمنین مرا وصیت کرد که با وی نیکویی کن، نیکویی کم از آن نباشد که ویرا عنایت نامه ای نویسم^{۱۸} به یکی از بندگان تو.

-
- ۱- مع: ابن سیره ۲- مع: ت: برای ۳- مع: ت: م: در آن وجه است ۴- اساس: کلمه من را ندارد ۵- مع: و بعد از آن هزار دینار. م: پس هزار دینار ۶- مع: خود. م: به حق خویش. ۷- اساس: کلمه (چه) را ندارد ۸- بجز ت و چاپی: ابن سیره ۹- ت: م: و دانستی ۱۰- مع: چه کرد ۱۱- ت: جواب داد ۱۲- مع: ندارد ۱۳- مع: م: کرده و ۱۴- اساس: عبارت میان دو قلاب را ۱۵- مع: نامه ای به جعفر. ت: ندارد ۱۶- اساس: که ۱۷- ت: نوشت و او را سرزنش کرد که دشمن مرا اتریت کرده ای. م: نوشت و او را سرزنش کرد که دشمن مرا اتریت کرده ۱۸- م: که او را سفارش بنویسم

فصل - و این حکایت دلیل است بر کرم فیاض و احسان بی‌دریغ
معن‌بن‌زائده^۱ با آنکه^۲ دانست که خلیفه (از این)^۳ بازخواست خواهد
کرد^۴، ایشان را (از نزدیک خود)^۵ نوید باز نگردانید (و در این معنی
می‌گویم)^۶:

الفارسیه^۷

بگو به اهل کرم تا زمعن آموزند
که چون نمود دعاوی خویش^۸ را معنی
که دستگیر بود اهل فضل و معنی را
که نیست در هم‌روی زمین چو او معنی^۹
(وهذه العربیة ایضاً^{۱۰}:

طلبت لمعنی الجود معنا ولم اجد
وضیعت عمری فی‌هوی الزید والعمرو
فلما اجد فی‌البذل والجود مثله
وکیف یكون العمرو کالسید الغیر)^{۱۱}
الحکایة الثالثة - حکایت کرد محمد بن الفضل، در آن وقت که
وزیر معتصم بود، که ضیاع عجیف در عسکر^{۱۲} در تصرف من بود و

-
- ۱- اساس: معن زائده ۲- مجا، ت: بازانکه ۳- مجا: ندارد.
ت، م: بدین سبب ۴- مجا: فرمود ۵- مجا: ندارد
۶- م: ودرین معنی گفته شد. مجا: ندارد ۷- اساس: ندارد. مجا:
بیت (متن از ت) ۸- ت: جود ۹- مجا: ازین معنی. ت:
کنون معنی ۱۰- مجا افزوده: فی‌هذا المعنی ۱۱- ت و م: عبارت
میان دوقلاب را ندارد. ۱۲- متن عربی وچا: بکسکر. م، چب: یکسر.

بروی رفع کردند که من در مال ^۱ او خیانت کرده‌ام و ضیاع او خراب کرده. بفرستاد تا مرا بگیرفتند و بند بر نهادند و همچنان ^۲ بایند به نزدیک او در آوردند، به‌سرای او به سرّ من رأی که به نوی اساس نهاده بودند ^۳. و صناعان در آنجا کار می‌کردند، و او طوف می‌کرد. چون نظر بر من انداخت دشنام داد و گفت: در مال من خیانت کردی و ضیاع من در دست تو خراب شد، والله که ترا بکشم. و فرمود ^۴ که تازیانه بیاوردند و مرا بگیرفتند تا بزنند. از خوف آن حال مدهوش گشتم، چنانکه امساك بول نتوانستم کرد و بول بر ساقم روان شد و (کاتب اودر من نگریست و آن حال ^۵ مشاهده کرد، (باعجیف) ^۶ گفت: اعزّ الله الامیر تو امروز مشغولی به مطالعه این بنا و مصالح عمارت او که کفایت می‌باید کرد، و این مرد در دست ما است و فوت نخواهد شد و کشتن و زدن او بر امیر هر گاه ^۷ که خواهد آسان است، بفرمای تا او را حبس کنند تا در کارهای او ^۸ نظر فرمایی، اگر آنچه از او حکایت کرده‌اند راست باشد سیاست و تعذیب توانی فرمود، و اگر دروغ باشد حال را ^۹ بر کسب اثم اقدام نفرموده باشی و بدین سبب از این کار که مهمّ است باز نمانده ^{۱۰}. چون این سخن بشنید بفرمود تا مرا محبوس کردند و مدتی در حبس بماندم، و معتصم به غزو عموریه شد و

-
- ۱- ت: در آن مال ۲- ت: و همچنان مرا ۳- مج: به‌سرای
 که از بهر پسر او ساس نهاده بودند. مجا: به‌سرای که از بهر پسر وی به نواساس
 نهاده بودند. م: به‌سرای که به‌نوی اساس نهاده بودند. ۴- ت: و بفرمود
 ۵- ت: حالت ۶- ت: عجیف را ۷- ت، م: هر گاه که
 ۸- مجا: تادر کار او. ت: تادر کار. م: تادر کارش. ۹- ت: حال ۱۰- مجا:
 باز نمانی. ت: باز نمانده‌ای

عجیف در خدمت او، و آنجا بر عجیف ساختن شد و بفرمود تا بکشندش^۱، و چون^۲ خبر به کاتب او^۳ رسید بفرمود تا مرا (از حبس)^۴ اطلاق کردند. چون^۵ از حبس بیرون آمدم جامه^۶ نداشتم، به نزدیک صاحب دیوان^۷ رفتم^۸ و میان من و او دوستی بود. چون مرا بدید شاد گشت که مرا اطلاق کردند^۹ و به سبب (دست تنگی من)^{۱۰} غمناک شد، مالی بر من عرضه کرد. گفتم: ^{۱۱} مال قبول نکنم، مرا عملی فرمای که از آنجا نفعی^{۱۲} به من رسد و خدمتی کرده باشم و از خاصه^{۱۳} تو چیزی بخش^{۱۴} نبود. مرا عملی فرمود به نواحی دیار ربیع و مضر. من^{۱۵} از تجارت قرضی کردم و در تجمل خود صرف کرده بدان طرف رفتم. و از جمله عمل گناه من ضیعه ای^{۱۶} بود نکو آثار^{۱۷}. در وقتی طوف^{۱۸} می کردم، آنجا نزول کردم، و در این سرای که فرو آمده بودم مستراح^{۱۹} تنگ داشت^{۲۰} و پاکیزه نبود. در شب چون به حاجتی برخاستم از سرای^{۲۱} بیرون رفتم، تلی^{۲۲} خاک دیدم، به بول کردن بر آن تل نشستم^{۲۳}؛ خداوند سرا بیرون آمد و گفت: می دانی که^{۲۴} چه موضع است که بر او بول می کنی؟ گفتم: تلی^{۲۵} خاک است. بخندید

- ۱- مجا: تا بکشند. ت: تا او را بکشند
 ۲- مجا: ندارد
 ۳- مجا: ندارد
 ۴- مجا: ندارد
 ۵- مجا: ت، م: و من
 ۶- مجا: ت، م، چایی: و یک حبه (متن عربی: و خرجت و ما اهدی الی حبه فضا)
 ۷- ت: صاحب دیوان سر من رأی
 ۸- مجا: ت، م: شدم. ۹- مجا: کرده اند
 ۱۰- مجا: تنگ دستی من. ت، م: بدی حال من ۱۱- ت: و گفتم
 ۱۲- ت: دققی ۱۳- م: بخشش ۱۴- مجا: ت، م: و
 ۱۵- ت. م: ضیعی ۱۶- مجا: نیکو. ت: بکواثا ۱۷- ت: طوفی
 ۱۸- مجا: ت، م: مستراح ۱۹- مجا: ت، بود ۲۰- مجا: ت، سرا
 ۲۱- ت: تل ۲۲- مجاوت: بنشستم ۲۳- ت: ندارد.
 ۲۴- ت: بلی. مجا: بلی (بدون نقطه)

وگفت: این گور مردی است از کسان^۱ خلیفه نام او عجیف^۲. چون بر او خشم گرفت او را مقید بدین طرف آوردند. چون بدین موضع رسیدند بکشتند،^۳ و اینجا دیوار کهنه‌ای بود زیر^۴ آن بیفکندند^۵. چون لشکر بازگشت ما آن دیوار کهنه بر سر روی^۶ افکندیم تا ساگانش پاره نکنند، و امروز در زیر این^۷ تل خاك است. چون حال بشنیدم^۸، (از بول کردن بر ترس او آن روز و بول کردن برگور او امروز تعجب نمودم)^۹. (فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء الیه ترجعون). *

فصل - در این حکایت فایده آنست که هر چند کسی را در دنیا مرتبه‌ای عالی و درجه‌ای بلند و حکمی نافذ و مالی بسیار باشد باید که بر آن^{۱۰} اعتماد نکند، و زود بود که از آن درجه که از ترس او بول کنند^{۱۱} بدان درجه رسد که برگور او بول کنند^{۱۲}، چنانکه عجیف را بود. (ونیک لایق است این اشارت^{۱۳} از گفته من در این^{۱۴} موضع)^{۱۵} :

- ۱- مجاء و چایی : لشکر کشان . ت: لشکر کسان ۲- مجاء: عجم
- ۳- مجاء: چون اینجا رسید او را بکشتند. ت: چون بدین موضع رسید او را بکشتند.
- ۴- مجاء، ت: در زیر ۵- مجاء: افکندند ۶- ت: بروی
- ۷- مجاء، ت: آن ۸- مجاء، ت، م: بشنودم ۹- مجاء: به
- غایت از آن بول کردن پشیمان شدم. م، ت: تعجب نمودم از بول کردن بر عقب از ترس او آن روز و بول کردن آن برگور او امروز. م: تعجب نمودم از بول کردن از ترس او آن روز و بول کردن برگور او امروز. ۱۰- مجاء: بدان
- ۱۱- مجاء: که زود باشد که از ترس بول درگور کردن.... ت: که زود بود که از آن درجه که از ترس او بر عقب بول کنند.... ۱۲- مجاء: کند
- ۱۳- ت: ایات ۱۴- ت: برین ۱۵- عبارت در مجاء چنین است: و این ایات از گفته من بر این موضع لایق است. م: ونیک لایق این ایات است از گفته من درین موضع.

العربیة

الا ایها المغرور بالعزّ و العلی

مراك لا یبقی و قدفن بالثری

قری ان ما یشربك یبقی مُخلّداً

قری تحت ارض من قلیل و ماقری^۱الفارسیه^۲:

ای شده غره به جوانی و مال ترس از آن دم که شوی پایمال
 مال و منالپ بنماند بسی در طلب مال تو چندین منال^۳
 بال و پرت بر کند ایام از آنک هست پروبال تو وز رو و بال
 دهر خلل از چه ستونی کند گردد ازو باز^۴ ستونها خلل
 گرچه چو خورشید رسیدی به اوج یاد کن از محنت روز زوال^۵
 الحکایة الرابعة - حکایت کرد^۶ مردی از اهل کوفه که^۷ من با
 مسلمة^۸ بن عبد الملك به غزای روم بودم و اسیران روم بسیار گرفتند، و^۹
 چون به بعضی از منازل نزول^{۱۰} کرد فرمود تا اسیران را بیاوردند و خلق
 بسیار را^{۱۱} بکشت. در میان آن اسیران پیری ضعیف را بیاوردند و مسلمة
 به قتل او فرمان داد. آن پیر گفت: از کشتن (چون من ضعیفی)^{۱۲} شمارا چه
 فایده باشد؟^{۱۳} مرا مکشید تا از اسیران مسلمانان^{۱۴} که ما داریم دو جوان

۱- جزمجا: و مائری ۲- مجا: الترجمة ۳- چایی: مبال

۴- مجا: ت: وزروبال ۵- اساس: از بار (نسخ: ازوبار) ۶- ت: و بال

۷- مجا: ت: کردند. چو چایی: کرده اند ۸- مجا: که گفت. ت: م: که

او گفت ۹- مل: مسلم ۱۰- مجا: گرفتم ۱۱- ت: ندارد

۱۲- مجا: (را) ندارد ۱۳- مج: چومن ضعیفی. مجا: چومنی ضعیف

۱۴- مجا: ت: م: چه منفعت صورت توان کرد ۱۵- م: مسلمان

جلد ۱ یارم وبه عوض خود رها کنم. مسلمہ گفت: ضمان تو ۲ کیست (بدین سخن کہ می گویی) ۳ تا ترا رها کنم؟ آن مرد گفت: چون ۴ وعده کنم البته وفا کنم ۵. مسلمہ گفت: مرا برسخن تو اعتماد نباشد، پیر گفت: مرا بگذار تا در لشکر توطوفی بکنم باشد کہ کسی ۶ یابم ۷ کہ ۸ ضمان من شود ۹ و تر اعتماد افتد. مسلمہ موٹلان را فرمود (کہ او را بگذارند ۱۰ تاگرد لشکرگاه ۱۱ طوفی بکند ۱۲ و) ۱۳ هر کجا رود ۱۴ با او بروند. ۱۵ پس آن پیر ۱۶ گرد لشکرگاه ۱۷ می گردید و در روی هر کسی می نگرید تا به جوانی رسید ۱۸ از بنی کلاب. اورا گفت: ای جوان مرا ضمان کن از امیر، وقصہ خود با او شرح داد. گفت: ۱۹ چنان کنم، ییامد ۲۰ و او را ضمان شد؛ ۲۱ و مسلمہ ۲۲ بفرمود تا او را رها کردند. و چون او برفت ۲۳ از جوان پرسید کہ تو اورا می شناسی؟ گفت: نہ ۲۴. گفت: پس به چه اعتماد (ضمان اوشدی) ۲۵ و خود را عرضه ۲۶ تلف و هلاک ۲۷ گردانیدی؟

-
- ۱- ت: جلد را ۲- مجا، ت: ندارد ۳- مجا: درین
کہ تومی گویی. ت: بدین کہ تومی گویی. ۴- ت: من چون...
۵- مجا: نمایم ۶- ت: کسی را ۷- مجا: یابم ۸- مجا،
ت: کہ مرا ۹- مجا، ت: ضمان کند ۱۰- ت: تا اورا رها
کردند ۱۱- ت: لشکر ۱۲- ت: طواف کند ۱۳- مجا،
ت: عبارت میان دو پراقتز را ندارد ۱۴- مجا: تا هر کجا کہ اورود
۱۵- ت: برود ۱۶- ت: شیخ ۱۷- ت: لشکر ۱۸- مجا، ت:
بگذشت ۱۹- مجا: جوان گفت ۲۰- مجا، ت: وییامد
۲۱- مجا، ت: ضمان کرد ۲۲- مل: مسلم ۲۳- ت: و چون برفت
۲۴- ت: نی ۲۵- مجا: اورا ضمان شدی. ت: اورا ضمان شدی
۲۶- اساس: عرصہ ۲۷- مجا: هلاک و تلف

گفت: (اوزادیدم روی به روی می گذشت و در هر کس می نگریست) ^۱ و از جمله ^۲ این لشکر مرا اختیار کرد و حاجت خود ^۳ بر من رفع کرد، روا نداشتم که ظنّ او را باطل کنم و امید او را و فانیگردانم. چون روز دیگر شد ^۴ آن پیر را دیدم که می آمد و دو جوان مسلمان از اسیرانی که داشتند می آورد و آن هر دو اسیر را به مسلمة داد و گفت:

امیر ^۵ آن جوان را که در حق من نیکویی کرد بفرماید ^۶ تا بامن به حصار ^۷ آید تا مکافات این احسان و مجازات این لطف به جای ^۸ آرم ^۹. مسلمة آن جوان را گفت: اگر ترا می باید برو. آن جوان با او برفت. چون به حصن او رسید آن پیر او را گفت: یا جوان هیچ می دانی که تو فرزند منی؟ جوان گفت: من چگونه فرزند تو باشم، مردی مسلمانم ^{۱۰} از عرب و تو مردی نصرانی از روم. گفت با من بگویی که مادر تو از کجاست؟ گفت مادر من از روم ^{۱۱} است.

گفت: با تو صفت مادر تو بخواهم گفت به خدای بر تو، که چون ^{۱۲} راست گویم مرا تصدیق کنی. جوان گفت چنان کنم. رومی آغاز کرد و صفت مادر او می کرد که ^{۱۳}: يك موی ^{۱۴} خطا نگفت و يك وصف غلط نکرد. بعد از آن گفت: مادر تو دختر من است و تو ^{۱۵} فرزند

- ۱- ت: اوزا دیدم روی می نگریست و می گذشت ۲- ت: از جمله
 ۳- ت: نداده ۴- ت: چون دیگر روز بود ۵- مجا: ای امیر
 ۶- مجا، ت: دستور می فرماید ۷- ت: حصار من ۸- ت: به جا
 ۹- مجا: آرم ۱۰- مجا: من مردی مسلمان. ت: من مردی ام مسلمان
 ۱۱- اساس: از روم ۱۲- مجا: اگر ۱۳- ت: و موی به موی مادر او می گفت
 اساس: گفت ۱۴- چاپی: يك موی ۱۵- ت: و بدین وجه تو....

منی. جوان گفت: چه دانستی که من فرزند توام؟ گفت: به دلالت شبه اشباح و تعارف ارواح و صدق فراست و فرط کیاست. بعد از آن ^۱ زنی را از پرده بیرون خواند، شك نکردم که مادر من است و پیرزنی نیز با او ^۲ بیرون آمد، به همان شکل ^۳ الا آنکه او پیر بود، و روی به من آوردند ^۴ و سرو و روی من ^۵ بوسه دادند ^۶. پیر گفت ^۷: این هر دو جده و خاله تواند. بعد از آن شیخ بر بام حصن رفت و به رومی سخنی ^۸ گفت ^۹: جماعتی جوانان از صحرا بیامدند ^{۱۰} و سرو و روی من ^{۱۱} بوسیدند ^{۱۲}. شیخ گفت: اینها ^{۱۳} خالان تواند و پسران خالان ^{۱۴} تو و پسران عم مادر تو ^{۱۵}. پس از آن بسی پیرایه و جواهر ^{۱۶} و انواع ثياب فاخر بیرون آورد ^{۱۷} و گفت: این جمله از آن مادر تست که ^{۱۸} پیش ^{۱۹} مابوده است از آن وقت که ^{۲۰} او را به بندگی بردند. بگیر این را و به نزدیک او بر که ^{۲۱} این جمله را خود باز شناسد. و بعد از آن جوان ^{۲۲} را جداگانه ^{۲۳} مال ^{۲۴} بسیار و جامه های رومی و چندین اسب و استر خوب بداد و او را به سلامت به ^{۲۵} لشکرگاه ^{۲۶} مسلمة رسانید ^{۲۷}، و جوان

-
- ۱- ت: و بعد از آن ۲- مجا، ت، م: با آن زن ۳- مجا: همچنان. ت: نیز همچنان ۴- مجا: و هر دو ۵- مجا: و روی من
 ۶- مجا: می دادند ۷- ت، م: و شیخ گفت ۸- ت: سخن
 ۹- مجا، م: بگفت ۱۰- مجا، ت: در آمدند ۱۱- م: او
 ۱۲- مجا: بوسیدند. ت: بوسیدن گرفتند ۱۳- م: اینان ۱۴- مجا: خالپان ۱۵- مجا، ت: تواند ۱۶- اساس: جوهر ۱۷- مجا: آوردند ۱۸- مجا، ت، م: ندارد ۱۹- مجا، ت: نزدیک. م:
 به نزدیک ۲۰- مجا: از آن وقت باز ۲۱- مجا: که او ۲۲- مجا: آن جوان
 ۲۳- ت: جدا. مجا: ندارد ۲۴- مجا: مالی. ت: و مالی ۲۵- مجا: با
 ۲۶- مجا: لشکرگه. ت: لشکر ۲۷- ت: باز رسانید

چون با ۱ خانه خود رسید يك يك (از آن) ۲ جواهر و پیرایه واقمشه (که آن پیر با او گفته بود) ۳ که از آن مادر تست بروی عرضه می‌داشت و می‌گفت: به تو بخشیدم و مادر چون ۴ آن می‌دید می‌گریست تا چون ۵ بسیار شد سوگند داد ۶ که بامن بگوی ۷ که این اقمشه ۸ از کجا آورده‌ای ۹ و اهل این ۱۰ حصار را حال ۱۱ چگونه است ۱۲، و از آن جماعت که کشته شد ۱۳ و که زیست؟ جوان ۱۴ صفت آن حصار و نعمت آن دیار با او بگفت و هیأت و صورت آن پیر و عجوز ۱۵ و آن زن جوان و آن جوانان با او می‌گفت و او می‌گریست و بیقراری می‌کرد. جوان ۱۶ گفت: ترا چه بوده است؟ گفت: آن پیر پدر من است و آن پیرزن ۱۷ مادر و آن زن جوان خواهر. (چون کیفیت ۱۸ واقعه و تمامت حادثه) ۱۹ با او شرح داد باقی ۲۰ آنچه بدو داده بود ۲۱ پیش او نهاد ۲۲.

فصل - و در این محل ۲۳ فایده و موضع انتباه سه جایگاه است:

یکی - آنکه مرد باید که چون درمانده‌ای را ببیند که صاحب واقعه و کار افتاده باشد (و در بدر و روی بروی گردد) ۲۴، و از میان جماعتی او را

-
- | | | |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|
| ۱- مجا: به | ۲- مجا: ندارد | ۳- ت: که با او گفته بود آن |
| پیرمجا: که آن پیر گفته بود | ۴- ت: جوان | ۵- مجا: و چون |
| ۶- ت: سوگند داد او را | ۷- مجا: بگو. ت: نگویی | ۸- ت: قماشه |
| ۹- مجا، ت: آوردی | ۱۰- مجا، ت: آن | ۱۱- مجا، ت: کار |
| ۱۲- ت افزوده: و کار چیست | ۱۳- ت: شدت | ۱۴- ت: آن جوان |
| ۱۵- مجا، ت: ندارد | ۱۶- مجا، ت: ندارد | ۱۷- مجا: زن پیر |
| ۱۸- ت: آن کیفیت | ۱۹- عبارت درمجا چنین است: | پس تمام آن حادثه |
| ۲۰- مجا، ت: و باقی | ۲۱- مجا: آنچه فرستاده بود. | ت: آنچه بدو |
| فرستاده بود | ۲۲- ت: بنهاد. | ۲۳- ت: حکایت |
| ۲۴- ت: | | |
- می‌نگردد. مجا: عبارت میان دو قلاب را ندارد

اختیار کند و حاجت خود را برورفع کند در اسعاف حاجت او به اقصی-
 الغایة والامکان برسد و ظن خوب و گمان نیک او ^۱ در حق خود یقین
 گرداند که ثمره آن در عاجل و آجل بدورسد ، چنانکه بدان جوان رسید ،
 چون ^۲ ملتمس آن پیر را رد نکرد. و در این معنی می گویم: ^۳

کسی که خواست ز تو حاجتی غنیمت دان

اگر بر آید او را به سعی تو کاری

خدا بود به یقین کار ساز لیک ^۴ بکوش ^۵

که در میان سبب نیکویی شوی باری

دوم- آنکه کسی ^۶ که ^۷ با تو طریق احسان و مجامله ^۸ مسلوك داشت

و بر تو حقی ثابت گردانید دائماً و فادار و حق گزار ^۹ او باشی و به قراری ^{۱۰} که ^{۱۱}

باوی داده باشی و شرطی که بدان اقدام نموده ^{۱۲} وفا نمایی چنانکه آن پیر

فرمود. در مکافات لطفی که آن جوان در حق او ^{۱۳} کرد. و در این معنی

می گویم: ^{۱۴}

گر کسی کرد نیکویی باتو

هان و هان تا به بد جزا نکنی

چون سزا دید او به احسانت

کوش تا خویش ناسزا نکنی

۱- مجا، ت، م: او را ۲- مجا: که ۳- ت افزوده:

شمر. م: بیت. چب: قلم ۴- مجا: آنک ۵- مجا: بکوس

۶- ت: چوکسی ۷- مجا: ت: ندارد ۸- مجا: م: مجاملت ۹- ت، م: حق گذار

۱۰- جز: و قراری ۱۱- ت: ندارد ۱۲- مجا بنموده

۱۳- ت: وی ۱۴- ت افزوده: شمر. م: بیت. چب: قلم

کرد با تو وفا به لطف^۱ و کرم
 از تو زبید اگر جفا نکنی
 منهل عیش تیره گردد زود
 گرو داد^۲ از سر صفا نکنی
 در جهان هیچ زشت ترزان نیست
 که دهی وعده ای، وفا^۳ نکنی
 سوم- آنکه بدانی که رحم و قرابت و پیوند نسب، اصلی اکید
 و سببی معتبر است و آن شفقت^۴ و مهربانی^۵ که ذوی الارحام و قرابت^۶
 را بایکدیگر بود^۷ هیچ ییگانه را نباشد؛^۸ و آن حمیت و عصیبت که
 ایشان را براءانت و حمایت یکدیگر (باعث بود)^۹ دراجانب نتوان یافت.
 و اینک صورت حال آن جوان و پیر که مشروح گشت^{۱۰} بدین^{۱۱} معنی
 حجتی روشن و برهانی^{۱۲} قاطع است، با آنکه^{۱۳} آن جوان از وصلت و
 قرابت بی خبر بود، (و بر آن حال وقوفی نداشت)^{۱۴}. اما چون درحقیقت
 آن پیوند مؤتد بود شفقتی که از لوازم خویشی باشد^{۱۵} او را بدان
 باعث آمد که ملتمس آن پیر را با آنکه کاری مخوف بود اجابت کرده.
 و در این معنی می گویم^{۱۶}:

-
- ۱- مجا، م: وفا و لطف ۲- م، چاپی: دو ۳- مجا، ت:
 وعده و وفا ۴- ت: سبقت ۵- مجا: ندارد ۶- مجا: ندارد.
 ت، م: اقارب ۷- ت: باشد ۸- ت: نبود ۹- مجا: ندارد
 ۱۰- ت: گشتست ۱۱- مجا، ت: برین ۱۲- ت: برهان
 ۱۳- مجا، ت: باز آنکه ۱۴- مجا: عبارت میان دوقلاب را ندارد
 ۱۵- مجا: بود ۱۶- ت افزوده: شعر

مطلب حاجت ز یگانه

گر ترا در زمانه يك خویش است^۱
 هر که در کار خویش عاجز شد
 آن دمش خویش بهتر از خویش است
 شد عزیز و غنی به خویش و تبار^۲
 هر که از مال و عقل^۳ درویش است
 چون^۴ ترا کار باز پس آید
 خویش و مشفق ز همگنان بیش است

الحکایة الخامسة - منارة خادم که از مقربان و خواص^۵ خلفا بود
 و نزدیک ایشان محلی^۶ بزرگ و درجه ای^۷ عالی داشت چنان^۸ حکایت
 کرد که بر هارون الرشید عرضه داشتند که در دمشق از بقایای بنی امیه مردی
 مانده است باجاهی رفیع و سده ای منیع و نعمتی بسیار و ثروتی بی شمار
 و املاک و اسباب^۹ بی حدود مواشی و حواشی^{۱۰} بی عدد^{۱۱}، و فرزندان و ممالیک
 بسیار دارد، همه^{۱۲} مردان میدان و کار فرمایند^{۱۳} سیف و سنان، و مع هذا
 در شهر مطاع و نافذ فرمان باشد و در چشم و دل مردمان آن شهر او را وقع
 و مهابتی هر چه تمامتر، و ممالیک و اولاد و حواشی و خدم را همواره به غزوات
 روم می فرستد، و با این همه اسباب و ادوات مهتری^{۱۴} که او را حاصل است
 دلی دارد چون دریا فسیح^{۱۵} و دستی دارد^{۱۶} چون ابر بخشنده و همواره

- ۱- مصراع در اسل چنین است: که ترا در زمانه چون خویش است
 ۲- ت: نه یار ۳- ت: مال عقل ۴- ت: چو. ۵- مجا:
 مقربان خواص ۶- مجا، ت: محل ۷- مجا، ت: درجه
 ۸- مجا، ت: چنین ۹- مجا: اسبابی ۱۰- مجا: حواشی و مواشی
 ۱۱- جزء موچای بی عدد ۱۲- ت: و همه ۱۳- ت: کار فرمای
 ۱۴- مجا: اسباب مهتری ۱۵- مجا: فسیح ۱۶- مجا: ندارد

بزرگ بخشش و بسیار بذل و دائم الضیافه باشد ، و نیک لایق است از گفته
من در حق او این آیات:

العربیة

واخرز اسباب الكمال بأسرها

یداً ولساناً اكتساباً و محتداً

الفارسیه^۱:

بودش اسباب مهتری حاصل

نسب و فضل و جاه و مال^۲ و جمال

دست بخشنده و زبان فصیح

هیبت و هیأت و غزارت^۳ مال

باچندین استعداد که او را حاصل است ایمن نتوان^۴ بسود مبادا^۵

که ازوی فتنه ای^۶ خیزد که تسکین آن دشوار دست دهد وفتنی^۷ حاصل

آید که رفق آن دیر میسر گردد. و در این وقت که این سخن با هارون-

الرشید^۸ عرضه داشتند وی^۹ در کوفه بود، که^{۱۰} حج اسلام کرده^{۱۱} بود^{۱۲}

و زیارت مشهد مقدس مصطفی - صلوات الله وسلامه^{۱۳} علیه^{۱۴} - به^{۱۵} جای

آورده و مراجعت نموده و هنوز با بغداد^{۱۵} نرفته. و امین و مأمون و مؤتمن

را به ولایت عهد بیعت کرده بود^{۱۶} و در مصالح ملک و اسباب استقامت

۱- مجا: ندارد ۲- ت: مال و جاه و ۳- مجا:

غزارت. ت: عزارت. چایی: عزارت و ۴- ت: نتواند ۵- مجا،

ت: ندارد ۶- مجا: فتنه ۷- مجا: قیفی. ت: فتمی

۸- مجا: بر رشید. ت: بر رشید ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: و

۱۱- ت: گذارده، ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت: ندارد،

عبادت در مجا: صلی الله علیه وعلی آلہ وسلم ۱۵- ت: تا به بغداد ۱۶- ت: گرفته بود

آن بیشتر نظر^۱ می کرد. مرا^۲ پیش خود خواند و گفت: ترا برای کاری مهم خوانده ام که اندیشه^۳ آن خواب از من ربوده است؛ هشیار باش تا در آن هیچ تهاون و تغافل از تو در راه نیاید. و بعد از آن سخن آن مرد^۴ چنانکه محرر^۵ شد بامن تقریر کرد و گفت: اشتران^۶ جمازه و آلات^۷ سفر جمله معذ کرده اند^۸ و صد غلام از خواص مرثب، تادر صحبت تو با سلاح تمام بر جمازه ها تشینند و باتو بیایند. همین لحظه بر نشین و به راه^۹ بیابان به دمشق رو. (این نامه من است به امیر دمشق)^{۱۰}. و این بندها است، باخود بگیر. اول که در دمشق روی به سرای آن مرد رو که ترا^{۱۱} گفتم؛ اگر فرمان مرا مطاوعت نماید و فرمان برد این بندها بروی نه و اورا یار و اگر مطاوعت ننماید تو و این صد غلام بروی موکل باشید تا نگر یزد. و مثال به امیر دمشق بر (تا بر نشیند با جمله لشکر)^{۱۲} و اورا بگیرد و به تو تسلیم کند. و شش روز ترا در رفتن مهلت دادم و شش روز در آمدن و یک روز آنجا بودن و محملی بر شتری^{۱۳} نهادن^{۱۴}. چون اورا مقید کردی در یک طرف محمل تو بنشین^{۱۵} و بر یک طرف اورا بنشان^{۱۶} و در محافظت بر هیچ کس دیگر اعتماد مکن، و می باید که^{۱۷} روز سیزدهم^{۱۸} بامن رسیده باشی. و چون^{۱۹} به سرای

-
- ۱- ت: نظر بیشتر ۲- ت: که مرا ۳- ت: و اندیشه
 ۴- مجا، ت: سخن اموی ۵- ت: محرر ۶- اساس: سران
 ۷- ت: و آلات و ادوات ۸- ت: کرده اید ۹- مجا: و در راه
 ۱۰- مجا، ت: عبارت میان دو پراقتز را ندارد ۱۱- ت: باتو
 ۱۲- ت: تا با جمله لشکر بر نشیند ۱۳- مجا: اشتری. ت: اشتر
 ۱۴- ت: نهاده اند ۱۵- مجا، ت: در نشین ۱۶- مجا: و اورا
 در یک طرف بنشان. ت: و یک طرف اورا در نشان ۱۷- ب ندارد ۱۸- ت:
 روز سیزدهم را ۱۹- جزمجا: چون

آن مرد روی^۱ [در] آنچه^۲ دروی باشد تأمل و تفتیری تمام بکن چنانکه هیچ چیز از کیفیت و کمیت آن بر تو پوشیده نشود^۳. و در اولاد و مماليك و اندازه نعمت او و مقدار حشمت و استظهار او نظری تمام بکن و آنچه گویند و آنچه در وقت رسیدن و قید کردن (او از او و از ایشان)^۴ حادث شود و هر چه بر زبان^۵ گذرد از آن روز که بدورسی (تا آن روز که او را پیش من رسانی)^۶ حرفاً بعد حرف (باید که)^۷ نگاه داری تا بامن حکایت کنی چنانکه يك کلمه از تو فوت نشود. هر چه فرمود قبول کردم و او را وداع کردم، و در حال راکب شدم و شب و روز می راندم، و هر دو منزل یکی می کردم و جز مقدار آنکه طعامی تناول افتادی^۸ یا میان^۹ هر^{۱۰} ۱۱ دو نماز^{۱۲} جمع کردمی نزول نکردمی،^{۱۳} تا اول شب هفتم به دمشق رسیدم و دروازه ها بسته بودند. (نزول کردم و آن شب بیرون شهر مقام ساختم)^{۱۴}. چون بامداد پگاه^{۱۵} دروازه ها^{۱۶} بگشادند^{۱۷} در رفتم^{۱۸} (و بر آن هیأت)^{۱۹} براندم^{۲۰} تادر^{۲۱} سرای آن مرد. در گاهی^{۲۲} عالی دیدم^{۲۳} و انبوهی^{۲۴} بسیار بر آن درسرای^{۲۵} جمع شده. و همچنان بر جمازه^{۲۶} بی دستوری در سرای^{۲۷} راندم و جماعتی

-
- ۱- مجا: ت: سرای او در روی ۲- تو چایی: درسرای او آنچه
 ۳- ت: نباشد ۴- مجا: ازو ۵- ت: بر زبان او ۶- ت: تا آن
 روز او را به من رسانی ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: میان ۹- مجا:
 رفتی ۱۰- مجا: با ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- ت: نمازی
 ۱۳- مجا: کردمی ۱۴- عبارت میان دو پراقتز در مجا چنین است:
 آن شب بیرون شهر نزول کردم. ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا:
 ت: دروازه ۱۷- ت: بگشادم ۱۸- ت: در رفتم ۱۹- مجا:
 ندارد ۲۰- مجا: و می راندم ۲۱- مجا: ت: تا بدر
 ۲۲- ت: درگاه ۲۳- مجا: دیدم عالی ۲۴- مجا: و انبوه
 ۲۵- ت: سرا . مجا: ندارد ۲۶- مجا: به جمازه نشسته ۲۷- ت: سرا

که بردر آن سرای ^۱ بودند از اصحاب ^۲ احوال من ^۳ پرسیدند ^۴. گفتند: این مناره ^۵ است رسول امیر المؤمنین رشید ^۶ به نزدیک صاحب شما. چون بدانستند مرا منع نکردند. و چون به صحن سرا رسیدم فرو آمدم ^۷ قومی را دیدم در مجلسی نشسته، گمان بردم که اودرمیان ^۸ باشد. چون مرابدیدند برخاستند و اکرام ^۹ و ترحیب ^{۱۰} به جای آوردند. گفتم: فلان در میان شما هست ^{۱۱}؟ گفتند ^{۱۲}: ما فرزندان اویم و او در حمام است. گفتم: او را خبر کنید (تا تعجیل کند) ^{۱۳} و زود بیرون آید ^{۱۴}. بعضی از ایشان برفتند و او را اعلام دادند ^{۱۵}. و من در احوال خدم ^{۱۶} او ^{۱۷} و اهل دار مطالعه می کردم. سرای ^{۱۸} به يك لحظه چنان پر شد که گفتم ^{۱۹} موج می زند، با آنکه صحنی عریض و طویل داشت. و من هم بر آن حالت بودم تا آن مرد از حمام بیرون آید ^{۲۰}. بعد از آن دیر در کشید و من در شك ^{۲۱} افتادم و قلقی ^{۲۲} و اضطرابی هر چه تمامتر در من پدید آمد و ترسیدم که متواری شود. و چون بیرون آمد شیخی دیدم بامهابت و جمال، و جماعتی کهول و جوانان و کودکان بر عقب او می رفتند که فرزندان او بودند، و غلامان بسیار، و بر من ^{۲۳} سلام گفت ^{۲۴}

-
- ۱- مجا: ت: که بردر سرا
 ۲- مجا: ندارد
 ۳- مجا: پرسیدند. ت: سؤال کردند
 ۴- مجا: مناره
 ۵- ت: رسید
 ۶- مجا: و فرو آمدم
 ۷- ت: در آن میان
 ۸- مجا: ندارد
 ۹- ت: ۱۰
 ۱۰- مجا: ۱۱
 ۱۱- ت: شامت
 ۱۲- مجا: گفتند نه.... ت: گفتندنی...
 ۱۳- مجا: ۱۲
 ۱۴- مجا: تازود بیرون آید
 ۱۵- ت: خبر کردند
 ۱۶- ت: حواشی و خدم
 ۱۷- مجا: ندارد
 ۱۸- ت: سرا
 ۱۹- ت: گویی
 ۲۰- مجا: آمد
 ۲۱- مجا: قلق
 ۲۲- مجا: ۲۲
 ۲۳- ب: پیامد و بر من.
 ۲۴- ب: سلامی آهسته

و از امیرالمؤمنین و استقامت امور حضرت او سؤال کرد و من چنانکه واجب کرد جواب گفتم. هنوز سخن تمام نکرده بود که طبقهای میوه بیاوردند. مرا گفتم: فرا پیش آی یا مناره و باماموافت کن. گفتم: مرابدان حاجت نیست. آن سخن^۱ را دیگر^۲ اعادت نکرد و او و حاضران بخوردند. بعد از آن دست بشست و طعام خواست. مایده بزرگ خوب آراسته به الوان اطعمه^۳ و انواع اباها چنانکه مثل آن جز خلیفه را ندیده بودم، بیاوردند. دیگر بار گفتم: فرا پیش آی یا مناره (و در خوردن طعام باما مساعدت نمای)^۴، و مرا به نام خطاب می کرد یا مناره^۵، چنانکه خلیفه کردی. من امتناع نمودم و اجابت نکردم. او نیز زیادت^۶ نکرد و او و فرزندان^۷ و او^۸ آن طعام بخوردند. و فرزندان^۹ را بشمردم نه تن بودند. و جماعتی از یاران و حاشیه^{۱۰} (او نیز)^{۱۱} بایشان بر آن مائده بنشستند. (و تأمل کردم در طعام خوردن او)^{۱۲}، طعام خوردن^{۱۳} ملوک بود. و او را دیدم^{۱۴} نیک فارغ^{۱۵} و از حضور من هیچ اضطراب و تفتیری^{۱۶} در نهاد او ظاهر^{۱۷} نشده بود و به من التفات زیادت^{۱۸} نمی کرد؛^{۱۹} و آن اضطرابی^{۲۰} که در سرای^{۲۱} او بود ساکن شد و هر چه

-
- ۱- مجا: او نیز آن سخن را ۲- مجا: باز ۳- ت: با
 ۴- مجا: باماد خوردن مساعت نمای. ت: باما بر
 خوردن مساعدت نمای ۵- مجا: (یا مناره) را ندارد ۶- مجا:
 اعادت ۷- مجا: با فرزندان ۸- مجا: ندارد ۹- مجا:
 از حواشی و یاران ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: و در طعام
 خوردن او تأمل کردم ۱۲- مجا: که طعام خوردن ۱۳- مجا: می دیدم
 ۱۴- م و چاپی افزوده: و رابط الجأش. ت: و رابط الحاس ۱۵- مجا: هیچ
 تفکری و اضطرابی ۱۶- مجا: حادث ۱۷- ت: التفاتی
 ۱۸- ت: نمی نمود ۱۹- مجا: تا اضطرابی
 ۲۰- مجا: که در آن سرای ۲۱- مجا: ت: ندارد

از پیش برمی گرفتند ^۱ به یغما ^۲ می دادند. و در آن وقت که من فرو ^۳ آمدم
 شتران ^۴ و تمامت غلامان ^۵ که بامن بودند بگرفتند و به سرای بردند و
 ایشان ^۶ امتناع نتوانستند کرد و من تنها با پنج شش غلام که بر سر ^۷ ایستاده
 بودند بماندم. باخویشتن ^۸ گفتم: این پادشاهی بزرگ و جبّاری ^۹ عنیداست،
 اگر مرا طاعت ندارد من باوی چیزی نتوانم کرد ^{۱۰} و نه نیز محافظت
 توانم نمود چندانکه امیر شهر بیاید. جزعی ^{۱۱} تمام در من ظاهر شد و از
 استخفافی ^{۱۲} و تهاونی که در حق من می کرد شك نکردم که او مرا
 تمکین ^{۱۳} نکند تا مقیدش گردانم. و او از من نپرسید که چرا آمده ای و از
 (نان ناخوردن) ^{۱۴} من هیچ تفکری ^{۱۵} نکرد ^{۱۶} و به سکون و آرام تمام نان
 بخورد. من در این قفسر بمانده، و چون فارغ شد دست بشت و بخور
 خواست ^{۱۷} و بوی خوش به کار داشت و برخاست و نماز پیشین بگزارد ^{۱۸}
 بارکان ^{۱۹} تمام و خضوع و خشوع ^{۲۰} شایسته، ^{۲۱} و بسیار ادعیه بخواند
 و بسی تضرع و ابتهال کرد ^{۲۲}، و چون از نماز فارغ شد روی به من آورد
 و گفت: به چه مهم آمده ای یا مناره؟ گفتم: به حکمی که امیر المؤمنین
 کرده است به سرتو، ^{۲۳} (و نامه امیر المؤمنین بیرون کردم و بدو دادم) ^{۲۴}.

-
- ۱- مجا: و خوان طعام برگرفتند ۲- ت: و یغما ۳- م:
 فرود ۴- مجا، ت: آن اشتران را ۵- ت، م: غلامان را
 ۶- ت: و ایشان را ۷- ت: سر من ۸- مجا: خود ۹- مجا: ندارد
 ۱۰- ت: بروی در نتوانم کرد ۱۱- مجا: و جزعی. ت: جوعی ۱۲- مجا:
 استخفاف ۱۳- مجا: تمکین ۱۴- مجا: ندارد. ت: نان خوردن
 ۱۵- ت: تفکر ۱۶- مجا: نکرد از من ۱۷- ت: بخور بخواست.
 مجا: ندارد ۱۸- ت: گذارد. م: بگذارد. ۱۹- مجا: بارکان
 ۲۰- مجا: و خشوع و خضوع ۲۱- مجا: تمام و شایسته ۲۲- مجا:
 نمود. ت: بکرد ۲۳- مجا، ت: بر تو ۲۴- مجا: و نامه امیر المؤمنین
 بدو دادم

مهر برگرفت و مطالعه کرد . چون تمام بخواند فرزندان و حواشی و خدم و بندگان^۱ را آواز داد و خلقی بسیار^۲ جمع شدند و یقین شد^۳ که^۴ همین لحظه مکروهی به من رساند،^۵ و طمع من از طاعت او و حیات خویش^۶ منقطع شد^۷. و چون تمامت جمع شدند ، گفت: می باید که همین لحظه جمله پراکنده شوید و هر یک به موضع و مسکن (و باخانه^۸ خود)^۹ روید،^{۱۰} و به ایمان غلاظ و شداد و عتاق و طلاق و حج و صدقه و وقف مؤتد گردانید (که اگر دوتن از ایشان)^{۱۱} در موضعی جمع شوند^{۱۲} تا آنگاه که^{۱۳} او اجازت فرماید^{۱۴} ، و گفت: این فرمان^{۱۵} امیرالمؤمنین است که^{۱۶} مرا به درگاه خود^{۱۷} خوانده است (و بعد از آنکه^{۱۸}) مرا نظر بر توقیع او^{۱۹} افتاد يك لحظه توقف ننمایم. و به حرم و اهل پرده وصیت به نیکویی کرد^{۲۰} و گفت: مراد در رفتن^{۲۱} به درگاه امیرالمؤمنین به صحبت^{۲۲} هیچ کس حاجت نیست. بعد از آن گفت: بندها بیار یا مناره . بفرستادم تا بندها بیاوردند و و آهنگری حاضر گردانیدم و بند بروی بر نهادم^{۲۳} و غلامان را فرمودم^{۲۴} تا او را برگرفتند و در محمل نهادند و من در دیگر نیمه محمل^{۲۵} نشستم و در حال روان

-
- ۱- مجا: و خدمتکاران را. ت: و خدمدا
 ۲- مجا: شدم ۳- ت: ندارد ۴- مجا: رسانند ۵- مجا: خود
 ۶- ت: گشت. ۷- مجا: و خانه و مقام خود. ت: و باخانه و با مقام خود.
 ۸- م: و باخانه و مقام خود ۹- مجا: روند ۱۰- مجا: که از
 ایشان دو کس ۱۱- مجا: مشوید ۱۲- مجا، م: تا آنکه که .
 ت: تا آنکه او ۱۳- ت: نفرماید ۱۴- اساس: فلان ۱۵- ت: ندارد
 ندارد ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- مجا: و چون ۱۸- ت: ندارد
 ۱۹- مج: وصیت نیکویی کرد. ت: وصیتی نیکو ۲۰- ت: مرا گرفتن
 ۲۱- مجا: به نصیحت ۲۲- ت: نهادم ۲۳- مجا، ت: بفرمودم
 ۲۴- مجا: در دیگر محمل ۲۵-

شدم، وامیر شهر را ندیدم و آن مرد را تنها^۱ با خود بیاوردم. و چون به ظاهر دمشق بیرون آمدم به انبساط تمام بامن سخن^۲ می گفت و هیچ پریشانی (و دلتنگی)^۳ در خاطر او نبود تا به غوطه دمشق به باغی رسیدیم که در خوشی با باغ ارم برابری^۴ می نمود و از نزهت از صحن جنت^۵ حکایت می کرد: اشجار بسیار^۶ و چمنهای بی شمار^۷، صحنی^۸ عریض و عرصه ای^۹ فراخ^{۱۰}. مرا گفت این باغ می بینی؟ گفتم: آری. گفت: ملک من است و مرا از غرایب اشجار و عجایب ازهار و انوار درو^{۱۱} چندین^{۱۲} نوع غریب و جنس عجیب^{۱۳}، و بعضی از نزهت و طراوت و خوشی اساس^{۱۴} و خوبی نهاد او^{۱۵} حکایت کرد. و همچنین تا به باغی دیگر رسیدیم هم به ذکر اوصاف و نزهت^{۱۶} و طراوت آن مشغول شد و به هر مزرعه خوب و دبه خوش^{۱۷} که بر سیدی گفتی از آن من است و به و صافی^{۱۸} آن مشغول گشتی تا من از او سخت^{۱۹} در خشم شدم و گفتم: هیچ می دانی که من از تو تعجب می کنم؟ گفت: چرا؟ گفتم: بر تو پوشیده نباشد که تا امیر المؤمنین را (سخنی^{۲۰} از تو)^{۲۱} نقل نکرده باشند و از کار تو اندوهمند نشده باشد حکم نفرماید تا ترا از میان اهل و ولد^{۲۲} و چندان فرزندان بیرون آرند و مقید گردانند،

-
- ۱- مجا: پنهان ۲- ت: سخنی ۳- مجا: دلتنگی
 و پریشانی ۴- مجا، ت، م: هم بری ۵- م: صحن چمن جنت
 ۶- م: بیشمار ۷- م: بسیار ۸- مجا: صحن ۹- مجا،
 ت: عرصه ۱۰- ت، م، چا، چب: فسیح ۱۱- مجا: دو
 ۱۲- مجا: چندین هست ۱۳- م: عجیب است ۱۴- مجا، ت:
 و خوشی احکام اساس. م: و خوشی و احکام و اساس ۱۵- مجا: و خوبی
 آنها ۱۶- مجا: اوصاف نزهت ۱۷- مجا: و دبهی . ت: و دبه
 خوب. م: و ده مرغوب ۱۸- م: و به اوصاف ۱۹- مجا: ندارد
 ۲۰- مجا: سخن ۲۱- ت، م: از تو سخنی ۲۲- مجا، ت، م: افزوده: و مال و بلد

و نمی دانی که آخر تو چون خواهد گشت ^۱ (و بر چه مقرر خواهد شد ^۲) ^۳ در آن ^۴ تفتگر نمی کنی و اندیشه مند ^۵ نمی شوی ^۶ (و از خوف جان و مال و فراق اهل و فرزند و خویش و پیوند متأثر نمی شوی) ^۷، و من ترا مردی عاقل و فاضل ^۸ می دانستم. چون این سخن بشنید در جواب گفت: (اِنَّ اللّٰهَ وَاٰلِهٖ رَاجِعُونَ). * فراسست من در حق خود خطا کردی که من ترا مردی عاقل ^۹ و کامل بصیرت و صافی سیرت ^{۱۰} می دانستم و گمان بردم که این قربت و منزلت تو ^{۱۱} به نزدیک خلفا از کمال ^{۱۲} عقل و وفور خرد است، ^{۱۳} چنین که من نگاه می کنم سخن تو سخن عوام و عقل تو و عقل عوام برابر است اما آنکه گفתי از خوف امیرالمؤمنین و آنکه مرا از اهل و ولد ^{۱۴} از عاج کرده است و ثوق تمام حاصل است مرا به خدای - عزوجل - که نواصی عباد به دست قدرت و مشیت ^{۱۵} اوست و امیرالمؤمنین مالک نباشد که نفس خود را یاغیری ^{۱۶} ضری و نفعی رساند الا بمشیة الله ^{۱۷} - تعالی - و من هیچ گناه ندارم به نزدیک ^{۱۸} امیرالمؤمنین که به سبب آن برترسم ^{۱۹} که از من ^{۲۰}

- ۱- مجا: شد. ت: نشست. م: بود
 ۲- ت: م: گشت
 ۳- مجا: عبارت میان دو پراقترا ندارد ۴- ت: م: و در آن ۵- مجا: مجا: اندیشمند ۶- ت: نمی باشی ۷- مجا: عبارت میان دو قلاب را ندارد ۸- مجا: عاقل فاضل ۹- ت: تمام عاقل م: تمام عقل ۱۰- مجا: صافی سیرت. موچایی: صافی سیرت ۱۱- ت: ندارد ۱۲- ت: به کمال ۱۳- مجا: تست. ت: م: یافته ای ۱۴- مجا: از خان و مان ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- ت: م: غیر را ۱۷- مجا: به مشیت او. م: به مشیت الله ۱۸- مجا: م: نزدیک ۱۹- مجا: ترسم ۲۰- مجا: مرا

انتقام کند. و نیز می‌دانم که چون ^۱ سلامت جانب و برائت ساحت من و آنکه دشمنان و حاسدان بر من حسد برده‌اند و به اباطیل و اکاذیب رای اورا بر من متغیر گردانیده معلوم او گردد و بداند که هر چه ایشان گفته‌اند نتیجه حقد و حسد بوده است و دروغ ^۲ و مفتریات است ^۳، خون من حلال ندارد و از ازعاج و ایذاء من احتراز ^۴ نماید، یا مرا ^۵ مکرّم بازگرداند یا معظم و محترم بردرگاه خود بدارد. و اگر چنانکه در علم و تقدیر سابق ^۶ باری - تعالی - مقدر است ^۷ که از وی بادره ^۸ شری ^۹ و عادیه ^{۱۰} مضرتی ^{۱۱} به من رسیده باشد ^{۱۲} و ریختن خون من بردست وی وقت آمده، جمله ^{۱۳} ملایکه و انبیا و اهل زمین (و سما) ^{۱۴} اتفاق و اجتماع کنند (و خواهند) ^{۱۵} که از من بگردانند ^{۱۶} نتوانند. پس به نقد اندوه کاری که ساخته شده است و غم تدبیری که پرداخته گشته است ^{۱۷} به خویشتن کشیدن و بی‌فایده ^{۱۸} عیش بر خویشتن ^{۱۹} منقّص ^{۲۰} گردانیدن و وقت بر خود پریشان داشتن از قضیه عقل و مقتضای خرد دور افتد، و مع هذا و انقم به حسن ظن به کمال ^{۲۱} مرحمت و غایت ^{۲۲} عاطفت آنکه بیافریند و روزی دهد ^{۲۳} و زنده گرداند که کار من بر نیکوترین وجهی ساخته گرداند و بر خوبترین ^{۲۴} نوعی بسازد. و اگر

-
- ۱- ت: ندارد ۲- مجا: و چون دروغ ۳- مجا: و مفتریات باشد. ت: و مفتر است. م: و چایی: و افتراست ۴- مجا: ت، م و چایی: حیا. ۵- مجا: و مرا ۶- مجا: در علم سابق ۷- مجا: ت: معلوم و مقدر است ۸- مجا: و چا: نادره. م: نایره (اساس بی نقطه) ۹- م و چایی: شری ۱۰- م: عاریه ۱۱- چایی: ضرری ۱۲- ت: نزدیک رسیده باشد ۱۳- مجا: ت: و جملگی ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- ت: شده است ۱۸- ت: و بی‌وفا ۱۹- مجا: خود ۲۰- ت: منقّص. م: منقّص ۲۱- مجا: و کمال ۲۲- اساس: عنایت ۲۳- مجا: بدهد ۲۴- مجا: ت: بخوبتر

نیز در تقدیر او خلاف این است رضا به قضا و صبر در بلا و تسلیم و تفویض به رأی او^۱ باید^۲. من پنداشتم که تو این می‌دانی، اکنون حدّ عقل و نهایت^۳ خرد تو بدانستم. بعد از این باتو سخن نگویم تا^۴ حضرت امیرالمؤمنین میان من و تو جدا گرداند. و بعد از آن روی از من بگردانید و ازوی يك كلمه نشنیدم^۵ بیرون از قرآن^۶ و تسبیح الا آنکه ضرورتی بودی از آب خواستن و غیر آن که مردم را بدان^۷ احتیاج باشد. تا آنگاه که روز سیزدهم بعد از نماز پیشین به کوفه رسیدیم و مجمّزان چند فرسنگ به تعرف احوال و تفحص کار من استقبال کرده بودند، و آخر روز به درگاه امیرالمؤمنین رسیدیم^۸ و زمین بوسه دادم. گفت: بیار تاچه داری و نیز^۹ پیرهیز از آنکه يك لفظ از تو^{۱۰} فوت شود. ^{۱۱} من جمله احوال از اول تا به آخر حرفاً بعد حرف با او حکایت کردم تا آنجا که ذکر فاکهه و طعام و بخور^{۱۲} تا آخر قصه؛ و روی رشید افروخته می‌شد از آن^{۱۳} حکایت و تا آنجا که در محمل من^{۱۴} اورا توبیخ کردم و خطابی که او بامن کرد و جوابی که مرا گفت^{۱۵}. رشید^{۱۶} گفت: و الله که این مرد^{۱۷} راست می‌گوید؛ این مردی است که خدای^{۱۸} - اورا^{۱۹} عزیز و معترم گردانیده

-
- ۱- ت: م: آن ۲- مجا: باید کرد ۳- مجا: غایت
 ۴- مجا: ت: تا آنکه. ۵- مجا: نشنودم. ت: نشنودستم ۶- مجا،
 ت: بیرون قرآن ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: و ما افزوده: در رفتن. ت: و در رفتن
 ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: بر تو ۱۱- مجا افزوده: که عرضه
 داری. ت: که عرضه نداری ۱۲- ت: و طعام و طهور و بخور و سلا
 ۱۳- ت: از شنودن آن ۱۴- اساس: مجا: محل و تا آنجا که من. ت: تا
 آنجا در محمل من ۱۵- مجا: و جوابی که گفت ۱۶- ت: هارون الرشید
 ۱۷- ت: و الله این مرد ۱۸- مجا: که این مرد را خدای عزوجل. ت: که

است و به سعت نعمت و کثرت اولاد و رفعت جاه ممتاز^۱ کرده، از حسد بروی افتراها کرده‌اند و دروغها بروی بافته تا باشد که این نعمت از وی زایل شوند و بترسانید^۲، و ما او را به قول اصحاب اغراض برنجانیدیم و اولاد و اصحابش را بترسانید^۳، و به ازعاج از اهل و ولد و اخراج از خانه و بلد فرمان داده^۴، بشتاب و بند از او برگیر و او را مرقه و متقرم به نزدیک من آر. در حال^۵ بیرون رفتن و بند از پای او برگرفتم. به نزدیک^۶ امیرالمؤمنین در آمد^۷ و به خلافت^۸ بروی سلام کرد و امیرالمؤمنین جواب خوب باز داد، و می‌دیدم که آب حیا در بشرة امیرالمؤمنین می‌گردید و از آن تکلیف که او را فرموده بود خجل می‌شد. و فرمود تا بنشست و امیرالمؤمنین روی بدو آورد و از احوال او می‌پرسید. ^۹ بعد از آن گفت: آوازه کمال^{۱۰} عقل و وفور خرد و غایت^{۱۱} فضل^{۱۲} و حسن هیأت^{۱۳} و فصاحت لهجه توبه مارسیده بود خواستم که ترا ببینم و سخن تو بشنوم و با تو نیکویی کنم. حاجتی که داری رفع کن و مرادی که هست به التماس آن انبساط نمای. آن مرد^{۱۴} امیرالمؤمنین را دعا گفت و آن الطاف را^{۱۵} به شکر مقابل کرد و گفت: حاجت به خدمت امیرالمؤمنین یکی بیش نیست. امیرالمؤمنین فرمود^{۱۶} هر چه هست مقضی است و هر مرادی که هست مبذول. آن مرد^{۱۷}

۱- مجا: ممیز ۲- ت، م: بترسانیدیم ۳- م: دادیم

۴- ت: من در حال ۵- مجا: و او را به نزد ۶- مجا: در آوردم

۷- مجا: و به خلاف ۸- ت: پرسید ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا:

غایه ۱۱- ت، م، و چایی: و غایت فضل و وفور خرد ۱۲- مجا:

هیئت ۱۳- مجا، ت، چایی: اموی ۱۴- ت: او را

۱۵- ت، م: مقابله ۱۶- ت، م: گفت ۱۷- مجا، ت، و چایی:

گفت: حاجت آنست که ^۱ اجازت فرمایی تا باشهر و بلد^۲ و اهل و ولد ^۳ روم. امیرالمؤمنین گفت: چنان کنم اما آنچه از مصالح ^۴ جاه و معاش و اسباب و املاک خود که بدان محتاج باشی- و مثل تو مردی از جنس چنین ^۵ مصلحتی مستغنی نباشد- درخواست کن. گفت: عمال و کارداران امیرالمؤمنین باداد و انصاف اند ^۶ و عدل امیرالمؤمنین مرا از آنکه مال ^۷ از او خواهم ^۸ مستغنی گردانیده است و امور ^۹ من مستقیم و احوال من منتظم است و از آن اهل ^{۱۰} شهر من همچنین، به عدل شامل امیرالمؤمنین و سایه دولت او ^{۱۱}، نیکو نباشد که مال او ^{۱۲} غنیمت شمرم. رشید گفت: باز گرد در حفظ و عصمت باری- تعالی- ^{۱۳} و اگر حاجتی سانح و مهمنی عارض شود عرضه دار و به ملتسمات ^{۱۴} و مرادات انبساط‌نمای و در مکاتبه و مراسله ^{۱۵} گشاده دار. ^{۱۶} اموی ^{۱۷} اورا وداع کرد. و چون باز گشت رشید فرمود ^{۱۸} یامتاره ^{۱۹} همین ساعت اورا بر نشان و همچنین که ^{۲۰} آورده‌ای به تعجیل او را ^{۲۱} به مرکز عز و مقر دولت او رسان و هم در آن مجلس ^{۲۲} از آنجا که ^{۲۳} اورا برگرفتی بنشان ^{۲۴} و باز گرد. و چنان ^{۲۵} کردم که فرمود.

-
- ۱- ت: که مرا ۲- مجا: بلد ۳- مجا: بلد ۴- ت: در مصالح
 ۵- ت: این ۶- ت: انصافند. ۷- مجا: م: از مال. ت:
 از مال او ۸- مجا، ت، م: سؤال کنم ۹- ت: امروز
 ۱۰- مجا: نداده ۱۱- ت: وی ۱۲- ت، م: اورا
 ۱۳- ت، م: خدای تعالی ۱۴- مجا: و ملتسمات ۱۵- ت، م:
 و مرا سلت ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- مجا: و اموی ۱۸- مجا،
 ت، م: گفت ۱۹- اساس: منار ۲۰- مجا، م: و همچنانکه
 ۲۱- مجا، م: اورا به تعجیل ۲۲- ت، م: در آن مجلس که ۲۳- ت، م:
 ندارد ۲۴- ت، م: مکرم و معظم بنشان ۲۵- مجا: چنان

فصل - ودر این حکایت فایده آنست که سخن حاسدان و بدخواهان بر جماعتی که به نعم ایزدی و فضایل ذات از ^۱ ابنای جنس خود مخصوص و ممتاز باشند^۲ نباید شنید که هر کرا (نعمت و فضل خدای ^۳ - تعالی^۴ - در حق او) ^۵ بیشتر^۶ باشد او را حاسدان و بدخواهان زیادت^۷ باشند چنانکه گفته‌ام:

شعر^۸

هر کرا فضل و جاه و مال بود در جهان حاسدش بسی باشد
ناکسان را حسد بود بسیار خاصه بر آنکه^۹ او کسی باشد

وهذه العربیة ایضاً فی هذا المعنی:

من حاز^{۱۰} من فضل الاله فضائلآ

كثرت له الحساد و الاعداء

ماضره و یضرهم عدوانهم^{۱۱}

و لربه فی نصرة الاعداء*

و مصداق این سخن صورت حال اموی و هارون الرشید است که اگر او ^{۱۲} در استماع قول حاسدان تأمل و تنفر به جای آورده بودی و آن بی‌گناه را تکلیف قید و جلای از وطن ^{۱۳} نفرمودی به آخر خجمل

۱- مجا: ندارد ۲- مجا: باشد ۳- ت: خدا

۴- ت: ندارد ۵- مجا: عبادت میان پرائنز را به این صورت آورده:

در حق افضل و نعمت خدا ۶- ت، م: بیش ۷- ت: بر زیادت. م:

زیاده ۸- م: بیت ۹- م: هر که ۱۰- مجا: جار

۱۱- مجا: عدوانهی ۱۲- ت: اولاً، م، چا، چپ: اول ۱۳- مجا،

م: جلاء وطن. اساس: جلا از وطن (متن از ت است)

* - ت: آیات هری را ندارد

و شرمسار نگشتی و اعتذار نبایستی نمود، و این ابیات هم^۱ در این معنی گفته^۲ من است:

شعر:^۳

بر اهل فضل و نعم قول^۴ حاسدان مشنو
 که آن ز غایت حرص است و فرط بدخواهی
 همیشه بردل حاسد غم حسد باشد
 چو کوه، چهره اوزان سبب بود^۵ کاهی
 خدای - جلّ جلاله - علیم و آگاهست
 که حاسدان را نبود از ایزد^۶ آگاهی
 به قول حاسد و بدگوی رنج کس مطلب
 چو برخلاق باشی تو آمر و ناهی^۷
 برادران ز حسد^۸ قصد یکدگر کردند

بدین دلیل بود حال یوسف چاهی
 و دوم - آنکه چون از پادشاهی فرمانی صادر شود در حال انقیاد
 باید نمود^۹، که توقف در فرمانبرداری پادشاهان موجب هلاک^{۱۰} گردد و
 در دین و دنیا اورا زیان دارد. و فرمان باری - تعالی - در مصحف^{۱۱} مجید
 بدین^{۱۲} معنی^{۱۳} ناطق است^{۱۴}. قوله تعالی :

۱- ت: نیز هم ۲- ت: از گفته ۳- مجا: الفارسیه
 ۴- مجا: قصد ۵- جز: همی ۶- ت: بر ایزد ۷- در نسخ مجاوت این
 بیت به جای بیت سوم آمده است ۸- اساس: برادران حسد ۹- مجا،
 ت: انقیاد باید فرمود و امثال نمود. ۱۰- مجا: هلاک این. ت، م:
 هلاک این کس ۱۱- م: کلام ۱۲- ت، م: برین
 ۱۳- م: موجب ۱۴- مجا، ت، م افزوده: آنجا که می فرماید

(واطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم) (*). ومعنى حديث سيد^۲ کائنات اين حکمت را شامل است که (اسمعوا واطيعوا و لو امر عليكم عبد حبشي^۳ اجدع). ومن در اين معنى نيز^۴ مى گوييم:

العربية^۵

اذا يا قتيك امر من مليك فقل مستسلماً سمعاً وطاعة^۶
اطع قوماً يليك^۷ ولا تخالف
وسوم^۸ - آن که چون حادثه‌ای نازل^۹ شد^{۱۰} و به بلایى^{۱۱} گرفتار
شدی صبر و تسليم را در رضا^{۱۲} به قضا پيرايه سازى و اضطراب و حيله^{۱۳}
بايك سونهى و به حسن ظن و فسحت رجا به الطاف بارى - تعالى^{۱۴} -
مستظهر باشى، تا آن اندوه به شادمانى و آن مشقت^{۱۵} به آسانى بدل گردد.
و من^{۱۶} در اين معنى مى گوييم:

العربية^{۱۷}

اذا رضيت^{۱۸} بعزم الله فى الازل خلصت^{۱۹} قلبى من همى ومن وجلى^{۲۰}

-
- ۱- ت: اولو الامر ۲- مجا: خواجه ۳- مجا: حيش
۴- مجا: ندارد ۵- مجا: شعر ۶- م، چاپى: آيات عربى را ندارد
۷- مجا: بحاله ۸- مج، ت: سيم. م: سيوم ۹- م: لازم
۱۰- ت: ندارد ۱۱- ت: بلایى ۱۲- ت: ورضا
۱۳- مجا: ندارد. ت: حيل ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: بيسٲ.
ت، م و چاپى: شدت ۱۶- ت: ندارد ۱۷- از مجاوت
۱۸- مجا: رضى. ت: وضيت ۱۹- مجا: اقيت. ت: افيت ۲۰- مجا: وحلى
-

و جدت^۱ ربّی یخفی مایرید^۲ ولا

یخفی علیه خفی فی الوری و جلی

الفارسیه:

چو ظاهر است که بر بندگان نخواهد رفت

خلاف آنکه خدا کرد در ازل تقدیر

خلاص ندهد از رنج جز رضا به قضا

مفید نبود اگر چه بسی کنی تدبیر

الحکایة السادسة - ابوالحسن بن الفرات حکایت کرد، در نوبت دوم

که وزارت المقتدر بالله بر او مقرر شده بود، در آن وقت^۲ که من درسرای

مقتدر محبوس بودم، ابوالهیثم ابوالعباس^۴ بن محمد بن ثوابه الانصاری^۵

به نزدیک من درآمد و مرا تکلیف کرد [که] به سیزده هزار هزار^۶ دینار حجتی

بنویس که به دیوان المقتدر بالله رسانی. گفتم: در مدت وزارت من

چندین مال از آن^۷ بیت المال و خزاین خلفا بردست من نگذشته^۸ تا بدان

چه رسد که مرا از خاصه خود توجیه باید کرد. گفتم: به طلاق سوگند

خورده‌ام که این خط بدین مبلغ از تو بستانم. خطی نبشتم^۹ به سیزده

هزار هزار، درم و دینار معین نکردم^{۱۰} و نوشتم^{۱۱} که کرا^{۱۲} می‌باید رسانید^{۱۳}

گفتم: دینار بنویس^{۱۴} تا سوگند من راست کرده باشی. دینار بنوشتم و در

۱- مع: وجدی. مجا: وجد. ت: ورجل ۲- مجا: نرید ۳- ت: که

در آن وقت ۴- مجا: ابوالهاشم بن العباس. م: ابوالهاشم العباس

۵- م: ثوابه الانباری. چاپی: ثوابه الانباری ۶- ت: سیزده هزار

۷- مجا: ندارد ۸- مجا: نگذشت ۹- ت: بنوشتم ۱۰- م:

ولی دینار و درم معین نکردم ۱۱- اساس: بنوشتم. مجا: ندارد

۱۲- جزت، موچایی: مرا ۱۳- ت: ندارد ۱۴- اساس: برسان:

حال رقعہ پارہ کردم و در دهان نهادم و بخاییدم و فرو بردم و گفتم: سو گند
توراست کردم و دیگر آن ^۱ تکلیف ^۲ که تو می کنی اجابت ^۳ به هیچ
وجه ممکن نیست. و بسیار ^۴ جهد کرد، البتہ اجابت نکردم. باز گشت و
روز دیگر در آمد ^۵ و مادر موسی با او بود و هم برقرار اول ^۶ حجتی به
سیزده هزار هزار دینار از من مطالبه ^۷ می کرد و همچنان ^۸ (برمنسج) ^۹ ثبات ^{۱۰}
نمودم تا بدان حد ^{۱۱} رسید ^{۱۲} که مرا (سب و شتم) ^{۱۳} بسیار بکرد ^{۱۴} و در ایذاء
من (به هر چه ممکن بود مبالغت) ^{۱۵} به جای آورد (و اسراف هر چه تمامتر
بنمود) ^{۱۶} و مرا به زنا قذف کرد. چون در شتم ^{۱۷} من بدین حد ^{۱۸} رسید
سو گند خوردم به طلاق و عتاق و ایمان مغلطه ^{۱۹} که زیادت از سی سال
باشد که من بر حرامی از این جنس اقدام نکرده ام و گفتم: تو نیز همچنین
سو گند بخور که با این غلام که بالای سرتو ^{۲۰} ایستاده است دوش لواط ^{۲۱}
نکرده ای. مادر موسی ^{۲۲} بر این سخن انکار کرد و از حیا روی پیوشید ^{۲۳}. ابن
ثوابه گفت: این سخن از بطر ^{۲۴} مال و استظهار نعمت ^{۲۵} می تواند گفت و

-
- ۱- مجاء: ت: این ۲- م: آن تکلیف را ۳- مجاء: ندارد
۴- مجاء: بسیار ۵- مجاء: باز آمد ۶- ت: دیروز
۷- مجاء: مطالبه از من. ت: از من مطالبت ۸- مجاء: و من همچنان
۹- مجاء: منع ۱۰- مجاء: اثبات ۱۱- مجاء: ت: ندارد
۱۲- ت: کشید ۱۳- ت: ستم ۱۴- مجاء: کرد ۱۵- مجاء: مبالغه.
ت: هر مبالغت که ممکن بود. م: هر مبالغه که ممکن بود ۱۶- مجاء: ندارد
۱۷- ت: ستم ۱۸- اساس: رساند ۱۹- مجاء: ندارد
۲۰- ت: م: بر سرتو ۲۱- ت: لواط ۲۲- ت: م و چایی:
مادر موسی ۲۳- مجاء: ت: فرا پوشید ۲۴- ت: از نظر .
م و چایی: از نظر ۲۵- ت: ندارد

جرات مزین^۱ است^۲ باکسری^۳ که غلبه^۴ آن بود که پای بر سر گنج داشت و از مادر موسی درخواست کرد و گفت: از ساده^۵ اجازت خواه در تعذیب و ایداء او تا مال^۶ ظاهر گرداند. و به ساده مقتدر و والده^۷ او و خاله^۸ او حاطف^۹ و مادر فرزند معتصم دستبویه^{۱۰} را خواست که تدبیر در مهمات ملک و نظر در مصالح دولت ایشان می کردند و به اتفاق او امر و نواهی اصدار می فرمودند که مقتدر^{۱۱} کودک بود. و مادر موسی^{۱۲} برفت و در حال باز آمد و گفت^{۱۳}: می فرمایند که راست می گویی، فرمان تو بر او نافذ و دست تو بر او مطلق گردانیدیم^{۱۴} هر چه ترا می باید و مصلحت می دانی در حق او بفرمای. بفرمود تا مرا بندی گران بنهادند و در میان راه^{۱۵} در آفتاب گرم بداشتند و جبه^{۱۶} صوف گوسفند^{۱۷} در من پوشانیدند و غلی برگردن^{۱۸} نهادند. و نزدیک بود که از سختی آن حالت هلاک شوم و در ذنوب خویش^{۱۹} و معامله ای که با مردمان کرده بودم در روزگار دولت خود تأمل کردم، هر چه^{۲۰} با من می کردند از نهب مال و قبض ضیاع و به

- ۱- ت: مرین. چاپی: حرینی
چاپی افزوده: و حجام با حجاج بن یوسف
۲- م: علت چاپی: نه علت.
۳- چاپی: ساره
۴- م: دستبویه. چاپی: دستونه
۵- ت: م: چاپی: ام موسی
۶- م: چاپی: باجه صوف
۷- ت: و جبه صوف
۸- چاپی: و جبه صوف
۹- م: و جبه صوف
۱۰- چاپی: و جبه صوف
۱۱- ت: و جبه صوف
۱۲- چاپی: و جبه صوف
۱۳- چاپی: و جبه صوف
۱۴- چاپی: و جبه صوف
۱۵- چاپی: و جبه صوف
۱۶- چاپی: و جبه صوف
۱۷- چاپی: و جبه صوف
۱۸- چاپی: و جبه صوف
۱۹- چاپی: و جبه صوف
۲۰- چاپی: و جبه صوف

دست^۱ دشمنان باز دادن^۲ و محبوس و مقید گردانیدن^۳ و جامه‌های درشت و پشمین پوشیدن و هتک ستر حرم کردن و در آفتاب به پای کردن. من نیز در روزگار دولت خود^۴ بامردمان کرده بودم اما هیچ کس را^۵ غلّ برگردن ننهاد^۶ بودم. پس یادم آمد که^۷ موسی^۸ کاتب طائی را که عبدالله بن- سلیمان او را به دست من باز داده بود به جهت استخراج مالی^۹ که فرموده بودم تا او را غلّ بنهادند مقدار دوساعت، بعد از آن فرمودم که^{۱۰} برگرفتند. و چون^{۱۱} دوساعت از غلّ بر نهادن^{۱۲} من بگذشت بایادم آمد که یک نوبت دیگر از عمال مشرق یکی را فرموده بودم در^{۱۳} مصادره^{۱۴} تا^{۱۵} غلّ بنهند^{۱۶}. [بنوشتند و بفرستادند و من طعام می خوردم]^{۱۷} چون از طعام خوردن فارغ شدم پشیمان^{۱۸} گشتم^{۱۹} و فرمودم تا بر اثر آن^{۲۰} مکتوبی دیگر ارسال کردند تا غلّ از وی^{۲۱} برگیرند. و میان رسیدن^{۲۲} مکتوب^{۲۳} [تا آنکه فرموده بودم]^{۲۴} دوساعت بود. با خود گفتم: خداوندا فرموده‌ای:^{۲۵}

(هُوَلِهٖ تَعَالٰی^{۲۶}) (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالْاَسِيَّةِ

-
- ۱- ت: به دست ۲- ت: باز دادند ۳- ت: گردانیدند.
 ۴- ت: ندارد ۵- ت: ندارد ۶- ت: بنهاد ۷- مجا:
 ندارد ۸- مجا: شبی: ت: برسی ۹- مجا: مال ۱۰- مجا،
 ت: تا ۱۱- مجا: چون ۱۲- ت: نهادن ۱۳- مجا: تا
 ۱۴- مجا، ت، م افزوده: بنویسند ۱۵- مجا: و ۱۶- مجا، ت:
 بر نهند ۱۷- اساس: عبارت میان دو قلاب را ندارد. ت، م: و بنوشتند و بفرستادند
 و من طعام می خوردم ۱۸- ت: بر آن پشیمان... ۱۹- مجا، م: شدم
 ۲۰- ت: بر آن ۲۱- مجا: ازو ۲۲- ت: ندارد
 ۲۳- مجا: آن دو مکتوب ۲۴- مجا: عبارت میان دو قلاب را ندارد. ت: آن
 ۲۵- ت: فرموده‌ای که ۲۶- ت: ندارد

فلا یجری الا مثلها). (*) و من در ایام^۱ دولت خود^۲ هریکی را^۳ دو ساعت فرمودم^۴ که^۵ غل نهادند^۶ و چهار ساعت بگذشت^۷ که مرا مغلول کرده اند.

من در^۸ مناجات بودم که جماعتی^۹ غلامان بر این حجره گذشتن گرفتند چنانکه من آواز ایشان می شنودم موکلان بامن گفتند نذیر حرمی است^{۱۰} می گذرد^{۱۱} و آواز^{۱۲} جمله صنایع^{۱۳} و برکشیدگان تست^{۱۴} بدو استغاثت^{۱۵} کن و از او استعانت^{۱۶} فرمای. آواز دادم که ابوالخیر^{۱۷} مرا بر تو حقها است و حال من می بینی که مردن بر من آسانتر از زندگانی است و در چنین حالتی بر ساده عرضه^{۱۸} فرمای و ایشان را بایاد ده مساعی مشکور و مقامات مذکور که مرا در نصرت دولت و استقامت مملکت ایشان هست، در وقتی که دیگران روی از ایشان بگردانیده^{۱۹} بودند، و گشادن شهرهای^{۲۰} منقلب^{۲۱} و توجیه و تحصیل مالهای منکسر که به کفایت و شهامت من میسر شده است بیان کن و بگوی اگر گناه من کشتن واجب می کند فرمان دهند^{۲۲} تا به تیغ خون^{۲۳} بریزند^{۲۴} و این نوع تعذیب رواندارند.

- ۱- ت: در مدت ایام ۲- مجا، ت: خویش ۳- مجا:
دو شخص را هریک . ت: دو شخص را هریکی را ۴- مجا، ت: فرموده ام.
۵- مجا، ت: تا ۶- مجا، ت: بر نهاده اند ۷- مجا: گذشت .
۸- مجا، م: درین ۹- ت: جماعت ۱۰- اساس بر حرمی. ت:
که بدر حرمی. م: نذر الحرسی. چا: نذیر الحرمی ۱۱- ت: می گذرند
۱۲- ت: و آواز ۱۳- ت: صنایع ۱۴- مجا: تو است
۱۵- اساس: استعانت. ت: استغاث. چایی: استغاث ۱۶- از مجا و چایی
۱۷- ت: ابوالخیر. چایی: یا ابوالخیر ۱۸- م: عرض ۱۹- ت: گردانیده
۲۰- مجا: شهرها ۲۱- م: و تعلق. مجا و چایی: منقلب ۲۲- چایی: متکثر
۲۳- مجا: دهید ۲۴- ت: خون من ۲۵- مجا: بریزید

نذیر در رفت^۱ و بشیر بیرون آمد و حال بر ساده عرضه داشت^۲ و اجازت یافته به خلاص من از آن ورطه. و در حال^۳ بفرمود تابندها از من برگرفتند و در حمام بردند و جامه های لایق بیاوردند تا در پوشیدم. و بعد از آن کار من هر روز نیکوتر شد^۴ تا آنگاه که^۵ مرا با آن مقام رسانیدند. و ابوالحسن بن جعفر بن ثوابه^۶ را که صاحب دیوان انشا بود بفرمودم تا از زبان مقتدر به اصحاب اطراف بنویسد^۷ (وایشان را از آنکه^۸) منصب وزارت بامن داده اند و مرا با حالت اول رسانیده^۹ اعلام کند. و او نسخه ای^{۱۰} بکرد و به همه يك نسخه نبشت^{۱۱}. و گفته اند که در آن معنی هیچکس به از آن ننوشت^{۱۲}. و ترجمه يك فصل از آن نامه این است: «و چون امیر المؤمنین مستغنی نبود از او و مملکت بدو محتاج و دولت بدو مفترق، و کفایت او در اثارت مال ناگزیر و شهامت او در استقامت مملکت دستگیر، این تیغ بر آن^{۱۳} از غمد^{۱۴} برکشید و وحدت و صرامت^{۱۵} در تدبیر امور برقرار اول یافت بل زیادت و او در تدبیر مصالح ملک و امضای او امر دولت بر قاعده اول به کار خویش مشغول گشت. گفتی^{۱۶} هرگز آن کار را فرو نگشاده بودند و آن زیور بردیگری نبسته، چه او حول^{۱۷} قلب و محنت^{۱۸} مدریست که می داند^{۱۹}

-
- ۱- اساس: در وقت ۲- مجا: م: عرض فرموده بود. ت: عرضه فرمود ۳- مجا: در حال. ۴- مجا، ت، م: بود ۵- مجا: تا آنکه که ۶- ت: باز با آن ۷- ت: بویه ۸- مجا: نویسد ۹- مجا: که ۱۰- ت: رسانیده اند ۱۱- اساس: نسخه ۱۲- مجا: نوشت. ت: ست ۱۳- ت: ننوشته است ۱۴- مجا: بران را ۱۵- مجا: عمد ۱۶- م: حراست. ت: صرامت او ۱۷- ت: و گفتی ۱۸- ت: آن حول ۱۹- مجا: محل ۲۰- معج و مجا: می داند. م: اومی داند

که شیر^۱ از کدام پستان می باید دوشیدن^۲ و لباس عمل در کدام می باید پوشید. و بلغا و کتاب و اصحاب کفایت^۳ و ارباب درایت^۴ در حبله^۵ فضل و فضایل چون بر یکدیگر مسابقت نمایند^۶ و مبادرت جویند کمال و غایت حال ایشان درجه اول بود از شهادت و درایت او، و این اسم حق^۷ بود از حقوق او که از او عاریت گرفتند و باز^۸ با او رسانید^۹.

فصل - و در این حکایت فایده آن است که چون کسی حاکم و نافذ الامر^{۱۰} باشد و بر زبردستی و صاحب واقعه ای حکمی خواهد^{۱۱} فرمود یقین داند که جنس آن جملگی^{۱۲} بروی در دنیا بفرمایند، بادیگران معامله چنان کند که پسندد که باوی همان کنند. و در این معنی^{۱۳} می گویم:

العربیة^{۱۴}

احسن الی محسن اولاد معرفة^{۱۵}

ان المسیء سیجری من اساءه

الفارسیة^{۱۶}

ای که با صید آرزو داریم

دل خود را چو باز خواهی دید

خویشتن با عجزه دنیا

تا به کی عشقباز خواهی دید

۱- ت: شرمال ۲- مجاء: ت: دوشید. ۳- ت: کفایتست

۴- چاپی. درست ۵- اساس: حیل ۶- مجا: بنمایند

۷- مجا: حق ۸- ت: باز ۹- ت: رسانند ۱۰- مجا:

حاکم نافذ الامر ۱۱- ت: بخواهد ۱۲- ت: حکمی ۱۳- ت:

و در معنی ۱۴- اساس: ندارد ۱۵- ت: مکرمه

در محنت که بر تو بسته شدست

زود باشد که باز خواهی دید

هر که بدکرد باز بیند زود

نیکویی کن چو باز خواهی دید^۱

الحکایة السابعة - ابوقیراط الکاتب حکایت کرد که چون مدت

حبس علی بن عیسی در سرای مقتدر^۲ تطاول پذیرفت و از حد اعتدال در

گذشت و مردمان از خلاص او نومید گشتند، ابوالهیجا و نازوک^۳ و طبقه^۴

ارکان دولت و قواد لشکر و امرای حشم مقتدر که از او آزرده بودند اجماع

و اتفاق کردند بر آنکه مقتدر را خلع کنند و قاهر را درمسند خلافت بنشانند.

و چنان^۵ کردند که^۶ در^۷ زندانها بشکستند^۸ و بعضی از^۹ سراهای مقتدر

غارث فرمودند^{۱۰}، و علی بن عیسی^{۱۱} از آن موضع که محبوس بود بیرون

آمد و سه روز دردیگر جای^{۱۲} متواری بود. و مدت خلافت قاهر سه روز

پیش بر نداشت و پیادگان بی مواعده و مراسله ای از مقتدر و حیل و تدبیری

که از او صادر شد خروج کردند و ابوالهیجا و نازوک^{۱۳} را بشکستند^{۱۴}

و سرای مونس^{۱۵} را سوراخ کردند و مقتدر را از آنجا بیرون آوردند و

۱- چاپی: پس نکو کن چو باز خواهی دید

۲- چاپی :

۳- چا: نازوک. چب: نازول

۴- ت: و طبقه ای از

۶- مجا، ت: ندارد

۷- ت: ندارد

۵- مجا: چنان

۹- مج و مجا: در

۱۰- مجا: کردند

۸- مجا، ت: بشکستند

۱۲- مجا، ت: جائی دیگر

۱۳- مجا، چا:

۱۱- مجا: موسی

۱۴- مجا نکشند

۱۵- اساس: ندارد.

نازوک. چب: نازول

ت: و سرای مونس سرا.

در چهار بالش خلافت نشانند^۱ و قاهر را در سرای ابن طاهر مجبوس کردند. ابوعلی بن مقله که وزیر مقتدر بود و در آن سه روز متواری شده بود ظاهر شد و مردمان او را تهنیت می گفتند.^۲ ناگاه علی بن عیسی را دید که نزدیک^۳ او درآمد و مدتها بود که مجبوس بود، چنانکه ذکر رفت، و در این سه روز که غوغا کردند او را خلاص کرده بودند و پنهان بود. و چون مقتدر بامسند خلافت رسید با خود گفت^۴ که اگر استار^۵ کند^۶ ممکن که^۷ بروی دست یابند و پندارند که او این حادثه را فرصتی شمرده است خلاص خود را و^۸ کار بروی سخت تر شود. با خود مقرر کرد که بروم و نفس تسلیم کنم، اکثر^۹ مافی الباب آن بیش نباشد که مرا^{۱۰} با حبس فرستند، و به نزدیک ابن مقله درآمد. مونس که مدار کار مقتدر بروی بود از وی بدین ظهور منت داشت و او را به لطف و بشاشت تلقی^{۱۱} کرد و رای او را بر این که^{۱۲} التجا با حضرت مقتدر آورد صایب شعرد. و در حال مقتدر را از این اعلام کردند و حال عرضه داشتند. و جواب مقتدر بر نیکوترین وجهی باز رسید و علی بن عیسی را اشراف فرمود بر این مقله^{۱۳} و اجتماع با او در سایر امور مملکت چنانکه ابن مقله در هیچ تدبیر از مصالح ملک بی مشورت او انفراد ننماید^{۱۴} و علی بن عیسی در دیوان مظالم بی استطلاع ابن مقله حکم و نظر نکند^{۱۵}. و در حال لباس علی بن عیسی^{۱۶} بگردانیدند. و دیگر روز بیامد و در سرای

- | | | |
|--------------------|--------------------------|----------------|
| ۱- مجا، ت: بنشانند | ۲- ت: می کردند | ۳- ت: |
| ۴- مجا: اندیشید | ۵- اساس: استار | ۶- ت: نداد |
| ۷- ت: ندارد | ۸- از ت | ۹- ت: ندارد |
| ۱۰- ت: اگر | ۱۱- ت: مرا بار دیگر | ۱۲- ت: تلقین |
| ۱۳- ت: درین که. | ۱۴- مج و مجا: و ابن مقله | ۱۵- ت: نفرماید |
| ۱۶- اساس: کند | ۱۷- ت: مقله | |

مونس که دیوان آنجا داشتندی بنشست منتظر، تا ابن مقله که وزیر بود بیامد و هردو به اتفاق در امور اموال و اعمال به تدبیر مشغول شدند و ابن مقله علی بن عیسی را گفت: ابوبکر محمد بن علی والی المصر از جمله صنایع و برکشیدگان^۱ تست و هراشارت که فرمائی فرمان برد و ایمن نیستم که چون در این حادثه خبر به مصر رسد فتنه‌ای^۲ آنجا نائر شود از کثرت اهل جند و سپاهیان^۳ که آنجا هستند، مصلحت^۴ آنست که بنویسی و از کیفیت ماجری^۵ و سکون فتنه‌ای^۶ که خاسته بود و جلوس امیر المؤمنین باردیگر در مسند خلافت و شرکت^۷ (مادر تدبیر مملکت)^۸ اعلام کنی. علی بن عیسی^۹ گفت: نیکوتر آن باشد که وزیر به خط مبارک بنویسد که اعتماد بر آن بیش^{۱۰} باشد. مونس ابن مقله را گفت: آنچه ابوالحسن یعنی علی بن عیسی^{۱۱} اشارت کرد^{۱۲} به جای آر. ابن مقله گفت: نیکو نیاید در پیش او که شیخ کتاب و استاد مترسلان است در این نوع که^{۱۳} من چیزی نویسم. ابوالحسن گفت: من بنویسم به خط خویش اما از زبان تو، که^{۱۴} وزیر تسوینی و ما جمله اصحاب و اعوان^{۱۵} تویم^{۱۶}. ابن مقله بدین سخن شاد شد و علی بن عیسی بفرمود تا کاغذ بیاوردند و در حال (بی آنکه نسخه‌ای کند)^{۱۷} نامه‌ای در قلم آورد که این ترجمه آن است: «بعد از دعا^{۱۸}، اما بعد آنچه خداوند^{۱۹}

-
- ۱- بجز ت: برکشیدگان ۲- مجا: فتنه ۳- مجا: سپاه
 ۴- مجا: صلاح ۵- مجا: ماجرا ۶- اساس وت: فتنه
 ۷- مجا: ت: اشتراك ۸- ت: مادر مملکت ۹- ت: موسی
 ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- ت: موسی ۱۲- مجا: ت: می کند
 ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت: ندارد ۱۵- ت: و اعوان و اصحاب
 ۱۶- ت: توایم ۱۷- ت: ندارد ۱۸- ت: بعد الدعا ۱۹- مجا، ت: خداوندی

امیر المؤمنین را^۱ معناد گردانیده است^۲ در تصاریف^۳ احوال و معنیات^۴ اعمال کارهای بزرگ که واقع شود و حوادث و دواهی^۵ هایل که نازل گردد از معاونتی در حال و مضرتی بر طریق استعجال و تجدید نعم و اقبال و تضاعف کرم و افضال ظاهرتر^۶ از آنستکه محتاج تحریر^۷ و مفتقر تعبیر^۸ باشد، و آن^۹ کرامت ثمره صفای نیت و خلوص طوینت و بقایای سریرت اوست در حق سایر رعیت^{۱۰} و خدم و جمهور حاشیه و حشم، و خدای عزوجل - آن نعمت هر لحظه تمامتر^{۱۱} می گرداند و موقع شکرو سپاس و محل حمد و ستایش زیادت می گردد. ^{۱۲} و قواد حشم و اصفیاء مملکت را غایت احسان و اکرام امیر المؤمنین موجب بطر و کفران گشت و طغیان که از لوازم استغنا باشد ایشان را بر آن داشت تا آن کرامت را به ناسپاسی و آن دولت را به ناحق شناسی مقابله کردند و از طریق سلامت و جاده استقامت عدول نمودند، و اجل^{۱۳} قریب^{۱۴} و هلاک [که]^{۱۵} بدیشان^{۱۶} مقدر بود ایشان را بر آن باعث شد که سراز ربقه طاعت و پای از حد بندگی بیرون نهادند و اقتراحاتی^{۱۷} نه به وجه^{۱۸} و التماسی^{۱۹} نه به طریق از راه سطوت و اقتدار آغاز نهادند، و در آن فعل ذمیم از عاقبت^{۲۰} و خیم اندیشه نکردند، و در

۱- مجا: افزوده: که عمرش درازا باد. ت: عمر درازش دهاد

۲- ت: آیتست ۳- اساس: تصانیف ۴- مجا: مفیبات

۵- مجا: دواهی ۶- مجا: زیادت تر و ظاهرتر ۷- مجا: تقریر

۸- مجا: بغیر. ت: تقریر ۹- مجا: این ۱۰- مجا: ندارد

۱۱- مجا: ظاهرتر ۱۲- ت: افزوده: و از آن جمله یکی آنست که جماعتی

از اعیان ملک و اولیای دولت... ۱۳- ت: آجال. چایی: اجله

۱۴- ت: قربت ۱۵- از مجا، م، و چایی ۱۶- ت: برایشان

۱۷- ت: و اقترای جانی ۱۸- ت: نه به وجود ۱۹- ت: و التماساتی

۲۰- ت: عاقبت

میدان بغی جولان نمودند و در تیه جهالت سرگردان گشتند. و امیرالمؤمنین به مواعیدی که خلف بدان ^۱ راه نیابد و عطایی که تأخیر در آن متصور نباشد استمالت ایشان می فرمود و مواعظ ^۲ حسان ^۳ و نصایح خوب او ^۴ و قبايح افعال و منکرات اعمال نهی می کرد. ایشان از آنچه مصلحت ایشان بود ابا می کردند ^۵ و از به افتاد خود امتناع می نمود ^۶ تا از جهل و طغیان و تمرد و عصیان بدان سرایت کرد که يك روز نام خلافت بردیگری نهادند [و اسم ^۷ خلافت ^۸ بر خود ^۹] ^{۱۰}. امیرالمؤمنین فکرت صائب و رویت ثاقب را در حل ^{۱۱} نظام اجتماع و حسم ^{۱۲} مواد امتناع و به سبب ^{۱۳} حکمت ^{۱۴} و تفریق جماعت ایشان کار فرمود و آن زمره را که سراز ربه طاعت گردانیده ^{۱۵} به پای ^{۱۶} قهر کوفته گردانید و به دست قدرت شکسته کرد، بعضی را قصاص فرمود و از طایفه ای که عفو ممکن بود ارزانی داشت، و اشتغال آن نایره يك لحظه بود باز ^{۱۷} منطقی گشت و هیجان آن فتنه يك روز بود دیگر بار ساکن شد، و خدای - تعالی - آمال ایشان مخیب و اطماع ایشان مکذب گردانید، و بیخ آن فتنه کننده و اصل آن جمعیت پراکنده شد، و هم بدان تیغ که بر کشیده بودند کشته گشتند و هم بدان آتش که افروخته بودند سوخته شدند. و امیرالمؤمنین در حق ایشان صفح شامل و انعام کامل را کار فرمود و هفوات ^{۱۸} ایشان را به عفو و عثرات ایشان را به اقلت ^{۱۹}

-
- ۱- مجا: ت: بران. م: درو
 ۲- ت: چایی: و به مواعظ
 ۳- م و چایی: احسان ۴- ت: از ۵- مجا و چا: می نمودند
 ۶- مجا: می کردند ۷- م: رسم ۸- ت: خلاف ۹- م و چایی:
 بستند ۱۰- مجا: عبارت میان دو قلاب را ندارد ۱۱- ت: در حال
 ۱۲- اساس: حشم. م: حسم حشم ۱۳- ت: و تست. م: تشتت
 ۱۴- ت: م: کلمه. چایی: کلمه ای. ۱۵- ت: گردانیده بودند
 ۱۶- مجا: برای ۱۷- چایی: که ۱۸- ت: هفوت ۱۹- چا: اقاله

مقابل گردانید، و کارها به استقامت اول و قرارمقدم معاودت کرد و دلهای عصاة به طاعت امیرالمؤمنین مایل و فتنه زایل گشت و لشکریان ساکن و رعایا ایمن شدند، و حق - تعالی - به نصر عزیز خود ارکان^۱ عزامیر - المؤمنین مشید و قوایم سریر دولت او به تأیید و عصمت مؤید^۲ گردانید. (لیحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المجرمون^۳) (*). باید که کارها بر قانون اول بر نیکوترین وجهی می راند^۴ و در اتمام مهمات دین و دولت جدبلیغ و تشمیر^۵ به جای می آرند^۶ و محترز باشند^۷ از تأخیر در فرستادن^۸ اموال که مستوجب تانیب^۹ و عذل^{۱۰} گردد و بر جواب کتاب تعجیل نمایند^{۱۱} تا برای امیرالمؤمنین عرضه افتد و به مطالعه او مشرف گردد. و کتب یوم الاثنين الثالث عشر من محرم لسنة سبع عشر وثلثمائة^{۱۲}

۱- مجا: ازکار ۲- مجا: مؤکد ۳- اساس: والله یحق الباطل ولو کره المشرکون. مجا: و یحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المجرمون. ت: والله یحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المشرکون. م: لیحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المشرکون. ۴- اساس ندارد ۵- مجا: ندارد: م: یشمر ۶- مجا: ت: می آرد. م: آرد ۷- مجا: می باشد. ت: م: باشد ۸- مجا: ت: از تأخیر فرستادن ۹- م: تأذیب. چاپی: تأذیب ۱۰- اساس و ت: عدل. مجا: عذب. م و چاپی: عزل (تصحیح قیاسی است) ۱۱- مجا: ت، م و چاپی: نماید ۱۲- مجا: و کتب یوم الاثنين لثلاث عشرة ليلة من المحرم سنة سبع عشر وثلثمائة. ت: و کتب یوم الاثنين ليلة عشرة ليله حلب من المحرم سنة سبع عشرة وثلثمائة. م: و کتب فی یوم الاثنين لثلاث عشرة ليلة دخلت من محرم سنة سبع وعشرو اربعمائة. چاپی: و کتب فی یوم الاثنين لثلاث عشر خلت من محرم سنة سبع عشر واربعمائة.

فصل - در این حکایت محل اعتبار بسیار است و دو موضع از آن

جمله مختار^۱:

یکی - آنکه اگر کسی به خشم پادشاهی^۲ مخاطب باشد و به عذاب او معاقب و محبوس^۳ و مقید، اگر چشم زخمی به کار آن پادشاه راه یابد و فتنه‌ای نایر^۴ شود و روزی چند ناکامی سانح گردد، چون او در حال حیات باشد آن چشم زخم را انتهاز فرصت^۵ نشمرد و در آن کوشد که از وی شماتی و حرکتی که دلیل باشد بر آن صادر نشود. چون آن فتنه زایل شود^۶ از آن پادشاه نگریزد و در روی گریزد، چنانکه علی بن عیسی^۷ کرد تا سبب زیادتی جاه و منصب او گشت [و در این معنی گفته‌ام]^۸:

شعر^۹

با حاکم خود گر نستیزی بهتر

آب رخ خویشتن نریزی بهتر

زان کس که گریز از او ندارد سودت

گر نگریزی، در او گریزی بهتر^{۱۰}

دوم - آنکه چون قادر باشی و مجرمی^{۱۱} از تو خایف است و فرصت

آن یافت که از تو بگریزد و نگریخت و در تو گریخت، باید که گناه او هر چند بزرگ باشد از وی در گذرانی و جرم وی اگر چه عظیم بود به

۱- ت: مختار است ۲- ت: پادشاهان ۳- مجا: ت،

م: و در حبس محبوس ۴- جزم: نایر ۵- مجا: فرصتی

۶- ت: شد. چا: گردد ۷- مجا: علی عیسی ۸- مج و مجا: عبارت

میان دو قلاب را ندارد ۹- مجا: بیت. چب: نظم. ۱۰- در چاپی

مصراع چنین است: نگریزی و بل در او گریزی بهتر ۱۱- مجا: و گناهکاری

ت: و گناهکاری که. م: بر گناهکاری که

عفو از سر آن درگذری و روعت ^۱ او را به امن و خوف او ^۲ به رجاء مبدل
گردانی. ^۳

العربیة: ^۴

لاکنهرن ^۵ علی من جاء معتذرا
و قلبه خافق من كثرة الوجع
ولا تشرب ^۶ علیه بعد قوبته
الیس بكفیه ذل حيرة الخجل
الفارسیة:

مجرم ^۷ که طلبکار صفای عفو است
چون عذرگنه خواست سزای عفو است
آنکس که ز تو گریخت ^۸ چون در تو گریخت
ذکر گنهش مکن که جای عفو است
الحکایة الثامنة- سلیمان بن وهب حکایت کرد گفت: من و ابن الخصیب
و خلقی بسیار از عمال و متصرفان در حبس محمد بن عبد الملك الزیات ^۹ محبوب
و مقید بودیم، و در آخرین نوبت که او وزیر و ائق بود و از ^{۱۰} بقایای
مصادرات مطالبه کرد و از فرج نومیدی و از خلاص یأس تمام حاصل بود،
و وائقرادر آن ایام عقد صحت واهی شده و بیماری ^{۱۱} سخت گشته بود

- ۱- چاپی: ربع ۲- مجا: ت: اورا ۳- مجا افزوده:
و در این معنی می گویم. ت: و در آن معنی می گویم ۴- مجا: شر
۵- مجا: لاینهون ۶- مجا: یثرب ۷- ت: محرم.
۸- ت: آنکس که از تو می گریخت. ۹- مجا: الزیاد ۱۰- ت:
و اذما م: اذما ۱۱- مجا: شدت و بیماری. عربی: اذا شدت علة الوائق

چنانکه مردمان را بار نمی داد، در این ایام احمد بن ابی دؤاد^۲ القاطی به نزدیک اورفت، و واثق اورا به کنیت یاد کردی، گفت: یا عبدالله ذهب^۳ منی الدنيا والآخرة: دنیا و آخرت هر دو از من برفت، آخرت از دست دادم و دنیا بامن وفانکرد.

شعر:

دنیابه دین خریدم و کردم زیان بدین

دنیا وفا نکرد، زدستم برفته دین^۴

احمد بن ابی دؤاد^۵ گفت: کلا، یا امیرالمومنین، مبادا که چنین باشد. گفت: بلی چنین است دنیا اینک برفت که اجل نزدیک رسید، و آخرت به کردارهای بد و عملهای قبیح که پیش از این کرده ام از دست دادم. هیچ دوائی میدانی که مرا این لحظه نافع باشد. احمد بن ابی دؤاد^۶ گفت گفتم: یا امیرالمؤمنین محمد بن عبدالمکمل بسیار مردمان بزرگ را از کتاب و عمل و متصرفان و اهل دوا و ابن (معزول کرد)^۷ و محبوس گردانید^۸ و زیادت^۹ چیزی از مصادره ایشان حاصل نشده است و ایشان خلقی بسیارند و چندین هزار دست از اتباع و خویشان^{۱۰} و متعلقان^{۱۱} و دوستان ایشان به

-
- ۱- ت: چنانکه مردمان را شش روز بار ندادند. ۴- چای: چنانکه مردمان را شش روز بار نداد
 ۲- عربی وچا: احمد بن ابی داود ۳- م: و هبت
 ۴- مصراع درمجاوت چنین است: دنیا وفا نکرد و زدستم برفت دین. چا: دنیا وفا نکرد و برفتم زدست دین ۵- مجا: احمد. عربی وچا: احمد بن ابی داود
 ۶- مجا: احمد ۷- مجا: ندارد. ۸- مجا: ندارد. ت، م: معزول کرده است ۹- مجا: کرده. مجا، م افزوده: و حبسها از ایشان پر کرده
 ۱۰- ت: زیادتی ۱۱- ت: وزن و فرزند و خویش و پیوند ۱۲- ت، م: و متعلقان و پیوستگان

خدا برداشته‌اند و بر تو دعای بدمی کنند، بفرمای تا ایشان را اطلاق کنند تا آن دستها که به دعای بد برداشته‌اند به دعای خیر بردارند و از حق تعالی بقای^۲ امیرالمؤمنین خواهند؛ باشد که خدای عافیت بخشد و صحت ارزانی دارد، و به همه حال^۳ هر چند در دنیا و آخرت^۴ ترا خصم کمتر باشد بهتر بود. گفت: نیکو گفתי، از زبان من بنویس تا ایشان را اطلاق کند. گفتم: اگر محمد بن عبد الملك خط من بیند^۵ عناد و لجاج کند و مطاوعت ننماید، اگر امیرالمؤمنین احراز^۶ این ثواب را^۷ غنیمت شمرد، به خط مبارک خویش^۸ توقیع عالی را^۹ ارزانی دارد. [وائق بفرمود تا او را اسناد^{۱۰} کردند و به خط پریشان و مضطرب بنوشت]^{۱۱} به ابن الزیات و به اطلاق تمامت^{۱۲} محبوسان فرمان داد بی آنکه استطلاع رای و استئمار^{۱۳} رایا مراجعت کند^{۱۴} با امیرالمؤمنین، و بفرستاد^{۱۵} تا ایثاخ^{۱۶} را بخواندند^{۱۷} و توقیع بدو داد و گفت: بر ابن الزیات رو و مگذار که هیچ کاری^{۱۸} دیگر کند پیش از آنکه محبوسان را رها کند، و اگر خواهد که^{۱۹} پیش از آنکه ایشان را رها کند

-
- ۱- مجا، ت، م: و از خدا
 ۲- ت، م: به دعا بقای...
 ۳- مجا: به همه حال. ت و م: و به همه حالها
 ۴- مجا: در دنیا و آخرت هر چند
 ۵- مجا: به بیند ۶- مجا: ندارد ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: خود. ت، م: ندارد ۹- مجا، ت، م: ندارد ۱۰- چاپی: انشا ۱۱- ت: عبارت میان دو قلاب را ندارد ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- اساس: استمار. ت: اسمار (بی نقطه) کند. (عربی: استئمار). م: استشهاده ۱۴- عبارت در مجا چنین است: بی آنکه مراجعت کند به استطلاع رای امیرالمؤمنین. چاپی: بی آنکه استطلاع رای او اشتها کند یا مراجعت نماید نزد امیرالمؤمنین.
 ۱۵- مجا: و بفرمود ۱۶- مجا: اثناج. از چاپی
 ۱۷- ت: بخوانند. ۱۸- ت، م: کار ۱۹- مجا: ندارد

به نزدیک^۱ من آید یارقه‌ای نویسد مانع باش و مگذار که^۲ به هیچ‌مهم^۳ دیگر مشغول شود پیش از اطلاق، واگر در راه بینی^۴ که می‌آید^۵ آنجا^۶ (که بدورسی)^۷ الزام کن تا از اسب نزول کند^۸ و در راه^۹ بنشیند و این مهم به اتمام رساند. ایتاخ در حال متوجه ابن الزیات شد و او را در میان^{۱۰} راه یافت^{۱۱} که به خدمت امیر المؤمنین^{۱۲} می‌رفت. گفت: فرود آی از اسب^{۱۳} و بر^{۱۴} غاشیه بنشین^{۱۵}. ابن الزیات خائف و مستشعر گشت که^{۱۶} چه حادثه است که باوی این خطاب می‌رود. فرود آمد^{۱۷} و (در راه^{۱۸}) بر غاشیه نشست. (ایتاخ توقیع بدو رسانید. ابن الزیات امتناع کرد و گفت:)^{۱۹} اگر من ایشان را رها کنم مال از کجا نفقه کنم و اخراجات را^{۲۰} توجیه از کجا سازم؟ ایتاخ^{۲۱} گفت: البته از این^{۲۲} چاره نیست. گفت: برنشینم و با خدمت امیر المؤمنین مراجعت کنم (و از وی دستوری خواهم^{۲۳}). گفت: اجازت نیست، و نگذاشت تا از جایگاه برخاستی^{۲۴} تا آنکه^{۲۵} که پروانه بنوشت تا جمله محبوسان را آزاد کنند. سلیمان بن وهب گوید: ایتاخ بیامد (و مادر آن حالت نومید و شکسته دل تر از روزهای دیگر

- | | | |
|---|---|---------------------------|
| ۱- مجا: پیش | ۲- ت: ندارد | ۳- ت: ندارد |
| ۴- ت: می‌بینی | ۵- ت: آید | ۶- ت: هم آنجا. مجا: ندارد |
| ۷- ت: عبارت میان دو پرانتز را ندارد. مجا: او را | ۸- مجا: فرو آید | |
| ۹- اساس: و برداه | ۱۰- مجا: ت: ندارد | ۱۱- ت: بیافت |
| ۱۲- ت و چاپی: خلیفه | ۱۳- مجا: از اسب فرود آی | ۱۴- ت: ندارد |
| ۱۵- مجا: ت، م: نشین | ۱۶- ت: تا | ۱۷- جز مجا، م: فرود آمد |
| ۱۸- مجا، م: ندارد | ۱۹- عبارت در مجا چنین است: ابن الزیات چون توقیع | |
| بر خواند امتناع کرد گفت | ۲۰- مجا: ندارد | ۲۱- مجا: ایتاخ |
| ۲۲- مجا: ندارد | ۲۳- مجا: عبارت میان پرانتز را ندارد | ۲۴- م: برخیزد |
| ۲۵- ت، م: تا آنگاه. | | |

بودیم) ^۱ که خبر بیماری واثق شنیده ^۲ بودیم و از آنکه ^۳ پسرش را به خلافت اجلاس می کنند محترز ^۴، که چون این پسر كوچك ^۵ باشد ^۶ این الزیات بر ملك مستولی شود ^۷ و در ایذاء ما قتل و تعذیب مستبد گردد و در اتلاف نفس و مال ما سعی کند و بدین سبب هلاك شویم ^۸. چون اینا در آمد شك نکردیم ^۹ که او برای بلیستی ^{۱۰} آمده است. و چون مارا اطلاق کرد و صورت حال با ما شرح داد خلیفه ^{۱۱} و ابن [ابی] دؤاد را دعا گفتیم و با منازل خود رفتیم. و بعد از آن بیرون آمدیم و بر راه ایستادیم ^{۱۲} و انتظار می کردیم بیرون آمدن ابن ابی داود ^{۱۳} را از سرای خلیفه. و چون او را بسیدیدیم پیاده شدیم و بر وی ^{۱۴} دعا گفتیم و شکر کردیم ^{۱۵} آن نیکویی را که در حق ما فرمود. و ^{۱۶} او پیاده شدن ^{۱۷} مارا بزرگ داشت و فرمود که فرو میایید ^{۱۸}. چون ^{۱۹} فرو آمدیم توقف نمود تا باز سوار گشتیم و در رکاب او برانیدیم و از ^{۲۰} کیفیت آن ^{۲۱} ماجرا با ما حکایت می کرد. ما شکر می گفتیم و اولطف می کرد که این کمتر ^{۲۲} حقی است از حقوق شما و ببینید ^{۲۳} که بعد از این

-
- ۱- مجا: و در آن حالت از همه روز نومید تر و شکسته تر بودیم. ت: و مادر آن حالت نومید بودیم
 ۲- مجا: شنوده
 ۳- مجا: ت: و
 ارجافی که. چایی: و از آن خائف که. م: از آن خائف که
 ۴- مجا: ت:
 محترز بودیم
 ۵- ت، م و چایی: کودک
 ۶- مجا: است
 ۷- مجا: باشد
 ۸- چایی: همه هلاك شویم
 ۹- مجا: نکردم
 ۱۰- م: که از برای قتل کسی. چایی: که او از برای نکبتی
 ۱۱- مجا:
 ت: خلیفه را
 ۱۲- مجا، ت، م: بایستادیم
 ۱۳- ت: باین داود
 ۱۴- مجا: او را
 ۱۵- ت، م: گذاردیم
 ۱۶- ت: ندارد
 ۱۷- ت: شد
 ۱۸- مجا: فرود میایید
 ۱۹- مجا: و چون
 ۲۰- مجا، ت: و او کیفیت
 ۲۱- مجا: ندارد
 ۲۲- مجا، ت:
 م: کمترین
 ۲۳- مجا، ت: به ببینید. م: به ببیند

چه کنم. ^۱ و نماز شام با سرای خلیفه رفت. و ائق گفت: (یا با عبد الله به رای مبارک تو امروز از این رنج خفتی ^۲ یافتم) ^۳ و نشاط اکل و اشتها ظاهر شد و مقدار پنج درم سنک ^۴ نان با سینه دراجی بخوردم. احمد گفت: یا امیر- المؤمنین آن دستها که برداشته بودند و بر تو ^۵ دعای بد می گفتند اکنون ^۶ دعای خیر ^۷ می گویند ^۸ و به سبب ایشان خلقی بسیار هم بردعای امیر المؤمنین مواظبت می نمایند. اما آن جماعت را که اطلاق فرمود ^۹ با خانه های ^{۱۰} احراب رفته اند، نه فرش واثاث و آلت و نه چهارپای دارند و نه جامه و نه ^{۱۱} قوت روز، در ^{۱۲} چنین زندگانی چه لذت باشد ^{۱۳} و ائق گفت: چه مصلحت می بینی؟ گفت: آنکه هنوز در اصطبلات و خزاین بقایای آنچه از ایشان گرفته اند باشد، اگر بفرمایی تا بنگرند [و] هر چه (از آن) ^{۱۴} ایشان ^{۱۵} بعینه باقی باشد با ایشان دهند و ضیاع ایشان بر ایشان مسلم دارند، ایشان در رفاهیت و فراغت ^{۱۶} روزگار گذرانند و اثم و وبال امیر المؤمنین را کمتر باشد و سبب تضاعف ^{۱۷} دعا و مدد ^{۱۸} عافیت شود ^{۱۹}. و ائق فرمود ^{۲۰} که از زبان من مثالی ^{۲۱} بنویس ^{۲۲}

۱- مجا، چکنم ۲- چایی: تخفیفی رای تو

۳- عبارت میان پرائز در مجا چنین است: یا با عبد الله به برکت رای تو از این رنج خفتی یافتم. ت: برای تو یا با عبد الله سرک (بی نقطه) نمودم و ازین رنج خفتی یافتم.

۴- جزت، م و چایی، درم ۵- مجا: ترا ۶- مجا، ت:

اکنون ترا ۷- م: نیک ۸- مجا: می کنند ۹- مجا:

فرموده ای. ت: فرمود امیر المؤمنین ۱۰- ت: خانه ۱۱- مجا:

ندارد ۱۲- ت: درین ۱۳- مجا، ت: ندارد

۱۴- مجا، ت: از ایشان ۱۵- مجا: رفاغت. ت: و رفاغت عیش.

م. و فراغت و عیش ۱۶- مجا، ت: گذارند ۱۷- مجا: زیادت

۱۸- مجا، ت: م: وقوت ۱۹- مجا: باشد ۲۰- مجا: فرمان داد

۲۱- اساس: مثال ۲۲- ت: نویس

براین جمله. احمد (در حال) ^۱ مثال ^۲ بنوشت (و بامداد را ^۳ نعمت ما تمامت به ما رسیده بود) ^۴. و واثق بعد از آن به سه روز ^۵ وفات کرد و باری تعالی - ما را به واسطه ابن ابی دؤاد ^۶ از آن شدت فرج و از آن محنت مخرج ارزانی داشت و آن مکرمت عظیم و موهبت جسیم طوق منتی گشت و ابد الذهر در ذمت ماباقی ماند ^۷.

فصل - در این حکایت موضع اعتبار ^۸ سه چیز است:

یکی - آنکه اگر چه کسی پادشاه ^۹ بزرگ و خلیفه روی زمین باشد باید که در هیچ حال از اجل ^{۱۰} غافل نباشد و از مرگ ایمن نبود، (اکثروا ذکر هادم اللذات) را کار فرماید و (إِنَّمَا تَكُونُوا يَذَرِكُمْ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ) (*) را فراموش نکند ^{۱۱}، و یقین داند که همچنانکه او در طلب لذات زندگانی است مرگ در طلب اوست، و در حصول مطلوب او شك است. اما آنکه ^{۱۲} طالب به همه حال مدرک او خواهد بود هیچ شك نیست چنانکه گفته اند:

مثل ^{۱۳} - (المرء طالب امنيته ومطلوب منيته ^{۱۴}). و در این معنی

می گویم: ^{۱۵}

۱ - مجا: ندارد ۲ - مجا: مثالی ۳ - ت: ندارد

۴ - عبارت میان پراختز در مجا چنین است: و صباح روز دیگر تمامت نعمت به ما باز رسیده بود ۵ - مجا: به سه روز یا به چهار روز. ت: به سه روز یا چهار روز.

۶ - ت: ابن داود. چا: ابن ابی دؤاد. ۷ - ت افزوده: والله اعلم

۸ - ت: موضع اعتبار و محل فایده ۹ - مجا: پادشاهی ۱۰ - ت: آجل

۱۱ - ت: نفرماید ۱۲ - ت: در آنکه ۱۳ - مجا: ندارد

۱۴ - ت: منیه. چنین است: المرء طالب امنيته ۱۵ - ت افزوده: العریبة

یمنی الحریص^۱ بجمله امنیه

لم یجوها^۲ و ستحتویه منیه

کم من هوی یهوی به فی هوه

و منیه قادت الیه امنیه

و در حال صحت و نفاذ امر از انقضای مدت عمر و زوال ملک اندیشه

کند و ذخیره روز قیامت را مدخر گرداند تا در آن حال^۳، ندامت و تأسفش نباشد چنانکه واثق را بود.

و دوم - آنکه [اگر]^۴ در حال^۵ عافیت و تندرستی این تنبیهش حاصل

نیامد که زاد راه^۶ آخرت به اعمال خیر ساخته گرداند^۷ در آن حالت که مزاج از حد اعتدال انحراف نماید آن قدر تدارک که ممکن باشد از اقدام بر خیرات و اغاثت^۸ مظلومان^۹ و اعانت محرومان^{۱۰} به جای آرد چنانکه واثق آورد. [ومن درین معنی می گویم]^{۱۱} :

شعر

به تندرستی اگر کرده ای بدی باخلق

به نیکویی بدلش کن به وقت بیماری

اگر بمانی گردی^{۱۲} به ذکر خیر سزا

و گر بمیری^{۱۳} فضل حقت کند یساری

- | | | |
|-----------------------------|--------------------------|------------------|
| ۱- مجا: الحریفین | ۲- لم یجوها. | ۳- مجا: ت و |
| چاپی: حالت | ۴- از چاپی افزوده شد | ۵- مجا: حالت |
| ۶- ت: از راه | ۷- اساس، مجاوت: گردانیدی | ۸- چاپی: رعایت |
| ۹- مجا: محرومان | ۱۰- مجا: مظلومان | ۱۱- اساس: ندادت، |
| چا، چب: و درین معنی می گویم | ۱۲- اساس: گردد | ۱۳- چاپی: نمائی |

یقین بدان تو که [از] ^۱ پای مردودست آویز ^۲

به مرگ‌وزند گیت نیست چون نکو کاری

وسوم - آنکه اگر ترا به پادشاهی ^۳ قربتی ^۴ باشد و یا با بزرگی
اختلاطی و یا بادوستی مخالفتی، در همه حال و به همه وقت باید که او را به
اعمال خیر هدایت کنی و بر مبررات و حسنات مدد ^۵ باشی تا ثنا و ثواب آن
در آجل و عاجل ^۶ به تو راجع گردد.

و از احراز [ثواب] ^۷ (الدالّ علی الخیر کفاعله) بی نصیب نباشی،
و ذکر خیر و حسن احد و نه چنانکه از احمد بن ابی داود ^۸ باقی ماند از تو باقی
ماند [و در این معنی می گویم] ^۹:

شعر ۱۰

هر کرا با تو اختلاط بود	تا توانی به نیکویی فرمای
گر به قوت کند ثنا و ثواب	حاصل آید به نزد خلق و خدای
ور کند او خلاف گفته ^{۱۱} تو	آن خود باشی آوریده به جای

الحکایة التاسعة - عبیدالله ^{۱۲} بن سلیمان بن وهب حکایت کرد، (گفت:
من) ^{۱۳} در خدمت پدر خود بودم در دیوان خراج ^{۱۴}، در آن وقت که ^{۱۵} او

-
- ۱- اساس: ندارد ۲- ت: یقین بدان که تویک پای مرد دست آویز .
چاپی: یقین بدان که تویک پای مرد دست آویز ۳- ت: ترا اگر مجا: اگر
به پادشاهی ترا ۴- مجا: قرین. ت: قربت ۵- مجا: ت: دال
۶- ت و چاپی: عاجل و آجل. ۷- اساس: ندارد ۸- ت:
احمد بن داود ۹- اساس: ندارد ۱۰- مجا: الفارسیه
۱۱- ت: وعده ۱۲- مج و مجا: عبدالله ۱۳- مجا: (که)
۱۴- ت و چاپی: افزوده: به سر من رای. عربی: (بسر من رای) ۱۵- مجا:
ندارد

صاحب دیوان خراج بود^۱، احمد بن ابی خالد الصریفی^۲ الکاتب به نزدیک او^۳ درآمد. پدرم از بهر او^۴ برپای خاست و او را در صدر دیوان بنشانند، و از جمله کارها اعراض کرده و خود^۵ را بدو مشغول داشت^۶، و چون برخاست با او برخاست و غلامان را فرمود تا در پیش او برفتند. من و هر که بامن بود در آن مجلس^۷ آن تعظیم را از وی عظیم شمردند و از وی نپسندیدند^۸، چه رسم اصحاب دو اوین آن بودی^۹ که^{۱۰} در دیوان هیچکس^{۱۱} را (کاینأ من کان) قیام نکردندی، و پدرم اثر آن انکار در روی من بدید و بدانست^{۱۲}. مرا گفت که^{۱۳} چون خالی باشم سبب^{۱۴} این^{۱۵} تعظیم و تبجیل که او را^{۱۶} کردم از من سؤال کن تا ترا اعلام کنم. چون^{۱۷} انبوهی کمتر شد و به طعام خوردن مشغول شدیم پدرم مرا گفت: طعام ترا از ذکر آن حال شاغل شد. این^{۱۸} سخن آغاز کرد و گفت^{۱۹}: نه تو و حاضران بر من انکار کردید^{۲۰} اگر ایمی و اعزازی که احمد بن خالد را فرمودم و مبالغتی که در آن باب رفت؟ گفتم: آری. گفت: او^{۲۱} مدتهای مدید متوتی^{۲۲} اعمال مصر بود^{۲۳}، او را^{۲۴} معزول کردند و مرا متقند آن عمل گردانیدند، و چون

- ۱- ت: بود که ۲- اساس: الصریفی . عربی: الصریفی
 ۳- ت: وی ۴- ت: او را ۵- ت افزوده: و با او نشسته بود
 ۶- ت: خویشتن ۷- مجا: ت: میداشت ۸- مجا: ت: و چایی: و
 هر که بامن در آن مجلس بودند ۹- ت: و از پسندیدند ۱۰- ت: بود
 ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: که هیچکس ۱۳- مجا: بدانست و
 ۱۴- ت: ندارد ۱۵- ت: ندارد ۱۶- ت: آن ۱۷- مجا:
 که من از آن مرد. ت: که من این مرد را ۱۸- ت: و چون ۱۹- مجا:
 مبتدیاً این ... ت: و این... ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- مجا: کردند
 ۲۲- ت: ندارد ۲۳- ت: و چایی: متوالی ۲۴- اساس: بوده. ت:
 ۲۵- ت: یکسال او را ... بود.

به مصر رسیدیم ^۱ تفحص احوال او و بحث اموال کردم ^۲، او را در آن دیار آثار جمیل و سعی مشکور [یافتم ^۳]، زبانها بر ثنای او متفق و دلها در ولای او متحد. سپاهی و لشکری از اوشا کروهمگنان او را به خیرذاکر، و در میان ^۴ توفیر مال دیوان و ترفیه رعایا جمع کرده چنانکه تازی ^۵ و پارسی از افشای ^۶ مترجم این حکایت بر هدا و چست و در شأن او درست می آید.

شعر ^۷:

قَصَادَ فَتَه خَيْرَ الْوَرَى وَ اكْفَهْم

عَنِ النَّاسِ عِدْوَانًا وَ اَمْنَعَهُمْ قَدْلًا

وَ احْسَنَهُمْ خَلْقًا ^۸ وَ ابْسَطَهُمْ يَدًا

وَ اَعْدَلَهُمْ حَالًا وَ اكْثَرَهُمْ بَدْلًا

وَ اَنْفَعَهُمْ مَالًا وَ اَوْسَعَهُمْ نَدَى

وَ اطْوَلَهُمْ بَاعًا وَ اقْصَرَهُمْ عَدْلًا

الفارسیته:

فته را ز آسیب تیغ عدل او

چون وفا از خلق پنهان یافتم

اندر ایامش بجز زلف بتان

والله ار چیزی پریشان یافتم

مدح او همچون زبان مدح خوان

در دهان خلق گردان یافتم

۱- ت: رسیدم ۲- مجا: تفحص و بحث احوال او کردم. ت:

تفحص احوال و بحث عادات او کردم ۳- اساس: ندارد ۴- مجا: اگر

درمیان ۵- ت: این تازی ۶- مع و مجا: ازنشان ۷- مجا، ت:

المربیه ۸- مجا: خلفاً. ت: حلفاً.

حبّ او همچون هوای جاه^۱ و مال
لازم اخلاق ایشان^۲ یافتم
هرچه بشنیدم ز نوشروان اثر
من عیان از عدل^۳ او آن یافتم
تا سخن کوتاه شود از خلق^۴ او

از مکارم هر چه بتوان یافتم
و بالاین اخلاق حمیده و شمایل مرضیه عرق الموت خادم که
صاحب برید بود به مصر، و با او صداقتی هرچه تمامتر و اتحادی هرچه
کاملتر داشت، با آنکه به غایت^۵ بغیض^۶ و مضطرب رای بودی و فظاظت بر
اخلاق او غالب، من هر چند که خواستم تا برو نکته ای گیرم و او را به
تقصیری منسوب گردانم و عتاب را مأخذی و مواخذت^۷ را مدخلی یابم و
بهانه ای سازم که بدان وسیلت مالی از وی مطالبه^۸ کنم و او را مقهور
گردانم و خود را نفعی انگیزم، نتوانستم الا آنکه او (حساب سال گذشته هنوز
به دیوان امیرالمؤمنین رفع نکرده بود)^۹، (واز آن)^{۱۰} این سال که در آخر
آن او را^{۱۱} معزول کردند، تمام نشده بود. او را بر آن داشتم که از دخل
آن دو ساله که رفع خواهد کرد چیزی حط^{۱۲} کند و در اخراجات و اوزاق
و نفقات افزاید، و از بقایای دو ساله که به من حواله است^{۱۳} آن مبلغ فرو

۱- اساس: جان ۲- مجا: انسان ۳- مجا: مدح

۴- مجا: حلق ۵- مجا: بفایه ۶- اساس: بقیض. ت: بعض.

عربی: (و هو من ابغض الناس). ۷- ت: و مؤاخذ ۸- ت: مطالبات

۹- مجا، ت: حساب سال گذشته به دیوان امیرالمؤمنین هنوز رفع نکرده بود

۱۰- ت: نداده ۱۱- مجا، ت: او را به من ۱۲- چاپی: خط

۱۳- ت: حوالست

شکند^۱ چنانکه هر ساله مرا صد هزار دینار توفیر باشد^۲ . او از این امتناع نمود و ابا کرد. من پاره‌ای با او درشتی کردم^۳ و به تهدید و وعید او را بترسانیدم، فایده نبود. در دو سال^۴ به صد هزار دینار راضی شدم، هر سال پنجاه هزار دینار، هم اجابت نکرد. به ایمان غلاظ و شداد سوگند خوردم که به کم از این راضی نشوم. او هم بر آن^۵ امتناع ثبات نمود و گفت: من از جهت خود خیانت نکردم، برای دیگری را چه کنم^۶ و سیرت خود را از راستی^۷ و عفاف نگردانم . من بفرمودم تا او را محبوس و مقید کردند^۸. چند ماه در حبس بود و اجابت نکرد، و صاحب برید به متوکل نامه‌ها می‌نوشت و میان من و او تضریب می‌کرد و سوگند می‌خورد که مال مصر به نفقات و مؤنات او وفا نکند، و احمد خالد را به کوتاه دستی و عفت می‌ستودند و میلی که رعیت^۹ را براو^{۱۰} بود عرضه می‌داشت؛ تا یک روز از روزها من بر سر مانده بودم که رقعۀ احمد بن خالد به من آوردند، التماس کرده بود که او را پیش خود خوانم، و نبشته که^{۱۱} مهمتی هست^{۱۲} می‌خواهم عرضه دارم^{۱۳}. هیچ شك نکردم که او از آن حبس و قید ملول^{۱۴} گشته است و بر استجابت آنچه من می‌خواهم عازم گشته^{۱۵}. چون از طعم فارغ شدم او را پیش خود خواندم همچنان مقید^{۱۶}. چون به من رسید خلوت خواست.

-
- ۱- چاپی: فرو کشد ۲- مجا، ت: چنانکه هر ساله صد هزار دینار
 مرا توفیر باشد ۳- نمودم ۴- ت: در هر دو سال ۵- مجا:
 بدان ۶- مجا: نکنم. ت: چرا کنم ۷- ت: و سیرت خود در راستی
 ۸- ت: تا او را مقید گردانیدند و محبوس کردند. ۹- مجا: رغیب
 ۱۰- ت: بدو ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا، ت: است ۱۳- مجا:
 که عرضه می‌باید داشت. ت: عرضه می‌باید داشت ۱۴- مجا، ت: ضجر و
 ملول ۱۵- مجا، ت: گشته است ۱۶- مجا. مقید بود. ت. بقید

بفرمودم تا جایگاه خالی کردند. گفت: ای مهتر من وقت نیامد که دلت
بر من رقت آرد و در حق من شفقت نمایی، و چون هرگز میان مادشمنی نبوده
است و کینه‌ای^۱ نیست و حقدی دیرینه در میان نیفتاده است بی‌جرمی^۲ و
گناهی روا نداری و نپسندی؟

رباعیه^۳:

ای بی سببی دل تو آزرده من
چندین به عتاب خود مدر پرده من
ای کرده تو همه نکویی و قست^۴
گر^۵ در گذری ز جرم ناکرده من
گفتم: این حالت خود را تو اختیار کرده‌ای، و سوگند من شنیده‌ای؟
آنچه از تو التماس می‌کنم اجابت کن و از زندان بیرون آی. و او همچنان
استعطاف (می نمود)^۶ و در^۷ خلاص خود و رضای من می‌کوشید^۸، و چون سخن
او ضد آن بود که من در خیال داشتم (و جز آنکه من با خود مصور کرده
بودم^۹)، در خشم شدم و او را دشنام دادم و ناسزا گفتم. و گفتم: آن کار مهم
که نبشته‌ای^{۱۰} این است و بر من^{۱۱} سخریت می‌کنی؟ گفت: یاسیدی البته
التماس مرا به نزدیک تو اسعاف نخواهد بود و از اینچه^{۱۲} می‌فرمایی چاره

۱- اساس: و کینه ۲- ت: بی جرم ۳- مجاء: ت:

بیت ۴- چایی: ای کرده همیشه نیکویی در حق من ۵- چایی:

کی ۶- مجاء: شنوده ۷- ت: ندارد ۸- مجاء: ت:

ندارد ۹- مجاء: ت: می‌طلبید ۱۰- عبارت میان پراقتز

در نسخه ت چنین است: و خلاف آنکه من با خود مصور کرده بودم. مجاء: ندارد

۱۱- ت: نوشته بودی ۱۲- ت: و به من ۱۳- مجاء: و چایی: آنچه

نیست؟ گفتیم: نه، وبه ضرورت^۱ آنچه ترا می‌فرمایم می‌باید^۲ کرد. گفت: اکنون که چنین است^۳ این رقعہ بخوان، و نامه‌ای خرد بر ربیع کاغذی نبشته^۴ به من داد سربمهر. چون مهر از وی برگرفتم خط متوکل بود، می‌شناختم^۵ که مرا به انصراف فرموده بود و تسلیم اعمال با احمد بن خالد و بیرون آمدن از عهده هر چه بر من لازم گرداند، و فرموده که حساب این مدت که در تصرف من بوده است با احمد بن خالد دهم و آنچه بر من ثابت شود با وی سپارم. از زشتی این حال و سختی این واقعه بیم آن بود که (مدهوش و) ^۶ بیهوش^۷ گسردم. مردی^۸ که هنوز^۹ این لحظه از شتم او خاموش گشته ام^{۱۰} و بندی که به ظلم و اقتراح^{۱۱} نه^{۱۲} (برجاده بروی)^{۱۳} نهاده ام هنوز بروی است، بر من حاکم و نافذ الامر گشت. (و من در آن حیرت بودم)^{۱۴} که امیر شهر و اصحاب او در آمدند و مرا و جملگی اصحاب و کتاب و حواشی و خدم را متوکل بر سر کردند و خزاین و بیوتات را جمله مهر بر نهادند^{۱۵}، و من از آن خجالت پاره پاره از صدر فرو می‌خزیدم تا آنگاه^{۱۶} که پیش احمد بهزانو در آمدم. و امیر شهر آهنگران را بیاورد و بند از احمد برگرفتند و خواست^{۱۷} که بر من نهند. احمد نگذاشت^{۱۸} و بر پای خاست و گفت: یا با ایوب تو قریب‌العهدی به عمل

- | | |
|---------------------------------|----------------------|
| ۱- ت: گفتیم به ضرورت | ۲- ت: همی باید |
| ۳- مجا: گفت: چون چنین است | ۴- مجا: نوشته |
| ۵- ت: که | |
| می‌شناختم | ۶- مجا: ندارد |
| ۷- ت: ندارد | ۸- ت: |
| که مردی | ۹- مجا: ندارد |
| ۱۰- مجا: ت: گشته | ۱۱- مجا: |
| که نه | ۱۲- چایی: بر جاحه وی |
| ۱۳- عبارت میان پرانتز | |
| در مجا چنین است: درین حیرت بودم | ۱۴- مجا: مهر کردند. |
| ۱۵- مجا: ت: آنکه | ۱۶- مجا: و خواستند |
| | ۱۷- ت: |
- بنگذاشت

این شهر، ترا سرای^۱ و منزلی نیست و صدیقی^۲ که به خانه او روی و با تو حواشی و خدَم و انبوهی بسیار است و در هر موضعی نگنجی، هم در این سرای^۳ باش و مرا مشغله زیادتی نبود، من^۴ جایگاه یابم. و بیرون رفت و فرموده تا موکلان از سر من و از جمله خدمتکاران من باز کردند و مهر^۵ از خانه ها^۶ برگرفتند و کتاب و نواب^۷ و محاسبان مرا با خود ببرد. و چون ایشان برفتند و من خانه از موکلان خالی دیدم گفتم: (آنچه من به خواب می بینم)^۸. و اصحاب خود را گفتم: بنگرید تا کرا بر ما^۹ موکل کرده است؟ گفتند: هیچکس. تعجب^{۱۰} نمودم از آن حالت. و هنوز نماز دیگر نگزارده بودم^{۱۱} که^{۱۲} جمله کتاب (و جهابذه و نواب)^{۱۳} بپیش من آمدند بی هیچ موکلی و گفتند: خطی از ما هر يك بگرفت^{۱۴} که حساب با او دهیم، و فرمود تا ما را اطلاق کردند. تعجب من زیادت شد. و چون بامداد شد هنوز پگاه بود به سلام من آمد و من نماز دیگر آن روز پیش^{۱۵} او رفتم، و هم بر این قاعده مدت يك ماه بگذشت، اگر^{۱۶} او بامداد به نزدیک من آمدی من شبانگاه به نزدیک او رفتمی و اگر او شبانگاه تجشم فرمودی بامداد من آنجا رفتمی، و هر روز هدایا و الطاف او^{۱۷} از برف^{۱۸} و میوه و مرغ و ماهی

۱- مجا، ت: سرائی ۲- ت: و منزلی و صدیقی نیست

۳- مجا، ت: سرا ۴- مجا، ت: و من ۵- ت: و مرا

۶- مجا: از خلفا ۷- چاپی: بواب ۸- مجا، ت: من به خواب

می بینم. چاپی: مکر به خواب می بینم. ۹- مجا: من ۱۰- مجا:

تعجیبی سخت ۱۱- مجا: نکرده بودم. ت: نگذاشته بودم ۱۲- ت: ندارد

۱۳- ت: هبات میان پرا تتر را ندارد ۱۴- مجا: از ما هر يك خطی

بستند ۱۵- ت: آن دوز نیز به نزدیک ... ۱۶- ت: که

۱۷- مجا: ندارد ۱۸- ت: ندارد (عربی: الثلج)

وبره متوالی و متواتر^۱ می‌رسیدی. و چون يك ماه برای منوال بگذشت يك روز مرا گفت: یا باایوب بر مصر عاشق شدی، نه هوای خوش دارد و نه صحن دلکش و نه آب خوشگوار و نه خاکی بسی مضار، و از بودن مصر غرض رفعت و جلال و کسب جاه^۲ و مال باشد و بواسطه ولایت و حکم، ناخوشی هوای او بردل^۳ خوش توان کردن^۴، و اگر تو^۵ در حضرت باشی^۶ بزرگترین منصبی و جلیل‌ترین عملی در مدت نزدیک به توحالت^۷ کنند. گفتم: مقام و رفتن من بر مقتضای فرمان و حکم تست، منتظر^۸ تا هرگاه^۹ که اجازت باشد انصراف نمایم. گفت: بفرمای تا کاتب تو خطی بنویسد که رفع حساب این شهر بر من است و در حفظ خدای- تعالی- و عصمت او^{۱۰} روی بدان جانب که خواهی آر^{۱۱}. کاتب را بفرمودم^{۱۲} تا چنانکه گفت^{۱۳} خطی بنوشت و بدو تسلیم کردم و دیگر روز^{۱۴} از شهر بیرون آمدم، و او و امیر شهر و قاضی و وجوه و اعیان مصر به تشییع^{۱۵} (از شهر)^{۱۶} بیرون آمدند. احمد بن خالد^{۱۷} مرا گفت در نخستین منزل، که بر پنج فرسنگی شهر است، توقف کن تا فایده‌ی و چند مرد مرتب کنم تا در خدمت

-
- ۱- مجا: متواتر و متوالی ۲- ت: و کسب و جاه ۳- مجا: خود
 ۴- مجا: ت: کرد ۵- ت: ندارد ۶- مجا: ت: به سرمن رای در حضرت باشی
 ۷- مجا: ت: حواله ۸- ت: و منتظر^۹ ۹- مجا: ت: هر که
 ۱۰- مجا: در حفظ خدا و عصمت او. ۱۱- مجا: روی بدان جانب که ترا مراد است
 ۱۲- مجا: بگفتم. ت: گفت^{۱۳} ۱۳- مجا: فرمود. ت: بفرمود ۱۴- مجا: و روز دیگر
 ۱۵- مجا: تشییع. ت: تسنن ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مجا: و احمد بن خالد.

تو به وجه خفارت ^۱ بیابند (تارمله) ^۲، که راه نا ایمن ^۳ است. من از این سخن به غایت ^۴ مستوحش و پریشان خاطر گشتم و باخود گفتم: مرا به تملق مغرور کرد تا بیرون آیم و هرچه دارم (باخود) ^۵ بیرون آرم، (و او جمله بفرماید تا) ^۶ از من بستانند و مرا دیگر بار به دست مو تلان باز دهد ^۷ و محبوس گردانند ^۸، و بر معامله ای ^۹ که من با او کرده بودم ^{۱۰} قیاس می کردم ^{۱۱}. و راست گفته اند که بد کردار ^{۱۲} بدانندیش باشد. و از قبح افعال و سوء اعمال خود پیوسته از مکافات ترسان بودم ^{۱۳}، و بدان مرحله که او فرمود مقام کردم و کار خود به خدا تفویض ^{۱۴} کردم، و قضا را به تسلیم تلقی نمودم و منتظر بلا بنشستم، (تا آنگاه که) ^{۱۵} اوایل لشکری دیدم که ^{۱۶} از مصر به سوی ^{۱۷} ما آمد. گفتم: تواند بود که ^{۱۸} آن قاید باشد که به گرفتن من ^{۱۹} می آید. غلامان را گفتم ^{۲۰} تا از این حال ^{۲۱} متفحص گشتند. گفتند: احمد بن خالد است. من از خیمه بیرون آمدم و او را استقبال کردم ^{۲۲} و بروی سلام گفتم ^{۲۳}، و چون فرو آمد بنشست ^{۲۴} و گفت: بفرمای تا خالی کنند. هیچ شک نکردم

-
- ۱- مجا: حقارت. ت: حمارت (بدون نقطه) ۲- مجا: ندارد
 ۳- ت: ناامن. چاپی: با امن ۴- ت: حامت ۵- مجا: ندارد
 ۶- مجا: و او بفرماید تا جمله ۷- بجز مجا: باز دهند ۸- مجا
 افزوده: و آنچه بماند مطالبه کند ۹- ت: معامله ۱۰- ت:
 کرده ام ۱۱- ت: کردم ۱۲- ت: بد کردار را
 ۱۳- ت: بود ۱۴- ت: تفویض به خدا ۱۵- مجا: تا آنگاه که.
 ت: تا آنگاه ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مجا: سوی ۱۸- ت: ندارد
 ۱۹- اساس: ندارد ۲۰- مجا: فرمودم. ت: بفرمودم ۲۱- مجا:
 تا بر آن حال ۲۲- مجا: نمودم ۲۳- مجا: سلام کرد
 ۲۴- ت: و بنشست

که برای قبض آن خلوت می طلبد، و عقل از من زایل شد و حیران بماندم. و چون جماعتی^۱ که در آن مجلس بودند بیرون رفتند (ومن و او تنها بماندیم)^۲ گفت: بدانکه روزگار ولایت تو به مصر دیر نکشید^۳ و زیادت^۴ حظی و بیشتر فایده ای نیافتی، و آنچه در ایام ولایت خود بر من تکلیف می کردی و مرا بدان می فرمودی^۵ ومن اجابت نمی کردم، در این مدت اذن تو^۶ به بیرون آمدن از مصر در تأخیر^۷ جهت آن میداشتم که از روز اول تا به امروز بدان مشغول بودم. چنانکه فرمودی، بعضی از ارتفاع فرو نهادم و چیزی در اخراجات افزودم، در هر سالی پانزده هزار دینار تفاوت^۸ ظاهر شد، در^۹ دوسال سی هزار دینار، و این به کار نزدیک باشد و چندان تفاوتی بادید^{۱۰} نیاید و آسان تر از آن دست دهد که تو می فرمودی (در آن وقت)^{۱۱}، و آن سی هزار دینار جمع کرده ام^{۱۲} و آورده،^{۱۳} براسترا ن^{۱۴} است بفرمای تا قبض کنند. فرمودم قبض کردند، و دست او بوسه دادم و گفتم: واللّه که تو^{۱۵} آن کردی^{۱۶} که هرگز برامکه^{۱۷} نکردند. دست از من درکشید و بر آن انکار کرد و دست و پای من ببوسید و گفت: چیزی دیگر هست طمع می دارم که قبول کنی. گفتم: چیست آن^{۱۸}؟ گفت: پنج هزار^{۱۹} دینار

۱- بجزت سایر نسخ: جماعت. ۲- مجا: عبارت میان دو پرانتز

را ندارد ۳- مجا: ت: درکشید. چاپی: دراز نکشید. ۴- مجا: ت:

زیادتی ۵- مجا: می فرمود ۶- مجا: از تو. ت: آمدن تو.

۷- چاپی: در حیز تأخیر ۸- ت: تفاوتی ۹- ت: ندارد

۱۰- مجا: ت: پدید ۱۱- مجا: ت: ندارد ۱۲- مجا: ت: کردم

۱۳- مجا: ت: آوردم ۱۴- ت: براسترا ن است ۱۵- مجا: ندارد

۱۶- ت: واللّه آن کردی ۱۷- ت: برامکه هرگز ۱۸- ت: ندارد

۱۹- ت: آن پنج هزار

است از رزق و مرسوم^۱. می باید که^۲ اجازت فرمائی^۳ تا تسلیم کنم. من امتناع نمودم^۴ و خواستم که قبول نکنم. به طلاق سوگند خورد که قبول کنی. قبول کردم. پس گفت: توبه حضرت می روی و کتاب دو اوین ورؤسای حضرت از تو راه آورد^۵ خواهند و گویند: عمل ولایت مصر داشته ای، نصیب ما از از تحف و هدایا و طرایف و لطایف^۶ کو؟ و ایام تو به مصر اندک بود و می دانم که از این نوع چیزی مُعَدّ نکرده باشی. درجی کاغذ بیاورد و تفصیل هدایا و تحف و انواع لطایف و طرف^۷ ثبت کرد^۸ و از اجناس جامه ها و چهارپایان و بندگان و فرش و طیب و جواهر چندانکه قیمت جمله زیادت از ده هزار دینار بود. فرمودم تا بگرفتند^۹ و او را بسیار ثنا و شکر^{۱۰} گفتم. بعد از آن گفت: یاسیدی مرا و لوعی باشد بر بدایع فرش و غرایب بساطها، و فرموده ام تا مرایک^{۱۱} خانه وار جامه^{۱۲} [بافته اند]^{۱۳} در ارمنیه، و آن ده مصنی است^{۱۴} که^{۱۵} هر یک با تمامت دست از چهار بالش^{۱۶} و نهالی و مطارح و بساطها جمله^{۱۷} (مذهب و مسطور است)^{۱۸} به زر کشیده^{۱۹}؛ پنج هزار دینار بر آنجا صرف شده است اما [مثل آن]^{۲۰} به ده هزار دینار^{۲۱} نتوان یافت^{۲۲}، اگر به وزیربری بنده توبیشود و اگر هدیه خلیفه سازی بروی

-
- ۱- مجا: مرسوم من. ت: مرسوم
 ۲- ت: ندارد
 ۳- مجا: کنم. ت: کنی
 ۴- مجا: ت: کردم. ۵- چاپی :
 ۶- چاپی: و لطایف و طرایف ۷- مجا: ندارد.
 ۸- ت: برو ثبت کرد ۹- مجا: فرا گرفتند. ت:
 ۱۰- مجا: شکر و ثنای بسیار. ت: شکر و ثنا ۱۱- م:
 ۱۲- ت: جامها ۱۳- اساس: ندارد ۱۴- ت: متصلست
 ۱۵- ت: ندارد ۱۶- م: دستار چها و بالش ۱۷- جز مجا: و جمله
 ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- م: بر زر کشند ۲۰- از مجا: افزوده شد
 ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- ت، م: به ده هزار دینار مثل آن نتوان یافت

مالك شوی^۱ و اگر برای خود نگاه^۲ داری و بسان متجمل^۳ شوی، مرا خوشتر آید و دوستتر دارم. و فرمود تا تسلیم کردند. و چون بدیدم^۴ هرگز مثل آن ندیده بودم و هیچکس را بر خویشتن بدان‌ایثار نتوانستم کرده، و در روز تطهیر تویک نوبت، خانه بدان بیاراسته‌ام و تاکنون همچنان نو نهاده است و هیچ پادشاه و خلیفه ندارد و نداشته است^۵. پس مرا ملامت می‌کنی^۶ که چنین مردی را بر پای خیزم و تواضع نمایم؟ گفتم^۷: لا والله که به همه (تبجیل و)^۸ تعظیم سزاوار است. و بعد از آن پدرم هر که را از عملی معزول کردی^۹ باوی طریق احسان و اجمال^{۱۰} سپردی^{۱۱} و چه^{۱۲} نیکوییها در حق او^{۱۳} به جای^{۱۴} آوردی و گفتمی: احمد بن خالد^{۱۵} ما را حسن الصرف^{۱۶} در آموخت.

فصل- فایده در این حکایت آن است که مرد باید که^{۱۷} چون بر کسی قادر شود و او را عاجز و مأمور خود ببیند، در آن حالت از آن بیندیشد، که اگر آن کار بر عکس آن^{۱۸} شود و آنکه من بر او غالب و قادرم او بر من باشد^{۱۹} چگونه بود^{۲۰}؟ و با او معامله چنان کند که دوست دارد که باوی کنند، و در شتم و سب و ایدامبا لغت ننماید تا آن خجالت و خوف که سلیمان-

۱- مجا: گردی ۲- مجا: ت: نگاه ۳- مجا:

متحمل. ت: محتمل ۴- مجا: نگاه کردم ۵- مجا: کردن.

۶- مجا: نداشته است و ندارد ۷- ت: افزوده است: ای پسر

۸- مجا: گفت ۹- ت: ندارد ۱۰- مجا: هر کرامعزول

کردی ۱۱- ت: اجمال و احسان ۱۲- مجا: نمودی ۱۳-

مجا: و همه ۱۴- ت: وی ۱۵- ت: بجا

۱۶- اساس: احمد بن ابی خالد ۱۷- اساس: احسن الصرف. م: حسن الظرف.

چا و عربی: حسن التصرف ۱۸- ت: ندارد

۱۹- ت: ندارد ۲۰- مجا: قادر باشد. م: غالب ۲۱- مجا: باشد

ابن وهب را بود نباشد، و ممکن^۱ همچنانکه در ساعت کار او برعکس شد از آن تو همچنان گردد. (ودر این معنی میگوییم^۲):

شعر^۳

مشو به قدرت خود غرّه چون شوی قادر
چو ممکن است که هر حال ضد آن گردد
و گرچه عاجز باشی ز حق امید مبر
که لطف او سبب قدرت و توان گردد
جهان بگردد و ناگه شود جهان دولت
زمان نباید^۴ و حالات در زمان گردد
به هر دو حال چنان زی که کمترک رنجی
ز حالتی که از آن خصم شادمان گردد
و اگر کسی با او بد کرد چون قدرت یافت مکافات (به نکویی)^۵
کند تا آن دشمنی به دوستی بدل شود، چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است.
قوله تعالی:
(اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ) (*)
چنانکه احمد بن خالد کرد (ودرین معنی میگوییم^۶):

۱- مجا: ندارد ۲- مجاوم: ندارد ۳- اساس، موحا:

ندارد. جب: نظم. ۴- میج: بامد. مجاوت: نیاید (تصحیح قیاسی)

۵- مجا، م: نیکویی ۶- عبارت میان پرافتقر در اساس نیست

رباعیه^۱

بادشمن و دوست فعل نیکو نیکوست

بد کی کند آنکه نیکیش عادت و خوست

بادوست چو بد کنی شود دشمن تو

بادشمن اگر نیک کنی گردد دوست

الحکایة العاشرة - یکی از شیوخ کتاب چنین حکایت کرده چون

نوبت وزارت به قاسم بن عبدالله^۲ رسید بعد از وفات سلیمان، او از^۳ حوادث سن و خفت^۴ شباب، شرب^۵ و لعب و نشاط و طرب دوست داشتی^۶ و بر آن ولوع تمام داشتی، اما از معتضد خایف بودی که نباید که او را به تقصیر^۷ منسوب کند [و گوید: او را صبابت^۸ از اعمال شاغل می شود و به انهماک از لذات مشغول می گرداند]^۹ و از این بیم شراب جز به اجازت نخوردی و^{۱۰} مخفی و مستور داشتی و هر احتراز که ممکن بودی در اخفا و استتار^{۱۱} به جای آوردی. یک روز خلوت ساخت با کنیز کان مطرب (و مغنیه، و)^{۱۲} جامه های رنگین بپوشید^{۱۳} و فواکه^{۱۴} بسیار و الوان جمع کرد، و آن روز به لهو

۱- مجا: م: بیت. ت: شعر ۲- ت: عبدالله. اساس: ندارد. چب:

عبدالله بن ۳- مجا: چا، و اواز. م: واز ۴- م و چایی: حسب

۵- ت: سرت ۶- ت: داشت ۷- مجا: نباید که به تقصیر او را ۸- دراصل:

صیابیت (از چایی) ۹- ت: و گوید که او را صبابیت از اعمال شاغل

میشود و به انهماک در لذات مشغول می گردد. م: و گوید که او را صیابیت از اعمال شاغل

میدارد. چا: و گوید که او را صبابیت از اعمال شاغل میشود: چب: و گوید که او را از

صبابیت از اعمال ... اساس: عبارت میان دو قلاب را ندارد (از مجا نقل شد).

۱۰- ت و م افزوده: آن نیز ... ۱۱- ت: ندارد. م: خفا و استتار

۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: پوشیده ۱۴- مجا: نواله

و (شراب و^۱) نشاط و طرب از نیمروز تا نیم شب مشغول بود، و هر احتیاط^۲ که ممکن باشد^۳ در اختفا و استتار به جای آورد، و بیرون جواری خواص و یک دو کس که محل اعتماد تمام بودند (بر آن)^۴ حال^۵ و قوف نداشتند^۶. و بامداد پگاه علی الرسم برخاست و به سرای معتضد رفت؛ و چون چشم معتضد بروی افتاد گفت: یا قاسم چه بودی اگر ما را محرم خلوت و شریک سلوت خود دانستی و در پوشیدن جامه های رنگین و نوشیدن جامه های سنگین یار و همکار^۷ ساختی؟ قاسم زمین بندگی ببوسید (و صدق در صورت حال از وی پرسید)^۸ و بر تشریف انبساط^۹ که ارزانی داشت شکر بسیار بگفت^{۱۰} و چنان فرا نمود که منت بسیار داشتم، و^{۱۱} بیم آن بود که از اندوه هلاک (و از غم تلف)^{۱۲} شود که معتضد بر آن حال و قوف یافت. و گفت: این قدر از احوال من که احتیاط^{۱۳} تمام کرده ام^{۱۴} بروی پوشیده نماند، مرا قی و منافع که مرا حاصل است^{۱۵} چگونه مخفی ماند؟ به خانه آمد^{۱۶} اندوه گن^{۱۷} و تافته، و پریشانی به خاطر^{۱۸} (راه یافته)^{۱۹}. و او را در سرای^{۲۰} صاحب خبری جلد بود که امور سراها^{۲۱} و حجره ها^{۲۲} و بیوتات مطالعه کردی و محافظت

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- اساس: اختلاط ۳- مجا: بود
 ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: حال او ۶- ت: ندانستند
 ۷- مجا: همکاسه ۸- اساس: ببوسید. ت: چایی: نبوشید
 ۹- مجا: عبارت میان پرائتزا ندارد ۱۰- چایی: کلیه نسخ: انبساط
 ۱۱- ت: گفت ۱۲- ت: اما ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- ت: که با احتیاط
 ۱۵- ت: که کرده ام ۱۶- چایی: پس موافقی که
 ۱۷- مد ر حاشیه آورده: قاسم پس از آن (به خانه آمد)
 ۱۸- ت: اندوه گن ۱۹- مجا: پریشان خاطرت: و پریشانی بر خاطر
 ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- ت: سراها ۲۳- اساس: حجره.
 مجا: حجره ها: ت: حجر

نمودی و بروی عرضه داشتی، اورا حاضر کرد و آنچه میان او و معتضد رفت با او شرح داد و گفت: در این کار^۱ تأمل و تفکر کن و استکشافی تمام به جای آور^۲ و در بحث و تفحص^۳ به اقصای الغایه و ابلغ النهایه برس، و^۴ معلوم کن که این اسرار به معتضد چگونه^۵ می رسد و که بر او رفع میکند؟ اگر حقیقت حال مکشوف گردانی و مرا معلوم کنی ارزاق و عطایات^۶ زیادت گردانم و در حال به نقد خلعت^۷ و جایزه^۸ بدهم، و بعد از آن هر روز از من اعزاز و تقریب و اکرام و ترحیب دیگری بینی؛ و اگر این حال همچنین مجهول^۹ بماند ترا از خدمت خود دور کنم^{۱۰} (و بفرمایم تا^{۱۱} نفی کنند)^{۱۲}، و بدین^{۱۳} هر دو^{۱۴} شرط کرد^{۱۵}. (قاسم انشای^{۱۶} قسم تقدیم نمود^{۱۷} و به ایمان مؤذگردانید)^{۱۸}. صاحب خبر چون از کیفیت آن حال بی خبر بود اندوهگن^{۱۹} و حزین و دلشنگ و غمگین از خدمت قاسم بیرون آمد و همه روز تفکر میکرد و تأمل مینمود تا به چه نوع بر حقیقت آن حال وقوف یابد. رایش بر هیچ تدبیر قرار نمی گرفت و قلق و اضطرابش هر لحظه زیادت بود. صاحب خبر گفت: دیگر روز برخلاف عادت پگاه تر به درگاه قاسم آمدم؛ که همه شب از آن حال آشفته و در

- | | |
|--|--|
| ۱- مجا: حال | ۲- مجا: ت: به جای آر |
| ۳- مجا: ت: استقصا | ۴- مجا: ت: پیرس |
| ۵- مجا: چگونه به | ۶- جزت: عطایات |
| معتضد | ۷- مجا: جامه و خلعت |
| ۸- مجا: | ۹- مجا: مبهم و مجهول |
| ندارد | ۱۰- ت: بیرون کنم |
| ۱۱- ت: تا به عمان | ۱۲- مجا: عبارت میان دو پرا تنزرا ندارد |
| ۱۳- ت: برین | ۱۴- مجا: دو |
| ۱۵- مجا: ایمان غلاظ یسار | ۱۶- ت: اقسام |
| کرد. ت: هر دو شرط که کرد | ۱۷- ت: فرمود |
| ۱۸- مجا: عبارت: میان دو پرا تنز را ندارد | ۱۹- ت: انده گن |

آن اندیشه نخفته بودم^۱ و از غضب اومی ترسیدم و از هر کس حال می پرسیدم. و هنوز صبح پرده دری و آفتاب جلوه گری آغاز ننهاده بود و دربانان در نگشاده بودند و حجاب کمر نبسته که شخصی بر من بگذشت، چون مستان^۲، و بادم^۳ سرد خزان می رفت و در لباس گدائی وزی بی نوایی بر^۴ در سرای^۵ بنشست. چون^۶ در بگشادند در رفت پیش از من^۷، و دربانان گرد او در آمدند و به دیدن او بشاشت نمودند و از احوال پرسیدن گرفتند و به صفع^۸ و شتم و معازحت و مطایبت^۹ با او انبساط بنمودند^{۱۰}، و او در دهلیز بنشست و پرسید که وزیر برخاسته است و برخواهد نشست؟ گفتند: آری. گفت: دوش کی خفت؟ گفتند: فلان وقت. چون دیدم که احوال وزیر می پرسید و در آن استقصا^{۱۱} می کرد، به تخمین گفتم: صاحب خبر این تواند بود که حالها رفع^{۱۲} می کند. و خود را به چیزی دیگر مشغول کردم و مراقبت^{۱۳} احوال و اصغای کلمات اومی کردم، چنانکه او را معلوم نبود، تا هیچ خبر^{۱۴} نماند که ممکن باشد که بوابان را بر آن وقوف باشد از رفتن^{۱۵} کسی به نزدیک وزیر و بیرون آمدن و آنچه مانند آن باشد که آنرا استکشاف و استخبار تمام نکرد و بسیار بود که ایشان مبتدیاً از راه فضول می گفتند و او معلوم می کرد. بعد از آن از ایشان در گذشت و به پرده داران رسید و همان پرده سر اییدن و همان

-
- ۱- مجا: خفته بودم ۲- ت: زمستان ۳- مجا: بادم
 ۴- مجا: وبر ۵- مجا، ت: سرا ۶- ت: تا چون
 ۷- مجا: چون در بگشادند پیش از من در رفت ۸- از ت و عربی: اساس
 و سایر نسخ: صفع. (صفع درست است و به معنی سیلی زدن و پشت گردنی است) (المنجد،
 دکتر معین) ۹- مجا: مطابقت ۱۰- مجا، ت: نمودند
 ۱۱- مجا، ت: استقصائی ۱۲- مجا: رافع ۱۳- مجا: مراقب
 ۱۴- اساس: حیز ۱۵- ت: در رفت.

ژاژخائیدن گرفت و ایشان (از او پرده نکردند و) ^۱ او را در پرده اسرار جای ^۲ می‌دادند و محرم می‌دانستند و با او پرده از روی مخدرات احوال بر- می‌گرفتند. (واز ایشان نیز در گذشت. من از پرده داران و غلمان و حواشی و خدم و متصرفان و وکلا) ^۳ پرسیدم که این چه کس است؟ گفتند: مردی زمن ^۴ و درویش و ابله ^۵ است، هر روز بیاید و به سرای ^۶ در رود و با او مطایبه کنند و او را صدقه دهند و سبب معاش او این باشد. بر پی ^۷ برفتم تا آنگاه ^۸ که به مطبخ رفت و هم (بر آن) ^۹ قاعده پرسیدن گرفت که دوش چند ^{۱۰} ابا پختند ^{۱۱} و چه وقت خوردند ^{۱۲} و با که ^{۱۳}، و وزیر از کدام بیشتر خورد (و بعد از آن) ^{۱۴} در چه ^{۱۵} خوض کردند ^{۱۶}؟ مطبخیان (و غلامان) ^{۱۷} و حواشی مطبخ و اصحاب ^{۱۸} خوان سالار با او همان مطایبه می‌کردند (و مباسطت می‌نمودند، و از تمامت مجاری احوال و کیفیت امور که ایشان را وقوف بود معلوم می‌کرد. و چون تمامت آن احوال ^{۱۹} ضبط کرد) ^{۲۰} روی به شرابخانه نهاد و با شرابداران ^{۲۱} و اتباع ایشان ^{۲۲} نیز ^{۲۳} آن قاعده

-
- ۱- مجا: و چاپی عبارت میان پرائتزر را ندارد ۲- مجا: راه
 ۳- در نسخه ت جای عبارت میان دو پرائتزر با سطر بعد عوض شده است. مجا: عبارت
 (و متصرفان و وکلا) را ندارد. ۴- ت: ندارد ۵- مجا: و
 درویشی ابله ۶- ت: و به سرا ۷- مجا: بر پی او
 ۸- ت: تا آنکه ۹- ت: ندارد ۱۰- ت: چند بار
 ۱۱- مجا: پختید ۱۲- از ت. نسخ: خورد ۱۳- مجا: و با که
 خورد. ت: و با که خوردند ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: و در چه
 ۱۶- مجا: نمود ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: ندارد
 ۱۹- مجا: چون تمامت حال ۲۰- ت: عبارت میان دو پرائتزر را ندارد.
 ۲۱- مجا: شرابدار ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- ت: نیز هم

به جای آورد و همان طریق مسلولك داشت و ایشان نیز بر آنچه وقوف داشتند (اورا) ^۱ اعلام ^۲ کردند ^۳. و از آنجا به دارالخزاین رفت و غلامان ^۴ و تلامذه صاحب‌المخزن ^۵ باوی نیز ^۶ همان مفاوضه و تساخیر ^۷ آغاز نهادند ^۸، و از ایشان معلوم ^۹ می‌کرد که دیروز ^{۱۰} وزیر چه پوشید و چه بخشید و چه به خزینه آوردند ^{۱۱} و چه بیرون بردند. و از آنجا به سرای دیوان و مجلس ^{۱۲} کتاب ^{۱۳} آمد و صدقه خواستن گرفت و استراق سمع می‌کرد تا کتاب چه کار می‌سازند و چه می‌گویند. و باغلامان و جوانان و کودکان ^{۱۴} که بر پای ایستاده بودند همان معاشره و مطایبه آغاز نهاد و هر يك اورا صدقه‌ای ^{۱۵} می‌داد ^{۱۶} (و بازی می‌کرد ^{۱۷}). در میان مزاح ^{۱۸} و ملاعبه از هر يك حالی دیگر می‌پرسید. و چون به همه مواضع برسد و از همه حالها اورا علم ^{۱۹} حاصل گشت باز گشت. چون به در سرای ^{۲۰} رسید و خواست که بیرون رود من اورا بگرفتم و در خانه بکردم و در بیستم (و قفل بر نهادم) ^{۲۱} و بر در نشستم. چون وزیر خالی شد حال با او نعمات شرح دادم، (من اوله الی آخره ^{۲۲}). مرا فرمود که او را حاضر کن. چون

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- ت: وقوف ۳- مجا: ت: دادند
 ۴- مجا: غلمان ۵- مجا: ت: صاحب مخزن ۶- ت: ندارد
 ۷- ت: بستاخ. چاپی: گستاخی ۸- ت: نهاد ۹- مجا:
 ت: به طریق معلوم ۱۰- مجا: ديك روز ۱۱- مجا: و در خزینه
 چه آوردند. ت: و در خزینه چند در آوردند ۱۲- ت: مجلس و دیوان
 ۱۳- مجا: و کتاب ۱۴- ت: و کودکان و جوانان ۱۵- مجا: ت:
 صدقه ۱۶- مجا: می‌کرد. ت: می‌دادند ۱۷- مجا: ندارد
 ۱۸- ت: مزیح ۱۹- ت: اعالم ۲۰- مجا: سرا ۲۱- مجا:
 ۲۲- مجا: ندارد.

حاضر کردم تهدید و وعید تمام بکرد (اورا) * وگفت: حال راست بامن بگوی^۱ و اگر نه هرگز روشنایی دنیا نبینی و از این حجره بیرون نشوی^۲. گفت: به شرط آنکه مرا به جان امان دهی. گفت: دادم^۳. در حال برپای خاست، مردی تمام خلقت صحیح مزاج مستوی قد^۴، و هیچ از زمانت و عرج دروی اثری نه^۵. وگفت: من فلان بن فلان بن فلان هاشمی ام^۶، مردی متجمل و صاحب مروت، چندین گاه است که از اخبار تو متفحص^۷ می‌باشم و بر معتضد^۸ رفع می‌کنم^۹، و سرای من در دار یعقوب است^{۱۰} در جوار دار ابن طاهر^{۱۱}، و معتضد همراه مرا پنجاه دینار می‌دهد، و من هر روز در آن لباس که مرا معتاد است و مردمان مرا^{۱۲} در آن بینند، از سرای خود بیرون آیم. و در محله خلد^{۱۳} کاروانسرای است، (در آن کاروانسرای^{۱۴}) خانه‌ای به اجرت دارم^{۱۵} و در آن کاروانسرای متکدیان و فقرا باشند^{۱۶} و

-
- ۱- مجا، ت: بگو ۲- مجا: نروی ۳- مجا، ت: امان دادم ۴- اساس: قدی مستوی. ت: قدمستوفی. و هیات سوی
۵- مجا: و در روی از هیچ نوع مرض اثری نبود. ت: و بی آنکه از زمانت و عرج دروی اثری باشد ۶- مجا: من فلان بن فلان هاشمی ام. ت: من فلان بن فلان هاشمی ام.
چا: فلان بن فلان از بنی هاشم ۷- ت: تفحص ۸- مجا: و معتضد را اعلام می‌کنم ۹- مجا: ندارد. عربی: درب یعقوب ۱۰- ت: ابن طاهرست ۱۱- مجا: و مرا مردم. ت: و مرا مردمان ۱۲- ت و چا: خالد ۱۳- ت: کاروانسرا ۱۴- مجا: مرا در آنجا ۱۵- مجا: هست ۱۶- مجا: که در آن کاروانسرا فقرا و متکدیان باشند. ت: که در آن کاروانسرای متکدیان و فقرا باشند
-

ایشان ^۱ مرا ^۲ از جنس خود گمان برند و بر من انکار نکنند ^۳ ، اگر زی خود بگردانم ^۴ ، و از آنجا این جامه که پوشیده‌ام درپوشم ^۵ و خویشتن را ^۶ زمن و مبتلا سازم و موی روی خلاف لون ^۷ موی روی خویش ^۸ برزنخدا ^۹ بندم (چنانکه می‌بینی) ^{۱۰} ، که کسی مرا ^{۱۱} در زی و هیأت ^{۱۲} اول دیده باشد باز نشناسد ^{۱۳} و بر عادت زمان ^{۱۴} رفتن ^{۱۵} گیرم تا بدین سرای ^{۱۶} آیم و آنچه صاحب خبر با تو حکایت کرد ^{۱۷} تمامت به جای آرم و احوال ^{۱۸} از غلمان و حواشی (و خدم تو) ^{۱۹} معلوم کنم ^{۲۰} و ایشان غرض من ندانند و (سرهایی که اگر کسی مال بسیار ^{۲۱} خرج کند حاصل نتواند کرد) ^{۲۲} ، بر من پوشیده ندارند ^{۲۳} . (بعد از آن) ^{۲۴} با خانه‌ای ^{۲۵} روم که در آن کاروانسرای ^{۲۶} دارم و جامه بگردانم و آنچه از این سرای برده ^{۲۷} باشم به درویشان دهم و جامه‌ای که همسایگان مرا با آن جامه دیده باشند ^{۲۸} درپوشم و با وثاق

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- ت: مراهم ۳- اساس: نکنم
 ۴- ت: اگر روی بگردانم ۵- مجا: این جامه درپوشم. ت: این جامه که پوشیده‌ام درپوشم ۶- مجا: و خود را ۷- اساس، ت: خلاف لون
 ۸- عبارت در مجا چنین است: و موی روی خویش . چاپی: حتی لون و موی روی خویش چنانکه می‌بینی ۹- مجا: بر نوعی برزنخدا. ت: بر زبران
 ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: کسی که مرا. ت: چنانکه هر که مرا
 ۱۲- مجا: در هیأت ۱۳- ت: درین زی باز نشناسد ۱۴- ت: زمان
 ۱۵- مجا: راه رفتن ۱۶- مجا، ت: سرا ۱۷- مجا:
 کرده است ۱۸- مجا: و احوال بتمامی ۱۹- مجا: ندارد
 ۲۰- مجا، ت: معلوم گردانم ۲۱- ت: بسی مال ۲۲- عبارت
 میان پراقتز در ت چنین است: و سرهایی که اگر کسی بسی مال خرج کند با آن
 کس نگویند. مجا: ندارد ۲۳- مجا: و بر من احوال پوشیده ندارند
 ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- مجا: و با خانه‌ای ۲۶- مجا: کاروانسرا
 ۲۷- ت: سرا پرده ۲۸- مجا: باشد

خود روم و باقی روز به لهو و طرب (و نشاط و شراب و سماع)^۱ فراسر برم^۲.
 و چون نماز شام باشد^۳ خادمی از خادمان سرای طاهر بیاید و من از دریچه
 حجره رقعهای که اخبار آورده^۴ در آن^۵ مکتوب باشد به زیر اندازم و
 چون سرماه باشد مرسوم آن ماهه^۶ پنجاه دینار، همان^۷ خادم بیارد^۸.
 و اگر امروز یک نظر از من بر^۹ صاحب خبر افتاده بودی هرگز اورا بر
 حال من وقوف نیفتادی. و بعد از آن در زمین افتاد و گفت: الله الله^{۱۰} از
 خدای بترس از خون من^{۱۱}. قاسم گفت: راست بامن بگوی^{۱۲}، از حالها
 و اخبار^{۱۳} بر معتضد از من چه^{۱۴} رفع کرده ای؟ [آن] جمله بشرح بگفت
 و از آن جمله^{۱۵} سخن خلوت آن روزینه و جامه های رنگین پوشیدن^{۱۶}.
 قاسم^{۱۷} بفرمود تا اورا محبوس کردند و مرا گفت: هر روزی می رو و احوال
 سرای و متعلقات او رعایت می کن و وقت آمدن آن خادم به طلب رقع
 مراقبت می نمای و هر چه گویند و شنوی^{۱۸} و آنچه^{۱۹} حادث شود با من^{۲۰}
 حکایت می کن. من برفتم و در مقابل آن سرای^{۲۱} که^{۲۲} نشان داده بودند^{۲۳}
 بنشستم تا نماز شام شد. خادم^{۲۴} پیامد و اورا آواز داد. کنیز کی^{۲۵} جواب

-
- ۱- مجا: عبارت میان پرانتز را ندارد. ت: و به نشاط و سماع و شراب
 ۲- مجا: مشغول باشم ۳- مجا و چاپی: شود ۴- مجا:
 احوال آن روزه. ت: اخبار آن روزه ۵- مجا: بر آن. ت: درو
 ۶- مجا: آن ماه ۷- مجا: هم آن ۸- مجا: بیاورد
 ۹- ت: برین ۱۰- ت: والله ۱۱- مجا، ت: در خون من
 ۱۲- مجا: بگوی که ۱۳- مجا: اخبارها. ۱۴- ت: از چه
 ۱۵- مجا، ت: آن جمله ۱۶- مجا، ت: پوشیدن بود ۱۷- ت: پس
 قاسم ... ۱۸- اما س: شنوند ۱۹- مجا: ندارد. ت: و آنجا
 ۲۰- مجا: مرا ۲۱- مجا: سرا ۲۲- ت: که او ۲۳- مجا،
 ت: بود ۲۴- مجا: و خادم ۲۵- مجا: کنیزك. ت: و کنیز کی

داد^۱ که او امروز مراجعت نکرده است و هرگز این عادت او نبوده است
 و ما از این واقعه اندوهگینیم^۲. خادم بازگشت و دیگر روز^۳ همان وقت
 باز آمد^۴ و همان جواب گفتند و قلق و اضطراب فرا نمود^۵ بدو. چون^۶
 چندین روز بر این^۷ بگذشت از او نومید شدند و در هلاک او شك نکردند
 و در خانه^۸ پدر و عثمانش به ماتم و مصیبت قیام نمودند. و من باز^۹ به نزدیک^{۱۰}
 قاسم آمدم و احوال با او حکایت کردم. و چون^{۱۱} روز دیگر^{۱۲} شد^{۱۳}
 قاسم بر نشست و به سرای معتضد رفت، و چون نظر معتضد بروی افتاد او را
 به خویش^{۱۴} خواند و به مساره گفت^{۱۵}: آن هاشمی را^{۱۶} که خویشتن^{۱۷}
 زمن ساخته بود به جان و سر من که^{۱۸} او را اطلاق کنی و با او طریق احسان^{۱۹}
 سپری، (و تو این ساعت)^{۲۰} ایمنی که هیچ صاحب خبر بر تو نگمارم؛ و الله
 که^{۲۱} اگر مویی در سر^{۲۲} او کز^{۲۳} شود به خون او جز ترا قصاص نکنم.
 قاسم زمین^{۲۴} بوسه داد و در حال بازگشت و شکرها گزارد که به قتل آن
 هاشمی تعجیل نکردم^{۲۵}. و هاشمی را بفرمود تا بیاورند^{۲۶} و خلعت خوب^{۲۷}

-
- ۱- مجا: آواز داد ۲- ت: اندوهگینیم ۳- مجا:
 و روز دیگر ۴- مجا: پیامد ۵- مجا: ت: نمودند
 ۶- مجا: و چون ۷- مجا: ندارد ۸- ت: خانه او
 ۹- مجا: ت: ندارد ۱۰- مجا: ت: باز نزدیک ۱۱- مجا: ندارد
 ۱۲- ت: دیگر روز ۱۳- مجا: ت: بود. ۱۴- ت: به خویشتن. مجا:
 پیش ۱۵- ت: با او گفت. مجا: بگفت ۱۶- مجا: ندارد
 ۱۷- مجا: خود را. ت: خویشتن را ۱۸- ت: ندارد ۱۹- ت:
 احسان و اجمال ۲۰- مجا: و تو این. ت: و تو بعد ازین ۲۱- مجا:
 ندارد ۲۲- مجا: از سر ۲۳- مجا: کم ۲۴- ت: ندارد
 ۲۵- عبارت در مجا چنین است: که آن هاشمی را قتل نکرده بود. ت: که به قتل
 آن هاشمی تعجیل نکرد ۲۶- مجا: و فرمود تا هاشمی را بیاورند. ت: و
 هاشمی را فرمود تا بیاورند ۲۷- مجا: ندارد

وصله فرمود^۱ و هاشمی به سلامت^۲ و شادمان بازگشت و بعد از آن اخبار او از معتضد منقطع گشت.

فصل- و در این حکایت الفرج بعد الشدة در حق دو کس متحقق

است:

یکی- در حق قاسم بن عبدالله^۳ که از سعایت صاحب خبران و قصد معتضد ایمن شد، و یکی در حق هاشمی که از بند وزندان و بیم جان خلاص یافت. و محل اعتبار و اتعاض دو جای است:

یکی- آنکه مرد باید که اگر چه تنها باشد در خلوت، و هیچکس را بر کار^۴ خود واقف^۵ نداند، بر عملی اقدام ننماید که^۶ اگر مکشوف گردد خجل و شرمسار گردد^۷ که گفته اند: دیوار را گوش بود^۸ در حساب، که سخن باز گوید^۹ و در این معنی می گویم:
به وقت خلوت آن کن که پیش خلق خدای^{۱۰}

خجل نگردی اگر سر تو شود معلوم

به جز خدای که ستار و عیب پوش وی است

گمان مبر که کسی سر تو کند مکتوم

مباش غره به تنهایی و چنان پندار

که باز گوید دیوار و در هوا و نجوم

۱- ت: بفرمود ۲- مجا: سلامت ۳- مجا: ت:

قاسم بن عبیدالله ۴- مجا: درکار ۵- مجا: ت: وقوف

۶- مجا: که بر تقدیر ۷- مجا: نشود. ت: نگردد ۸- مجا: باشد

۹- مجا: و حساب سخن باز گوید. ت: و چنان سخن باز گوید ۱۰- چایی:

و اگر قاسم بن عبدالله^۱ در خلوت از چیزی که موجب خجالت باشد احتراز کرده بودی از معتضد شرمساری^۲ ندیدی و چندان رنج به دل او نرسیده بودی^۳.

دوم - آنکه مرد باید که^۴ چون دوستی و خدمتکاری به جهت^۵ او در^۶ کاری که (خطر جان)^۷ باشد (یا کمتر از آن)^۸ قیام نمود و به سبب رضای او مصلحت آجل و عاجل^۹ فرو گذاشت و در واقعه‌ای^{۱۰} گرفتار آمد در خلاص او به هر وجه^{۱۱} که امکان دارد بکوشد و سست حمایت نباشد، چنانکه معتضد در خلاص آن^{۱۲} هاشمی کوشید. و در این معنی می‌گویم:

العربیة: ۱۳

اَجِنْ اِلَى مُحَسِّنٍ يَأْتِيكَ مُلْتَجِئًا
اِلَيْكَ مِنْ نَائِبَاتِ الذَّهْرِ وَالْمِحَنِ
وَكَيْفَ يَكْتَفِ قَوْمٌ بِالْعُلَى شَرْفًا
لَوْ لَمْ تَحَامِيَ اَخَا مِنْ نَكْبَةِ الزَّمَنِ

الفارسیه: ۱۴

هر که در انقیاد فرمانت
خطر جان و مال خویش کند
باش حامی ز نکبت دهرش
تا در آن کار جهد بیش کند

۱- مجا: و اگر قاسم ت: و اگر قاسم بن عبیدالله ۲- مجا: آن

شرمساری ۳- مجا، ت، م: نرسیدی ۴- مجا: ندارد

۵- ت، م: جهت ۶- ت: ندارد ۷- م: خطیر ۸- مجا:

ندارد ۹- مجا: عاجل و آجل ۱۰- مجا: واقعه

۱۱- مجا، ت، م: به هر چه ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- اساس:

ندارد ۱۴- مجا: ندارد. م: بیت

هر که نیکو حمایتست از لطف^۱ بس که بیگانه یار خویش کند
 الحکایة الحادی عشر^۲ - محمد بن داود الجراح گوید : یک روز
 عید الله بن سلیمان بن وهب در ایام وزارت خویش در سرای معتضد در دیوان
 مظالم^۳ نشسته بود که عمر بن عبد الملك الزیات در آمد و از (ابن احمد
 بن اسرائیل)^۴ تظلم داشت ، به جهت ضیعت^۵. عید الله در کار او نظر کرد
 و گفت: تو عمر بن محمدی؟ گفت: آری. گفت: ابن السکران^۶؟ گفت:
 آری. و آن شب چون خالی شد^۷ (ومن و هردو پسر پیش او نشسته بودیم)^۸
 و سخن می گفت و بدان می آسودیم. در میان سخن گفت: سبحان الله ما عجب^۹
 ما کنت فیه الیوم. چگونه عجب بود آنچه من امروز در آن بودم. از غایت
 اجلال و تعظیم او (از او)^{۱۰} نپرسیدم^{۱۱} که آن چه بود ، تا^{۱۲} خود فرمود
 که پدرم ابوایوب سلیمان حکایت کرد که^{۱۳} در ایام واثق - که^{۱۴} در آن
 ضرب و قید و بلا و شدت بودم که معروف است - یک روز مرا همچنان مقید
 به نزدیک محمد بن عبد الملك الزیات در آوردند^{۱۵} (و هم بر آن حال)^{۱۶} در
 پیش^{۱۷} او بنهادند^{۱۸} و بامن مناظره می کرد^{۱۹} تا مالی بر من متوجه گرداند

- ۱- چاپی: ز لطف ۲- مجا: الحادی عشره ۳- م: دیوان
 خراج مظالم ۴- ت: احمد بن اسرائیل ۵- ت، م و چاپی: ضیعتی
 ۶- ت: ابن السکرات. ۷- م: خلوت شد. چاپی: مجلس خالی شد
 ۸- ت: ومن هردو برای او پیش او نشسته بودیم. م: ومن هردو پسر او نشسته بودیم.
 چاپی: من نیز در سرا پیش او نشسته بودم. ۹- میج و مجا: ما کنت ما عجب...
 ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: پترسیدم. ت: پرسیدیم. چا: پرسیدم
 ۱۲- ت: با ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا:
 آوردند ۱۶- اساس: ندارد ۱۷- مجا: پیش ۱۸- ۴-
 بایستادم ۱۹- مجا: می کردند

و برادرِ الحسن بن ^۱ وهب آن وقت کاتب او ^۲ بود- (واو درپیش او بود) ^۳، وقت بودی که ^۴ کلمه‌ای بگفتی مرق^۵ تا باشد که او را بر حال من رقت آید، و بسیار ^۶ بودی که خاموش بودی. و محمد بدان ^۷ درشتی^۸ کردن بامن و سخن سخت گفتن مواظبت می نمود که ^۹ در میان سرای یکی از خدمتکاران محمد بگذشت کودکی را برگرفته و آن، کودک را حنا بسته بودند و به زیور و جامه چنانکه رسم فرزندان ^{۱۰} باشد (از آن پادشاهان) ^{۱۱} بیاراسته^{۱۲}. و چون محمد بدید آواز داد که بیار اورا. چون ^{۱۳} بیاوردند اورا بر ^{۱۴} کنار گرفت و ملاعبه و ملاطفه ^{۱۵} که با کودکان کنند آغاز نهاد. در میان آن ^{۱۶} به من التفات کرد، مرا دید که آب از چشم روان شده بود و با آن همه بی آبی ^{۱۷} آب‌روئی ^{۱۸} بدید آمده، و به آستین آن جبه صوف (اشک از روی خود) ^{۱۹} می‌ستردم^{۲۰}. گفت: سبب گریستن چیست و باعث بر این جزع چیست؟ گفتم: خیر است، اصلحك الله. او ^{۲۱} الحاح و لجاج^{۲۲} پیش گرفت و گفت: تا حقیقت حال ^{۲۳} و کیفیت واقعه بامن تقریر^{۲۴} نکنی

-
- ۱- اساس: الحسن وهب، م: چاپی: حسن بن ... ۲- م: وی
 ۳- م: ندارد. مجا: و درپیش او آن لحظه حاضر بود ۴- ت: ندارد
 ۵- ت: مرفق. م: برفق چاپی: مونق ۶- مجا: و وقت ۷- مجا: از آن.
 ت: بران. م: دران ۸- ت: داشتی ۹- مجا: ندارد
 ۱۰- م: فرزندان پادشاهان. چاپی: فرزندان اکابر ۱۱- ت: ندارد
 ۱۲- ت: پیراسته. چاپی: آراسته. ۱۳- ت، م: و چون ۱۴- م: در
 ۱۵- ت: و تقبیل و ملاعبه و ملاطفه. م: و تقبیل و ملاعبت و ملاطفه ۱۶- م: و در
 میان آن. چاپی و در آن وقت ۱۷- م: بی آبروئی ۱۸- اساس: آبروی
 ۱۹- مجا: از روی خود اشک ۲۰- م: پاك می‌کردم ۲۱- م: ندارد
 ۲۲- ت: و الحاح ۲۳- م: افزوده: نگویی ۲۴- م: تحریر

فایده^۱ نباشد. برادر ام ابوعلی الحسن گفت: من صورت حال باتو بگویم^۲:
 چون او ابن محمد^۳ عمر را - متعك الله به وجعلنا^۴ جميعاً فداء - بدیده که^۵
 پسر کی دارد^۶ هم درس او، او را (از او)^۷ یاد آمد، موجب گریستن این^۸
 بود. گفت^۹: چه نام است؟ گفتم: عبیدالله^{۱۰}. بدو باز نگریست^{۱۱}. گفت:
 می بینی او با خود مقرر می کند و آرزو می پزد^{۱۲} که پسر او وزیر باشد. حسن -
 ابن وهب گفت: بفرمود^{۱۳} تا او را برگرفتند^{۱۴} و با حبس بردند. (بعد از آن)^{۱۵}
 روی به من^{۱۶} کرد و گفت: این از جمله^{۱۷} کارهای پادشاهان است که تفصیر
 در آن رخصت و مصلحت نیست و اگر نه چنین بودی دل تو به سبب ایندای
 او آزرده نکرده می^{۱۸} و اگر بامن یار و مرا فرمانبردار بودی در خلاص خویش،
 دیر^{۱۹} بودی تا^{۲۰} خلاص یافته بودی. حسن می گوید من گفتم: ایها^{۲۱}
 الوزیر از آن وقت^{۲۲} که او را محبوس^{۲۳} کرده اند من او را ندیده ام^{۲۴}؛
 اگر فرمان دهند^{۲۵} تا او را با بعضی از این محابس^{۲۶} برند^{۲۷} و مراد ستوری
 باشد تا به نزدیک^{۲۸} او در روم^{۲۹}، او را^{۳۰} بر امثال امر وزیر^{۳۱} هدایت نمایم

- ۱- مجا: فایده ای
 ۲- ت: تقریر کنم
 ۳- اساس:
 ابن محمد
 ۴- اساس: خطبا
 ۵- ت، م: ندارد
 ۶- م: داشت
 ۷- مجا: ندارد. چایی از آن
 ۸- مجا، ت، م: آن
 ۹- مجا: گفتم.
 م: او را
 ۱۰- م و چایی: عبدالله
 ۱۱- م: باز بگریستم
 ۱۲- اساس و ت و چایی: می برد
 ۱۳- مجا، ت، م: پس بفرمود
 ۱۴- م: گرفتند
 ۱۵- مجا، ت، م: پس
 ۱۶- چایی: برادر ام حسن
 ۱۷- م: این جمله
 ۱۸- ت: بکرده می
 ۱۹- مجا: دور
 ۲۰- ت: که
 ۲۱- مجا: یا ایها
 ۲۲- مجا: از آن وقت باز
 ۲۳- چایی: در حبس
 ۲۴- اساس: ندیدم
 ۲۵- ت، م: دهد
 ۲۶- م: مجالس
 ۲۷- مجا: ببرند
 ۲۸- مجا: به نزد
 ۲۹- مجا: روم
 ۳۰- مجا: و او را
 ۳۱- مجا: امروزینه

و تحریض کنم و ملامتی^۱ که واجب کند^۲ (ولایق باشد)^۳ به جای آرم .
 مراد ستوری داد و به نزدیک ابا ایوب در رفتن و دست در گردن یکدیگر کردیم
 و ساعتی^۴ بگریستیم . و پیش^۵ از همه سخنها، ابو ایوب سلیمان بامن گفت :
 دیدی که چه بنی کرد و به طریق سخریت و طنز گمان می برد و (با خود سودا)^۶
 می پزد که پسر من وزیر^۷ باشد؛ از خدای - تعالی - ^۸ امید می دارم که او
 را به منصب وزارت رساند و این^۹ عمر به نزدیک او آید ^{۱۰} متظلم . و چون
 امروز (عمر به نزدیک من آمد متظلم)^{۱۱} - (تا امروز)^{۱۲} هرگز من او را^{۱۳}
 ندیده بودم - و چون امروز بدیدم از آن ماجرائی^{۱۴} که میان پدر من و
 پدر او رفت تعجب نمودم که چگونه آنچه بر زبان هر دو گذشت راست آمد .
 و این حکایت ابو عبدالله زنجی^{۱۵} الکاتب به روایتی دیگر یاد کند و چنین
 گوید که ^{۱۶} در مجلس عبیدالله^{۱۷} بن سلیمان بودم - در آن وقت که وزیر
 معتضد بود ^{۱۸} و بدو^{۱۹} حال او و اول ایام وزارت - که مردی جامه سبز^{۲۰}
 پوشیده و هیأتی^{۲۱} پریشان بشویده به نزدیک او درآمد و رقعہ ای بر او
 عرضه داشت و او در دیوان مظالم بود، آن رقعہ برمی خواند چون مساهلی،
 و ثانی می کرد و تفکر و تعجب می نمود. بعد از آن گفت: نعم و کرامت، آن

-
- ۱- م: سلامتی ۲- ت: باشد ۳- ت: ندارد
 ۴- مجا: بسیار ۵- ت: بیش ۶- چاپی: مظنة سودا
 ۷- جزم و چاپی: پسر وزیر ۸- ت: از خدا ۹- م: این
 ۱۰- اساس: آمد ۱۱- مجا، ت: عمر متظلم به نزدیک من آمد
 ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: و من هرگز او را ... ت، م: من او را هرگز ...
 ۱۴- مجا، م و چاپی: ماجرا ۱۵- مجا: عبدالله زنجی. ت: ابو عبدالله ربیحی.
 م: ابو عبدالله الزنجی. چاپی: عبدالله الریحی ۱۶- ت، م: که من
 ۱۷- م و چاپی: عبدالله ۱۸- ت: بودم ۱۹- مجا: در بدو. ت: بدو
 ۲۰- چاپی: سطر ۲۱- مجا، ت: هیأت . چاپی: هیئت

کنم که پدرم گفت^۱ نه^۲ آنکه پدر تو، و چند نوبت این سخن مکرر کرد. بعد از آن گفت: نماز دیگر بانزدیک من آی تا در کارتو نظر کنم. و پدر^۳ قدامی را که حاجب^۴ او بود گفت: هر گاه که حاضر شود او را پیش^۵ من رسان. و مرا^۶ گفت^۷: هر گاه که خالی باشم^۸ مرا از این حال سؤال کنی تا عجبی از عجایب باشما حکایت کنم. و چون آنروز کساری که می گزارد^۹ تمام کرد و^{۱۰} چون فارغ شد، استراحت^{۱۱} طلبید و طعام خواست. چون حاضر شدیم و به طعام خوردن مشغول گشتیم^{۱۲} گفت: حال آن خداوند^{۱۳} رقعہ نمی پرسید؟ و خود ابتدا کرد و گفت: پدرم ابوایوب سلیمان گفت: من در مجلس محمد بن عبد الملك الزیات بودم در ایام واثق، در آن وقت که مرا مصادره می فرمود^{۱۴} برای کتابت ایتاخ، و بر چهار صد هزار دینار مقرر کرده بودند، و از آن جمله دو بیست هزار^{۱۵} و چهل هزار گزارده^{۱۶} بودم. يك روز مرا حاضر گردانیدند و به باقی مال مطالبت^{۱۷} می کردند.^{۱۸} و راضی نشد تا آنگاه که^{۱۹} پنجاه هزار دینار دیگر^{۲۰} قبول کردم، بدان شرط که ضیاع من بر من مسلم دارد^{۲۱}. و ما در این بودیم^{۲۲} و بدین مبلغ هنوز خط ننوشته که خادمی از آن او از سرای حرم بیرون آمد و رقعہ ای

-
- ۱- اساس: گفته ۲- اساس: و ۳- اساس و چاپی :
 پدر. مجا، ت: بذر ۴- مجا: حاجبه ۵- ت: بنزدیک . چاپی
 بنزد ۶- مجا، ت: و مارا ۷- ت: ندارد ۸- ت: باشم
 ۹- ت: می گذارد ۱۰- ازت ۱۱- مجا، ت: و استراحت
 ۱۲- ت: شدیم. ۱۳- ت: ندارد ۱۴- مجا: می کردند
 ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا، ت: بگزارده ۱۷- مجا: مصادره
 مطالبت. ت: مصادره و مطالبه ۱۸- ت: می فرمود ۱۹- ت: ندارد
 ۲۰- ت: ندارد ۲۱- ت: دارند ۲۲- چاپی: و ما دوتن بودیم
 (عربی: ونحن فی ذلك)

بدو داد . چون رقعہ برخواند ^۱ برخاست و برادرم ابوعلی الحسن ^۲ -
 ابن وہب ^۳ حاضر بود و ^۴ به نزدیک او مقرب و گستاخ ^۵ بود الا آنکہ می-
 ترسید کہ در باب من سخنی بگوید ^۶، و بامن (سخن نمی یارست گفت) ^۷.
 چون وزیر برخاست رقعہ خود بہ نزدیک من انداخت ، دروی نگاہ کردم،
 نوشته ^۸ بود کہ ہمین لحظہ از سرای تو خبر آوردند کہ ترا خدای پسری
 داد خلقتی ^۹ تمام و صورتی زیبا و ہیأتی مستوی و او هنوز جسمی است بی-
 اسم ، چہ نام می فرمایی و بہ کدام کنیت می خوانی؟ گفتم: عییداللہ ابو القاسم ^{۱۰}.
 و او ذر حال بنوشت و بہ سرای من فرستاد. و بدان سبب نشاطی در دل و
 قوتی در تن من پدید آمد و در خاطر من، کہ ^{۱۱} بہ ہمہ حال این فرزند بزید
 و بہ درجہ بزرگ برسد و من (از او) ^{۱۲} بسیار منفعت بینم ^{۱۳}. و محمد بن-
 عبدالملک بامجلس آمد و باسر آن مخاطبہ و مذاکرہ شد کہ در آن بودیم ^{۱۴}.
 این نوبت ہرچہ می گفت مدافعت می کردم ^{۱۵}. گفت: یا باایوب چہ حادث
 شدہ است؟ در این ساعت کہ من برخاستم؟ در توقوتی و بشاشتی و جرأتی ^{۱۶}
 و جسارتی ^{۱۷} می بینم کہ پیش از این نبود و تفاوت فاحش در بشرہ و
 و چشمہای تو ظاہر است . گفتم: بہ تازگی ہیچ حادث نشدہ است . گفت:

-
- ۱- مجا: بخواند ۲- عربی: الحسین ۳- ت: الحسن-
 الوہب ۴- ت: و او ۵- ت: بستاخ ۶- مجا: سخن-
 گوید ۷- مجا: نمی یارست سخن گفتن ۸- ت: نبشتہ ۹- مجا: ت:
 خلقی ۱۰- مجا: ابو عییداللہ القاسم. ت و عربی: عییداللہ ابو القاسم. چاپی:
 ابو القاسم عبداللہ ۱۱- ت: ندارد ۱۲- مجا: ندارد
 ۱۳- مجا: یابم ازو. ت: یابم ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- ت: افزودہ:
 و امتناع می نمودم و اجابت نمی کردم. چاپی افزودہ: و امتناع می نمودم
 ۱۶- ت: حرارتی ۱۷- مجا: ندارد

والله اگر راست ^۱ نگوئی چنین و چنین ^۲ کنم. بسیار تهدید و وعید بکرد. گفتم: نزدیک من هیچ نیست که باتو بگویم. روی به برادرم کرد و گفت: راست بامن بگوی که چه وارد شده است بر او بعد از من ^۳؟ برادرم (از او) ^۴ بترسید و صورت حال راست با او تقریر کرد و خشم او بنشت و او را گفت: هیچ می دانی که چرا برخاستم از اینجا؟ گفت: نه. ^۵ گفت: نبشته بودند که خدای ^۶ مرا ^۷ این لحظه فرزندی ^۸ پسرینه ^۹ تمام خلقت نیکو هیأت (روزی کرد ^{۱۰}). در رفتم، (دیدمش و نام بنهادم) ^{۱۱} و ابو مروانش کنیت دادم. سلیمان بن وهب گفت: برخاستم ^{۱۲} و دست و پای او ^{۱۳} ببوسیدم ^{۱۴} و بدان مولود تهنیتش گفتم ^{۱۵} و گفتم: ایها الوزیر امروز روزی مبارک است و خدای ترا پسر و مرا پسر و روزی کرد، بر من رحمت کن و حقوق سالفه ای ^{۱۶} که مرا در خدمت تو هست رعایت فرمای و پسر مرا به خدمت پسر خود موسوم گردان تا در خدمت او بزرگ شود و بایکدیگر هم مکتب و هم تعلیم باشند و در دولت تو نشو و نمایانند، و چون به حد بلوغ ^{۱۷} رسند پسر من خدمتکار و کاتب پسر تو باشد. و تملق ^{۱۸} می کردم و استعطاف ^{۱۹} می نمودم. آن غلظت و فظاظت و (قسوت دل) ^{۲۰} که در وی بود او را بر آن داشت که

-
- | | | |
|-------------------|--------------------------------------|----------------------|
| ۱- ت: ندارد | ۲- ت: چنان و چنین | ۳- ت: بعد ازین |
| ۴- مجا: ندارد. | ۵- ت: نی | ۶- ت: خدای تعالی |
| ۷- مجا: ت: ترا | ۸- ت: پسر و آمد | ۹- مجا و چاپی: نرینه |
| ۱۰- ت: ندارد | ۱۱- مجا: و او را بدیدم و نامش نهادم. | ت: و بدیدمش |
| نام پدر بدو نهادم | ۱۲- ت: من برخاستم | ۱۳- ت: وی |
| ۱۴- ت: بوسیدم | ۱۵- ت: کردم | ۱۶- ت: سابقه ای |
| ۱۷- اساس: رشد | ۱۸- چاپی: قلق | ۱۹- ت: استعطاف |
| ۲۰- مجا: | | ۲۰- مجا: |
- ندارد. ت: قسوة دل .

گفت: یا ابا ایوب بامن خدای می کنی و فریب می آری؛ نفس تو این ساعت ترا غرور می دهد که پسر تو درجه ای بزرگ و محلی عالی یابد و به منصب وزارت رسد و نوایب روزگار را در حق من مترصد و مترقب می باشی و می گوئی امید می دارم که پسر تو به پسر من محتاج شود و یا^۱ به نزدیک او آید و از^۲ فضل و احسان او^۳ توقع کند. پس^۴ گفت: سو گند می دهم ترا (به خدای)^۵ که اگر پسر تو (برسد بدان^۶ درجه)^۷ که^۸ امید می داری او را وصیت کنی که اگر پسر من به حاجتی به^۹ نزدیک او آید^{۱۰} در حق او هیچ احسان^{۱۱} نکند. ابوایوب^{۱۲} گفت: من از این سخن سخت^{۱۳} متحیر شدم که مردی در مسند وزارت^{۱۴} نشسته و من اسیر و محبوس او، این چه سخن است که می گوید. او بدان استهزا می کرد و افسوس می داشت. من خجل گشتم و از وی عذر خواستم و در دلم افتاد که غایت بغی و نهایت استخفاف^{۱۵} است که بامن کرد و خدای آن فال را که بر زبان او رفت راست گرداند و پسر او محتاج پسر من شود (و ظن او در حق من)^{۱۶} محقق گردد. و اندک مدتی بگذشت خدای مرا فرج بخشید. ^{۱۷} عبدالله^{۱۸} گفت:

-
- | | | |
|--|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱- ت: ندارد | ۲- ت: ازو | ۳- ت: ندارد |
| ۴- اساس: ندارد | ۵- ت: ندارد | ۶- ت: بزرندان |
| ۷- مجا: | ۸- ت: ندارد | ۹- مجا: ندارد |
| ۱۰- ت: | ۱۱- ت: احسانی | ۱۲- مجا، ت: ایوب بن سلیمان. م و |
| چاپی: ابوایوب سلیمان | ۱۳- مجا: بنایت. ت، م، چاپی: ندارد | |
| ۱۴- مجا، ت: وزارت خلافت. م و چاپی: وزارت و خلافت | ۱۵- اساس: استحقاق | |
| ۱۶- مجا: وطن او در حق او. ت: وطن من در حق او | ۱۷- مجا، ت، م: | |
| ۱۸- مجا، ت، م: عبیدالله | آورد | |

چون پدر من ^۱ بامن این حکایت می گفت: مرا وصیت کرد و گفت ای پسر اگر تو بدرجه وزارت رسی و روزگار ترا رفیع و پسر اورا وضع ^۲ گرداند و محتاج تو شود ^۳ به خدای بر تو که با او احسان کنی و شکر نعمت بگزاری ^۴. و روزگار کرد آنچه کرد. و تا امروز من ذکر مروان از هیچکس نشنیده ^۵ بودم. پس بفرمود تا ابو مروان را بخواندند ^۶ (و مال ^۷ بسیار بخشید ^۸ و خلعت ^۹ خوب داد) ^{۱۰} و ^{۱۱} مرکب خاص و دیوان برید ^{۱۲} و خرابی ^{۱۳} بدو مفوض کرد و از آن وقت تا آخر وزارت ابن الفرات آن عمل ابو مروان ^{۱۴} داشت، و هم در آن کار اورا وفات رسید و سی سال آن منصب داشت ^{۱۵}.

فصل - و در این حکایت چند فایده است:

یکی - آنکه (باید که) ^{۱۶} (کسی را چون) ^{۱۷} منصبی ^{۱۸} بزرگ و درجه ای (باشد عالی) ^{۱۹} بر ^{۲۰} فرودستان خود چون مقهور او ^{۲۱} باشند استهزا نکنند و افسوس ندارد و تا تواند در ^{۲۲} حق خود و فرزندان خود فال نیک زند، که بیشتر آن باشد که فالی ^{۲۳} که ^{۲۴} بر زبان ^{۲۵} بزرگی و صاحب دولتی رود روزگار آن را محقق گرداند چنانکه از آن سلیمان -

-
- ۱- مجا، ت، م: پدرم. ۲- مجا: منبع. ۳- ت: گرداند
 ۴- توم: بگذاری. ۵- مجاوم: نشنوده. ۶- اساس وم: بخوانند
 ۷- مجا، ت: مالی. ۸- مجا: بوی داد. ۹- ت: خلعتی
 ۱۰- عبارت در مجا چنین است: و اورا خلعت پوشید و مالی بسیار بوی داد
 ۱۱- مجا: با. ۱۲- اساس: تدبیر. مجا: تدبیر. م: ندارد. ت: پدر.
 متن از عربی و چاپی است. ۱۳- چاپی: جراید. ۱۴- مجا و مجا:
 ابن الفرات. ۱۵- ت: اوداشت. ۱۶- مجا: ندارد. ۱۷- مجا:
 چون کسی را. ۱۸- ت: منصب. ۱۹- مجا، ت، م و چاپی: عالی
 باشد. ۲۰- مجا: باید که بر. ت: باید که به. ۲۱- ت: ندارد
 ۲۲- ت: اندر. ۲۳- مجا: فال. ۲۴- ت: ندارد. ۲۵- ت: زفان.

بن وهب و محمد بن عبد الملك گردانید.

و دیگر ^۱ آنکه ^۲ (خدای - تعالی - چون) ^۳ او را مرتبه ای بزرگ و
جاهی عریض ارزانی داشت کسی که از اهل بیوتات و خاندان قدیم باشد
جانب او را رعایت کند و شکر خدای ^۴ را ^۵ (به احسانی ^۶ که در حق او
کرد) ^۷ بگذارد. (و در این معنی این نظم انشاء افتاد).

تا توانی مکن ز نخوت ملك

بر فرودست خویشتن افسوس

از کفایت مدان و ^{۱۰} طعنه مزین

گر تو مسعود گشتی او منحوس

سعد و نحس از تو واز او برود

کار هر يك (کند فلك) ^{۱۱} معکوس

فال نیکو زن و بترس از آن

که فراز سعود هست نحوس

گرچه کارت نکوست از بد ترس

ورچه حالت بد است نيك بیوس ^{۱۲}

هر دو بگذشت اگر چه دیر بماند ^{۱۳}

رنج ایّوب و ملکت کاووس

- ۱- مجا: دوم ۲- ت: ندارد ۳- مجا: موچایی: چون
خدای تعالی. ت: چون خدای ۴- مجا: خدائی. ت: خدا ۵- مجا:
ت: م: ندارد ۶- اساس: به احسان ۷- مجا: که در حق او
۸- ت: بگذارد ۹- مجا: و درین معنی می گویم. ت: و درین معنی این
منظومه انشا افتاد شعر. م: نظم. چایی: و در این معنی گفته ام. ۱۰- چایی:
بدان تو ۱۱- موچایی: فلك کند ۱۲- ت: بدوش. چایی:
۱۳- م: نماید بدوس

هست ^۱ یکسان به چنگ باز فنا ^۲

بوم و سیمرخ و صعوه و طاووس

(ای برادر ره حقیقت رو) ^۳

ترك كن زرق و حيله و سالوس *

مپرست آتش غضب کان هست

عادت گبرگی و رسم مجوس

علم کن کسب و مال بذل، که هست

کرم و فضل بهترین ناموس

اصل معنیست رو ^۴ نظر برگیر

از سیاهی هند و سرخی روس ^۵

شو ^۶ به ایزد پناه جوی که نیست

جز در آن پرده هیچکس محروس **

الحكاية الثانية عشر - حکایت کرد عباس بن (عمرو الفنوی ^۷) که

چون ابوسعید قرمطی مرا اسیر کرد و لشکری را که معتضد با من فرستاده

بود ^۸ بشکست، از حیات ^۹ نومید شدم و مدتی در آن حالت بماندم . پس

یکروز بفرستاد ^{۱۰} و ^{۱۱} مرا ^{۱۲} بند برگرفتند ^{۱۳} و جامه بگردانیدند و به

۱- اساس: هردو ۲- مجا: قضا ۳- چایی: ای

برادر تو در حقیقت ورز. ۴- چا: زو ۵- مجا: سرخ رؤس

۶- چا: تو ۷- مجا: عمرو العبوی. م: عمرو الفنوی. عربی و چایی:

عمرو الفنوی ۸- اساس: ندارد ۹- ت، حیوة ۱۰- مجا:

بفرستادند ۱۱- ت، موچایی: تا ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا:

ازمن برگرفتند

** در نسخه اساس: بیت سوم مقدم بر بیت دوم و بیت هفتم قبل از بیت ششم آمده است.

** در نسخه ت جای ابیات دوم و سوم باهم عوض شده است.

نزدیک او بردند. سلام کردم و بنشستم. گفت: می‌دانی که ترا چرا خوانده‌ام؟^۱ گفتم: نه.^۲ گفت: تو مرد عربی^۳ و محال باشد که در امانت خیانت کنی و سخنی که بر زبان تو پیغام دهند در آن کما یش گویی خاصه چون من بر تو منت نهاده باشم بدین که جان به تو بخشم و از حبس اطلاق کنم. گفتم: چنین است که تومی فرمایی.^۴ گفت: من تفکر کردم در کشتن تو چندان^۵ فایده‌ای نمی‌بینم که^۶ قوتی^۷ و شوکتی مرا بدان حاصل شود و بدین سبب و هنی^۸ و فتوری در کار معتضد (پدید)^۹ نخواهد آمد.^{۱۰} و مرا پیغامی است به معتضد که جز تو^{۱۱} کسی ادای رسالت^{۱۲} را شایسته نیست، ترا اطلاق خواهم کرد و چهارپای بدهم تا بر نشینی و به نزدیک اوروی، اگر سو گند بخوری که هیچ خیانت نکنی در ادای آنچه با تو گفته باشم و حرفاً بعد حرف بی‌تغییری^{۱۳} با او بگویی. سو گندان^{۱۴} غلاظ^{۱۵} و شداد بخوردم که چنان کنم. پس گفت: معتضد را بگوی ای فلان چرا هیبت خود باطل می‌گردانی و مردان خویش را عَرْضَه^{۱۶} هلاك و علف تیغ و سنان می‌کنی^{۱۷} (ودشمنان را در ملك خود)^{۱۸} طمع می‌افکنی بدان که به هروقت لشکری به طلب من میفرستی، و من مردی‌ام در بیابانی مقیم شده به نزدیک من نه زرع است و نه ضرع و نه غله و نه ثمار و نه قری و نه امصار، و خشونت عیش و

- ۱- مجا: خواندم ۲- ت: نی ۳- از چپایی، و
عربی (افت رجل عربی). سایر نسخ: تو مردی غربی. ۴- مجا: ت، م و
چایی: می‌گویی ۵- مجا: چنان ۶- ت و م: ندارد ۷- ت:
قوت ۸- ت: وهی. م: وهن ۹- از توم افزوده شد ۱۰- ت: آمدن
۱۱- ت: از تو ۱۲- ت: آن رسالت ۱۳- ت، م: تغیری
۱۴- مجا: سو گند ۱۵- مجا: بفلاظ ۱۶- اساس م: عرصه
۱۷- ت: می‌گردانی ۱۸- مجا: و در ملك خود دشمنان را. ت: و دشمنان را
در ملك خویش. م: و دشمنان خود را در ملك خود

زندگانی به سختی اختیار کرده‌ام تا به جان ایمن^۱ باشم و عزت^۲ خود را بنابر سنان نیزه و زبان شمشیر نهاده و فراغت دل را بر فراغت^۳ عیش برگزیده. و شهری از شهرهای تو غصب نکرده‌ام و حکم و سلطنت تو از عمل-گاه^۴ جلیل زایل نگردانیده‌ام^۵ و مع هذا اگر جمله لشکر خود را با سرهم و-جملتهم بفرستی ممکن نباشد که بر من ظفر توانند^۶ یافت تا^۷ مرا به دست تو^۸ آورده؛ به جهت^۹ آنکه من و مردان^{۱۰} من به^{۱۱} شدت و سختی عیش و قسوف خو کرده‌ایم و حرارت هوای بادیه و مشقت مقام در فلوات مارا معتاد گشته^{۱۲} و بر ما این انواع تعب دشوار نیاید^{۱۳} و ما با این همه در خانه‌های خود ساکنیم آسوده و مطمئن. تو لشکری بفرستی از میان خیش و ثلج و ریحان و تنعمات^{۱۴} و السوان نعمت^{۱۵} بیرون آمده، مسافتهای بعید^{۱۶} قطع کنند^{۱۷} و مشقت سفرهای شاق بکشند و بیشتری از سختی راه و شدت گرما هلاک شوند پیش از آنکه با ما جنگ کنند، و غرض ایشان بیش از آن نباشد که خویشان^{۱۸} به ما نمایند و بگریزند تا به نزدیک تو معذور باشند. اگر آنچه ظن ایشان باشد محقق شود و به من رسند باشد که از عنای^{۱۹}

-
- ۱- ت: امن
 ۲- مجا: عشرت. ت: عره (اساس: عزه)
 ۳- مجا: بر فراغت
 ۴- مجا: کار
 ۵- ت: نکرده‌ام
 ۶- مجا: توانید
 ۷- ت: یا. مجا: مابدون نقطه
 ۸- مجا:
 ۹- اساس: و به جهت
 ۱۰- مجا: مردمان
 ۱۱- اساس و ت: در
 ۱۲- ت: گشت
 ۱۳- مجا: نباشد
 ۱۴- ت: و انواع منعمات
 ۱۵- مجا: ت: رفاغت و نعمت
 ۱۶- مجا:
 ۱۷- ت: کند
 ۱۸- مجا: خود را
 ۱۹- مجا: وعثای. ت: وعثای.

سفر که کشیده يك حمله مرا پای نیارند ^۱ و دست از جنگ بدارند و سر خویش گیرند. و اگر لشکری بی‌عد ^۲ و سپاهی بسیار بیایند و مهلت آن یابند که مدتی بیاسایند و از کثرت ایشان (من مقاومت) ^۳ نتوانم کرد ^۴ اکثر مافی‌الباب باشد مافی‌الحساب آن بیش نباشد که از ایشان هزیمت کنم ^۵ و شصت ^۶ فرسنگ از پیش ایشان فراتر شوم و در بوادی و فلوات و مواضعی ^۷ که می‌دانم ^۸ در بادیه می‌گردم، يك ماه و دوماه ایشان را غافل می‌کنم و ناگاه برایشان می‌زنم و همراه را هلاک می‌کنم ^۹. و اگر ایشان به‌غایت محترز و متیقظ باشند و شبیخون و غدر ^{۱۰} با ایشان راست نیاید ^{۱۱} (باری ^{۱۲} ظاهر است) ^{۱۳} که ^{۱۴} نتوانند که در صحاری ^{۱۵} و بوادی ^{۱۶} و مغازات ^{۱۷} و فلوات بر اثر ^{۱۸} من طوف کنند و مرا بدست آرند. و این موضع که من نشسته‌ام مقام ایشان بر نیاید ^{۱۹} و به علوفه چهارپایان ^{۲۰} فرومانند اگر بسیار باشند ^{۲۱}، و اگر اندکی ^{۲۲} فراخور آن موضع آنجا مقام کنند در نخستین روز به تیغ من کشته شوند و اگر نه از ناسازگاری آب و هوا (و هوا) ^{۲۳} هلاک شوند، چون (اعتیاد ^{۲۴} نکرده باشند) ^{۲۵} و در آب و هوای ^{۲۶} بضد آن نشو

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- ت: عدد ۳- مجا: من خود
 را قوت مقاومت. ت: من خود را طاعت مقاومت ۴- مجا: ت: نبینم ۵- مجا:
 شوم ۶- اساس: شست. ت: بیست ۷- ت: موضعی ۸- ت:
 من دانم ۹- جز مجا: کنم ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا:
 ت: ننشینند ۱۲- ت: ندارد ۱۳- مجا: ظاهر است باری
 ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: ت: صحراها ۱۶- ت: براری
 ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: ت: برابر ۱۹- ظاهر: بر نتابد
 ۲۰- ت: خود و چهارپایان ۲۱- مجا: اساس و ت: باشد ۲۲- مجا:
 اندک ۲۳- مجا: ت: ندارد. ۲۴- ت: اقبای ۲۵- مجا:
 معناد نباشند ۲۶- ت: هوا

ونمایافته . در این معنی قفتر نمای و تأمل فرمای: تا با این که لشکر خود را به مشاق^۱ و متاعب مختلف گردانی و اموال بسیار و اسلحه و دواب بی‌شمار در تجهیز و استعداد ایشان نفقه کنی و عَرْضَةُ تلف و هلاک‌سازی مقصودی که از قهر من حاصل شد وفا خواهد کرد؟^۲ و من با این همه خالی الدرع^۳ فارغ النفس رابط الجأش^۴ بایاران خود در خانه خود^۵ نشسته‌ام و هیبت تو بدین سبب در اطراف جهان به نزدیک^۶ پادشاهان منخرق^۷ می‌شود . و بر تقدیری^۸ که مظفر و منصور باز گردند و مستأصل^۹ و مقهور باشم در آن ظفر، نه بر مالی قادر خواهی شد و نه حالی در جباه و مال تو زیادت خواهد شد. (بعد از این اگر)^{۱۰} محاربت من اختیار می‌کنی و منازعت من ترا مصلحت می‌نماید (هر که ترا)^{۱۱} می‌باید بفرست و اگر ترك این مخاصمت فرمایی^{۱۲} فرمان تراست.

شعر^{۱۳}:

من باری جنگ و صلح را ساخته‌ام

بر راه دو چشم تاچه فرمایی تو؟

بعد از آن مرا به جهت استعداد سفر^{۱۴} معذ گردانید و ده کس را از یاران خود با من بفرستاد تا به کوفه. من از آنجا به حضرت رفتم و چون^{۱۵} به نزدیک معتضد رفتم^{۱۶} از سلامتی نفس من تعجب نمود و از

- | | | |
|------------------------------------|--------------------------------|---------------------|
| ۱- ت: بمساق | ۲- مجا: افزوده: یانه | ۳- از ت و |
| مقن عربی. (اساس و مجا): خالی الزرع | ۴- ت: الجاس | |
| ۵- مجا: ندارد | ۶- ت: نزدیک | ۷- اساس: منحرف |
| ۸- مجا: ت: تقدیر | ۹- مجا: و من مستأصل | ۱۰- ت: |
| اگر بعد از این | ۱۱- مجا: هر کرا. ت: هر کرا ترا | ۱۲- مجا: |
| کنی | ۱۳- مجا: بیت. | ۱۴- ت: سفر استعداد. |
| ۱۵- مجا: چون | ۱۶- ت: در رفتم | |

احوال سؤال کرد. گفتم: سببی هست که در خلوت^۱ به حضرت^۲ امیر - المؤمنین عرضه دارم. فرمود تا خالی کردند و قصه با او شرح دادم. دیدمش^۳ که^۴ از خشم (چون غنچه)^۵ در پوست نمی گنجید و بیم بود که چو گل جامه بر خود بدرد. و چون شیری^۶ می غریب و چون مار بر خود می پیچید تا گمان بردم (که بعد از این او)^۷ به نفس^۸ خود برود^۹. و از پیش او بیرون آمدم و معتضد^{۱۰} بعد از آن (هرگز ذکر او^{۱۱}) نکرد.

فصل - در این حکایت دوفایده است:

یکی - آنکه مرد عاقل آن باشد که تا تواند با هیچکس خصومت (و منازعت اختیار)^{۱۵} نکند و تا به صلح و لطف کاری میسر گردد به قهر و عنف^{۱۳} اقدام ننماید و به قوت و شوکت غره نگرده، و به استعداد و آلت فریفته نشود، و با خویشان همه ظفر در کالبد نکند که هزیمت نیز در حساب باشد^{۱۴}. و هرگز با کمتر از خودی دست در کمر نکند و تکیه بر قوت خود وضعف او نسازد که اگر قوی^{۱۵} برضعیف^{۱۶} غالب شود او را^{۱۷} در آن زیادتى^{۱۸} شرفی صورت (نتوان کرد)^{۱۹}، و اگر آن قوی را پای^{۲۰} بلغزد یا در حرکات او سهوی افتد یا سقطه^{۲۱} ای حادث شود آن ضعیف^{۲۲}

-
- | | |
|---------------------------|---------------------|
| ۱- مجا: به خلوت | ۲- توچاپی: در خدمت |
| ۳- مجا: دیدم | ۴- ت: ندارد |
| ۵- از توچاپی افزوده شد | ۶- مجا: شتر |
| ۷- مجا: که او بعد ازین | ۸- مجا: ت: به تن |
| ۹- مجا: بدود | ۱۰- مجا: ت: او |
| ۱۱- ت: ذکر او هرگز | ۱۲- مجا: ندارد |
| ۱۳- مجا و ت افزوده: بران. | ۱۴- مجا: ت، |
| ۱۵- از توم افزوده شد | ۱۶- ت: ضعیفی |
| ۱۷- اساس: بود | ۱۸- ت: ت: نکرده |
| ۱۹- اساس: زیان. م: زیاده | ۲۰- ت: پای |
| ۲۱- م: سقط | ۲۲- اساس و مجا: ضعف |

بر قوت خود حمل کند و آن قوی را عاری هر چه تمامتر حاصل بود. (ودر این معنی می‌گویم)^۱:

شعر^۲

مکن لجاج و عناد و منازعت باکس
که آن خصال شمارند عاقلان ز عیوب
علی‌الخصوص مکن باکم از خودی خصمی
که باشغال^۳ بود رزم شیر بس ناخوب
بر او چو غالب گردی نباشدت آن فخر
تمام عاری باشد اگر شوی مغلوب
کمال خویش و هنر راهمی^۴ صیانت کن

که در مقابله آیند ناقص و معیوب^۵

دوم - آنکه چون بر کاری اقدام خواهد کرد و در عملی^۶ شروع خواهد نمود در آن تأمل و تفکری تمام به جای آورد و منافع و مضار^۷ آنرا بایکدیگر مقابله^۸ گرداند و سود و زیان آنرا^۹ باهم موازنه^{۱۰} کند، و به وقت در شدن در آن کار از بیرون آمدن بپندیشد (چنانکه می‌گویم)^{۱۱}:

الفارسیه^{۱۲}

به کاری در شدن چون عزم کردی
ز بیرون آمدن اول بپندیش

- | | |
|--------------------------|---------------------------------------|
| ۱- مجا: ندارد | ۲- اساس وم: ندارد. مجا: بیت (متن ازت) |
| ۳- مجا وت: شکال | ۴- مجا: یکی. ت: ازان |
| ۵- م: اییات | ۶- ت: عمل |
| ۷- ت: مقابل | ۸- مجا: موازنه. ت: مقابله |
| ۹- ت: را | ۱۰- مجا: موازنه. ت: مقابله |
| ۱۱- مجاوم: ندارد | ۱۲- ت قبل از آن آورده است: العربیه |
| فیبدو امرک فکر من عواقبه | قد قبل اول فکر آخر العمل |

اگر باشد مضرت کمتر از نفع
 پس آن رو^۱ که آرد خوبیت پیش
 و گر باشد زیانش بیش از سود
 رها کن تا نگردد زود درویش
 همه شادی مبین از غم حذر کن
 که گل باخار باشد ، نوش بانش^۲

الحکایة الثالثة عشر - آورده اند که فاطمه بنت احمد بن علی الکردی -
 که زن ناصرالدوله و مادر پسر او ابو ثعلب^۳ بود - غلامی را از آن خویش -
 که آن غلام معروف بود^۴ به ابن ابی قبیصه^۵ - متهم کرده بود به خیانتی
 در مال،^۶ و فرموده^۷ تا به قلعه ای محبوس و مقید کرده بودند. (بعد از آن)^۸
 خواست که او را قتل کند، فرمود تا به کوتوال آن^۹ قلعه بنویسند^{۱۰} تا^{۱۱}
 او را قتل کنند^{۱۲}. و چون این نامه به کوتوال آوردند آن روز در قلعه هیچ
 خواننده ای^{۱۳} نبود بیرون ابن^{۱۴} ابی قبیصه. آن نامه بدو^{۱۵} داد که بر
 من خوان^{۱۶}. ابن ابی قبیصه^{۱۷} آن نامه را^{۱۸} برخواند و آنجا که (فرموده
 بود به قتل او)^{۱۹} برنخواند و نامه بساو^{۲۰} داد. ابن ابی قبیصه^{۲۱} چنین

- ۱- مجا: پس آن ره رو ۲- م: ابیات را ندارد ۳- مجا: ابو ثعلب.
 عربی: ابی ثعلب ۴- مجا، ت: ندارد ۵- ت: قصه
 ۶- ت: در مال او کرده بود ۷- ت: و فرموده بود ۸- مجا: پس
 ۹- مجا، ت: ندارد ۱۰- مجا: نویسند ۱۱- مجا: که
 ۱۲- اساس: کنند. م: بقتل آرد ۱۳- ت: خواننده ۱۴- ت: ندارد
 ۱۵- مجا: باو. ت: باین ابی قصه ۱۶- مجا: بخوان ۱۷- ت: قنبه
 ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا: قتل او فرموده بودند. ت: فرموده بودند
 به قتل او. م: او را بقتل آورند. ۲۰- ت: بدو ۲۱- ت:
 بعد از آن ابن...

حکایت کرد که من چون نامه ^۱ بر خواندم و ^۲ از حیات خود ^۳ ناامید ^۴ شدم گفتم: ایمن نتوان بود که نامه را کسی دیگر بخواند ^۵ و او را از این حال اعلام کند و بر قتل من اقدام نماید ^۶ یا ^۷ دیگر بار ^۸ (از آنجا بدین مهم کسی) ^۹ بیاید؛ (مصلحت من ^{۱۰} آنست) ^{۱۱} که هر تدبیر و حیل ^{۱۲} که ممکن باشد در خلاص خود بکنم و هر مشقت و خطر ^{۱۳} که تحمل باید کرد به جای آرم، اگر راست آید ^{۱۴} و خلاص یابم (زندگانی نو یافته باشم) ^{۱۵} و اگر میسر نشود ^{۱۶} سخت تر از کشتن چیزی ^{۱۷} نخواهد بود. پس در دیوارهای قلعه تأمل کردم: يك موضع رخنه ای بود که اگر کسی خود را از آن رخنه فرو اندازد تواند، اما میان آن رخنه و زمین سه هزار ^{۱۸} گز بیش بود و در زیر آن سنگ بسیار ^{۱۹} بود که ^{۲۰} ممکن نبود ^{۲۱} که اگر کسی بر آنجا ^{۲۲} افتادی البته خلاص یافتی. آن جسارت نتوانستم کرد ^{۲۳}. باز (تأمل کردم) ^{۲۴}: چندین روز برف باریده بود (و در زیر آن رخنه بر سر آن سنگها) ^{۲۵} تلی بزرگ از ^{۲۶} برف جمع شده. گفتم: ممکن باشد که

-
- ۱- مجا: آن نامه. ت: من آن نامه را
 ۲- مجا: ندارد
 ۳- مجا: ندارد
 ۴- مجا: نومید
 ۵- مجا: دیگری آن نامه
 ۶- مجا: به جای بخواند: بر خواند
 ۷- ت: تا
 ۸- مجا: بار دیگر
 ۹- مجا: بدین مهم کسی از آنجا
 ۱۰- مجا: ندارد
 ۱۱- ت: گفتم مصلحت من آنست
 ۱۲- ت: هر حیل و تدبیر
 ۱۳- مجا: و هر خطر و مشقت
 ۱۴- اساس: آمد.
 ۱۵- مجا: سلامت یافته باشم
 ۱۶- ت: نشد
 ۱۷- مجا: ندارد.
 ۱۸- چایی: دوهزار
 ۱۹- ت: مسا (بی نقطه)
 ۲۰- مجا: چنانکه
 ۲۱- مجا: نبود
 ۲۲- مجا: بران
 ۲۳- ت: کردن
 ۲۴- ت، م: بهتر تأمل کردم
 ۲۵- مجا: و بدان سنگ که در زیر رخنه بود.
 ۲۶- مجا: ت: ندارد
 ت: و بران سنگ که در زیر آن رخنه بود

خویشتن^۱ بر آن برف اندازم و خلاص یابم . توکل^۲ بر خدای - تعالی^۳ -
 کردم و همچنان (بند بر پای)^۴ از آنجا فرو جستم، و چون به میان هوا
 رسیدم پشیمان شدم و ترسیدم^۵ و به استغفار مشغول گشتم^۶ و کلامه شهادت
 می گفتم^۷، و هر دو پای با خویشتن^۸ آوردم و از سرجان برخاستم^۹ و چشم
 (بر هم نهادم)^{۱۱} تا صعبیت آن حال^{۱۲} نبینم. و چون بر زمین^{۱۳} افتادم^{۱۴} بیهوش
 گشتم و عقل از من زایل شد. چون با خود^{۱۵} آمدم هیچ^{۱۶} دردی و المی
 (در اعضای خویش ندیدم^{۱۷}). (جوارح و اعضا^{۱۸} را مجیدن)^{۱۹} گرفتم^{۲۰}،
 هیچ تفاوتی ندیدم. برخاستم و بنشستم و برفتم. حرکات برقرار و نفس به
 سلامت بود. خدای را شکر گزاردم^{۲۱} و سنگی برگرفتم، و آن آهن که^{۲۲}
 بر پای من بود چون آبگینه شده بود از^{۲۳} شدت سرما، سنگ بروی زدم
 و بشکستم و^{۲۴} طنین آن سنگ در کوه افتاد. من بترسیدم، (در حال برخاستم
 و بندها بر ساق بستم و در میان برف می رفتم تا به کنار آب رود^{۲۵} رسیدم
 که در میان آن وادی می رفت. و ترسیدم)^{۲۶} که به آثار اقدام من در آن^{۲۷}

-
- ۱- مجا: خود را. ت: خویشتن را
 ۲- ت: و توکل
 ۳- مجا، ت: ندارد
 ۴- مجا: بایند
 ۵- مجا: ندارد
 ۶- ت: شدم
 ۷- مجا، ت: گفتن گرفتم
 ۸- ت: خویش
 ۹- مجا: برخاسته
 ۱۰- مجا، ت: ۱۵- مجا: ندارد
 ۱۱- ت: حالت
 ۱۲- مجا: ۱۳- مجا: بزمین
 ۱۳- مجا: رسیدم
 ۱۴- مجا: خویش. ت، م: خویشتن
 ۱۵- مجا: درخود هیچ. ت: در
 ۱۶- مجا: در اعضا
 ۱۷- مجا، ت: ۱۸- مجا: در اعضا
 ۱۹- ت: و اعضا و جوارح را برمجیدن
 ۲۰- ت و م افزوده:
 ۲۱- برحالت صحت یافتم و
 ۲۲- ت: گذاردم
 ۲۳- ت: ندارد
 ۲۴- اساس: ندارد
 ۲۵- مجا و ت: ندارد
 ۲۶- مجا: عبارت میان دو پراتز را ندارد
 ۲۷- مجا: بران

برف استدلال کنند^۱ و^۲ بر عقب من بیایند. بعد از آن پای در آب نهادم و در میان آب می‌رفتم، که آب تاساق بیش نبود. و هر گه که از شدت سرما بی‌طاقت شدمی با کنار آب رفته‌ی و پای در زیر کشیدمی تا^۳ بدین طریق به خیمه‌های جماعت کردن رسیدم^۴، و بدیشان پناه جستم و زنه‌ار^۵ خواستم و حال خود تقریر کردم. بر من رحمت کردند و برای من آتش برافروختند و سرمائی^۶ که^۷ از (آب بر من مستولی شده بود به حرارت آن آتش دفع کردم)^۸ و خوفی که بر من غالب بود (در جوار ایشان)^۹ به امن بدل^{۱۰} گشت. بامداد (به طلب من از قلعه)^{۱۱} آنجا^{۱۲} آمدند، ایشان مرا مخفی داشتند و چون چند روزی بر آمد (در شب از آنجا)^{۱۳} به موصل رفتم^{۱۴} و از آنجا به بغداد^{۱۵} به نزدیک ناصرالدوله، و حال خود بروی^{۱۶} عرضه داشتم^{۱۷}. مرا امان داد و بامن احسان کرد و از آن بلا خلاص یافتم.

فصل - و در اینجا محل اعتبار آن است که چون کسی را متیقن شد که او را هلاک خواهند کرد و امید حیات نماند مردی نباشد نفس به دست دشمن^{۱۸} تسلیم کردن و در (حتف و)^{۱۹} هلاک خود سعی بودن (و ترك تدبیر و حيله کردن، چه هر جهد)^{۲۰} که ممکن باشد به جای باید آورد^{۲۱} و هر

-
- | | | |
|------------------------|----------------------------------|-----------------------------|
| ۱- مجا: کند | ۲- ت: ندارد | ۳- مجا: تاهم. ت: وهم |
| ۴- مجا: ندارد | ۵- ت: زینه‌ار | ۶- در اصل: سرما |
| ۷- مجا: | ۸- مجا: (من به حرارت آتش دفع شد) | ۹- مجا: ندارد |
| ۱۰- م و چاپی: مبدل | ۱۱- مجا: از قلعه به طلب من | ۱۲- مجا: ندارد |
| ۱۳- مجا: از آنجا به شب | ۱۴- مجا: آمدم. ت: در آمدم | ۱۵- مجا |
| وت افزوده: رفتم | ۱۶- مجا: با او | ۱۷- مجا: شرح دادم |
| ۱۸- مجا: کشتن | ۱۹- مجا: ندارد | ۲۰- مجا: بل هر حيله و تدبیر |
| ت: و ترك حيله و تدبیر | چه هر جهد | ۲۱- ت: آوردن |

تعب و وصب^۱ و مشقت که در تصور^۲ آید تحمل باید^۳ کرد و خلاص خود طلبید، چنانکه آن مرد کرد، که اگر آن تدبیر راست نشیند^۴ و خیال کژ نباشد خود رست، و اگر ضد آن بود بیشتر از مرگ چیزی^۵ نخواهد بود^۶ و آن خود در این صورت نقد است.

شعر^۷:

بس کس که هلاک خویش خواهد و آن^۸ واسطه حیات گردد
 بس ورطه زشت و محنت سخت^۹ کاخر سبب نجات گردد
 آن به که کنی تحمل رنج تا دافعه ممانت گردد
 با ملح اجاج^{۱۰} اگر کنی صبر هم عذب خوش فرات گردد
 شه اسب ورخ اربه خصم بخشد به زان باشد که مات گردد^{۱۱}

الحکایة الرابعة عشر - حکایت کرد ابن الجصاص^{۱۲} الجواهری گفت:
 در آن وقت که مقتدر مرا منکوب گردانید و آن^{۱۳} اموال عظام و خزاین
 بزرگ از من فرا گرفت و مرا محبوس گردانید، يك^{۱۴} روز که از خلاص
 نومیدتر و به هلاک متیقن تر بودم^{۱۵} خادمی بیامد و مرا گفت: مؤدگانی^{۱۶}
 می باید، برخیز که ترا اطلاق کردند. (برخاستم و)^{۱۷} مرا از حبس بیرون
 آورد و بر بعضی از سراهای خلیفه بگذرانید تا به دار سیّده رسانید،^{۱۸} تا او

-
- ۱- مجا: ندارد. ت: نصب ۲- ت: تصرر ۳- اساس: نباید
 ۴- مجا: آید ۵- مجا: حنین ۶- مجا: ندارد ۷- از مجا
 افزوده شد. ت: و درین معنی می گویم ۸- ت: آن ۹- ت: بس
 ورطه سخت و محنت زشت ۱۰- ت: اجل ۱۱- ت: این بیت را
 به جای بیت قبل آورده است ۱۲- اساس: الخصاص. ت: الحصاص
 ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- اساس: ویک ۱۵- ت: بودم که
 ۱۶- ت: مؤدگان ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- اساس: رسانند

مرا اطلاق کند، که او شفاعت کرده بود. و در این ممر سراها^۱ چشم من بر تنگهای خیش^۲ افتاد که (از سرای من آورده بودند، در وقت مصادره^۳) و آن صد تنگ خیش بود که مرا از مصر آورده بودند، و به جهت آنکه راه نا ایمن بود و خیش را قاصد کمتر باشد، صد هزار دینار زر در آن خیشها تعبیه کرده بودند، و در هر تنگی هزار دینار محکم^۴ بسته، و مهرها بروی و علامتها کرده (ومن از جهت^۵ آنکه در آن^۶ وقت محتاج نبودم^۷ و استغنائی تمام حاصل بود)^۸ آن خیشها همچنان (بر آن حالت)^۹ بماند^{۱۰}، (و آن روز)^{۱۱} چون آن خیشها بدیدم^{۱۲} از آن^{۱۳} خادم پرسیدم که آن^{۱۴} خیشها آن نیست که از سرای^{۱۵} من آورده اند^{۱۶}؟ گفت: بلی. در بندها و علامتها نگاه کردم برقرار خویش بود، (و ایشان)^{۱۷} از خست آن^{۱۸} خیش^{۱۹} نزدیک^{۲۰} ایشان^{۲۱}، در زاویه ای^{۲۲} انداخته بودند^{۲۳} و ندانستند که در آنجا چه تعبیه است؟ و^{۲۴} چون بدانستم که بندها همه^{۲۵} برقرار خویش است مرا طمع افتاد که باشد که^{۲۶} آن مال بادست آید و من بر پای خیزم. و چون (مرا

-
- ۱- ت: سراها ۲- چاهی: حصیر ۳- مجا: در وقت مصادره از خانه من آورده بودند. ۴- اساس: و محکم ۵- ت، م: به جهت ۶- ت: ندارد ۷- ت: بدان محتاج نبودم ۸- عبارت در مجا چنین است: و چون من بدان محتاج نبودم ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: مانده بود ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: دیدم ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: این ۱۵- ت: خانه ۱۶- مجا: آوردند ۱۷- ت: ایشان را ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا: افزوده: بدان چندان ملتفت نشده بودند ۲۰- ت: به نزدیک ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- مجا: و در گوشه ای ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- ت: ندارد ۲۶- ت: ندارد

(از حبس^۱ اطلاق کردند و)^۲ چند روز برآمد^۳ کسی را به سیده فرستادم و از او درخواست کردم که (بفرماید تا)^۴ آن خیشها بامن دهند که (آنها)^۵ به نزدیک ایشان قدری نیست^۶ و من (به بهای آن)^۷ منفعت گیرم. (مرا گفت)^۸: احق مردی است، این^۹ چه درخواست است که می کند و خیش^{۱۰} چه قدر دارد باوی دهید. بامن دادند تمامت آن^{۱۱} صد^{۱۲} تنگ^{۱۳}. باز گشادم^{۱۴} و صد هزار دینار از آن میان بیرون کردم^{۱۵} و خیش را نیز به مبلغی فروختم و حال من بار دیگر^{۱۶} نیکو شد (و آن مال مرا سرمایه ای تمام شد و)^{۱۷} باخود گفتم هنوز بقیه دولت و اقبال مانده است.

فصل- و در این^{۱۸} حکایت موضع فایده آن است که^{۱۹} مرد باید که پیوسته به لطف باری- تعالی- امیدوار و به کرم او واثق باشد که^{۲۰} چون خواهد که^{۲۱} نعمت بر کسی پاینده باشد (و جمله)^{۲۲} ملوک عالم و سلاطین روی زمین در ازاله آن کوشند او به خفایای الطاف و لطایف اسباب، آن نعمت را از^{۲۳} انتقال و آن دولت را^{۲۴} از زوال صیانت کند و از تغییر و تبدیل مصون (و محروس)^{۲۵} گرداند. (و در این معنی می گویم)^{۲۶}:

۱- ت: آن حبس	۲- مجا: ندارد	۳- مجا: از
اطلاق من برآمد	۴- مجا: ندارد	۵- مجا: ندارد
۶- مجا: ندارد	۷- مجا: بدان	۸- مجا: جواب داد که
۹- مجا، ت: ندارد	۱۰- ت: ندارد	۱۱- مجا: ندارد
۱۲- مجا: ندارد	۱۳- مجا: تنگهارا	۱۴- مجا: بگشادم
۱۵- مجا: گرفتم	۱۶- ت: دیگر بار. م: دیگر باره	۱۷- مجا: ندارد.
۱۸- مجا، ت: در این	۱۹- ت: ندارد	۲۰- اساس: و
۲۱- ت: ندارد	۲۲- مجا: ندارد	۲۳- مجا: ندارد
۲۴- مجا: ندارد	۲۵- مجا: ندارد	۲۶- مجا: ندارد

شعر^۱

از جور زمانه باامانست هر کو به خدا پناه دارد
هر گز نشود اسیر خواری آنرا که خدای شاه دارد
کی عرصهٔ حادثات گردد؟^۲ مالی که خدا نگاه دارد

الحکایة الخامسة عشر - حامد بن العباس^۳ حکایت کند که اسماعیل ابن بلبل چون مرا محبوس گردانید، به دست دربارنی از آن خویش - که او را^۴ در خدمت او حرمت قدیم و ثبات قدم بود - باز داد، و من اعتماد بر^۵ عنایت ابوالعباس ابن الفرات کرده بودم، و این بواب (که)^۶ موکل من بود به وسیلت حقوق خدمت قدیم به مجالس خاصه^۷ اسماعیل در رفتی و در پیش او بایستادی و بروی انکار نکردندی^۸. در بعضی از ایام به نزدیک من درآمد و گفت: وزیر بر ابن الفرات تیزی نمود و خشم گرفت به سبب تو و گفت: مال بر حامد به سبب تو شکسته میشود (ولا بد)^۹ بفرمایم تا او را شکنجه کنند. و مرا گفت: زود باشد که وزیر ترا بخواند و تهدید و وعید فرماید^{۱۰} و به^{۱۱} باقی مال مصادره و مطالبه کند^{۱۲}. به غایت دل مشغول گشتم و این بواب را گفتم که هیچ رایی^{۱۳} می دانی در این باب (و حیلای)^{۱۴} که ایدای او را دافع باشد و بلای او را مانع آید؟ گفت: رای آن است که رقعهای بنویسی به یکی از اهل معرفت و معامله^{۱۵} که شج^{۱۶} مطاع و بخل مفرط او را شناسی و

-
- ۱- اساس: ندارد. م: بیت ۲- اساس: عرصه ۲- موچایی:
عباس ۴- ت: مرا و را ۵- مجا: به ۶- ازت و م
افزوده شد ۷- مجا: خلوت ۸- مجا و چایی: نکردی
۹- اساس: ندارد ۱۰- مجا: کند ۱۱- مجا: ندارد
۱۲- مجا: نماید ۱۳- مجا: رای و حیلای ۱۴- مجا: ندارد
۱۵- ت: معاملهٔ خویش

دانی که نفس او به اسعاف ملتمس^۱ مسامحت ننماید، و از وی هزاردرم^۲ برای نفقه عیال خود^۳ قرض خواهی^۴ و از او درخواست کنی تا هم بر ظهر آن رقعہ جواب نویسد^۵، (و به همه حال آن کس از غایت شح و بخل آن توقع را رد کند و بر ظهر به عذری^۶ جواب نویسد^۷)، و^۸ نو آن رقعہ را^۹ نگاهدار و چون وزیر از تو مال^{۱۰} مطالبه کند^{۱۱} بی^{۱۲} توقفی آن رقعہ بیرون کن و بگویی که حال من بدانجا^{۱۳} رسیده (است و فقر و احتیاج بدان حد کشیده)^{۱۴} که برای نفقه عیال^{۱۵} قرض^{۱۶} می طلبم و نمی یابم. و رقعہ عرضه داری، باشد که باور دارد و این تدبیر ترا^{۱۷} منفعت کند. چنان^{۱۸} کردم که او گفت: و همچنانکه تخمین کرده بود جواب آمد. و رقعہ را (با خود)^{۱۹} نگاه داشتم. چون روز دیگر شد^{۲۰} وزیر مرا بخواند و مطالبه آن مال فرمود. من رقعہ^{۲۱} در حال (بیرون کردم و)^{۲۲} براو عرضه داشتم، و بعد از آن در استعطاف (و بروفق)^{۲۳} خاطر او سخن گفتم. آن سخن در دلش مؤثر آمد و از آنچه بود پاره ای نرمتر شد و از من شرم داشت. و بعد از آن هر روز کار^{۲۴} بر من آسان تر گرفتند تا آنگاه که خلاص یافتم و

- | | | |
|--------------------|----------------------------|------------------|
| ۱- ت: ملتمس تو | ۲- چاپی: دینار | ۳- مجا: و خود |
| ۴- ت: بخواهی | ۵- مجا، چاپی: بنویسد. | ۶- مجا: بقدری |
| ۷- مجا: بنویسد | ۸- ت و چاپی: ندارد | ۹- مجا: ندارد |
| ۱۰- مجا: مال از تو | ۱۱- ت: طلبید | ۱۲- ت: تویی ... |
| ۱۳- ت: بدینجا | ۱۴- مجا: ندارد | ۱۵- ت: عیال خود |
| ۱۶- مجا: قرضی | ۱۷- جز: را | ۱۸- ت: و چنان |
| ۱۹- ت: ندارد | ۲۰- ت: بود | ۲۱- مجا: آن رقعہ |
| ۲۲- مجا: ندارد | ۲۳- مجا: بروفق . ت: بر وفق | |
| ۲۴- ت: ندارد | | |

موجب، آن تدبیر بود که این بواب کرد.

فصل - در این حکایت فایده آن است که چون مردم^۲ صاحب واقعه و کار افتاده گردد باید که (در حادثه خود)^۳ باخرد^۴ و بزرگ مشورت کند و از صغیر و کبیر رای و تدبیر طلبد، (که)^۵ وقت باشد که منفعت در رای اصاغر بیش (از آن یابد)^۶ که در^۷ مصلحت دید^۸ اکابر.^۹

شعر: ۱۰

اذا كنت في نكبة عاجزاً ^{۱۱}	فشاوردی الرأی والاختبار ^{۱۲}
وكن مستمداً ^{۱۳} برأی الصغیر	كما تستمد ^{۱۴} برأی الكبار
ولا تك مستنعفاً رديماً	قري النفع ^{۱۵} فيما يشير الصغار

الفارسیة: ۱۶

باخرد و بزرگ مشورت کن	در حادثه ای که گشت نازل
بشنو سخن صبی و مجنون	بنيوش حديث غمر ^{۱۷} و جاهل
باشد که بود به فکر بیدار	آنها که شماريش تو غافل
افتد که صلاح ^{۱۸} خود نیوشد ^{۱۹}	از كودك خرد مرد عاقل
نفعی که ز برتران نبیند	گردد ز فرو تریش حاصل

۱- مجا: آن	۲- مجا: مرد	۳- مجا: ندارد
۴- ت: خودد.	۵- ازت	۶- اساس: باشد
۷- مجا، ت: از	۸- ت: دیدن	۹- مجا افزوده: ومن درین معنی
می گویم. ت: و درین معنی می گویم	۱۰- مجاوت: العربیة	۱۱- ت:
العاجز	۱۲- ت: الاختیار	۱۳- ت: مستهداً
۱۴- مجا:	۱۵- اساس: النفع	۱۶- از مجاوت افزوده شد
۱۷- چایی: عمر	۱۸- اساس: سلاح	۱۹- اساس: نبوشد

الحکایة السادسة عشر - ابوالعناهیة شاعر حکایت کرد که چون از گفتن شعر امتناع نمودم و از انشاء و ابداع ابا کردم مهدی بفرمود^۱ تا مرا در سجن جرایم که به مکاره مشحون بود مسجون گردانیدند^۲ و چون در زندان رفتم از آن موضع وحش مرا استیحا ش و دهشت آورد و از آن جایگاه^۳ هایل عقل از من زایل شد. نظر بر چپ و راست افکندم^۴ تا موضعی پسندم که آنجا بنشینم^۵ و مردی یابم که به مجالست او مستأنس شوم. و در آن میان نظرم^۶ بر کهلی افتاد نیکو صورت پاکیزه جامه، سیمای خیر در بشره او ظاهر، قصد او کردم و (به نزدیک او بنشستم بی آنکه بروی سلام کردم)^۷، تا^۸ از حال او سؤال کنم. از^۹ صعوبت آن حال جزع بر من غالب شد^{۱۰} و حیرت و دهشت مستولی، و ساعتی دیر هم بر آن حالت بودم سر در پیش افکنده در حال خود^{۱۱} تفکری می کردم و وجوه خلاص را تدبیر می نمودم که آن^{۱۲} مرد این دوبیت برخواند:

شعر^{۱۳}

قعودت من الضر حتی الفته^{۱۴}

واسلمنی حسن العزاء^{۱۵} الی الصبر

وصیرنی^{۱۶} یأسی من النار واثقا

بحسن صنیع الله من حیث لا ادری

الفارسیه:

-
- ۱- مجا: فرمود. ۲- مجا: گردانید ۳- مجا: ت: منظر. م: منتظر
 ۴- مجا: برافکندم ۵- مجا: نشینم ۶- ت: نظر ۷- عبارت
 درم. چنین است: به نزدیک او رفتم و سلام نکردم و بنشستم ۸- چایی: ویا
 ۹- ت و چایی: که از ۱۰- ت: بود ۱۱- ت: خویش
 ۱۲- ت: این ۱۳- مجاوت: الیه. م و چایی: ایات عربی را ندارد
 ۱۴- عربی: لقیته ۱۵- مجا: الفزاء (اساس: المراء) ۱۶- ت: صبرنی.

دل کرد رنج عادت و غم شد انیس او
ترك جزع گرفت و به صبر التجا نمود
نومیدیش ز خلق به حق داداین وثوق^۱

کورا به حسن صنع رهاند زرنج^۲ زود
مرا این دوبیت سخت^۳ خوش آمد و بدان (تبرک نمودم و) ^۴تغال
کردم^۵ و عقل به من باز آمد و روی بدان^۶ مرد آوردم و گفتم: تفضلی^۷
نمای و این هردو^۸ بیت را اعادت فرمای^۹. مرا گفت: ای اسماعیل چگونه
بی ادب و قلیل عقل^{۱۰} و اندک مروت^{۱۱} در آمدی و تسلیمی که سنت^{۱۲} داخل
باشد به جای نیاوردی و پرسش^{۱۳} که عادت وارد باشد تقدیم نکردی و
توجهی^{۱۴} که دردمندان^{۱۵} و کارافتادگان بایکدیگر کنند فرا ننمودی؟
و چون دوبیت شعر - که خدا در تو خیری^{۱۶} نهاده است^{۱۷} و ادبی^{۱۸}
نیافریده^{۱۹} جز آن، و سبب معاش تو گسردانیده است - بشنودی^{۲۰}، در
سالفه^{۲۱} بی حرمتی که از تو صادر شد تأمل ننمودی و تلافی آن به اعتذار
نفرمودی، و بی سابقه معرفتی و سالفه^{۲۲} حرمتی^{۲۳} انشاد^{۲۴} اشعار توقع^{۲۵} می-
کنی^{۲۶}؟ گفتم متفضلاً معذور فرمای که به کمتر از این که^{۲۷} من در آنم

- | | | |
|---|------------------------------------|----------------------------|
| ۱- ت: وشوق | ۲- چاپی: بند | ۳- مجا: بنایت |
| ۴- مجا: ندارد | ۵- مجا: نمودم. ت: گرفتم | ۶- مجا: بآن |
| ۷- مجا، ت: تفضل | ۸- مجا، ت: دو | ۹- ت: کن |
| ۱۰- مجا، ت: م: مروت | ۱۱- مجا، ت: عقل. م: عقلی | ۱۲- اساس: |
| منت. ت: سب (بی نقطه) | ۱۳- م: ندارد. چاپی: پرشی | ۱۴- م: |
| تواضعی | ۱۵- م: که در میان دردمندان باشد | ۱۶- از چاپی. |
| کلیه نسخ: چیزی. عبارت عربی: لم يجعل عزوجل فيك خيراً | ۱۷- مجا و | |
| چاپی: ندارد | ۱۸- مجا: ادب | ۱۹- مجا، ت: چاپی: نیافریده |
| است | ۲۰- اساس و ت: نشنودی. م: بشنوی | ۲۱- ت: افزوده: باین امر من |
| ۲۲- مجا: انشا | ۲۳- مجا: افزوده: واخترع. ت: واجترع | ۲۴- ت: |
| ندارد | ۲۵- مجا: ندارد | |

مرد بیهوش گردد و عقل مدهوش شود. گفت:

در چه چیزی تو از شعر گفتن؟ که جاه تو به نزدیک ایشان آن است و نسبت تو بدیشان بدان امتناع نموده و بدین سبب ترا حبس کرده اند تا شعر گویی، و به همه حال بگویی و اطلاق^۱ کنند. واقعه سخت و دایه دشوار این باشد که من در آنم، که مرا همین لحظه بخواهند خواند و عیسی بن زید فرزندان رسول الله را از من طلب داشت^۲، اگر بروی دلیل باشم شقاوت من باشد و در دنیا و آخرت ذلیل گردم^۳ و چون او را بکشند خون او در گردن من^۴ باشد و وجد او فردای قیامت خصم من گردد، و اگر از دلالت بر او امتناع نمایم مرا در حال بکشند؛ پس به حیرت من سزاوارتر و به دهشت من لایق ترم، و می بینی که چون ثابت و صبور و بی اضطراب^۵ و وقورم^۶. گفتم: خدا این بلا کفایت گرداناد و خلاصی ارزانی دارد. و سر از خجالت در پیش افکندم. پس گفت: چون تو بیخ نمودم از انشاد امتناع روا نباشد، و چون سرزنش کردم مدافعت را مجالی^۷ نماند، منع و تو بیخ در این حالت بر تو جمع نگردانم. و بیت هارا چند بار باز گردانید^۸ تا من یاد گرفتم و هم در آن ساعت مرا و او را از زندان بیرون خواندند. و چون بیرون رفتم پرسیدم^۹ تو^{۱۰} کیستی؟ گفت: من حاضر م^{۱۰} یار عیسی بن زید. و چون مرا و او را^{۱۱} به نزدیک مهدی در آوردند و در پیش او بایستادم^{۱۲} او را گفت: بامن راست بگوی^{۱۳} که عیسی بن زید کجاست؟ گفت: من

۱- ت، م: اطلاق ۲- م: خواهند طلب داشت

۳- ت: باشم ۴- مجا: ندارد ۵- اساس: مضطرب. ت: بی اضطراب

۶- ت: ندارد. چایی: باوقارم ۷- مجا: مجال ۸- مجا: باز گردانیدن

۹- م: ویرا پرسیدند ۱۰- مجا، ت، م و چایی: که تو ۱۱- م: ندارد.

۱۱- ت: مرا و او را ۱۲- ت: بایستادم ۱۳- ت: بگوید است

چه دانم؟^۱ اورا بترسانیدی تا^۲ بگریخت و مرا بگرفتی و محبوس و مقید^۳ گردانیدی، مرا بر حال او چه وقوف، باشد؟ (من حاضر م و او غایب و من محبوس م و او هارب. حاضر از غایب چگونه خبر دهد و زندانی را بر حال گریخته کی وقوف باشد؟)^۴ مهدی گفت: در آن ساعت که ترا بگرفتند او به نزدیک که متواری بود و آخرین نوبت اورا کجا دیدی؟ گفت^۵: (ندیدم اورا از آن وقت باز که متواری شد)^۶ و هیچ خبر (از او)^۷ ندارم^۸. گفت: اورا بر سر آور^۹ و الا^{۱۰} گردنت بزنم. گفت: هر چه ترا می باید بکن که من هرگز فرزند^{۱۱} رسول^{۱۲} خدای^{۱۳} را به تو ننمایم تا اورا بکشی و خون او در گردن من باشد، والله که اگر در میان جامه من باشد جامه باز نبرم، تا اورا نبینی^{۱۴}. گفت: دستش گیرید (و سراز گریبانش^{۱۵} بیندازید^{۱۶})^{۱۷} اورا فرا پیش آوردند^{۱۸} و گردن^{۱۹} بزدند. بعد از آن^{۲۰} مرا آواز داد که شعر می گویی یا نه؟ گفتیم: گویم (و معجزی^{۲۱} با آن)^{۲۲}. بفرمود^{۲۳} تا^{۲۴}

-
- ۱- مج و مجا: چندان ۲- مجا: ندارد ۳- مجا، م: مقید و محبوس. ت: مکمل (؟) و محبوس ۴- ت: عبارت میان دو پراکنش را ندارد ۵- اساس، مجا، ت: گفتیم. عربی: فقال ما لقیته...
 ۶- مجا: اورا از آن وقت باز که متواری شد ندیدم ۷- مجا، ت: ندارد.
 ۸- مجا: نمی شناسم اورا. ت: نمی دانم اورا. م: نمی دانم ۹- چنین است در اساس و مجا. ت: والله که بسراو بری. م: والله که مرا بسراو بری. چایی: اگر مرا بسراو نبری... (ظ: مرا بر سراو بر)
 ۱۰- مجا، ت: م: واگر نه
 ۱۱- ت: فرزندان ۱۲- م: رسول الله ۱۳- ت: خدا
 ۱۴- ت، م: به بینی ۱۵- مجا، ت، م: گردنش ۱۶- ت: دوراندازید
 ۱۷- م: و گردنش بزنید ۱۸- مجا: بردند ۱۹- مجا: گردنش
 ۲۰- مجا: پس ۲۱- ت: معجزه. م: معجزه بچه ۲۲- مجا: ندارد
 ۲۳- اساس: بفرمودند ۲۴- مجا: که

مرارها کردند و آن هر دو بیت که ^۱ از انشای حاضر بود در اشعار نبشت ^۲
و آن يك بيت ديگر با آن ضم ^۳.

العربية:

إذا أنالتم اتنع من الدهر بالني

تكرهت عنه ^۴ طال عتبي على الدهر

الفارسية:

خرسند^۵ اگر نباشم در غم چه فایده؟

بادهر اگر عتاب نمایم از آن چه سود؟

فصل - و در این حکایت فایده آن است که مردم چون در واقعه ای ^۶
افتاد ^۷ و او را محبوس کردند بابه قیدی مقید گردانیدند، و فالی نيك بر
زبان کسی رفت (و او به استماع آن تفأل کرد) ^۸، بیشتر آن است که راست
می آید چنانکه ابوالعناهیة را چون تفأل نمود ^۹ (در آن ^{۱۰} دو بیت حاضر
خلاص خود حاضر دید ^{۱۱}) .

ودوم - آنکه چون با کسی حقوق صحبت و مخالطت ^{۱۲} مؤکد
گشت و بر سر ^{۱۳} از اسرار او ^{۱۴} و قوف یافتی ^{۱۵} باید که اگر خوف جان
و بیم هلاك نفس ^{۱۶} باشد سر او شایع و حق اوضاع نگردانی ^{۱۷} (و در این

۱- ت: ندارد.

۲- مجا: نوشت. ت: نیست

۳- مجا، ت: ندارد ۴- مجا: ندارد. ت و عربی: منه. اساس: وعنه

۵- مجا، ت: خورسند ۶- مجا: واقعه ۷- اساس: افتادند

۸- مجا: و آن با استماع آن تفأل کرد. ت: و او آن استماع و تفأل کرد.

۹- اساس: نمودند ۱۰- ت: بدان ۱۱- مجا: ندارد

۱۲- مجا، ت، م: ممالحت ۱۳- ت: سر ۱۴- ت: ندارد

۱۵- مجا: یافت ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- مجا: نگذارد

معنی می‌گوییم^۱ :

فَبِیْحِ اشَاعَهُ^۲ سِرَّ الْكَلَامِ وَمِنْ كَرَمِ الْعَهْدِ حَفِظَ^۳ الذَّمَّامَ
فَلَا تَفْشِ سِرَّاءَ وَلَوْ تَقَتَّلَ^۴ فَإِنَّ النَّمِيمَةَ فَعَلَ اللَّثَامَ

الفارسیه :

همچو شب‌راز دار باش و ممکن^۵ تا توانی چو صبح غمازی
حفظ عهد کرام بازی^۶ نیست شاید آنجا که روح در بازی
همچو سیمرغ بگذر از بومی که کند جغد با هما بازی
جان فدا کن مساز قصد مجاز^۷ مرد جغد باش نیست این بازی^۸

الحکایة السابعة عشر - (داود کاتب امیرجعفر^۹ و کیلی را از آن

او)^{۱۰} حبس کرد که در حسابی دویست هزار درم بروی باقی گشته بود.^{۱۱}
آن وکیل به عیسی بن فلان و سهل بن الصباح^{۱۲} که دوستان او بودند^{۱۳}
بنوشت تا برنشینند و به جهت کار او به نزدیک داود روند و شفیع باشند تا وی
را اطلاق کنند. و^{۱۴} ایشان اجابت کردند و^{۱۵} در راه که می‌رفتند فیض-
ابی صالح^{۱۶} را بدیدند. از حال ایشان استخبار کرد، او را از مقصد و
مقصود خود اعلام کردند^{۱۷}. گفت: باید که در این خیر^{۱۸} با شما

- ۱- مجا: ومن گفته‌ام شعر. ت: و درین معنی می‌گوییم العربیه ۲- مجا:
اشیاعه ۳- مجا: حسن ۴- مجا: نقبل ۵- اساس: ندارد
۶- اساس و مجا: باری ۷- ت و چاپی: بجان ۸- ت افزوده :
پای برجای شو چو در که کند در دولت فرادی ماری. در چاپی چنین است:
پای برجای شو چو در که کند در دولت فرازی و سازی ۹- چاپی و عربی:
ام‌جعفر ۱۰- عبارت در اساس چنین است: امیرجعفر و کیلی را از آن
داود کاتب ۱۱- ت: ندارد ۱۲- مجا: سهل الصباح. م: سهل صالح
۱۳- ت: بود ۱۴- ت: ندارد ۱۵- ت: ندارد ۱۶- ت:
فیض الصباح م: فیض بن ابی صالح ۱۷- مجا: دادند ۱۸- اساس: جز

موافقت^۱ کنم^۲؟ گفتند. آری. با^۳ ایشان موافقت^۴ کردوبه نزدیک داود رفتند ودر خلاص آن مرد باوی^۵ سخن گفتند. گفت: به^۶ امیر جعفر^۷ نویسم^۸ و استطلاع رای او کنم. و بنوشت و اعلام کرد به حضور آن جماعت، و التماس که^۹ می کنند. جواب نبشت که ایشان را معلوم کن که چندین مال بروی مقرر است و تا ادا نکند اطلاق ممکن نیست^{۱۰}. توقیع برایشان خواند و از ایشان عذرخواست. عیسی و سهل^{۱۱} گفتند^{۱۲}: حق آن مرد بگزاردیم^{۱۳} و آنچه بر ما بود کردیم^{۱۴}، چون امیر جعفر^{۱۵} اجابت نمی کند خیزید^{۱۶} تا برویم. فیض گفت: مگر ما آمده بودیم تا^{۱۷} حبس آن مرد مؤکدتر گردانیم. گفتند^{۱۸}: چه کنیم^{۱۹}؟ گفت^{۲۰}: اکنون که^{۲۱} شفاعت ما قبول نیست این مال از خاصه خود ادا کنیم و او را خلاص دهیم. و بعد از آن به وکیل خود نوشت^{۲۲} که (از مال)^{۲۳} دویست هزار دینار^{۲۴} به دیوان جعفر^{۲۵} رسان^{۲۶} برای آن مرد. و گفت: چون مال ادا کردیم گفتیم^{۲۷}: مرد ما را با ما رسانید^{۲۸}. گفتند^{۲۹}: نتوانیم^{۳۰} تا آنگاه^{۳۱} که

-
- ۱- چاپی: مراقت ۲- مجاوم افزوده: کفشداری
 ۳- ت: وبا ۴- چاپی: مراقت. ۵- ت: او ۶- مجا:
 نامه ای به ۷- اساس: ام جعفر. مجا: جعفر. ت: امام جعفر ۸- ت:
 بنویسم ۹- ت: ندارد ۱۰- ت: نی ۱۱- مجا: محمد
 ۱۲- ت: گفت ۱۳- ت، م: بگزاردیم ۱۴- اساس: کرد
 ۱۵- مجا: امام جعفر ۱۶- مجا: برخیزید ۱۷- مجا: که تا
 ۱۸- مجا: پس گفتند ۱۹- ت: پس چه کنیم ۲۰- چا: ندارد
 ۲۱- ت: چون ۲۲- ت: بنوشت ۲۳- ت: تا
 ۲۴- مجا، ت، م: درم. مجا، افزوده: از مال او ۲۵- مجا: امام جعفر.
 ت، م: امیر جعفر ۲۶- مجا، ت: رسانده. م: رسانند ۲۷- مجاوت:
 ندارد ۲۸- مجا، ت، م: سپارند ۲۹- مجا، م: داود گفت. ت: و گفت
 ۳۰- مجا، ت، م: نتوانم ۳۱- ت: آنگاه

امیرجعفر^۱ را اعلام کنیم^۲ و اجازت^۳ او باشد. (بعد از آن)^۴ صورت^۵ حال پیش^۶ او رفع کردند^۷. جواب نشست^۸ که من (احراز^۹ آن مکرمت^{۱۰} را سزاوارتر از فیض ایی صالحم)^{۱۱}، خطی که به مال نوشته است با او^{۱۲} ده و مرد را بدو^{۱۳} تسلیم کن و بگوی تا دیگر پای از حد بندگی^{۱۴} بیرون نهند و با سر عمل رود. و فیض آن مرد را نمی شناخت و با عیسی و سهل مساعدت کرده بود، اگر چه سهل و عیسی فرا^{۱۵} گرفتند اما کرم^{۱۶} فیض آن مرد را خلاص داد.

فصل - و در این حکایت فایده آن است که مرد باید که^{۱۷} چون در کاری شروع^{۱۸} و در تربیت کسی خوض نمود^{۱۹} به هر طریق که تواند^{۲۰} آن را (به اتمام رساند)^{۲۱} چنانکه آن^{۲۲} صاحب واقعه (به مقصود رسید)^{۲۳} ۲۴. و در این معنی می گویم:

[العریبه^{۲۵}]

اذا ما خضت فی امر فتتم و لائق واقفاً دون التمام

- ۱- مجا: امام جعفر. اساس: ام جعفر
- ۲- مجا: کنم
- ۳- مجا، ت، م: فرمان
- ۴- مجا، ت، م: ندارد
- ۵- ت، م:
- ۶- مجا: بنزد. م: نزدیک
- ۷- مجا، ت، م: کرد
- ۸- مجا: بنوشت. ت، م: نوشت
- ۹- مجا: آخر از. م: باحراز
- ۱۰- اساس: حکومت
- ۱۱- عبارت درت چنین است: کمتر از فیض-
- ۱۲- مجا: بدو
- ۱۳- مجا: ندارد.
- ۱۴- ت: خدمتکاری و بندگی
- ۱۵- ت: ندارد
- ۱۶- ت: فیض کرم. م: چای: فیض و کرم
- ۱۷- ت: ندارد
- ۱۸- ت:
- ۱۹- مجا: نماید
- ۲۰- ت: باشد
- ۲۱- ت: تمام
- ۲۲- مجا: ندارد. ت، م: کار آن
- ۲۳- اساس و ت: رسد
- ۲۴- م: چای: بر آمد
- ۲۵- اساس ندارد. مجا: شعر. (ازت افزوده شد)

فَعَلَ النَّاسُ بِشَرِّهِ فِي الْمَعَارِمِ

ولیس یتیمها غیر الکرام^۱

الفارسیه:

چون درکاری شروع کردی^۲ مگذار که ناتمام باشد
 ار^۳ مست حمایتی نمایی دل سوخته کار خام باشد
 هرچند که توسن است ایام گر جهدکنی تو رام باشد
 باخاصه وعامه^۴ باسامی^۵ (؟) خاصیت لطف عام باشد
 آنرا که زباندهی در آن کوش تا کارک او به کام باشد^۶
 خوشدل شوی^۷ ار^۸ شراب لطف در جام کرم مدام باشد
 چون نیست دوام عمر، خیرات آن به که علی الدوام باشد^۹

الحکایة الثامنة عشر - حماد الراویة حکایت کرد که ابوالمصباح^{۱۰}
 اعشی همدانی را^{۱۱} حجاج به غزو دیلم فرستاد و دیالمه او را اسیر کردند،
 و مدتها در دست ایشان اسیر بود. پس دختر آن دیلم که او اسیر (او)^{۱۲} بود
 بر اعشی عشق آورد و به شب نزدیک^{۱۳} او رفت و او را تمکین کرد و آن شب
 با او هشت بار^{۱۴} مباشرت کرد. آن^{۱۵} دختر او را گفت^{۱۶} که^{۱۷} شما
 مسلمانان بازنان خویش هر شب چندین بار^{۱۸} مباشرت کنید و همه همچنین

- ۱- مجا: الکلام ۲- چایی: درکاری اگر شروع کردی
 ۳- مجا: گر ۴- تو چایی: باعامه و خاصه ۵- کذا درمج
 ۶- مجا: فضل و احسان. چایی: دان ثباتی: ظیباش عامی ۷- چایی: این بیت را ندارد.
 ۸- مجا: اساس و مجا: شود ۹- کلیة نسخ: از ۱۰- چایی: سه بیت
 ۱۱- مجا: ندارد. م: ابیات عربی و فارسی را ندارد ۱۲- م: ابوالمصلح
 ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- اساس: ندارد ۱۵- مجا: به نزد.
 ۱۶- مجا: به نزدیک ۱۷- مجا: هشت بار با او. ۱۸- مجا: ندارد
 ۱۹- ت: گفت او را ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- ت: چندین نوبت. م: چند نوبت

باشید؟ گفت^۱: آری همچنین^۲ باشیم. آن دختر گفت: بدین عمل صالح است که خدای شمارا بر جمله امم نصرت داد و ملت شما بر جمله ملل غالب گشت؛ اگر ترا از این قید خلاص دهم و باتو بیایم با من عهد می کنی که (مرا نیکوداری و به قول وفا کنی؟^۳) گفت بکنم^۴ و باوی عهد و میثاق بست و به ایمان و عهد^۵ مؤکد^۶ گردانید و بند از او برگرفت و به راهی که می دانست اورا دلالت کرد و بدین سبب از آن ورطه خلاص یافت. و شاعری از شعرای^۷ مسلمانان در حق او این بیت گفت^۸

العربية^{۱۰}

لمن كان يغديه من الاسر ماله

فهمدان يغديها العداة^{۱۱} ايورها^{۱۲}

الفارسية^{۱۳}:

مردمان چون^{۱۴} به بلا در مانند

مال بخشند که سرباز خرنند

همدان عادت دیگر دارند

خویشتن را به ذکر^{۱۵} باز خرنند

- ۱- اساس: باشند ۲- ت: وی گفت ۳- ت: همه
همچنین ۴- مجا، ت، م: با من وفا کنی و مرا نیکوداری ۵- مجا،
ت، م: کنم ۶- مجا: میثاق، ت: وثاق، م: ندارد ۷- ت: مذکر
۸- مجا: شعرا ۹- ت: بگفت ۱۰- مجا: شعر
۱۱- اساس: الفزاة (وبالای سطر نوشته است: العداة). ت: العدا
۱۲- ت: مابورها ۱۳- مجا: ندارد. ت: الترجمة
۱۴- ت: چو ۱۵- م: بکرز (بگزو) ؟

واعشی قصیده‌ای دراز بگوید در ذکر مشقتی که در اسر دیلم و قید ایشان کشید و از آنجا این چند بیت که دروی^۱ ذکر الفرج بعدالشدّة است اینجا ایراد کرده شد. و هی هذه العریبة:

اصبحت رهناً للمعدة^۲ مکیلاً
امسى واصبح فی الاداهم ارسف
ولقد ارانی قبل ذلك ناعماً
جدلان^۳ آبی اناضام و آنف
واستنكرت ساقی الوثاق وساعدی^۴
انا^۵ امرء بادی^۶ الاناجع^۷ اعجف
واصابنی قوم و كنت اصبتهم^۸
والان^۹ اصبر للزمان و اعرف
واذا قصبك من الحوادث فكتبه
فاصبر لها فلعلها فتكشف^{۱۰}
الترجمه^{۱۱}:

به بند دشمنان گشتم مقید
همی جستم جهان^{۱۲} چون شیر در بند^{۱۳}

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- اساس: للفرقة ۳- مجا:
جدلان. ت: حذلان. ۴- مجا: ماعدی ۵- ت: وانا
۶- مجا: بالی ۷- ت: الاناجع ۸- اصلهم. عربی: اخیهم
۹- ت: فالان ۱۰- مجاوت: تنكشف ۱۱- اساس: ندارد
۱۲- مجاوت: جمان. چایی: امان ۱۳- چایی: ازبند

از اینم ننگ بد^۱ زین پیشو بودم
 به کام دوستان^۲ دل شاد یک چند
 شد از سختی بندم ساعد و ساق
 چنان لاغر که پیدا گشت پیوند
 به من بودند خلقان شاد و من شاد
 صبورم این زمان در رنج خرسند
 خدا در بند غم کس را بنگذاشت
 گشایش خواه از او^۳ و دل در او بند^۴

فصل - و در این حکایت فایده آن است که چون کسی به واقعه‌ای مبتلا شود و به حادثه‌ای درماند و راه خلاص بر او بسته و در محنت بر او^۵ گشاده گردد و سبب^۶ دست آویزش^۷ (و پای گریزش)^۸ نباشد باید که نومید نباشد^۹، که اگر دولت مساعدت کند و بخت روی^{۱۰} نماید دشمن دوست گردد و از آنجا که گمان نبرد (واز آن کس که امید ندارد)^{۱۱} از آن ورطه خلاص یابد، چنانکه اعشی یافت به وجهی که در خیالش نبود^{۱۲}.

الفارسیه^{۱۴}:

چو کار بسته شود از خدا گشایش جوی^{۱۵}
 که بی کلید خدا بند بسته بگشاید

-
- ۱- چایی: زیم نیکوید ۲- چایی: دشمنان ۳- ت و چایی:
 جوبه مبرو ۴- م: اشعار عربی و فارسی را ندارد. چایی: اشعار عربی را
 ندارد ۵- مجا: ندارد ۶- ت: و وسیلت ۷- ت:
 دست آویز ۸- م: ندارد ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: یاری
 ۱۱- م: نداشته باشد ۱۲- ت: و بدان کسی نبیوسد ۱۳- مجاوت
 افزوده: و درین معنی میگویم ۱۴- مجاوت: شعر ۱۵- اساس: جو

زمانه گرچه کند زنگ خورده جانی را

به دست خویش کند صیقلیش و بزاید

چو بخت دوست شود دولت کند یاری

ز نفس دشمن یاری ترا پدید آید^۱

الحکایة التاسعة عشر - فضل بن مروان حکایت کند که محمد بن یزداد^۲ عمرو بن^۳ بهنوی^۴ را^۵ سعایت کرد پیش^۶ مأمون تا بروی ساخت گشت و (امر مطلق)^۷ فرمود که عمرو را مقید کن و محبوس دار^۸ و کار بروی تنگ فراگیر و نعمت بروی فراخ مدار تا راست بگوید که در مال غنیمت چه^۹ کژی^{۱۰} کرده است و در اموال^{۱۱} فیء^{۱۲} که نزدیک^{۱۳} او امانت بوده^{۱۴} است^{۱۵} چه خیانت نموده است^{۱۶}، مالی جلیل و نعمتی بسیار او را از خیانتی که در غنایم کرده است جمع شده است، و آن مال از او طلب دار. گفتیم: چنان کنم، و بفرمودم تا عمرو را حاضر کردند و (حجره ای در سرای من)^{۱۷} به جهت او خالی کردند^{۱۸} و آنچه او را در آن حجره به کار بایست مهینا گردانیدند^{۱۹} و من خود^{۲۰} را به کارهای دیگر مشغول کردم^{۲۱} و^{۲۲} هیچ

-
- ۱- م: ایات را ندارد ۲- اساس: برداد ۳- ت،
 ۴- م: عمر ۴- م: بهنوی . چایی: بهنوی. عربی: بهنونی ۵- ت:
 ندارد ۶- مجاوت: بنزدیک. م: نزدیک ۷- اساس: ندارد
 ۸- مجا، ت: گردان ۹- ت: ندارد ۱۰- م: کجی
 ۱۱- ت: اموالی ۱۲- ت: ندارد ۱۳- ت: بنزدیک
 ۱۴- مجا: بود ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- ت: کرده است. مجا: کرده
 ۱۷- ت: حجره سرای من ۱۸- م: کرد. ۱۹- مجا: کردند
 ۲۰- ت، م: خویشان ۲۱- مجا، ت، م: گردانیدم
 ۲۲- مجا: وباوی

تعرض^۱ او^۲ نکردم. روز سوم کسی را به^۳ من فرستاد و^۴ در خواست کرد که به نزدیک او روم^۵. چون در رفتم رقعۀ ای بیرون آورد، هرچه در ملک و مال او بود از ضیاع و عقار، ناطق^۶ و صامت و فرش و آلت و قماش و کسوت^۷ و جواهر و مواشی و بندگان و سایر آنچه در تحت ملک او داخل بود بر آنجا ثبت کرده، که قیمت آن جمله بیست هزار هزار درم بود، و از من درخواست که رقعۀ^۸ بر مأمون عرضه دارم و بگویم این جمله ترا حلال کردم. گفتم: آهسته باش که عدل امیر المؤمنین از آن بیشتر است و همت او از آن بزرگتر که تمام مال از تو بستاند و به زوال کلی نعمت از تو راضی شود. عمرو گفت: امیر المؤمنین در کرم همچنین است^۹ که تومی گویی و لیکن سعی و تمام و مضرب و غماز از کار من و تو غافل نباشند^{۱۰} و از پیشۀ خود باز نایستند^{۱۱}. مرا معلوم است که امیر المؤمنین ترا در کار من غلظت و شدت و مبالغت در تضییق و ایذاء چه فرموده است و توضح آن کرده ای. مرا دل خوش است بدانکه عدل^{۱۲} امیر المؤمنین^{۱۳} مصروف گسردانم و رضای او (خود را)^{۱۴} حاصل کنم و از سر هرچه در ملک و تصرف دارم برخیزم. من بسیار بکوشیدم تا از آن درجه در بذل که^{۱۵} او به من نموده بود فروتر^{۱۶} آوردمش و از اینچه^{۱۷} نسخه کرده بود بر نیمی^{۱۸} مقرر کردم،

-
- | | | |
|----------------------|--|---------------------------------|
| ۱- اساس: تفرس | ۲- مجا: ندارد. م: باو | ۳- ت: ندارد |
| ۴- ت: و از من | ۵- ت: در روم | ۶- مجا: و ناطق |
| ۷- ت: کسوه | ۸- ت: این رقعۀ | ۹- ت: م: همچنین است |
| در کرم | ۱۰- ت: نباشد | ۱۱- ت: نه ایستد. مجا: نه ایستند |
| ۱۲- چاپی: سخط | ۱۳- چاپی: امیر را (ت، موچایی افزوده: از تو). | |
| ۱۴- مجا: ندارد | ۱۵- ت: ندارد | ۱۶- مجا: فراتر |
| ۱۷- مجا و چاپی: آنچه | ۱۸- مجا: نیمی از آن | |

و از آن ده هزار هزار درم بود گفتم^۱: این بصلاح نزدیکتر^۲ باشد و از فساد دورتر، هم رضای امیرالمؤمنین حاصل شود و هم کلی نعمت از تو زایل نشده باشد و هر دو جانب^۳ مرعی بود. و خطی از او به التزام^۴ ده هزار هزار درم بگرفتم و به نزدیک^۵ مأمون رفتم تا بر او عرضه دارم. محمد بن یزید ادبیش از من رفته بود و در غضب^۶ امیرالمؤمنین کوشیده و مرا به تقصیر منسوب کرده، و در میان سخن بود که من در رفتم. چون مرا بدید سخن قطع کرد و مأمون روی به من آورد و گفت: یا فضل این چه دلیری است که با ما^۷ می کنی و این چه تهاون است که در او امر و نواهی ما^۸ به جای می آری؟^۹ گفتم: الله الله من بنده مطیع^{۱۰} توام و غرس^{۱۱} نعمت و نهال تربیت تو. گفت: ترا فرمودم که کار بر نبطی^{۱۲} یعنی عمرو بن بهتوی^{۱۳} سخت فراگیر و هر مبالغت که ممکن باشد در تعذیب^{۱۴} و تضییق او^{۱۵} به جای آر^{۱۶}، به ضد آن کردی و نعمت بروی فراخ داشتی (و مرفه و محترم او را در خانه خود)^{۱۷} بنشاندی. گفتم: یا امیرالمؤمنین از عمرو مالی^{۱۸} مطالبه می باید کرد، ایمن نبودم که^{۱۹} او را جایی دیگر محبوس کنم، مالی بذل کند و موکلان در آن مال رغبت کنند^{۲۰} و او فرصتی یابد و بگریزد، (او را در سرای خویش محبوس

۱- ت: و گفتم ۲- مع و مجا: بصلاح تر

۳- ت و م افزوده: درین ۴- مجا: ندآرد ۵- مجا: به نزد م: نزدیک

۶- ت: و ضمایر دانه. م: و ضما تزداد (۲) ۷- ت: بر ما ۸- مجا: من ۹- مجا: می آوری ۱۰- مجا، ت: فرمان بردار

۱۱- مجا: عرش ۱۲- م: سبطی ۱۳- م: بهیوی

۱۴- ت: تعذیب او ۱۵- ت: برو ۱۶- ت: آری

۱۷- مجا: و او را در خانه خود مرفه و محترم ۱۸- ت: مالی بسیار

۱۹- ت، م: که اگر ۲۰- مجا: نمایند

کردم) ۱ و بر طعام و شراب (او) ۲ مشرف ۳ بر ۴ کردم ۵. بسیار ۶ باشد که ۷ چون کسی را مال ۸ بسیار جمع شود و آن به ودیعت به نزدیک هر کسی ۹ باشد ۱۰ و او در حبس این ۱۱ مطالبه ۱۲ درماند و ۱۳ بعضی از نزدیکان او ترسند که آن مال بذل کند و خلاص نفس خود طلبد، حيله‌ای ۱۴ سازند و او را زهر ۱۵ دهند تا هلاک شود و آن مال (به دست) ۱۶ ایشان ۱۷ ماند ۱۸. و من بدین تقریر ۱۹ و ۲۰ عذر ۲۱ می‌خواستم که آن ۲۲ غضب (را تسکین دهم) ۲۳. ورقه بدو عرضه نکردم که به غایت در خشم بود. و هم در میان آن غضب فرمود که عمرو را به محمد بن یزیداد بسیار. من در حال کسی را ۲۴ فرستادم ۲۵ و او را ۲۶ به محمد بن یزیداد سپردند ۲۷. و (محمد بن یزیداد) ۲۸ او را به انواع عذاب تعذیب کرد و در ابدای او به اقصی الغایة و الامکان برسد ۲۹ تا ۳۰ از وی چیزی حاصل کند و البته عمرو اجابت نکرد، تا بعد از آنکه ۳۱ اصحاب و عمال عمرو جمع شدند و سه هزار درهم از خاصه خود ترتیب کردند و از

- ۱- مجا: عبارت میان پراقتز را ندارد
 ۲- اساس: ندارد
 ۳- اساس: مسرف. م: اسراف
 ۴- اساس: تر. مجا: ندارد (ازت)
 ۵- چایی: بودم
 ۶- ت: که بسیار
 ۷- ت: ندارد
 ۸- مجا، ت: مالی
 ۹- مجا: هر کس
 ۱۰- مجا: بنهند
 ۱۱- مجا: ندارد
 ۱۲- مجا: بمطالبه
 ۱۳- مجا: ندارد
 ۱۴- مجا: پس حيله‌ای
 ۱۵- م و چایی: زهر هلاهل
 ۱۶- مجا: با
 ۱۷- ت: ایشا
 ۱۸- مجا، ت، م و چایی: بماند
 ۱۹- م: تقریب
 ۲۰- ت: ندارد
 ۲۱- ت: عذر آن
 ۲۲- مجا، ت: ندارد
 ۲۳- مجا، ت، م و چایی: کمتر شود
 ۲۴- مجا: ندارد
 ۲۵- ت، م: بفرستادم
 ۲۶- مجا، ت، م: تا او را
 ۲۷- ت: سپاردند. م:
 سپارند
 ۲۸- مجا: ندارد
 ۲۹- م و چایی: بکوشید
 ۳۰- ت: که
 ۳۱- ت: بعد از آن.

عمرو التماس کردند تا اجازت داد که به محمد بن یزید داد تسلیم کنند . و محمد بن یزید داد (به نزدیک مأمون)^۱ آمد شادمان که چنین خدمتی کرده ام و رقعہ ای به سه هزار دردم بر مأمون^۲ عرضه^۳ داشت و من در پیش مأمون ایستاده^۴ بودم . گفت : یا فضل نه باتو می گویم که دیگران به مهمات مابه از توقیام مینمایند و در^۵ آنچه می فرمائیم^۶ فرمانبردار ترند^۷ . گفتم : امید می دارم که من به انات^۸ و رفق به خدمت امیر المؤمنین و توفیر خزانه اوبه^۹ اصلاح^{۱۰} بندگانش قیام بهتر نموده باشم از دیگران . گفت : اینک رقعہ عمرو بهتوی به سه هزار دردم . (من چون آن بدیدم^{۱۱})^{۱۲} گفتم : واللہ کہ امیر المؤمنین را معلوم گردانم کہ من به رفق و نرمی بلیغ ترم در حیاطت^{۱۳} اموال امیر المؤمنین از دیگران^{۱۴} در غلظت^{۱۵} . و حالی (به تعجیل)^{۱۶} خربطہ کاغذ خواستم و رقعہ عمرو کہ به بیست هزار دردم نبشته^{۱۷} بود و آن رقعہ کہ به ده هزار دردم نبشته^{۱۸} بود هر دو عرضه داشتم و صورت حال از اول تا آخر^{۱۹} با او^{۲۰} تقریر^{۲۱} کردم . چون هر دو خط بدید و معلومش شد کہ^{۲۲} خط عمرو است گفت : نمی دانم از^{۲۳} شما هر دو کدام^{۲۴} تعجب نمایم ، از تو کہ جانب اهل نعمت و جاه (کہ عزیز و مکرم^{۲۵} بود)^{۲۶} در چنین^{۲۷}

-
- ۱- مجا : بمأمون . ت : بر مأمون
 ۲- مجا : بمأمون
 ۳- ت : عرض
 ۴- ت : استاده
 ۵- ت ، ما . م : مارا
 ۶- جز : می فرمایم
 ۷- مجا : فرمانبردار ترم
 ۸- مجا : مع
 ۹- ت : باناء . م : امانت
 ۱۰- ت : اورا
 ۱۱- ت : پشنیدم و دیدم
 ۱۲- مجا : ندانم
 ۱۳- ت : حیاطت
 ۱۴- مجا : دیگر
 ۱۵- ت ، موچاپی : غلظت و عنف
 ۱۶- مجا : ندارد
 ۱۷- ت : نوشته
 ۱۸- ت : نوشته
 ۱۹- ت : بآخر
 ۲۰- ت : برو
 ۲۱- ت : عرضه
 ۲۲- مجا ، ت ، م : کہ هر دو
 ۲۳- مجا : کہ از
 ۲۴- ت ، م : از
 ۲۵- مجا ، ت ، م : محترم
 ۲۶- مجا : ندارد
 ۲۷- مجا : درین

حادثه‌ای^۱ محافظت کردی و طریق مجاملت^۲ سپردی یا^۳ عمرو (را که)^۴ حق لطف و مهربت^۵ تو بشناخت^۶ و شکر نیکویی و عنایت تو بگزارد^۷ که به دلخوشی^۸ از^۹ تمامت هر چه^{۱۰} در ملک او بود برخاست و مالی^{۱۱} بدین عظیمی بی‌عنفی و تکلیفی بذل کرد؟ والله نگذارم^{۱۲} که^{۱۳} شما (دونبطی)^{۱۴} در میدان کرم گوی از من سربایید و در حلبه^{۱۵} فتوت بر^{۱۶} من سبقت گیرید. رقعہ‌ها بدرید و گفت: آن مال به عمر و بخشیدم و فرمود که در حال اطلاق کنند.

فصل ۱۷- و در این حکایت چند فایده است:

یکی- آنکه چون کسی^{۱۸} اهل نعمت و حرمت بوده باشد و صاحب واقعه گردد و ترا بروی مستولی گردانند (باید که)^{۱۹} تا توانی باوی^{۲۰} طریق مجاملت و لطف سپری و از فظاظت و غلظت و ایذا اجتناب نمایی، و هر کار که به لطف و نیکویی به مقصود پیوندد به عنف و تشدید در آن کار فرمایش نیایی، چنانکه فضل بن مروان کرد^{۲۱}.

العریبه:

إذا اُحْد بالخرق حاز^{۲۲} مراده

أرى الفرق احدى^{۲۳} بالمراد وابلغا

۱- مجا، ت: حادثه ۲- م، وچایی: مجا ملت واحسان

۳- مجا: تا ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: مبرت و لطف

۶- مجا: شناخت. ۷- ت، م: بگذارد ۸- مجا: دلخوش

۹- مجا: از سر ۱۰- مجا: آنچه ۱۱- اساس: مال

۱۲- ت: که نگذارم ۱۳- ت: تا ۱۴- اساس: ندارد

۱۵- اساس و ت: حلبه. م وچایی: جیل ۱۶- م: از ۱۷- اساس:

ندارد ۱۸- ت: ندارد ۱۹- اساس: ندارد ۲۰- مجا: ندارد. ت.

بروی ۲۱- مجاوت افزوده. و درین معنی می‌گویم ۲۲- مجا: جار

۲۳- مجا، ت: احوی

فَرَب مَرَام بِالْتَلَطُّفِ قَدْ حَصَلَ

وَرَب مَرَاد بِالْمُفَظَّظَةِ قَدْ لَفَا

الفارسیه :

از عنف حذر کن ای برادر

چون کار به لطف در بر آید

از صدمهٔ عنف بر ۱ بریزد

شاخی که به لطف در بر آید

گر عنف کنی (ز بر رود باز) ۲

وَر لطف کنی ۲ نو ۴ در ۵ بر ۶ آید ۷

ودوم - آنکه چون کسی را فرمودند که ترا ایذاء کند و تعذیب

نماید و اوضد آن کند و خود را عرضهٔ ۸ ملامت و ۹ سخط پادشاه گرداند

برای تو، (شکر آن موهبت ۱۰ باید که به جای آری) ۱۱ و قدر نعمت بشناسی

و ناسپاسی و ناحق شناسی نکنی، و آنچه به عنف به دیگران ندادی ۱۲ به لطف

با او از سر آن برخیزی، چنانکه عمرو ۱۳ بهتوی کرد در مقابلهٔ ۱۴ مبرنی

که فضل بن مروان با او به جای آورد. و در این معنی می‌گوییم:

شعر ۱۵

۱- ت: پر

۲- اساس: زمر و دیار. مجا: تو مردمی نیست

۳- ت: کنیش

۴- ت: ندارد

۵- مجا: بر

۶- مج و

مجا: سر

۷- قافیهٔ ابیات محل تأمل است.

۸- اساس: عرصه

۹- ت، م: و نشانه

۱۰- ت: موهب

۱۱- مجا: باید که شکر آن

موهبت به جای آری

۱۲- ت: بدادی

۱۳- ت: عمرو بن

۱۴- مجا، ت، م: مقابل

۱۵- اساس: العربیه

اگرچه مردنای و نوش و کاسی
 به کوب^۲ حق شناسی گرد^۳ کاسی
 نو کاسی از لباس مردمی باش^۴
 و مگر قاه^۵ لب زخون دل چوکاسی
 سپاس نیک کرداران به جای آر
 که باشد خصلت بد فاسپاسی
 کسی کز^۶ ناست^۷ ایمن داشت یک پاس
 سزد گرد (دعایش)^۸ شبسه پاسی^۹
 زناس ارچند نسیانی^{۱۰} عجب نیست
 مشو حق کریمان را نو ناسی^{۱۱}
 شناسی آنکه ز اخلاق کریمان
 بود خلق گزیده حق شناسی
 چوراسی باشی اندر حقگزاری^{۱۲}
 کنی براهل معنی جمله راسی

- ۱- ت: نا ۲- مجا: بوقت ۳- کلیه نسخ: کرد
 ۴- اساس: نوش ۵- مجا: با ۶- کلیه نسخ: کر
 ۷- اساس: باست ۸- مجا: دعا از. ت: دعاش از ۹- بیت چهارم
 در مجا چنین است: زناس ارچند نسیانی عجب نیست سزدگرد دعا از شبسه پاسی
 ۱۰- ت: نسیان بس ۱۱- بیت پنجم در مجا چنین است: کسی کز ناست
 ایمن داشت یک پاس مشو حق کریمان را تو ناسی. (ت) بعد از بیت پنجم این بیت را
 آورده است:
 نگردی ناسی از کردار نیکو بگوهر گرنه از دیوی زناسی
 ۱۲- ت: حق گذاری.

ذنب در طاعت راسی کند گر

قدم اندر وفا باشد راسی

معن ده فعل بدر ايك جزا انك^۱

به آید^۲ گر کنی يك لطف را سی

و این ابیات اگر چه در این معنی نیست اما چون هم بر این قافیه
منظوم گشته بود ثبت افتاد: ^۳

مجو منفذ در این گنبد که در^۴وی

چو مرغی مانده اندر زیر طاسی

نه طاسی شد فلك كز وی رهد^۵ کس

به تدبیر منجم يانطاسی^۶

نحاس و زر یکی باشد کسی را

که نه آكل بود آنرا نه حاسی^۷

نحاس اندر كف مقبل شود زر

کند زر در كف مدبر نحاسی^۸

دیگر- باید که کریم مکارم اخلاق و محاسن شیم از هر که حکایت
کنند^۹ و در هر که بیند پسندیده^{۱۰} دارد و در آن کوشد که در آن میدان بر هم گنان

۱- ت: بیش ۲- اساس: نباید. مجا: نیاید ۳- مجاو

ت افزوده: شعر ۴- اساس: از ۵- چایی: رمد

۶- مصراع در چایی چنین است: که برگرد منجم زان قیاسی ۷- به جای بیت

سوم در چایی این بیت آمده است: چو گاو اند این دنیا پرستان- که میگردند

بر گرد خراسی ۸- ت: این بیت را نداده ۹- جز ت: کند

۱۰- مجا: پسندیده

سبقت یابد و در احراز آن شرف بر همه مباحات و مبادرت نماید^۱، چنانکه
مأمون کرد (و در این معنی می‌گوییم):^۲

ان كنت قانف ان تكون^۳ مؤخرا

جاوز مدی الغایات فی کسب الشرف

ان الشریف^۴ یزل^۵ شرفه^۶ ماله

و یقوم من قصر العلو علی الشرف

الفارسیه^۷:

گر مملکت^۸ قیصر^۹ و دارا بیری

در بخشش دست همچو دریا^{۱۰} بیری

بر سر آبی قصب صفت گر در بذل

ناگه قصب سبق زاکفا بیری^{۱۱}

الحکایة العشرون - ابو الع مرو^{۱۲} القاضی حکایت کرد که در خروجی

که بر عبد الله بن^{۱۳} المعتز کردند مردمان را متهم می کردند و قتل می فرمودند.

مرا و قاضی ابوالمثنی و محمد بن داود بن^{۱۴} الجراح^{۱۵} را در يك سرای^{۱۶}

محبوس کردند در سه خانه به هم پیوسته هر یکی را در خانه ای دیگر، و خانه

من در میان بود. از پس در بایکدیگر سخن می گفتیم و (یکدیگر را)^{۱۷}

۱- مجا: آید ۲- مجا: ندارد. ت افزوده: العربیه. مجا: شعر

۳- مجا: یكون ۴- ت: الشرف ۵- مجا: بذل. ت: نزول

۶- مجا و ت: شرفه. ۷- مجا: ندارد ۸- ت: ملک ۹- ت:

سکندر ۱۰- ت: دارا ۱۱- ابیات در چاپی چنین است:

آن کس به جهان چو حاتمی نام کند کوگوی سخاوت ز کس ریمان ببرد

پیداست که این نام نخواهد کردن تاوی قصب السبق زیاران نبرد

۱۲- ت: ابو عمرو ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا، ت: ندارد

۱۵- ت: ندارد ۱۶- مجا، ت: سرا ۱۷- مجا: ندارد

وصیت می کردیم، و خوف آن بود که ساعهٔ فساد ما را هلاک کنند. و من جوان بودم چنانکه پاره‌ای^۱ موی در سرو محاسن من سپید^۲ نبود. يك شب هر سه با هم سخن می گفتیم که^۳ ناگه^۴ آواز قفل گشادن شنیدیم^۵ و بترسیدیم، و چون نظر کردیم^۶ در خانهٔ محمد بن داود بگشادند و او را بیرون آوردند و بخوابانیدند^۷ تاسرش^۸ بیرند^۹. گفت: نفس خموش^{۱۰} به صد هزار دینار باز می خرم. به سخن او هیچ^{۱۱} التفات نکردند و سرش^{۱۲} چون سر^{۱۳} گوسفند بیریدند و با خود بیردند و تنش را^{۱۴} در چاهی انداختند (که در آن موضع بود)^{۱۵} و درها بیستند و باز گشتند، و من یقین کردم^{۱۶} که مرا بکشند^{۱۷}؛ و از راه یقین روی به نماز و دعا آوردم و پناه باحضرت (حق تعالی^{۱۸}) دادم. هنوز يك دو ساعت بیش نگذشته بود که دیگر بار آواز قفل گشادن شنیدم^{۱۹} و از خوف^{۲۰} به بند خرسند^{۲۱} گشتم و از گشایش نومید گشتم^{۲۲}. و چون معاودت مثنی شد^{۲۳} ابوالمثنی را بیرون آوردند و گفتند^{۲۴} که^{۲۵} امیر المؤمنین می گوید: یا عذوالله^{۲۶} نکث^{۲۷} بیعت و خلع طاعت من

- ۱- مجا: يك. ت: تاده. م: تار
 ۲- ت: سفید
 ۳- مجا:
 ندارد
 ۴- مجا، ت: ناگاه
 ۵- مجا، ت: شنودیم
 ۶- مجا، ت: بنگریستیم
 ۷- ت: بخوانیدند
 ۸- ت: افزوده
 ۹- مجا: خود. ت: خویش را
 ۱۰- مجا، ت: ندارد
 ۱۱- ت: و سرش را
 ۱۲- مجا: ندارد
 ۱۳- مجا: ندارد
 ۱۴- مجا: ندارد
 ۱۵- اساس: شدم. مجا:
 گشتم. (ازتوم)
 ۱۶- مجا: بکشد
 ۱۷- مجا، ت: خدا. م: خداوند
 ۱۸- مجا، ت: شنودم
 ۱۹- ت، م: افزوده. آن گشادن
 ۲۰- مجا:
 خورسند
 ۲۱- مجا، ت: شدم
 ۲۲- ت: ندارد
 ۲۳- مجا:
 ندارد
 ۲۴- مجا، ت: ندارد
 ۲۵- مجا: افزوده. ای فتنهٔ دوست
 خود دشمن. ت: ای فتنهٔ دوست خویش دشمن
 ۲۶- اساس: مکث

به چه حجت روا داشتی؟ گفت: برای آنکه اورا سزاوار (خلافت و امامت) ندانستم. گفتند: امیرالمؤمنین فرموده است که اگر از این قول برگردی و از این کفر توبه کنی ترا باجای خود^۱ بریم و الا قتل کنیم. گفت: نعوذ بالله من الکفر (من چیزی نکرده‌ام)^۲ که کفر^۳ واجب شده تا^۴ مرا از آن توبه^۵ باید کرد. و هرچند که^۶ گفتند (از آن سخن) رجوع نکرد. چون (از او)^۷ نو مید شدند یکی از ایشان برفت و باز آمد و اورا بخوابانیدند و سرش بیریدند و هم^۸ در آن چاه انداختند. و من دست از جان به کلی^۹ بشستم و جامه از آن هول پلید کردم و روی به دعا^{۱۰} آوردم. و چون وقت سحر بود دیگر بار آواز قفل شنیدم^{۱۱}. گفتم: جز من کسی^{۱۲} نماند. تن^{۱۳} مرگ را بنهادم و دل از جان برگرفتم^{۱۴}. و چون در خانه بگشادند و مرا در صحن^{۱۵} سرای^{۱۶} بداشتند. گفتند: امیرالمؤمنین می‌فرماید ای فلان و فلان (ترا چه براین داشت)^{۱۷} که بیعت من خلع کردی^{۱۸} و پای از حد^{۱۹} بندگی بیرون نهادی^{۲۰} و سر از ربه طاعت (بیرون بردی^{۲۱}) گفتم: سهو و خطا و بخت بد و سبق قضا، و من توبه کرده‌ام و با خدا^{۲۲} گشته^{۲۳}. (واز این نوع زاری)^{۲۴} و اعتذار و اعتراف به گناه آغاز نهادم.

-
- ۱- مجا: امامت و خلافت. ت: امامت و سزاوار خلافت را ۲- مجا: تو
 ۳- ت: نکرده‌ام چیزی ۴- ت: کفر من ۵- مجا: آید. ت: کند
 ۶- ت: یا ۷- مجا: نقبه ۸- ت: ندارد ۹- مجا: ندارد
 ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: ت: و تنش هم ۱۲- مجا: ت: پاک
 ۱۳- ت: و م: به دعا و تضرع. ۱۴- مجا: م: شنودم ۱۵- ت: کسی
 دیگر ۱۶- مجا: و تن ۱۷- مجا: برگرفت ۱۸- ت: بصحن
 ۱۹- ت: سرا ۲۰- ت: م: چه براین داشت ترا ۲۱- مجا: کنی
 ۲۲- مجا: جاده ۲۳- مجا: نهی ۲۴- مجا: بکشی ۲۵- مجا:
 ت: خدای ۲۶- مجا: ت: م: گشته‌ام ۲۷- اساس: ندارد

ویکی از ایشان گرفت و باز آمد و مرا گفت : بیا ^۱ . و چون با او ^۲ روان شدم گفت: خوش دل و مطمئن باش که ترا هیچ باکی ^۳ نیست و وزیر یعنی ^۴ ابن الفرات ^۵ در حق تو سخن گفت (و ترا بدو تسلیم کردند ^۶). و طیلسان و موزه و عمامه ام ^۷ بیاوردند. بپوشیدم ^۸ و مرا به سرای ابن الفرات ^۹ بردند که (در دار الخلافه) ^{۱۰} بدو موسوم بود. چون ^{۱۱} مرا بدید روی به من آورد و عظم ^{۱۲} جنایت و بزرگی ^{۱۳} گناه من ^{۱۴} بامن تقریر کردن گرفت و من بدان اعتراف و اقرار می کردم و اعتذار و استقالت ^{۱۵} می نمودم . بعد از آن گفت: امیر المؤمنین خون توبه من بخشید و گناه ترا به صدهزار دینار از او بخریدم. گفتم: ایها الوزیر والله که هرگز بعضی از این خود را جمع ندیده‌ام. مرا به چشم اشارت کرد که ^{۱۶} خاموش باش، و هر کس نیز ^{۱۷} که حاضر بودند به اشارت ^{۱۸} مرا معلوم گردانیدند که مصلحت من در ^{۱۹} قبول آن مال است و خلاص من در آن صبر است . گفتم: هر چه وزیر فرماید خدمت کنم و منت دارم . گفت: او را با سرای من ببرد. و چون مرا به ^{۲۰} سرای او بردند، فرمود ^{۲۱} که ^{۲۲} به حمامش ^{۲۳} ببرد ^{۲۴} . و مطعم و ملبس و مجلس بر من فراخ گردانیدند و مرفه و آسوده گشتم. و ^{۲۵} چون در آینه نگاه

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- ت: وی ۳- مجا: ت، م: باک
 ۴- مجا: ندارد ۵- مج و مجا: ابوالفرات ۶- اساس: ندارد
 ۷- ت: و عمامه و موزه ام ۸- مجا: و بپوشیدند ۹- مجا: ابوالفرات
 ۱۰- اساس و مجا: دربار الخلافه. م و چاپی: دار الخلافه ۱۱- ت: و چون
 ۱۲- مجا: عظیم ۱۳- مجا: بندگی ۱۴- مجا: ندارد. ت:
 در حق من ۱۵- چاپی: اشتغال ۱۶- ت: گفت که ۱۷- مجا: ندارد
 ۱۸- ت: به رمز و اشارت. چاپی: به اشارت و رمز ۱۹- ت: ندارد
 ۲۰- ت: با ۲۱- ت: مرا فرمود ۲۲- ت: تا ۲۳- ت: حمام
 ۲۴- مجا ببرد. ت: بردند ۲۵- مجا: ندارد

کردم بیشتر موی من در آن يك شب سپید گشته بود از خوف بسیار و غم مفرط. و از این مال زیادت از سی هزار دینار ^۱ بگزاردم ^۲ و باقی ابن‌الفرات نظر ^۳ فرمود و مرا بامنزل من ^۴ فرستاد، و (به جان) ^۵ از آن ورطه خلاص یافتیم.

فصل - و در این حکایت فایده آن است که مرد باید که ^۶ چون به حادثه‌ای مبتلا شد و به خشم سلطان و قهر پادشاه مأخوذ گشت و فرصت رخصت آن یافت که عذر تواند خواست لجاج و عناد نکند، چنانکه قاضی ابوالمثنی کرد. و به اعتذار و اعتراف به گناه مشغول باید بود چنانکه ابو- عمرو القاضی کرد و سبب خلاص او شد.

[و در این معنی می‌گوییم: شعر] ^۷

گر به تقصیر خدمتی گردد
رای مخدوم بر تو آشفته
معترف شو به جرم و عذر بخواه
تا شود فتنه بلا خفته
تا نگردی ^۸ تو معترف به گناه
نبود عذر تو پذیرفته
و دیگر چون بیم جان و هلاک تن باشد باید که مال را سپر جان ^۹

- ۱- مجا: ندارد ۲- ت و چایی: نگذاردم. م: نگزاردم. (متن عربی: وادیت من المال نیفاً وثلاثین الف دینار)
۳- کذا در کلیه نسخ و متن عربی: (ثم نظر الی ابن‌الفرات بالباقی...). چایی: بطر، و در حاشیه توضیح داده: بطر بکسر باع باطل و هدر نمودن است
۴- مجا: م، چایی: خود
۵- مجا: ندارد ۶- ت: ندارد ۷- از مجاوت افزوده شده. چایی: و من درین معنی می‌گوییم.
۸- مجا: تاز کردی ۹- مجا: بلا

سازد (وهرچه دارد بذل کند) ^۱ تانفس او برقرار بماند چنانکه (درین حادثه) ^۲ قاضی ابو عمرو کرد. و می گویم ^۳:

العریبه ^۴

انّ اللیبب اذا اصیب بنکبه

فیصون ^۵ مسجته و یبذل ماله

لو لم یکن بالمال عاصم نفسه

فهما جمیعاً^۶ ینهبان فماله

الفارسیه ^۶:

مال از بهر آن به کار آید تا تو خود را به مال بازخوری

سپر مال ساختن (خود را) ^۷ باشد از جاهلی و کون خری

الحکایة الحادیة ^۸ و العشرون — حکایت کردند که در سرای مقتدر

هر (زمره ای را) ^۹ از فراشان ^{۱۰} عریفی و مهتری بود. یک ^{۱۱} طایفه را از

ایشان عریفی بود که خدمت صافی حرمی ^{۱۲} کردی ^{۱۳}. صافی حکایت کرد

که آن عریف را چند گاه در سرای خلیفه ندیدم، گمان بردم که مگر رنجور

است، تادر بعضی ^{۱۴} راهها بعد از ماهها ^{۱۵} او را دیدم درزی^{۱۶} بازارگانان، و

موی رو تمامت سپید ^{۱۶} شده، و من او را جوان و تازه دیده بودم. گفتم:

۱- مجا: ندارد ۲- اساس: در حادثه. مجا: ندارد (ازت).

۳- مجا: ندارد. ت: و من می گویم ۴- مجا: شعر ۵- ت:

سیصون ۶- مجا: ندارد ۷- چاپی: تن خویش

۸- مجا: الحادی ۹- مجا: زمره ۱۰- مجا: فراشان را

۱۱- ت: ویک ۱۲- مجا: حرم. در متن عربی: کتاب الحرم

۱۳- جز مجاوم: کرد ۱۴- جز مجا: بعضی از ۱۵- ت: ندارد.

۱۶- ت: سفید

فلان ^۱ نیستی ^۲؟ گفت: بنده (تو ام ای خداوند) ^۳. گفتم: سبب ^۴ چیست که در ^۵ مدت نزدیک پیر شده ای و قیر موی را شیر ^۶ گردانیده ای ^۷ و مشک عارض به کافور بدل کرده، و این چه لباسی ^۸ است که پوشیده ای و چه قاعده ای است که نهاده ای؟ گفت: به جان امان فرمای تا در انبساط آن مفتوح گردانم ^۹ به شرطی که چون معلوم شود مکتوم ماند ^{۱۰} و کتمان و امان در این صورت تو امان باشند ^{۱۱}. او را امان دادم ^{۱۲} و کتمان شرط کردم. گفت: رسم آن باشد در سرای خلیفه که ^{۱۳} هر روز مهتری از فراشان و جماعتی که در عرافت ^{۱۴} او باشند به نوبت درس راهای حرم روند و مشکهای آب ببرند و خیشها تر ^{۱۵} کنند. یک روز نوبت به من رسید و من مخمور بودم و بدان سبب رنجور. در سرای فلان خطبه ^{۱۶} از خطبه های ^{۱۷} امیر المؤمنین رفتم بایاران خویش، و مشکهای آب در آوردند؛ و من از سختی آن ^{۱۸} خمار مشک خویش بر ^{۱۹} خیش بردم ^{۲۰} و در خون خویش سعی کردم و در باد آهنجی ^{۲۱} در پس خیشی بخفتم و ایشان را گفتم: چون شما این آبها بر خیشها (زنید بیرون روید و یک بار دیگر بیارید و چون کار تمام شود) ^{۲۲} مرا بیدار کنید تا با یکدیگر ^{۲۳} بیرون رویم ^{۲۴}. (و در پس آن خیش در

-
- | | | |
|----------------------------------|-------------------------|------------------------|
| ۱- ت: فلانی | ۲- ت: نیست | ۳- ت: تسنم |
| ۴- مجا: ت: ندارد | ۵- مجا: ت، م: درین | ۶- ت: سپید |
| ۷- مجا: ت: گردانیده | ۸- مجا: لباس | ۹- مجا: افزوده و درددل |
| شرح دهم. ت: و در دل مشروح گردانم | ۱۰- مجا: ت: باشد | ۱۱- مجا: |
| ت: باشد | ۱۲- ت: داده ام | ۱۳- ت: ندارد |
| ۱۴- ت: عواقب | ۱۵- ت: بر | ۱۶- اساس و ت: خطبه های |
| ۱۷- ت: ۱۷ | ۱۸- اساس و ت: خطبه های | ۱۹- ت: ۱۹ |
| ۲۰- مجا: ندارد | ۲۱- مجا: ندارد | ۲۲- مجا: باد آهنج |
| ۲۳- مجا: ندارد | ۲۴- مجا: باهم. ت: بیکجا | ۲۵- مجا: ت: شویم. |

باد آهنج^۱ بخفتم^۲ (و)^۳ چون فراشان فارغ شدند^۴ مرا بیدار نکردند (و بیرون رفتند)^۵، و من همچنان خفته بماندم تا شب و بحرکت خیش که بجنبانیدند بیدار شدم و آواز زنان شنودم و یقین کردم^۶ که اگر مرا ببینند بکشند. پس به باد آهنج^۷ بر رفتم و در میان خیش پنهان شدم و معلق به^۸ میان زمین و آسمان^۹ بایستادم. و باد آهنج تنگ^{۱۰} بود، پای به دیوار باز نهادم و ساعت تا ساعت چشم می داشتم که نظرشان بر من افتد و در حال به کشتن من فرمان دهند. و همان ساعت در صفه ای که^{۱۱} باد آهنج (در آنجا^{۱۲} بود مجلس شراب بیاراستند و مقتدر با کنیزکان خاص بیامد و آنجا^{۱۳} بنشست، و کنیزکان سرود و غنا^{۱۴} آغاز نهادند و من سماعی بدان خوشی می شنیدم^{۱۵}، و مجلسی بدان آراستگی مطالعه می کردم^{۱۶}، و نظر بر رویهای بدان زیبایی می انداختم. و با^{۱۷} مشاهده آن حالت که بابهشت برین بر^{۱۸} می زد و باریاض خلد برابری می کرد بر صفتی^{۱۹} بودم که بر دوزخیان حسد می بردم و عذاب الیم در مقابل آن حالت^{۲۰} جنت و نعیم می نمود. و چون از معلق ایستادن طاقت طاق شدی و قوت مفارقت^{۲۱} نمودی^{۲۲} فرو^{۲۳} آمد می و

-
- ۱- ت: باداهنج ۲- ت: بخفتم در باد آهنج ۳- مجا: عبارت میان پرائز را ندارد ۴- مجا افزوده: فراموش کردند و ۵- مجا: ندارد ۶- اساس: شدم ۷- اساس: باهنج. ت: بیاداهنج ۸- ت: ندارد ۹- مجا: آسمان و زمین ۱۰- چاپی: نیک ۱۱- ت: که در ۱۲- ت: ندارد ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: ت: غنا و سرود ۱۵- مجا: ت: می شنودم ۱۶- مجا: می کرد ۱۷- ت: ندارد ۱۸- چاپی: سرهمسری ۱۹- ت: اما ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- مجا: ایستادن ۲۲- مجا: نماندی ۲۳- ت: فرود

جفت ^۱ هزار محنت بر گوشه طاق ^۲ نشستمی، و چون لحظه‌ای بیاسودمی باز بر رقتمی و همه شب چون فقها تکرار تعلیق ^۳ می کردم و درس نومیدی می خواندم، تا (آنکه که ^۴) نصفی از شب بگذشت و مقتدر یکی از آن جواری را به نزدیک ^۵ خود خواند و باقی با زگشتند و موضع خالی کردند. و ایشان هر دو در خواب شدند، هم ^۶ بر آن ^۷ حالت بودم تا آنگاه ^۸ که وقت سحر بود ^۹ مقتدر بیدار شد و از آن موضع بیرون رفت. و دیگر روز ^{۱۰} نماز پیشین مهتری دیگر با ^{۱۱} فراشان و یاران ^{۱۲} خود برای ترک کردن خیش ^{۱۳} درآمدند ^{۱۴} و ^{۱۵} من بیرون آمدم و خود را در میان ^{۱۶} افکندم. مرا گفتند: چگونه است که مویت سپید (شده است) ^{۱۷} و رویت زرد شده؟ گفتم: نمی دانم، و قدری از آب مشک دیگری ^{۱۸} گرفتم ^{۱۹} و مشک خود تر کردم (و در میان ایشان جان به کران آوردم) ^{۲۰} و با اندرونی خراب از آنجا بیرون آمدم. چون با جای خود آمدم عقلم از صعوبت آن حالت که در آن بودم از جای برفت و از پای در آمدم و ساعتی مدهوش و بیهوش ^{۲۱} بماندم و باخود گفتم:

شعر ۲۲

- | | | |
|------------------------------|------------------|------------------|
| ۱- مجا: به | ۲- مجا، ت: طاقی. | ۳- چایی: سبق |
| ۴- مجا: ندارد. ت: آنگاه که | ۵- مجا: به نزد | ۶- ت: من هم |
| ۷- مجا: بدان | ۸- ت: آنکه | ۹- ت: ندارد |
| ۱۰- مجا: | ۱۱- ت: از | ۱۲- ت: بایاران |
| ۱۳- چایی، | ۱۴- مجا: درآمد | ۱۵- ت: ندارد |
| ۱۶- مجا: | ۱۷- مجا: ندارد | ۱۸- ت: مشکي دیگر |
| ۱۹- مجا: برگرفتم. ت: برگرفتم | ۲۰- مجا: ندارد | ۲۱- مجا: وت: |
| ۲۲- مجا: بیت | | بیهوش و مدهوش |

بارب منم این کزان^۱ غمان رسته شدم

وز حادثه چنین به جان رسته شدم

زین بیش در این رسته نبینند مرا

شکر ایزد را کزین میان رسته شدم

ودر آن باد آهنج که آتش مشتعل^۲ گشته بود و آب حسرت

از دیده گشاده شده^۳ و نزدیک بود که خاکسار تمام گردم نذر کرده بودم

که اگر خالق مرا از این ورطه خلاصی^۴ دهد (هرگز^۵ خدمت هیچ مخلوق

نکنم)^۶ و هرگز شراب عقل دزد خرد^۷ ربای فتنه انگیز غفلت افزای^۸

ننوشم و دیگر لباس خدمتکاری^۹ نبوشم . و چون (خدای - تعالی)^{۱۰} -

از آن ورطه خلاص داد به نذر وفا کردم و از درگاه خلیفه روی به خدمت

خدا^{۱۱} آوردم، و تا از آن بلارسته ام در رسته دکانی گسرفته ام^{۱۲} و سودای

محال حرص از دماغ بیرون کرده و متاع کاسد عافیت را که در این روزگار

(کس نمی خرد)^{۱۳} خریدار گشته.

فصل^{۱۴} - و در این حکایت موضع اعتبار چند جای است:

یکی - آنکه (مرد باید^{۱۵}) که دایما خاطر خویش^{۱۶} را از اندیشه های

۱- مجا، ت: کزین، چاپی: که از ۲- مجا: مشتعل. ت: مسفل

۳- مجا، ت: ندارد ۴- مجا، ت: خلاص ۵- ت: ندارد

۶- مجا: هیچ مخلوق را خدمت نکنم ۷- ت: در دخر ۸- مجا:

غفلت افزای ۹- ت: افزوده: و جامه خدمتکاران ۱۰- مجا:

ندارد. ت: خدا ۱۱- مجا: خدای ۱۲- مجا: افزوده: و بادیگر

خسان بازاری بازاری شده. ت: و بادیگر حسان بازاری نباشم . م: و تادیگر بازاری

نباشم بازاری شده ۱۳- مجا: کس مخرکس میا است. ت: کس مخرکس

مبات: م و چاپی: کس مخرکس میاب ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا:

می باید ۱۶- ت: خود

باطل و سودای فاسد نگاه دارد و تا تواند (غم و اندیشه به دل و خاطر)^۱
 راه ندهد و از مواضع بیمناک و ورطه‌های مخوف محترز باشد که بیم^۲
 و اندوه رنج افزای و جانکاه باشد: تن چون کوه را کاه گرداند و روز روشن
 بر مرد سیاه گرداند و جوان در خوف و محنت پیر و هلاک گردد و یک شبه ترس
 و بیم^۳ صورت این حال را^۴ معرفی نیک است. و (در این معنی)^۵ می‌گوییم^۶:

غم مفرط هلاک پیر گردد^۷
 جوان از رنج و اندوه پیر گردد
 چو تیره گشت روز مرد از رنج
 به زودی رنگ قبرش شیر گردد
 شود مویش چو شیر اندر سپیدی
 چو رویش^۸ از سیاهی قبر گردد
 کمان گردد قد چون تیرش از غم
 کمان در سینه او تیر گردد
 اگر لوزینه‌ای^۹ را طعمه سازد
 شکر اندر میانش سیر گردد
 و گر زلف بتی بر دست گیرد
 (زیبچش آن)^{۱۰} بر او زنجیر گردد

۱- ت و م: غم به دل و اندیشه به خاطر ۲- ت: هم ۳- ت، م
 و چایی افزوده: از عریف ۴- مجا: نداد ۵- مجا: من
 ۶- ت افزوده: شعر ۷- ت: باشد ۸- ت و چایی: روزش
 ۹- مجا: گوزینه‌ای ۱۰- ت: بیخت او

چو از تدبیر کردن عاجز آید

ز روی عجز باتقدیر گردد^۱

ودیگر^۲ - آنکه مرد باید که جای هر کار بداند و موضع هر عمل بشناسد و (لکل عمل مستقر^۳) (*) برخواند و خوردن و خفتن و خاموشی و گفتن چنان سازد^۴ که هریک در محل خویش و مقام خود باشد، که اگر از آن فراش آن خفتن نه بر جایگاه صادر نشدی آن همه ترس و بیم ندیدی و آن همه رنج و محنت نکشیدی. (و در این معنی می‌گوییم^۵):

خورش و خفتن و قیام و قعود

هر یکی را مقام معلومست

هر چه باشد به نفس خود میمون

چون نه بر جای خود بود شومست

روز خوب آید از هما پرواز^۶

شب روی کار جغد یا بوم است

سوم - آنکه چون کسی به نادانی در ورطه‌ای افتاد و به غفلت در بلائی گرفتار شد و به دستگیری فضل ایزدی و پایمردی کرم او از آن مضیق خلاص یافت بعد از آن از جنس آن محترز باشد و به توبه و انابت مستغفر آن جرأت گردد، چنانکه آن فراش چون از خدمت مخلوق

۱- چاپی: چهاربیت اخیر را ندارد ۲- ت: دیگر ۳- مجا:

مقر ۴- م: پیشه سازد ۵- مجا: ندارد. ت افزوده: شعر

۶- مصراع در چاپی چنین است: روز آید همای در پرواز.

* مأخوذ از سوره الانعام، ۶۷ (اصل آیه چنین است:

(لِكُلِّ نَبَاءٍ مُّسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ يُعْلَمُونَ) (حاشیه چاپی)

و خوردن نبید آن^۱ چنان محنتی بدید و جنس آن بلیتی بکشید از آن گناه
تاب و آن شیوه را^۲ غایب گشت . (و در این معنی می گویم^۳):

العریه^۴

ربك اذنباك من لُجَّةٍ فلا قخص في موجها كَرَقَيْنِ
لا يُلْدَغُ المؤمنُ مِنْ جُحْرَةٍ اِنْ كَانَ ذاق جُرْبَةً - مَرَقَيْنِ

الفارسیه^۵:

هر که دارد به کردگار وثوق
دور باشد ز خدمت مخلوق
هست مقسوم رزق^۶ ، حجت آن
جلد محروم و کاهل مرزوق
باشی از خدمت ملوک ، ارچه
چو علم بر فلک بری منجوق
باد پیمای سخت دل چو علم
هرزه لای^۷ میان نهی چون بوق

الحکایة الثانیة والعشرون - ابوعلی ناقد^۸ حکایت کرد که در ایام
مقتدر به مدینه منصوریان^۹ زندانیان بودند می^{۱۰} و به حوایج^{۱۱} ایشان قیام

- | | | |
|-------------------------|----------------------------------|---------------------|
| ۱- مجا: ندارد | ۲- مجا: ندارد | ۳- مجا: ندارد |
| ۴- اساس: ندارد | ۵- مجا: ندارد | ۶- چابی: رزق و |
| ۷- ت: هرزه لای | ۸- اساس و: نافذ | ۹- و چابی: منصوران. |
| متن عربی: بمدينة السلام | ۱۰- ت، و چابی: زندانیان من بردمی | |
| ۱۱- ت: جوارح | | |

می نمودم ^۱. مردی را دیدم غل ^۲ برگردن و خشتی آهنین مقدار شصت ^۳ من ^۴ برپشت، از حال او پرسیدم ^۵ که موجب این محنت چیست و ترادر این بلیت ساعی کیست؟ گفت: والله که مظلومم و از جمله اراحات و لذات محروم و جز تقدیر این ^۶ بلارا سببی نمی دانم و جز شقاوت ^۷ این مشقت را موجب ^۸ نمی شناسم. گفتیم: کیفیت واقعه و علت حادثه بیان کن. گفت: شبی از شبها از ضیافت ^۹ دوستی (از دوستان خود ^{۱۰}) بازگشته بودم (به بازار یحیی ^{۱۱})، و ^{۱۲} شب بیگانه بود و من ندانستم، و چون به شارع ^{۱۳} عام رسیدم مشاعل و شموع دیدم و جماعت عسس و اهل حرس ^{۱۴} که می آمدند، ندانستم که چه کنم و کجا گریزم؟ نگاه کردم در آن نزدیکی نیستی دیدم قدری شوریده کرده، چنانکه در آنجا توان ^{۱۵} رفت. در آنجا رفتم و آن شوریدگی ^{۱۶} (آن مقدار ^{۱۷} که ممکن بود ^{۱۸} راست کردم و) در آن بس ^{۱۹} بایستادم که ^{۲۰} چون ایشان بگذرند بیرون آیم. و چون آن جماعت برسیدند و آن نیستی ^{۲۱} شوریده دیدند ^{۲۲} گفتند: بنگرید تا سبب آن چیست؟ جمعی پیادگان در آن نیستی آمدند و روشنائی در آوردند. از آن روشنایی عالم بر من تاریک شد، و کشته ای ^{۲۳} دیدم آنجا افتاده و کاردی بر سینه او ^{۲۴} نهاده.

-
- | | | |
|-------------------------|-------------------------------------|--|
| ۱- ت: نمودمی | ۲- مجا: غلی | ۳- ت: شست |
| ۴- چاپی و متن عربی: رطل | ۵- ت: بنرسیدم | ۶- ت: ان |
| ۷- ت: شقاوت خود | ۸- ت: مواجبی | ۹- ت: ضیافتی |
| ۱۰- ت: ندارد | ۱۱- مجا: عبارت میان پراقتز را ندارد | ۱۲- مجا: |
| ندارد | ۱۳- ت: ندارد | ۱۴- مجا: بمشارع |
| ۱۵- مجا: جرس | ۱۶- مجا: بتوان | ۱۷- م: پزولیدگی . مجا افزوده: زیادت شد |
| ۱۸- ت: قدر | ۱۹- ت: شد و بران وقت که گنجد | ۲۰- مجا: ندارد |
| ۲۱- مجا، ت: م: دکان | ۲۲- مجا، ت: م: تا | ۲۳- مجا: نی بسته |
| ۲۴- مجا، ت: م: یافتند. | ۲۵- مجا: کشته | ۲۶- ت: م، و چاپی: سینه اش |

چون آن ^۱ پیادگان مرا بدیدند (در آن زاویه ایستاده ^۲) و کشته‌ای ^۳ بر آن ^۴ صفت افتاده شك نکردند که قاتل آن ^۵ مقتول و مباشر این ^۶ فضول منم. مرا ^۷ بگرفتند و حبس کردند و دیگر روز پیش ^۸ امیر شهر بردند و از آن حال پرسیدند ^۹. من آنچه راستی بود عرضه داشتم و برائت نفس خود ^{۱۰} از آن جریمه فرا نمودم، البته باور نداشتند و مرا به انواع تعذیب معذب و به اصناف عقوبات معاقب گردانیدند و من همچنان برانکار اصرار می نمودم و ایشان گمان می بردند که از ^{۱۱} تجلد است که می نمایم و در ایذا و ضرب می افزودند. و اهل بیت و خویشان جمع شدند و اهل صلاح و وجوه بلد را بر مستوری عفت من گواه آوردند و بسیار بکوشیدند تا مرا از قتل معاف داشتند، و بر این صفت که می بینی محبوس و مغلول و منقل گردانیدند و امروز شانزده سال است تا با این ^{۱۲} غل و بندم و بدین محنت خرسندم ^{۱۳}.

شعر:

بارنج گرفتم انس و باغم در ساختم و صبور گشتم
 واثق گشتم ^{۱۴} به فضل ایزد وز ^{۱۵} خلق جهان نفور گشتم
 مرا ^{۱۶} بروی رحمت آمد و محنت اورا عظیم شمردم و از شدت
 آن حالت ^{۱۷} (مبهوت) ^{۱۸} و متحیر گشتم و اواخر آن در ^{۱۹} من مشاهده کرد.

-
- | | | |
|----------------------------|-------------------------|----------------|
| ۱- مجا: ندارد | ۲- مجا: ندارد | ۳- مجا: و آن |
| ۴- ت: بدان | ۵- ت: این | ۶- مجا: آن |
| ۷- ت: و مرا | ۸- ت: مرا پیش... | ۹- ت: پرسیدند |
| ۱۰- ت: خود را | ۱۱- بجز اساس و چایی: آن | ۱۲- ت: بدین |
| ۱۳- مجا: خورسندم. ت: خرسند | ۱۴- چایی: شده ام | ۱۵- چایی: از |
| ۱۶- مجا: و مرا | ۱۷- مجا: حال | ۱۸- مجا: ندارد |
| | | ۱۹- ت: از |

گفت: (ترا چه بود؟) ^۱ والله که با این همه از صنع ^۲ خدا نو مید نیستم که ساعت تا ساعت فرج آرد. هنوز آن سخن تمام از دهن او ^۳ بیرون نیامده بود که غلبه‌ای ^۴ شنودم بلند، و غوغا ^۵ به در زندان آمدند و در زندان ^۶ بگشادند ^۷ و محبوسان را خلاص دادند و آن مرد نیز خلاص یافت و من بیرون رفتم ^۸، نازوك ^۹ را کشته بودند و فتنه عظیمی ^{۱۰} پدید گشته ^{۱۱}.

فصل - و در این حکایت آنچه محل عبرت است آنست که مردم می‌باید که اگر چه بی‌گناه و بری و الساحة و سلیم الراحة باشد ^{۱۲} از موضع تهمت و موقف ریب دور باشد ^{۱۳} و هر احتراز که ممکن باشد در این باب به جای آورد ^{۱۴} تا بر حکم اشارت نبوی که (اتقوا مواضع ^{۱۵} التهم) رفته بود ^{۱۶}، و چون این بی‌گناه به سبب آنکه در محل تهمت ^{۱۷} ایستاده بود به چنان بلای ^{۱۸} هایل گرفتار نگردد ^{۱۹} و در این باب ^{۲۰} می‌گویم:

العریبه^{۲۱}

كُنْ حَاضِرًا مِنْ مَعْرِةِ التَّهْمِ تَقَاةٌ مَنْ يَتَّقِي مِنَ الْبِهْمِ
أَمَّا سَمِعَتْ النَّبِيَّ قَالَ لَنَا اجْتَنِبُوا مِنْ مَوَاضِعِ التَّهْمِ

الفارسیه^{۲۲}:

-
- ۱- مجا، ت: چه بوده است ترا ۲- ت و چاپی: لطف
۳- ت: وی ۴- مجا: غلبه ۵- ت: غوغای ۶- مجا: ندارد
۷- ت، م: بشکستند ۸- ت: شدم ۹- مج، مجاوت: نازوك
۱۰- مجا: گشته بود. م: پدید شد ۱۱- مج و ت: باشند ۱۲- اساس:
باشند ۱۳- مجا، ت، م: آرد ۱۴- چاپی: من مواضع...
۱۵- مجا: باشد ۱۶- ت: آن تهمت ۱۷- مجا، ت: بلایی
۱۸- ت: شد. م: نشود ۱۹- م: معنی ۲۰- مجا: ندارد.
۲۱- مجا: ندارد. م: بیت

دور باش از مواضع تهمت
 گر نخواهی که متهم گردی
 زان مواضع چو محترز باشی
 سالم از وصمت تهم گردی
 گر از این متهم شود دگری
 نبود نادر از تو هم گردی

الحکایة الثالثة والعشرون- یکی از اهل کوئا^۱ حکایت کرد^۲ که وقتی ما را ابن الفرات^۳ در روزگار وزارت خود عاملی فرستاد به کوئا^۴، و چون افتتاح معامله بود کار بر مؤدیان^۵ سخت فرا گرفت و مطالبتی به عنف آغاز نهاد، و در اطراف شهر قومی بودند از عرب که زراعت بسیار کردند و مستولی بودند و عمال با ایشان مسامحت نمودندی به بعضی از آنچه برایشان واجب بودی. آن عامل تمامت^۶ خراج از^۷ ایشان، چنانکه از اکره^۸ طلب می کرد، طلب داشت و یکی را^۹ از ایشان حاضر کرد و مالی بروی^{۱۰} جمع نهاد و فرمود تا طلب دارند و وی امتناع نمود^{۱۱} و به مدافعت و مماطلت^{۱۲} مشغول گشت، و^{۱۳} عامل بفرمود تا او را صفعات^{۱۴} متواتر بزدند و مال از او حاصل کردند. او^{۱۵} باز گشت و بابنی^{۱۶} اعمام

۱- م: کوما. چاپی و عربی: کوئی ۲- ت: کند

۳- اساس: ابن الزیات ۴- م: کوما. چاپی: کوئی ۵- م: مردم

۶- مجا: ندارد ۷- مجا: ندارد ۸- ت: از اکره. م: و چاپی:

به اکره ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: برو ۱۱- مجا:

می نمود ۱۲- مجاوت: و به مماطلت و مدافعت ۱۳- مجا: ندارد

۱۴- مجا: ضربات. م: صفعات ۱۵- ت: واو ۱۶- مجا: ندارد

خود شکایت کرد و انفت عربیت ایشان را بر آن داشت^۱ که بایکدیگر اتفاق کردند که به شب بیایند و عامل را قتل کنند، (ویک شب معین کردند^۲). و چون [آن] روز [شد]^۳ که شب میعاد ایشان بود^۴، آن^۵ (ناحیت را^۶) عاملی دیگر آمد^۷ و عامل اولین را بگرفت و فرمود تابه سلی و تازیانه بزدند، و خط او^۸ به مالی که بروی مقرر بود^۹، فراگرفت، و فرمود تا او را مقید کردند و یک فرسنگی شهر دیهی بود، آنجا فرستاد^{۱۰} و ده مرد بروی موکل کردند. و او را غلامی بود که به نزدیک^{۱۱} او قربتی^{۱۲} تمام داشت و از خواص او بود. آن روز که عامل او را بگرفت متواری شده بود و احتراز کرده. چون^{۱۳} این^{۱۴} روز که^{۱۵} او را در آن^{۱۶} دبه محبوس کردند، روز دیگر ناگاه غلام به نزدیک^{۱۷} او درآمد و گفت: پای بیار^{۱۸} تا بند بشکنیم و برویم. گفت: موکلان کجا اند؟ گفت: خدای ترا فرج آورد و موکلان بگریختند. گفت: سبب آن چه بود؟ گفت: «آن اعراب^{۱۹} که تو (یکی را از ایشان)^{۲۰} صفع^{۲۱} فرمودی دوش سرای^{۲۲} فرو گرفتند و او را پنداشتند که تویی، قتل^{۲۳} کردند (و اصحاب او)^{۲۴} جمله بگریختند؛ برخیز تا برویم

- ۱- مجا، ت، م: باعث آمد ۲- مجا: ندارد ۳- اساس: ندارد.
توم: آمد ۴- ت: ندارد ۵- مجا، ت: ندارد ۶- مجا: ندارد
۷- مجا: به ولایت آمد ۸- مجا: ازو ۹- ت: کرد ۱۰- ت
وم: فرستادند. مجا در دنباله افزوده: تا محبوس کردند. توم: و محبوس کردند
۱۱- مجا: به نزد. م: نزدیک ۱۲- ت: قرابتی ۱۳- مجا: ندارد
۱۴- مجا: آن ۱۵- ت: ندارد ۱۶- توم: بدان
۱۷- مجا: به نزد. م: نزدیک ۱۸- ت: اعرابی ۱۹- ت: او را
۲۰- مج و مجا: منع. م: صق. چایی: صفع زدن (متن مطابق نسخه است)
۲۱- ت: سرای عامل. م: سرای عامل را ۲۲- مجا: و قتل ۲۳- ت: و م:
واهل شهر و اصحاب او

پیش از آنکه بدانند که تو در این موضعی و قصد تو کنند». و در حال بند بشکست و به راه و بی راه^۱ به بغداد رفت. وزیر را بدید و گناه به عامل مقتول حواله^۲ کرد و گفت: «فتنه ای انگیخت و ولایت را خراب کرد». وزیر باردیگر عمل بر او مقرر داشت، و شحنه ای^۳ بفرستاد تا مقوی و معاون او^۴ باشد. و بعد از آن آنچه میان او و اعراب بود به اصلاح آورد، و اداری^۵ که ایشان را معهود بود^۶ مجری^۷ داشت و کار او (بعد از آن)^۸ مستقیم شد^۹.

فصل - و در این حکایت فایده آن است که چون مرد^{۱۰} به بلائی مبتلا شد^{۱۱} باید که در آن بلا صابر باشد و (نعمت حق را مترصد و به حسن ظن امیدوار باشد)^{۱۲} که بسیار محنت بود^{۱۳} که عین دولت باشد^{۱۴} و مردمان آن را بلیت شمرند، چنانکه از آن این مرد، که سبب حیات^{۱۵} و ثبات دولت و استقامت امور او آن حبس (وقید و صفع)^{۱۶} بود، و به معزولی، از آنکه مقتول باشد^{۱۷} نجات یافت. و (در این معنی)^{۱۸} می گویم:

[العریبه]^{۱۹}

-
- ۱- ت، م: و به راه بی راه ۲- ت: حواله ۳- مجا: ندارد
 ۴- توم: و او ۵- مجا: ابداری. ت: وانکاری. م: ندارد ۶- مجا: بودی
 ۷- مجا: مجرا ۸- مجا: ندارد ۹- ت: افزوده:
 و الله اعلم ۱۰- توم: مرد چون ۱۱- ت: شود ۱۲- مجا:
 به همه حال در آن وقت شاکر و امیدوار باشد. ت: نعمت حق را که بتو از آن ممکن بود و در حال از آن معافست شاکر گردد و به حسن ظن امیدوار باشد. م: نعمت حق را که بدتر از آن ممکن بود و او در حال از آن معافست شاکر گردد و به حسن ظن امیدوار باشد
 ۱۳- مجا، ت، م: باشد ۱۴- توم: بود
 ۱۵- ت: حیوة ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- مجا: گردد
 ۱۸- مجا: من ۱۹- از مجا و م افزوده شد

فلاقك مهموماً بهم و كُربَة
 فسوف تری ۱ عقد الشدائد واهياً
 فَرَبَّ بلاءٍ قاد نحوك دولة
 وَرَبَّ علماء نلت منه الدّواهيما
 الفارسيه:

دید در عین بلا غایت اطف
 هرکرا چشم حقایق بین است
 دارو ۲ ار چه به مذاقت تلخ است
 اثر صحت ۳ و ۴ شیرین است ۵
 زدن نیش ز دست مادر ۶
 برتن طفل نه بهرکین است
 نوش او مهلك و نیشش منجیست ۷
 گرچه زان شاد و بسدین غمگین است
 بس ملین ۸ که شود موجب قبض
 بس مهیج که در او تسکین است
 بس بلاکان به حقیقت نعم است
 بس عطا کافت جان و دین است

۱- ت: ندارد ۲- ت: داروی . چاپی: در ۳- ت: صحبت
 ۴- ت: ازو ۵- م: اییات عربی وفارسی را ندارد. ۶- مصراع
 درمجا چنین است: زدن نیش زدست ماری. ت: زدن دست زینش مادر. م: ندارد
 ۷- مصراع در چاپی چنین است: نیش او مهلك و نوشش شرف است
 ۸- چاپی: ملون

حق نکردست خطا و نکند

گرچه در ابروی توزان چین است

آن و این هر دو بدو باز گذار

چو ندانی که به آن یا این است^۲

الحکایة الرابعة والعشرون- عبدالله بن الطاهر محمد بن اسلم الطوسی را حبس فرمود. یکی از احباب و اخوان محمد بن اسلم بدورقه‌ای نوشت و او را در آن حادثه^۳ به حبس و قید تعزیت^۴ داد و تبصر^۵ فرمود، چنانکه رسم باشد که به اصحاب بلیات نویسند. و او جواب نوشت^۶: بدین سعادت که مرا روی نموده است جای^۷ تهنیت است^۸ نه^۹ تعزیت، که^{۱۰} خدای با آنکه او را ایذا کند نیکویی می‌کند، با آنکه^{۱۱} برای او با او ایذا کنند به طریق اولی باشد، نزول من در این خانه بر من مبارک گشت^{۱۲} و بودن من در این حبس لطف است^{۱۳} (از خدا در حق من هر چه تمامتر)^{۱۴}، که بدین سبب چندین فرض از من برگرفته‌اند و چندین حق از ذمه^{۱۵} من ساقط شده است که در غیر این موضع بدان مکلف و به ترك آن معذب خواستم بود^{۱۶}: از آن جمله نماز جمعه، و حضور جماعت و امر معروف و نهی منکر و عیادت بیماران و قضای حقوق پاران است، و هیچ منزل دین مرا^{۱۷} شایسته

-
- ۱- چایی: پس تو ۲- مصراع در چایی چنین است: چو ندانی که چه اش آیین است. ۳- مجا: ندارد ۴- ت: تعذیب
 ۵- ت: بصر. م: تبصر ۶- ت: بنوشت که. م: نوشت که ۷- مجا: چنان
 ۸- مجا: ندارد ۹- ت، م: نه وقت ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- اساس:
 تا آنکه. ت: و با آنکه ۱۲- ت و م: مبارکست ۱۳- ت: لطیفست.
 م: لطیفست ۱۴- مجا: هر چه تمامتر از خدا در حق من ۱۵- مجاوت:
 ۱۶- ت: بودن ۱۷- ت: دین مرا درین ذمت.

تر و دیانت مرا بایسته تر از این منزل نبوده است. این سخن با عبدالله طاهر^۱ حکایت کردند گفت: ما خود برای [ابن] اسلم کاری کرده ایم^۲ و این در حق او عنایتی است^۳ نه قصدی^۴. بفرمود^۵ تا در حال او را^۶ اطلاق کردند^۷. فصل- و در این حکایت فایده آن است که چون دشمنی بر مرد دست یا بدو او را مقهور و مقید گرداند باید که او خرسند و صبور^۸ باشد و از جزع و اضطراب دور، و دفع شمانت اعدا را تامل نماید و (آن محنت و بلیت را) نعمت و (عظمت شمرد)^۹، تا حرص دشمن بر ایزدای او کم گردد چنانکه ابن اسلم کرد و^{۱۱} (بدان سبب خلاص یافت)^{۱۲}

شعر^{۱۳}:

كُنْ صَابِرًا فِيمَا عَرَكَ مِنَ الْبَلَاءِ
وَابْدِرْ^{۱۴} إِلَى حُسْنِ الثَّوَابِ وَرَأْيِهِ
الْخَصْمَ يَفْرَحُ إِنْ جَزَعَتْ^{۱۵} بِنَتِجَتِهِ
فَاسْرُرْ بِهِ فَسُرُورُ قَلْبِكَ سَاءَ
الْفَارَسِيَّةِ^{۱۶}:

-
- ۱- مجا: عبدالله بن طاهر. ت، م: عبدالله بن الطاهر ۲- مجا افزوده: که عاجز بوده است. ت، م: که او از آن عاجز بوده است ۳- مجا: بوده است ۴- ت: و نه قصد ۵- مجا: پس بفرمود ۶- مجا: ت: او را در حال ۷- مجا: کنند ۸- ت: صبور و خرسند ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: این نعمت را محنت و بلیت را عظمت شمرد. م: آن محنت را نعمت و بلیت را عظمت شمرد ۱۱- ت: ندارد ۱۲- مجا: ندارد، دردنباله افزوده: پس در این معنی می گویم. ت: و درین معنی می گویم ۱۳- ت: المرئیه ۱۴- ت: و انظر ۱۵- ت: جوعت ۱۶- اساس: ندارد. مجا: بیت. (ازت افزوده شد)

چو از تو در بلا بیند جزع^۱ خصم
 بر ایذای تو گردد حرص او بیش
 و گرنیکی شماری آن بدی را
 خجل گردد ز بدکرداری خویش
 منافع در بلا بسیار باشد
 چو خرسندیت باید، آن بیندیش
 الحکایة الخامسة والعشرون- مأمون خلیفه برفرج رنجی^۲ خشم
 گرفت و او را محبوس کرد. فرج گفت: شبی در حبس خفته بودم، در خواب^۳
 دیدم که گوینده‌ای گفت:

العربیة^۴

لَمَّا أَتَى فَرَجًا مِنْ رَبِّهِ فَرَجٌ^۵
 جئنا الى فَرَجٍ نَبغى به الفَرَجَا
 الفارسیه^۶:

فرج را چون فرج آمد زایزد
 شدم نزد فرج از وی فرج خواه
 بامداد برخاستم عبدالله بن طاهر^۷ و مسرور خادم مرا شفاعت کرده
 بودند^۸ و امیر المؤمنین به اطلاق من فرمان داده^۹ و ولایت فارس و اهواز را
 عهد نوشته بودند بر نام من، و پانصد هزار درهم برای مؤنت و معاونت من فرموده.

۱- چاپی: فزع ۲- م: زمجی. عربی: الزحمی
 ۳- مجا: به خواب ۴- مجا: شعر: م: بیت ۵- مصراع در متن
 عربی چنین است. لماتی فرج من ربه فرجاً ۶- مجا: ندارد. ت: الترجمة
 ۷- مجا: عبدالله طاهر ۸- ت: کرده بود ۹- ت: داده بود

شبانۀ محبوس^۱ بودم و بامداد پادشاهی^۲ برخاستم. ورقه‌ای از در در آورده‌اند که ابوالهینعی^۳ شاعر نوشته بود و این بیت که مکتوب گشت^۴ بر آنجا . گفتم (که کی گفته‌ای؟)^۵ گفت^۶: همین لحظه که ترا اطلاق کردند. از آن تعجب نمودم که (دوش بعینه من این در خواب دیده بودم)^۷. و او را مالی وافر بخشیدم (و آن از جمله عجایب اتفاقات است و نوادر رؤیا)^۸.

الفارسیه^۹:

مشو منکر کزین سان اتفاقات

به تقدیر خدا بسیار باشد

به خواب نیک گردد مژده خواست^{۱۰}

چو چشم بخت تو بیدار باشد

الحکایة السادسة و العشرون - علی بن الحسن^{۱۱} الاسکافی^{۱۲} حکایت

کرد، گفت: من کتابت ابو موسی البیضاء^{۱۳} الکبیری می‌کردم مرا معزول کرد و منکوب گردانید و اسباب و ضیاع و مواشی و متاع از من فرا گرفت و بعد از آن حبس و قید فرمود و تهدید و وعید بسیار بکرد و بسی^{۱۴} مکساره و بلیات از او به من رسید، و هنوز در حبس او بودم و منتظر و متوقع که ساعت

۱- مجا، ت: محبوس ۲- ت: به پادشاهی م: پادشاه

۳- ت: ابوالهینعی. عربی: ابوالبفا ۴- مجا: می‌گردد ۵- مجا:

این که گفته. ت: این که گفت ۶- ت: ندارد ۷- من بعینه در

خواب این بیت دیده بودم. ت: دوش بعینه من این بیت را در خواب دیده بودم. م: دوش بعینه من این دوبیت در خواب دیده بودم ۸- مجا: ندارد ۹- مجا و ت:

شعر. م: بیت. ۱۰- ت: نیکخواست ۱۱- ت، م: الحسین

۱۲- م: الاسکاف. متن عربی: ابوالحسن علی بن عبد الاعلی الاسکافی ۱۳- اساس

البیضاء ۱۴- مجا: بس

فساعة مکروهی دیگر رساند، که ناگاه آواز پای مردمان و گفت و گوی ترکان شنیدم^۱، ترسیدم. گفتند: اسحاق بن ابراهیم الطاهری آمد^۲، و (او در آن وقت)^۳ صاحب شرط بود، تصور کردم^۴ که برای تعذیب و شکنجه من می آید، و از غایت جزع عقل از من برفت، و هنوز در آن تحیر بودم که مرا (در بند با آن)^۵ (جامه های شوخگن)^۶ برگرفتند و به نزدیک او بردند. من از کمال^۷ خوف و استشعار [ی] که داشتم مدهوش گشته بودم^۸، و چون^۹ مرده ای بودم^{۱۰}. چـون چشم اسحاق بر من افتاد تبسمی بسکرد (و خوف من کمتر^{۱۱} شد. بعد از آن روی به من کرد)^{۱۲} و گفت: بقا مرا^{۱۳} فرستاده است و^{۱۴} می گوید: برادرم ابوالعباس- یعنی ابن طاهر- به من چیزی نوشته^{۱۵} است و ترا شفاعت کرده^{۱۶}؛ شفاعت او را^{۱۷} (قبول کردم)^{۱۸} و ترا اطلاق کردم و ضیاع و اسباب باتو فرمودم. گفت^{۱۹}: (برو به سلامت بسا خانه خویش)^{۲۰}. (و فرمود تا)^{۲۱} بند از من برگرفتند. و من از غایت فرح بگریستم و آن شب با خانه خود^{۲۲} رفتم و بامداد به نزدیک اسحاق رفتم تا

- ۱- مجا، ت: شنودم ۲- مجا: می آید. ت: که می آید
 ۳- مجا: در آن وقت او ۴- ت و م: با خود گفتم و تصور کردم
 ۵- مجا: بایند و آن ۶- ت: جامها در نهایت شوختگی. م: جامها در نهایت شوختگی. چایی: جامها در نهایت شوخی
 ۷- مجا: غایت ۸- ازت و م: افزوده شد ۹- ت: گشتم ۱۰- مجا: همچون
 ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا، م: قدری کمتر ۱۳- ت: ندارد
 ۱۴- اساس: بنامی. مجا: پیغام. ت: لعا مرا. م: نامی مرا. چایی: بقاء
 ۱۵- ت: ندارد. ۱۶- مجا: نیشه ۱۷- مجا: افزوده و جنس او شفیعی ممکن نیست. ت، م و چایی: و در جنس او شفیعی ممکن نیست ۱۸- ت: ندارد
 ۱۹- ت و م: مقبول داشتم ۲۰- مجا، ت: ندارد ۲۱- مجا: برو
 ۲۲- مجا: بعد از آن ۲۳- ت: ندارد

حق سعی او بگزارم ^۱ و سبب این ^۲ ماجری ^۳ معلوم کنم، که این اعانتی بود (از جهتی) ^۴ که مرا در خیال نبود. اسحاق بامن حکایت کرد [و] گفت: سبب خلاص تو آن بود که امیر ابوالعباس نوشته ^۵ بود که پیش از این نامه ها (ی) ^۶ ابو موسی (بغا می آمد) ^۷ مشتمل بر خط خرب و عبارت شریف و معنی لطیف، و مخاطباتی لایق و کلماتی جزل و رایتی، و مارابه ورود آن استیناس می بود و سلوت می افزود و سبب زیادتی محبت و صفا (ی) مودت می گشت میان جانبین، و اکنون چندگاه است که مکاتبات برضد گذشته و آن مخاطبات برخلاف رفته می آید، بحث آن فرمودیم و از سبب آن مستخبر گشت، چنان معلوم شد که آن کاتب را مصروف گردانیده است و آن دبیر را معزول کرده، سزاوار است آن کسی که قاعده مخالفت میان ماموگد می گردانید و اسباب مودت مُمَهَّد می داشت تا به سبب غیبت او خللی ^۸ تمام ^۹ ظاهر گشت و تفاوت فاحش پدید آمد، که حق او را رعایت کنیم ^{۱۰} و در باب او عنایت فرماییم ^{۱۱}، به نزدیک ^{۱۲} ابو موسی رو و حال آن کاتب که مصروف کرده است تفحص فرمای و از جانب ما او را شفیع باش تا اگر جرمی دارد از وی عفو فرماید و اگر ترکی ^{۱۳} از وی ^{۱۴} حادث شده است به صفح جمیل مقابل کند، و درخواست کن ^{۱۵} تا منصب کتابت خود با او فرماید، و اگر از وی مالی مطالبه می فرماید ^{۱۶} و او (قادر نیست

۱- مجا: بشکر بگزارم. ت: بشکر بگذارم. م: بشکرانه بگزارم

۲- مجا: م: آن ۳- مجا، ت: م: ماجرا ۴- ت: نداد

۵- ت: نشسته ۶- مع و مجا: نامها. ت: نامه ۷- مجا، ت:

م: بغامی آمد (اساس: بیغا می آمد). ۸- اساس و مجا: جملگی

۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: کنم ۱۱- مجا: فرمایم

۱۲- مجا: به نزد. م: نزدیک ۱۳- اساس: شرکی ۱۴- مجا:

ازو ۱۵- بجز مجا: کند ۱۶- ت: فرماید

برادای آن) ^۱ و امیر ابو موسی ^۲ به ترك مال ^۳ مسامحت نمی فرماید ^۴
 از خاصه ما آن مال بگزار. من امیر المؤمنین ^۵ ابو موسی را دیدم و پیغام
 امیر ابو العباس بگزاردم، (و کرد آنچه دیدی، و) ^۶ سبب این بود، و اینک
 ده هزار دینار فرموده است از مال خود. آن مال قبض کردم و اسحاق را
 شکر گفتم ^۷ و هردو امیر را دعا کردم ^۸ و هم در آن هفته بامنتصب ^۹ خود
 رسیدم ^{۱۰} و سبب آن شفاعت امیر ابو العباس بود بی واسطه معرفتی و سابقه
 خدمتی.

فصل - و در این حکایت فایده آن است که مردمی باید که در کسب
 هنر و تعلم ادب و فضل، تکاسل نکنند و تغافل روا ندارد که در سرا و ضرراً
 فایده آن ظاهر و اثر آن پیدا ^{۱۱} بیند و حکایت علی بن الحسن ^{۱۲} الاسکافی
 در این صورت حجتی کافی است که مجرد ^{۱۳} فضل و ادب بی پایمردی دیگری ^{۱۴}
 در آن حالت دستگیر او شده ^{۱۵}. و در این معنی می گویم:

(الهریبه) ^{۱۶}

میلی الی کسب علم زادنی شرفا

ولست ممن الی ^{۱۷} اموالهم مالوا

- | | | |
|---------------------------------|---|-----------------|
| ۱- مجا: در ادای آن عاجز است | ۲- مجا: امیر | ۳- مجا، |
| ت: آن مال. م: آن | ۴- مجا: نمی نماید | ۵- ت: امیر |
| ۶- مجا: ندارد | ۷- مجا: کردم | ۸- مجا، ت: گفتم |
| ۹- ت، م: درجه | ۱۰- مجا: رسید. | ۱۱- م: باهر |
| ۱۲- اساس و چاپی: علی بن الحسین. | ۱۳- م و چاپی: به مجرد | |
| ۱۴- اساس: دیگر | ۱۵- م: از اینجا تا پایان حکایت را ندارد | |
| ۱۶- اساس: ندارد | ۱۷- ت: اذا | |

هو الجمال اذا اصبحت ذائع

وان اكن معدماً^۱ فالفضل لي مال

الفارسية^۲:

خط پیاموز و ادب حاصل کن

که شرف لازم خط و ادب است

در جهان نیست به از خط و هنر^۳

هیچ سرمایه که آن مکتسب است

بی ادب را نبود قدر و محل

در گهر^۴ گرچه که عالی نسب است^۵

حسب مردم فاضل هنر است

نسب مرد هنرور حسب است

فضل مستجلب^۶ شادی و رضا است

هنرت معدم^۷ حقد و غضب است

شب مرد هنری چون روز است

روز بر بی هنران همچو شب است

آبرویت ز هنر جو که هنر

بهتر از خال و عم و ام و اب است

فضل اصل شرف سلمان است

چهل عیب^۸ نسب بولهب است

۱- ت: معدماً

۲- مجا: ندارد

۳- اساس: خط هنر

۴- چاپی: جهان

۵- ت: پسبست

۶- چاپی، مستخلف

۷- اساس: معدل. مجا: معدن. ت: مقدم. چاپی: مهدم

۸- ت: عنب

الحکایة السابعة و العشرون - آورده اند که چون محمد بن القاسم بن -
 (علی بن)^۱ عمر بن علی بن الحسین^۲ بن علی بن^۳ ابیطالب - رضی الله عنهم^۴ -
 بر معتمصم^۵ خروج کرد به جوز جانان، عبدالله بن طاهر اورا بگرفت و مقید
 (کرد) ^۶ به معتمصم فرستاد، و بفرمود^۷ تا اورا در بوستان موسی (در خانه ای)^۸
 محبوس کردند. و به زبر آن خانه^۹ غرفه ای بود و (بر زیر آن خانه)^{۱۰}،
 گشادگی بود مقدار یک گز در یک گز و در برابر آن در زیر همچنین،^{۱۱} آن
 قدر که آن^{۱۲} روشنائی در آن افتد^{۱۳}. و (آن روز که اورا در آن خانه
 آوردند نمدی بیاوردند)^{۱۴} تا بر آنجا نشیند و او در غرجستان^{۱۵} دیده بود
 که از نمد ریسمانها می ساختند و به غایت محکم می آمد و اورا در دل
 افتاد که از آن نمد ریسمانی^{۱۶} تابد باشد که طریقی بتواند^{۱۷} کرد که
 بدان^{۱۸} منفذها بیرون رود. و بر آن در خانه جمعی را موکل کرده بودند،
 اما اجازت نبود که کسی بدان^{۱۹} خانه در آید^{۲۰} و هم^{۲۱} از بیرون با او^{۲۲}
 سخن می گفتند^{۲۳} و طعام و شراب^{۲۴} از شکاف در بدو دادند^{۲۵} . یک^{۲۵}

- | | | |
|---------------------------|-------------------|--------------------------|
| ۱- چایی: ندارد | ۲- اساس: حسین | ۴- اساس: ندارد |
| ۳- م: صلوات الله علیهم | ۵- اساس: معتمد | ۶- اساس: ندارد |
| ۷- ت: موم و معتمصم بفرمود | ۸- مجا: ندارد | ۹- اساس: زیر. |
| (عربی: فوقه) | ۱۰- اساس: ندارد | ۱۱- م: چایی: همچنین غرفه |
| ۱۲- مجا، ت: ندارد | ۱۳- مجا: می افتاد | ۱۴- مجا: نمدی |
- در آن خانه آوردند. ت: نمدی در آن خانه آوردند که آن روز که اورا محبوس گردانیدند. م: نمدی در آن خانه آوردند آن روز که اورا محبوس کردند
- | | | |
|-----------------------------|-------------------------|----------------|
| ۱۵- ت: عرجهستان (عربی: غرش) | ۱۶- مجا: ریسمان | ۱۷- مجا: |
| ت، م: تواند | ۱۸- مجا، م: از آن | ۱۹- مجا: در آن |
| ۲۰- مجا: رود | ۲۱- مجا: ندارد | ۲۲- ت: وی |
| ت، م: چایی: گفتندی | ۲۳- ت، م: طعامی و شرابی | ۲۵- ت: یکی |

روزی یکی از موکلان را گفت^۱: ناخنهای من بالیده^۲ است مقراضی می‌باید^۳ تا ناخن (باز کنم)^۴. مقراضی^۵ بدو^۶ دادند، آن نمد را ببرید و ریسمانی^۷ بتافت^۸. بعد از آن گفت: در اینجا^۹ هوام^{۱۰} از موشان^{۱۱} و غیر آن مرا^{۱۲} زحمت می‌دارند^{۱۳}، چوبکی به من دهید تا ایشانرا (از خود)^{۱۴} دفع کنم. چوبی بدو دادند^{۱۵}، چند روز هر ساعت آن چسب^{۱۶} بر زمین می‌زد^{۱۷} تا ایشانرا گمان افتاد^{۱۸} که موش می‌راند. بعد از آن چوب را^{۱۹} راست کرد چنانکه اگر بر روزن افکند بر هر دو جانب روزن^{۲۰} افتد و اعتماد بر آن^{۲۱} تواند کرد، (چنانکه تصور کرده بود چنان آمد^{۲۲}) و منتظر فرصت بود تا شب عید که مردمان به تهنیت^{۲۳} عید اشتغال^{۲۴} نمودند و موکلان پراکنده شدند (و يك شخص بیش)^{۲۵} بر^{۲۶} در^{۲۱} خانه نبود^{۲۸}. او^{۲۹} بدان^{۳۰} ناخن پیرا^{۳۱} يك حلقه بند راست کرد و پای از او^{۳۲} بیرون آورد و بند بر دیگر ساق^{۳۳} بست و^{۳۴} نیم شب بر آن^{۳۵} بام آمد^{۳۶} و به بوستان^{۳۷}

- | | | |
|-----------------------------|--------------------|-------------------|
| ۱- ت: گفت که | ۲- مجا: دراز | ۳- مجا: می‌خواهم |
| ۴- مجا: بدان پاك كنم | ۵- مجا: چون مقراضی | ۶- مجا: به‌وی. |
| ۷- مجا، ت: ریسمان | ۸- مجا: ساخت | ۹- ت: درین خانه |
| ۱۰- موچاپی: هوامند | ۱۱- ت: موش | ۱۲- ت: ندارد |
| ۱۳- مجا: می‌دهند. ت: می‌دهد | ۱۴- مجا: ندارد | ۱۵- مجا: |
| چون چوب به‌وی دادند | ۱۶- مجا: چوبرا | ۱۷- ت: می‌زند |
| ۱۸- مجا: افتد | ۱۹- ت: ندارد | ۲۰- ت: ندارد |
| ۲۱- مجا: و بران اعتماد | ۲۲- مجا: ندارد | ۲۳- مجا: |
| به تهناء. ت: به‌شئاء | ۲۴- ت: اشتغال | ۲۵- مجا: |
| و بیش از يك شخص | ۲۶- مجا: ندارد | ۲۷- ت: دران |
| ۲۸- مجا، ت، م: نماند | ۲۹- مجا، ت: اوهم | ۳۰- ت: بران |
| ۳۱- مجا: مقراض | ۳۲- مجا: وی | ۳۳- مجا: ساق دیگر |
| ۳۴- ت: بدان | ۳۵- ت: برآمد | ۳۶- ت: به بوستان |

فرو آمد. و حکایت کرد که در بوستان^۱ سپهسالاری^۲ دیدم با جماعتی که در خیل او بودند، حس من یافتند^۳. گفتند^۴: کیست؟ گفتم مدنی- ایست^۵ از اصحاب حمام. و در آن قصر^۶ و باغ جماعتی مدنیان بودند که به مهمات حمام و گلخن تافتن^۷ و آب کشیدن^۸ و علف آوردن^۹ قیام نمودندی. گفتند: این ساعت کجا می روی؟ صبر کن تا صبح بر آید (و شب باربر بندد^{۱۱})^{۱۲} و در باغ بگشایند. من هیچ نگفتم^{۱۳} و^{۱۴} چون روز نزدیک^{۱۵} شد و هنوز تاریک بود، مردمان به جهت وضو ساختن در حرکت آمدند. من از آن جایگاه^{۱۶} که ساکن بودم برخاستم و فتح الباب^{۱۷} بوستان را فتح- الباب احسان ساختم در حق خود، و^{۱۸} بیرون رفتم^{۱۹} و به کنار (دجله رفتم)^{۲۰} تا عبور کنم. ملاح از من چیزی توقع کرد، نداشتم^{۲۱}، عذر^{۲۲} می گفتم و غربت و فقر را حجت^{۲۳} می آوردم. پیری از آن جماعت که موکلان من بودند بر رسید^{۲۴}، امتناع ملاح و تضرع من بشنید. ملاح را گفت: اجرت

-
- ۱- ت: بوستان
 ۲- مجا، م: سپهسالاری. ت: سپهسالاری
 ۳- م: خیش می یافتند
 ۴- ت: گفتند که
 ۵- اساس و مجا:
 مدنی است. ت: و عربی: مدینی
 ۶- ت: ندارد
 ۷- مجا، ت:
 م: از
 ۸- ت: یافتن
 ۹- مجا، ت: م و چاپی: ریختن
 ۱۰- مجا، ت: م و چاپی: کشیدن
 ۱۱- ت، م: در بندد
 ۱۲- مجا:
 ندارد.
 ۱۳- ت، م: سخن نگفتم
 ۱۴- ت و چاپی افزوده
 ساعتی در میان ایشان بخفتم. م: ساعتی در میان بنخسیدم
 ۱۵- مجا: ندارد
 ۱۶- مجا: جایگاه
 ۱۷- ت: فتح باب
 ۱۸- مجا: و چون
 ۱۹- مجا: شدم
 ۲۰- ت و م: شدم
 ۲۱- ت: و نداشتم
 ۲۲- مجا: ت: و عذری
 ۲۳- مجا: شفیع
 ۲۴- مجا: ت: م:
 فراسید

(به جهت) ^۱ او من بدهم و بداد ^۲ و از ^۳ دجله بگذشتم و در خانه یکی از شیعه ^۴ رفتم و (بعد از آن) ^۵ خدای ^۶ مرا نگاه داشت و بدین سبب از ^۷ قید و حبس خلاص یافتم.

فصل- و در این حکایت فایده آنست که مردچون در بلائی گرفتار شد و به دست خصمی مأخوذ گشت باید که خود را مدهوش (و بیهوش) ^۸ نگرداند و دست و پای از کار نبرد ^۹ و از جستن خلاص و نجات ^{۱۰} فرو نایستد ^{۱۱} و هر جلد و جهد و تفکر و تدبیر که ممکن باشد در آن کار به جای آورد ^{۱۲}، اگر تدبیر او موافق تقدیر آمد و آنچه در خیال بود چنان نشست و مقصود حاصل گشت فبها والا خود معذور باشد و از سرزنش (و سست رایی و تقصیر دور) ^{۱۳} (و در این معنی می گویم) ^{۱۴}

العربیه ^{۱۵}:

إذا دهمتک ^{۱۶} النائبات فلا تقن ^{۱۷}

من الرأى والتدبیر فی الحبس عاجزاً

سترزق بالتدبیر منه قخلصاً

إذا لم یکن تقدیر ربك حاجزاً

(الفارسیه ^{۱۸}):

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- مجا: ندارد ۳- مجا: و من از...
 ۴- م: شیعت ۵- مجا: ندارد ۶- مجا: ندارد ۷- ت: از آن
 ۸- مجا: ندارد ۹- ت: کنار. م: جای ۱۰- ت: نجات خود.
 م: نجات خود ۱۱- ت: نه ایستد ۱۲- ت: آرد ۱۳- مجا: دور.
 م: و تقصیر و سست رایی دور بود ۱۴- مجا: و من می گویم ۱۵- اساس:
 بالعربیه ۱۶- اساس: دهمتک. ت: دهمیک ۱۷- ت: فلا یکن
 ۱۸- اساس: ندارد

مباش عاجز و وجه خلاص خویش بجوی
 به فکر و حيله چو گردی به دست رنج اسیر
 به قدر وسع بکوش و به جهد در عمل آر
 هر آنچه آید در خاطرت قلیل و کثیر
 خلاص یابی و بر رای تو ثنا گویند
 اگر موافق تقدیر باشد تدبیر^۱
 و گر چنانکه نرستی ز رنج و غم، رستی
 از آن مظنه که گویند کرد او تقصیر

الحکایة الثامنة والعشرون- حکایت کردند که ابو جعفر منصور^۲ يك روز خطبه می کرد و لآلی و جواهر مواعظ (و زواجر به الماس معانی)^۳ می سفت. در اثنای آن ناگاه مگسی بر لبش نشست و لبش را سخت بگزید چنانکه خون از او بچکید و چندانکه منصور او را ذب^۴ و طرد می کرد منطرده^۵ نمی شد منصور بدان سبب، به دل^۶ مهموم و رنجور^۷ شد و در خطبه ایجاز نمود و از منبر نزول فرمود و سلیمان اعمش را به نزدیک خود خواند و ماجری^۸ (با او)^۹ باز راند. سلیمان گفت: یا امیر المؤمنین تنبیهی است از حضرت ربانی و ایقازی است آسمانی، باید که امیر المؤمنین متنبیه^{۱۰} باشد و در کارها تیقظ نماید و از حال مظلومان تفحص فرماید. منصور بر نشست و به دروازه خراسان بیرون رفت و ترقب اخبار^{۱۱} و بحث حال

۱- مصراع در اساس چنین است: اگر موافق تدبیر باشدت تقدیر

۲- ت: جعفر ابو منصور ۳- م: به زواجر الفاظ و معانی ۴- ت، م

و چاپی: ادب ۵- ت: منطر. م: متنبه. چاپی: مطرد ۶- م: ندارد

۷- ت: رنجور و مهموم. ۸- ت: ماجری ۹- اساس: ندارد

۱۰- ت: متنبه ۱۱- م: مجا، م: احوال. ت: احتیار

اشرار (واخیار) ^۱ می کرد که ناگاه تیری پیش او در زمین نشست و ندانست که رامی (کدام دست است) ^۲ و نفاذ آن از کدام شست است ^۳. (و بریک پر آن این بیت مکتوب بود) ^۴:

احسنت ظنك بالايام اذ حسنت ولم تخف سوء ما ياكى به القدر
و بر پر دیگر این بیت مرقوم بود ^۵:
وسالمتك الليالى فاعتررت ^۶ بها

وعند صفو الليالى يحدث الكدر
و بر پر سوم ^۷ نوشته بود ^۸ که همدانی من همدانی. و ترجمه این
دوبیت این است:

الفارسیه ^۹

به حسن ظن شدی غره چو دیدی از جهان احسان
نمی ترسی که فعل بد نماید ^{۱۰} با تو ناگاهان
سلامت داد ^{۱۱} ایامت مشو مغرور از غفلت
که جام صافی عیش تو گردد تیره از دوران
منصور باقصر خویش رفت به غایت مستشعر ^{۱۲} ، و کس فرستاد
و اعمش را بخواند و حال ^{۱۳} شرح داد. اعمش ^{۱۴} گفت: بنگر یا امیر المؤمنین

-
- ۱- م: ندارد ۲- م: آن کدام است. چاپی: آن کیست
۳- مجا: ندارد ۴- مجا: و این بیت بریک پر مکتوب بود. مجاوت افزوده:
المریبه ۵- ت: ندارد. مجا افزوده: المریبه ۶- مجا: فاعتررت.
ت: ماعررت ۷- ت: دیگر ۸- ت: ندارد ۹- ت: ندارد
۱۰- چاپی: بیاید. ۱۱- اساس: یایی. مجا: یافت (ازت و چاپی)
۱۲- توم افزوده: و مدعور. چاپی: مدعور ۱۳- توم افزوده: باو
۱۴- مجا، ت: ندارد

تا در زندانهای تو ^۱ هیچکس هست از اهل ^۲ همدان ؟ منصور حاجب خود را به جملهٔ سجون ^۳ و محابس ^۴ فرستاد و هیچ همدانی را نیافت . و از ^۵ آخرین سجن ^۶ چون بیرون خواست آمد ^۷ از غرفه ای که برزبر زندان بود آوازی شنید ^۸ که یکی ^۹ می گفت: یا ناصر المظلومین ، یا مجیب المضطربین . بر آن ^{۱۰} غرفه رفت ^{۱۱} ، مردی را دید بندهای گران بر او نهاده و از شدت آن حال ^{۱۲} نحیف و نزار گشته . گفت: تو ^{۱۳} از کجایی ؟ گفت: از همدان . گفت: برخیز که امیر المؤمنین ترا می خواند ^{۱۴} . برخاست و گفت: لعل الله احدث ^{۱۵} لی ذکرا . و چون پیش منصور بایستاد از او پرسید که از کجایی ^{۱۶} ؟ گفت: از همدان . گفت: سبب حبس تو چیست ؟ گفت: من حبس خود را سبب دیگر نمی دانم جز آن که عاملی ^{۱۷} را به نزدیک ما فرستادی ، و من ^{۱۸} در همدان خداوند نعمت و ثروت ^{۱۹} بودم ^{۲۰} و ضیعه ای ^{۲۱} داشتم نیکو که ^{۲۲} در آن ضیعت امر و نهی و اخذ و اعطا و تنعم ^{۲۳} داشتم ، همچنانکه تو در خلافت خودداری . مرا تکلیف کرد که این ضیعت به سیصد هزار دینار ^{۲۴} به من فروش . نفروختم ، از من درخشم شد و مرا مقید کرد و اینجا فرستاد و ضیعه من به غصب با تصرف ^{۲۵} گرفت . منصور حاجب را فرمود که او را

-
- ۱- م افزوده: همدانی ۲- مجا: ندارد ۳- ت: شجون
 ۴- ت: محانس ۵- مجا: در ۶- مجا: سخن ۷- ت: آمدن
 ۸- مجا: شنود ۹- مجا: کسی ۱۰- مجا: در آن
 ۱۱- ت: بر رفت ۱۲- مجا، ت: حالت ۱۳- ت: ندارد
 ۱۴- اساس: می خواهد ۱۵- چاپی: یحدث ۱۶- ت: از کجایی تو .
 م: تو از کجایی ۱۷- ت: عالمی ۱۸- مجا، ت: و من مردی بودم
 ۱۹- اساس و ت: مروت ۲۰- ت: ندارد ۲۱- مجا، ت: م: ضیعتی .
 ۲۲- مجا: و ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- مجا: ندارد
 ۲۵- مجا، م: در دست . ت: بادست . چاپی به دست

نگاه‌دار و با او احسان کن و بگوی ^۱ تا عامل را حاضر گردانند. و فرمود تابند ^۲ از همدانی برگرفتند ^۳ و خلعتی خوب در او ^۴ پوشیدند ^۵. و چون عامل را حاضر کردند گفت: ضیعت باتو فرمودم و ولایت همدان به اقطاع تو دادم و حکم تو ^۶ بر عامل نافذ گردانیدم تا هر چه تراباید با او بکنی، و حالی ^۷ را از خزانه ^۸ برای اخراجات ^۹ فرمودیم ^{۱۰} تاسی هزار درم ^{۱۱} به تورسانند. آن مرد گفت: ضیعت خود ^{۱۲} قبول کردم و منت داشتم ^{۱۳}، اما ^{۱۴} همدان (را نخواهم و حاجت بدان عمل ندارم) ^{۱۵} و از ^{۱۶} عامل ^{۱۷} عفو کردم و آن ^{۱۸} سی هزار درم ^{۱۹} به عامل بخشیدم. منصور چون این سخن بشنید (تکیه کرده بود) ^{۲۰} راست بنشست و گفت: به هر لطف که باتو بکنند ^{۲۱} سزاواری (و جای آن داری) ^{۲۲} که مور و مگس و جن و انس برای تو برچومن ^{۲۳} کسی گمارند و ترا در هیچ مضیق و بلیت نگذارند که هرگز نیک سیرت تر از تو ^{۲۴} ندیده‌ام ^{۲۵} و کریمتر ^{۲۶} از تو نشنیده‌ام. ^{۲۷}

-
- ۱- مجا: بفرمای ۲- مجا، ت: قید ۳- ت: برگرفتم
 ۴- مجا: ندارد ۵- ت: پوشیدم ۶- ت: ندارد
 ۷- اساس: مالی. چاپی: و در حال ۸- ت، م: خزینه ۹- ت: افزوده:
 راه را . م: چاپی : راه ۱۰- مجا، ت: فرمودم . م: فرموده‌ام
 ۱۱- مجا، م: دینار ۱۲- ت: خویش ۱۳- ت: داشت
 ۱۴- مجا: اما مرا با ۱۵- عبارت در مجا چنین است: هیچ حاجت
 نیست و نخواهم. ت: مرا بدان هیچ حاجت نیست و نخواهم. م: مرا نمی‌باید و نخواهم.
 ۱۶- ت: و اما ۱۷- مجا: عامل را . ت: عامل ازو ۱۸- ت: ندارد
 ۱۹- م: دینار صلت امیر المؤمنین نیز ۲۰- مجا، ندارد ۲۱- ت: کند
 ۲۲- ت: ندارد ۲۳- ت: جومل ۲۴- ت: م: از تو نیک سیرت تر
 ۲۵- مجا، ت، م: ندیدم ۲۶- م: کریمتر و عاقلتر ۲۷- مجا، م:
 نشنیدم

فصل - ودرین حکایت (فایده آن است که ^۱) اگر در دست ظالمی
مظلوم گردی و از اعانت و نصرت خلق محروم، به لطف ایزد واثق و به کرم
او امیدوار باشی ^۲ که او ناصر مظلومان و قاهر ظالمان است (و ^۳) به وقت،
سزا و جزای ^۴ هر يك بفرماید ^۵.

الفارسیه ^۶:

اگر چه باشد ^۷ اعوان ^۸ ظالمان بسیار

خدای هست معین کسی که مظلوم است

رسد به آخر اگر رنج و ضرایوب است

زوال بیند اگر ملك شام ^۹ یاروم است ^{۱۰}

دوم - بداند ^{۱۱} که غایت کرم آن است که بابد کرداران نیکوکاری

کند که ^{۱۲} حقگزاری ^{۱۳} نیک کرداران از لوازم باشد چنانکه همدانی ^{۱۴}
کرد. (و در این معنی می گویم. العربیه ^{۱۵}) ^{۱۶}

اداء لماکان فرضاً عليك

جزاء الکرام ^{۱۷} باحسنهم

فأحسن الی من اساء الیک

إذا تدعی غایتة فی الکرم

[الفارسیه] ^{۱۸}:

۲- مجا: باش

۱- چایی: دو فایده است: اول آنکه

۵- مجا افزوده:

۳- از ت افزوده شد ۴- مجا، م: سزا جزای

۶- مجا: بیت. ت: شعر. م: ندارد

ومی گویم، ت: ودرین معنی می گویم.

۹- ت: شام و...

۷- ت: باشد ۸- جز ت: عوان

۱۱- م و چایی: آنکه بداند

۱۰- این بیت از (ت) افزوده شد

۱۴- ت: آن همدانی

۱۲- مجا که در ۱۳- ت، م: حقگزاری

۱۷- مجا للکرام

۱۵- مجا: شعر (اساس: ندارد) ۱۶- از مجا و ت افزوده شد

۱۸- از ت افزوده شد. مجا: بیت

هست واجب جزای نیک به نیک

ور در آن وقفه‌ای کنی ستم است ^۱

باب‌دان بدنکردن و پس از آن

کردن لطف غایت ^۲ کرم است ^۳

هر که آن ^۴ کرد فضل او بیش است

وین ^۵ چنین کس در این زمانه کم است

۱- معراج در چایی چنین است: که جزای نکوبدی ستم است

۲- معجا: غایه ۳- بیت در چایی چنین است: باب‌دان نیز نیکوئی کردن

غایت لطف و رحمت و کرم است ۴- تو چایی: این ۵- ت: این

الباب السادس

فی من فارق شدة الی رخاء بعد بشری^۱ منام
(لم یشب^۲ صدق^۳ تأویله^۴ کذب الاحلام

باب ششم

در احوال کسانی که به شدت محنت^۵ مبتلا بودند و از روح
(وراحت)^۶ جدا و به رؤیای صادق^۷ آن غم به شادی و آن بند به آزادی
بدل گشت.

الحکایة الاولى من الباب السادس - (احمد بن)^۸ حمدون^۹ گوید که
المعتضد بالله (در ایام خلافت خویش حکایت کرد که پدرم الموفق بالله)^{۱۰}

-
- ۱- اساس وت: سری (بی نقطه). مجا: یسری (از متن عربی تصحیح شد)
۲- کلیة نسخ: لم یسب. (از متن عربی) تصحیح شد ۳- مجا: لم یصدق
۴- اساس: تحویله ۵- م: به شدت ومحنت ۶- اساس: ندارد
۷- ت: صدق. چاپی: صادق. مجا افزوده: وبه خواب نیک. ت وچاپی: وخواپ نیک
۸- اساس: ندارد ۹- م: حمدونه ۱۰- ت: ندارد

در مرض موت از سفر راجع گشت و کار اسماعیل بن بلبل در خدمت او مستقیم بود ، و چون بلبل هزارستان می ساخت تا مرا چون اسماعیل قربان کند و آن بد کیش را عید باشد، و من به غایت خائف و مستشعر^۱ و رنجور گشتم که نباید که^۲ در این بیماری مکاری از (آن او)^۳ بر کار^۴ افتد و حيله ای جایگیر آید و به هلاک من رخصتی حاصل کند، تا در آن وقت که از موفق نومید گردد^۵ و داند که به هلاک نزدیک است و از شدت علت به کسش^۶ پروا نباشد، از زبان^۷ او به^۸ دروغ^۹ پروانه دهد تا چون شمع سرم برگیرند، و از این خوف چون شمع بر خود می گریستم و می سوختم و می ساخت^{۱۰}، در شبی از این شبها نماز بسیار بگزاردم^{۱۱} و ادعیه ماثوره به اخلاص بخواندم . به خواب^{۱۲} دیدم که به کنار دجله بیرون^{۱۳} رفتمی، بر^{۱۴} ساحل^{۱۵} مردی دیدمی نشسته ، هرباری^{۱۶} که^{۱۷} دست در آب^{۱۸} دجله کردی^{۱۹} نجه به کلی بسته شدی و چون دست از آب^{۲۰} بیرون آوردی دیگر بار جریان دجله بادید آمدی^{۲۱}. (مادام که اودست در آب داشتی)^{۲۲} يك قطره آب از زیر^{۲۳} دست او بیرون رفتی و دجله^{۲۴} خشك^{۲۵} و آب

-
- ۱- ت، م و چاپی و مذکور و مستشعر ۲- ت: ندارد ۳- م: از و
 ۴- مجا: در کار. چاپی: بکار ۵- ت، م و چاپی: شود ۶- اساس:
 به کشتن. مجا: به کشتن ۷- ت: و از زقان ۸- م: ندارد
 ۹- ت، م و چاپی افزوده: به قتل من ۱۰- ت، م و چاپی: ساختم
 ۱۱- ت: و م: بگذارد. ۱۲- مجا: در خواب ۱۳- ت: به در
 ۱۴- مجا: و بر ۱۵- مجا، ت: م: ساحل او ۱۶- مجا، ت:
 هربار ۱۷- ت: و م: ندارد ۱۸- ت: آن ۱۹- ت و چاپی:
 آن آب. م: آن ۲۰- مجا: باحالتی دیگر رفتی. ت: باحالت خود
 رفتی. م: باحالت اول رفتی ۲۱- عبارت میان پراقتز در سایر نسخه ها
 نیست ۲۲- مجا، ت، م: چنانکه يك... ۲۳- ت: زیر
 ۲۴- ت، م: و زمین دجله ۲۵- ت، م: خشك شدی

برزیر یکدیگر مترکب^۱ می‌گشتی^۲ تا کوهی بلند شدی^۳ من از عظمت آن حال و هیبت آن مرد تعجب نمودم و بترسیدم و برفتم^۴ و بروی سلام کردم و گفتم «چه کسی^۵ ای^۶ بنده صالح، خدای را؟ گفت: من علی- بن ابی طالبم. گفتم: یا امیرالمؤمنین دستی به دعای خیر برای من بردار و در حضرت (حق- تعالی^۷)^۸ - پایمرد^۹ این ضعیف شو. گفت: آن کار ترا خود^{۱۰} خواهد بود و خلافت بر تو^{۱۱} مقرر است^{۱۲} فاعتضد بالله و احفظنی فی ولدی، به خدای، معتضد باش و جانب (من به محافظت جانب)^{۱۳} فرزندان من رعایت کن. چون از خواب در آمدم آواز^{۱۴} او هنوز در گوشم^{۱۵} بود از سرعت بیداری^{۱۶}، و به تقلد^{۱۷} خلافت واثق و به حیات^{۱۸} خویش متیقن گشتم و خوف هلاک و بیم قتل زایل شد. و به امل فصیح و دل قوی غلامی را که بامن در حبس بود بفرمودم که چون بامداد باشد برو و نگینی بخر و بفرمای نابر آنجا نقش کنند: احمد المعتضد بالله، و^{۱۹} انگشتی بسازند و آن نگین در او نشانند و بیار^{۲۰}. چون بیاورد در انگشت کردم و گفتم: چون خلافت به من رسد خود را المعتضد بالله لقب نهم. و بعد از آن شب و روز در تدبیر امور خلافت^{۲۱} و عمارت خراب^{۲۲} مملکت و تعیین^{۲۳}

-
- ۱- ت: مترکب ۲- ت: می‌گشت ۳- عبارت: و چون دست از آب بیرون آوردی... داشتی صفحه قبل در کلیه نسخ (غیر از اساس) در اینجا آغاز می‌شود
- ۴- مجا و ت: و فراز رفتم. و چای: و فرا رفتم.
- ۵- ت: چه کسی تو ۶- مجا: این ۷- مجا و ت: ندارد
- ۸- ت: ندارد ۹- ت: باری‌مرد ۱۰- مجا، ت، م: ندارد
- ۱۱- ت: ندارد ۱۲- مجا، ت، م: خواهد گشت ۱۳- اساس: ندارد
- ۱۴- ت، م: گفتم آواز ۱۵- ت: گوش من ۱۶- در عربی لیسرة المنام
- ۱۷- مجا: تقلید ۱۸- ت: حیوة ۱۹- مجا: و بعد از آن ۲۰- مجا: بیاور.
- چای: بیاورد ۲۱- اساس: افزوده: بودم ۲۲- م: خیرات ۲۳- مجا: تعیین

امرای بلاد و عمال و تقلید مناصب و ترتیب مراتب متفکر بودمی. و رقعہ ای برگرفتم و بر آنجا نوشتم^۱: الوزیر عبد اللہ بن سلیمان الحاجب بدر الفلانی^۲ تا بہ^۳ آخر جملگی مناصب و ولایات^۴ و اعمال^۵ بہ ہر کسی مفوض کردم. و نامہ ہا بر آنجا نوشتم^۶ و بہ غلام دادم و گفتم^۷: این رقعہ^۸ نگاہ دار کہ خون من و تو ریختہ شود اگر کسی بر این اطلاع یابد. و اندک مدتی بیش نگذشتہ بود از این سخن کہ موفق را غشیہ ای افتاد^۹ و گمان بردند کہ وفاتش رسید و غلامان بیامدند و مرا از حبس بیرون بردند^{۱۰} و بہ سر بالین او آوردند^{۱۱}. چون بدیدم بش دانستم کہ زندہ است. نزدیک^{۱۲} او بنشستم و دست و پایش می بوسیدم^{۱۳}. چون چشم باز کرد و مرا بدید اشارت بہ غلامان کرد کہ نیکو کردید کہ اورا حاضر کردید^{۱۴}. و ہم در آن روز داعی حق را اجابت کرد و مرا برجای او بنشانند و خلافت (بی خلافت)^{۱۵} بر من مقرر گشت. (بعد از)^{۱۶} آن رقعہ خواستم و جملہ امور بر آن^{۱۷} نسق کسہ بر آن رقعہ ثبت کردہ بودم بہ امضا رسانیدم، و در ایام خلافت خویش^{۱۸} متعرض هیچ علوی نگشتم و با ایشان طریق اجمال و احسان^{۱۹} مسلوک داشتم.

فصل - و در این حکایت دو فایده است:

-
- ۱- ت: نوشتم کہ ۲- اساس: بدر الفلانی ۳- ت و م: همچنین تا ۴- ت: ولایت ۵- چاپی: عمال ۶- مجا: نبشتم ۷- مجا، ت، م: و غلام را گفتم ۸- مجا: این رقعہ را ۹- مجا: آمد ۱۰- مجا: آوردند ۱۱- مجا، ت: بردند ۱۲- مجا: بہ نزد ۱۳- مجا، ت: بوسہ می کردم ۱۴- مجا، ت: آوردید ۱۵- اساس: ندارد ۱۶- مجا، ت، م: و ۱۷- ت: ہم بران ۱۸- مجا، ت، م: خود ۱۹- مجاوت: احسان و اجمال.

یکی- آنکه هر خواب (نیک و بد) که بینند آنرا معتبر^۲ دارند^۳
 و بشارتی^۴ که بدورسانند^۵ بی معنی نداند. از^۶ سید خافقین-^۷
 صلوات الله علیه^۸- روایت کرده اند^۹ که: الرویاء الصادق^{۱۰} جزء من سبعین
 جزءاً من اجزاء^{۱۱} النبوة^{۱۲} :

شعر^{۱۳}:

مشو منکر خواب چون گفته اند
 که جزویست ز^{۱۴} اجزای پیغمبری
 چو دانی که کار^{۱۵} جهان داور است^{۱۶}
 گسسته شود با همه داوری
 بشارت بود خواب نیک از خدا
 تو ز نهار آنرا میدان سرسری
 دوم- آن که بداند که با اهل [بیت]^{۱۷} نبوت و سادات عترت^{۱۸} پیغامبر^{۱۹}
 زندگانی به^{۲۰} تعظیم و تبجیل می باید کرد و هر احترام (واکرام)^{۲۱} که^{۲۲}
 ممکن است در حق ایشان تقدیم می باید^{۲۳} فرمود. ^{۲۴} و در این معنی می گویم^{۲۵}:

۱- ت: بدونیک ۲- ت: معبر ۳- ت: شناسد

۴- مجاوم: و انذار و بشارتی. ت: و انداو بشارتی. چایی: و اندرز و بشارتی

۵- عبارت درمجا چنین است: که بیند نیک و بد آنرا معین شاسند و انذار و بشارتی
 که بدورسانند ۶- مجا: که از ۷- مجا، ت: ندارد

۸- مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم ۹- مجا: است ۱۰- چایی:

الصادقة ۱۱- ت: جزاء ۱۲- مجاوت: افزوده: و درین معنی

میگویم ۱۳- ت: ندارد ۱۴- اساس: از ۱۵- ت: داور

۱۶- ت: داورست ۱۷- غیر ازت، م و چایی: اهل ۱۸- م: و عترت

۱۹- ت: م و چایی: پیغمبر ۲۰- ت: به وجه ۲۱- مجا: ندارد

۲۲- ت: ندارد ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- ت: داشت

۲۵- ت افزوده: الفارسیه

در حق اهل بیت پیغمبر^۱ تا بود قدرت عنایت^۲ کن
 تاشود جانب زحق مرعی جانب مصطفی رعایت کن
 حامی اهل بیت باش و به صدق^۳ خویشان راز بد حمایت کن
 حجت فضل اهل بیت نبی^۴ هم ز اخبار و هم ز آیت کن^۵
 اهل بیتش سفینه نوح اند^۶ از نبی این خبر روایت کن
 ور از آن عاجزی و نتوانی اعتباری بدین حکایت کن^۷

الحکایة الثانیة من الباب السادس - عیدالله^۸ بن سلیمان بن وهب که
 وزیر المعتضد بالله بود گوید^۹:

اول کسی که مرا تربیت فرمود و سبب رفعت درجه و علو مرتبت^{۱۱} و
 سمو منزلت من گشت حسن^{۱۲} بن مخلد بود که (مرا از دست ضیاع خلاص
 داد و)^{۱۳} دیوان ضیاع به من حواله فرمود، تا آنگاه^{۱۴} که شجاع بن قاسم^{۱۵}
 را که در اصطناع اهل بیوتات^{۱۶} چنان افتاد که وزارت المستعین بالله و کتابت

- ۱- ت: پیغامبر ۲- چاپی: نکوئی ۳- مجا: درر
 ۴- اساس و مجا: ببین. مصراع در چاپی چنین است: حجت اهل بیت پیغمبر
 ۵- مصراع در اساس چنین است: هم ز اخبار و هم روایت کن. مجا: هم ز اخبار و روایت کن
 ۶- بجز چاپی: توحید ۷- در (ت) یک بیت دیگر قبل از این بیت
 آمده است: ورنه الا المودة فی القریب اندرین ره لواء دایت کن. در چاپی
 بیت دیگری در آخر آمده است: تا ترا روح هست اندر تن جملگی را به فضل خدمت
 کن. ۸- جز چاپی، ۹- ت: ندارد ۱۰- مجا: حکایت کرد که
 ۱۱- ت: رتبت ۱۲- مجا، ت: الحسن ۱۳- اساس: ندارد
 ۱۴- مجا، ت: آنکه ۱۵- مجا و ت: القسم ۱۶- ت و م افزوده:
 چنان بود. م: جبان بود.

او تاملش که مدار خلافت بروی بود مفوض^۱ کردند و حسن از^۲ فعل قبیح شجاع (به غایت خایف و مستشعر گشت)^۳ و مترقب نوایب شد، و سبب آن^۴ استشعار^۵ از او استفسار کردم. گفت: او^۶ مردی است به غایت جاهل و از خبیث نیت و فساد طویت به قهر کرام و تسلیط لثام^۷ مایل، و مع هذا بردقایت حیل و مکر و فریب و غدر^۸ مطلع، و کرم^۹ اصل و نفاست عرض و شرف ذات و علو درجه من^{۱۰} می داند و از آن خود برضد آن. و مردم فرومایه و خسیس چون به درجه عالی برسند^{۱۱} قصد کرام و اشراف (و اکابر)^{۱۲} و اصحاب بیوتات بردشت گیرند^{۱۳} و سرفرازی^{۱۴} خود در آن شناسند^{۱۵} که (آن جماعت را)^{۱۶} از پای در آرند^{۱۷} (و از دست برگیرند)^{۱۸} ۱۹.

و اینک احمد بن^{۲۰} اسرافیل^{۲۱} را که از مشاهیر متصرفان^{۲۲} و کبار اصحاب مناصب بود مصروف و معزول و مطرود و منکوب^{۲۳} گردانید و ایمن نیستم^{۲۴} که بعد از این در نکبت^{۲۵} من که مکنت خود را^{۲۶} در آن

۱- ت: بدو مفوض...

- | | |
|---------------------|--|
| ۲- مجا: از آن | ۳- مجاوت: چنان گشت و به غایت مستشعر و خایف |
| ۴- مجا: آن همه | ۵- مجا: خوف |
| ۶- مجا: این. ت: آن | ۷- مجا: اگر |
| ۸- ت: عذر | ۹- مجا: و مجا: اگر |
| ۱۰- م: مرا | ۱۱- ت: برسد |
| ۱۲- مجا: ایشانش را | ۱۳- ت: گیرد |
| ۱۴- مجا: و سرافرازی | ۱۵- ت: سازد. |
| ۱۶- مجا: شناسد | ۱۷- ت: در آورد. م: در آورد. |
| ۱۸- ت: برگیرد | ۱۹- مجا: ندارد |
| ۲۰- احمد بن | ۲۱- عربی و چاپی: اسرافیل |
| ۲۲- متصرفان | ۲۳- م: و چاپی: مکفوف |
| ۲۴- اساس: مکتب | ۲۵- ت: ندارد |
| ۲۶- م: و امن نیست | ۲۷- ت: و |

می شناسد کوشد. و هم در آن نزدیکی عیسی بن فرخان شاه^۱ را که از صنایع^۲ و برکشیدگان حسن بود بیاورد و منصب حسن بدوداد^۳ (و مفوض گردانید)^۴ و حسن را معزول کرد^۵. و خوف و ضجرت و جزع حسن زیادت شد و از سرجه و منصب و عمل برخاست و در خانه خود مترصد بلباشست. و من او را^۵ ملازمت می کردم تا شبی از شبها رقعۀ شجاع برسد^۷ و به استحضار^۸ او^۹ مبالغۀ هرچه تمامتر نموده که در آمدن^{۱۰} مبادرت و مسارعت^{۱۱} نماید. حسن خائف^{۱۲} برخاست و به خانه شجاع رفت و من منتظر بودم تا باز آمد، به غایت مهموم و اندوهگن^{۱۳}. من از صورت حال^{۱۴} و سبب استدعای او^{۱۵} پرسیدم. گفت: شجاع از تدبیر استهلاك و استیصال من فارغ شد (و مرا معلوم است)^{۱۶} که دوش او تا من با خواص خود می گفته است که^{۱۷} شجاع را اگر انبار گردانیده ایم^{۱۸} و کارها زیادت از آنچه طاقت^{۱۹} و استطاعت اوست او را تقلید کرده ایم^{۲۰} از وزارت خلافت و کتابت من، و او به شرایط چنانکه باید قیام نمی تواند نمود و این سبع درنده و شیر غرنده و مرد (حول و قلب)^{۲۱} کاردان کارران^{۲۲} حسن مخلص^{۲۳} را ضایع گذاشته، شجاع را

۱- مجا: افزوده: الفانی الکاتب. ت: العانی (بی نقطه) الکاتب. م:

العبالی الکاتب. چا: القبانی الکاتب. عربی: القنانی... ۲- م: مناع

۳- ت: ندارد ۴- مجا: ندارد ۵- ت: ندارد

۶- ت و م: وی را ۷- ت: رسید ۸- ت و م: به استحضار حسن

۹- مجا: ندارد ۱۰- اساس و ت: آن ۱۱- مجا: مسارعت

و مبادرت ۱۲- مجا: خائف شد ت، م و چاپی: خائف و مرتاع

۱۳- ت: اندهگن ۱۴- مجا، ت و چاپی: حادثه ۱۵- ت: حضور او

۱۶- مجا: ندارد ۱۷- ت: که ما ۱۸- مجا: گردانیدیم

۱۹- مجا: طاعت ۲۰- ت: گردانیده ایم. ۲۱- مجا: ندارد

۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا: حسن بن خالد

یا وزارت خلافت یا ^۱ کتابت من یا او ^۲ باید گذاشت . چون این سخن به شجاع رسیده است در حال مرا طلب فرمود ^۳ و چون (مرا دید) ^۴ گفت: یا با ^۵ محمدا! استاد و مقتدا و رئیس من توثی و اصطناع ^۶ و تربیت تو در حق من بسیار بوده است و من به حقوق سالفه ای ^۷ که ترا بر ذمه ^۸ (من است) ^۹ معترفم، و آخرین (مکرمتی از آن تو) ^{۱۰} در حق من آن بود که مرا عمل همدان فرمودی تا بدان ^{۱۱} و سیلت بدین مرتبت رسیدم و رعایت جانب تو بر من واجب باشد، بدان که امیر از تو بر حذر است و بر آن که ترا نکبت رساند، و اموال و ضیاع از تو بستاند. من بر مقتضای ^{۱۲} اتحاد و موالات که میان جانبین هست بسی در مدافعت آن بکوشیدم تا عاقبت بر آن ^{۱۳} قراردادم که تعرض به ^{۱۴} تو نرساند، اما بیش ^{۱۵} در این شهر مقام نکنی و به بغداد نقل کنی؛ و بدین انتقال او را ^{۱۶} راضی گردانیدم و نکبت و تعرض او از تو باز داشتم ^{۱۷}. و مرا فرمود که همین ساعت باید که بفرومائی تا بیرون شود. ^{۱۸} من سه روز مهلت خواستم. (فرمود اکنون باید) ^{۱۹} که امروز و فردا مستعد شوی ^{۲۰} و پس ^{۲۱} فردا بیرون روی ^{۲۲}. من بشاشت اظهار کردم و چنان فراموادم که ^{۲۳} بدین منت داشتم (و شکرها گفتیم) ^{۲۴}، و قبول کردم که پس فردا (از این شهر

-
- ۱- ت: و ۲- مجا: بدو باز . ت: و: به او باز ۳- ت: فرموده
 است ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: ندارد ۶- ت: استطناع
 ۷- جز (ت): سالفه ۸- مجا: بر ذمت. ت: و: در ذمت ۹- مجا: بود.
 ت: ثابتست ۱۰- مجا: مکرمت تو ۱۱- ت: بدین ۱۲- مجا: و
 ت: مقتضی ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا:
 ندارد ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مجا: ت: باز داشت ۱۸- مجا:
 رود ۱۹- مجا: گفت. ت: تا امروز اکنون باید ۲۰- مجا: شود
 ۲۱- مجا: و باید که ۲۲- مجا: رود. ت: م: شوی ۲۳- مجا: ندارد.
 ۲۴- مجا: ندارد

رحلت کنم) ^۱ و اکنون ^۲ خایم که از وی مکیدی ^۳ باشد ^۴ و بگذارد
 تامن (هر تجمل و آلت و مال و متاع و حرم) ^۵ که دارم بیرون برم، او ^۶ مرا
 بگیرد و نکبت رساند و این ^۸ جمله برگیرد. عیید الله ^۹ بن سلیمان می گوید ^{۱۰}:
 من او را گفتم: مصلحت آن است که نفایس ذخایر ^{۱۱} و کرایم اموال از حرم
 و امتعه و دواب ^{۱۲} به نزدیک ثقات و دوستان و اهل مودت خود متفرق گردانی
 بر سبیل ودیعت، و انقالی که کم قیمت ^{۱۳} باشد از خیش و خیمه و سراپرده
 و اقمشه ^{۱۴} مطبخ ^{۱۵} و فراش خانه در زورقها نهی و از اهل حرم، عجایز ^{۱۶}
 و جمعی را که هیچ کس ^{۱۷} را بدیشان التفاتی نباشد در زورقی دیگر نشان ^{۱۸} تا گمان
 برند که سریتان ^{۱۹} و دختران سرای اند ^{۲۰}. و ظاهر ^{۲۱} بیرون روی امام محترز ^{۲۲}
 باشی، و چون به بغداد رسیدی ^{۲۳} روزی ^{۲۴} چند متواری باشی تا آن وقت ^{۲۵}
 که ایمن ^{۲۶} شوی. حسن بن مخلصه رای مرا بپسندید و گفت: مصلحت این
 است، و به استعداد راه و تفرقه اموال هم بر آن ^{۲۸} نسق که تقریر رفت

-
- ۱- مجا: بیرون روم. ت: ازین شهر بیرون روم ۲- اساس: اکنون که
 ۳- م: تکیدی ۴- مجا: آید ۵- مجاوت: نگذارد ۶- مجا:
 مال و متاع و آلت و حرم ۷- اساس: او را ۸- ت: آن
 ۹- جزت و چاهی ۱۰- ت: می گوید که ۱۱- ت: ذخایر
 ۱۲- ت: درات ۱۳- مجا، ت، چاهی: کم قیمت تر. م: قیمت کمتر
 ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- چاهی: واوانی مطبخ ۱۶- م: مجایز
 ۱۷- مجا: ندارد جزت، و چاهی: کس را بدیشان ۱۸- ت: التفات
 ۱۹- مجاوت: نشانی ۲۰- م: پسر بوشان ۲۱- ت: سرا اند
 ۲۲- م: و خود ظاهر ۲۳- مجا: مستوفزو محترز. ت: متوفی و محترز.
 ۲۴- مجا: متوفی و محترز ۲۵- ت: روز
 ۲۶- مجا: تا آنگاه. ت: تا آنکه ۲۷- ت: امن ۲۸- مجا: برین

مشغول گشت. و چون شب روز سوم بود که بامداد ویرا^۱ رحلت می‌بایست کرد من همه شب در کار او متفکر بودم و در خواب نمی‌شدم^۲. وقت سحر لحظه‌ای در خواب رفتم^۳ پنداشتم که گوینده‌ای می‌گوید^۴ غمناک مباش که ترکان از اصحاب و صیف و بغا براوتامش و کاتب او شجاع شبیخون آوردند^۵ و هر دو را قتل کردند^۶ و شما خلاص یافتید^۷. از خواب بیدار شدم، ترس بر من غلبه گرفت^۸. وقت نماز^۹ بود، نماز بگزاردم و برنشستم و به نزدیک حسن^{۱۰} بن مغلد^{۱۱} در رفتم^{۱۲}، از دری که در سرای او در کوچه‌ای مجهول بود، که هیچ کس از بیگانگان ندانستی؛ به جهت آن که اودرهای معروف فرو بسته بود. و چون به نزدیک^{۱۳} او در رفتم^{۱۴} او را به غایت مشوش^{۱۵} و پریشان^{۱۶} یافتم و ساعه^{۱۷} فساعت^{۱۸} بلارا منتظر نشسته بود. خوابی که دیده بودم با او حکایت کردم و او را امیدوار می‌گردانیدم^{۱۹}. بخندید و گفت: من به کمال فطنت و دها^{۲۰} و عقل و کیاست تو این گمان نبردم؛ مادر (بیداری در چنین^{۲۱})^{۲۰} بلا که مشاهده می‌کنی و تو به خوابی که آنرا خواب همت خوانند [و] بر حسب^{۲۲} تمنی و آرزو دیده‌ای مرا مغرور می‌گردانی. من برخاستم و از پیش او بیرون آمدم تا به^{۲۳} سرای خود روم، در راه

- | | |
|--------------------------|-----------------------------------|
| ۱- مجا، م: او را | ۲- م: شدم. چایی: نمی‌رفتم |
| ۳- مجا، ت و چایی: شدم. | ۴- ت: می‌گوید که |
| ۵- چایی: | ۶- چایی: کنند |
| آوردند | ۷- چایی: یابید |
| ۸- مجا: کرد. | ۹- ت: نماز بامداد |
| چایی: کرده بود | ۱۰- ت: احمد بن |
| حسن... | ۱۱- مجا: محمد |
| ۱۲- مجا: رفت | ۱۳- مجا: رفت |
| ۱۴- مجا: به نزد | ۱۵- ت: و مشوش |
| ۱۶- مجا: و پریشان و مشوش | ۱۷- مجا: گردانیدم |
| ۱۸- ت: دها | ۱۹- ت: و |
| ۲۰- ت: و عین این | ۲۱- م: در عین بیداری و در عین این |
| ۲۲- م: که بر حسب | ۲۳- ت: با |

جماعتی انبوه دیدم و تشویشی و غوغائی . گفتم: چه بوده است؟ گفتند: ترکان با سلاح برنشسته‌اند و معلوم نیست که چه فتنه حادث شده است؟ باز گشتم و حسن بن مخلد را اعلام کردم. فرمود تحقیقت حال^۱ و زبده آن قیل و قال بدانند و او را معلوم گردانند. هم^۲ در ساعت معلوم شد که ایام خط‌نسخ در آیت عمر و ولایت او تامش و شجاع^۳ کشیده است. و^۴ تیغ ترکان چون^۵ مدت حیاتشان^۶ به سر رسید^۷ در حال^۸ (سُرمَن رای را با سرها)^۹ به دست نهب و تاراج باز دادند و چون حسن بن مخلد معطل^{۱۰} بود هیچکس قصد سرای او نکردند^{۱۱} (و اموال او^{۱۲} که به ودیعت کتاب ترکان)^{۱۳} متفرق بود (از غارت)^{۱۴} مصون ماند. و آن شب در شهر^{۱۵} هیچکس مهموم و محزون^{۱۶} تر از ما نبود و آن روز هیچکس را مسرت و بهجت بیش از ما حاصل نگشت.

فصل - و در این حکایت فایده و اعتبار آن است که بداند^{۱۷} که بسیار رؤیای صادق^{۱۸} متضمن بشارتی یا اندازی^{۱۹} مانند افتد که بعینها در اقرب اوقات معاینه (شود^{۲۰}).

-
- ۱- ت: آن حال ۲- مجا: ندارد ۳- مجا: ندارد
 ۴- مجا: واز ۵- مجا: ندارد ۶- اساس: حیوةشان. ت: خونشان
 ۷- مجاوت: رسیده ۸- اساس و ت: و در حال ۹- مجا: سر اها را
 ۱۰- ت: متعل (در متن عربی: متعللاً) ۱۱- مجا: ندارد
 ۱۲- مجا: افزوده: نکرد ۱۳- اساس: که بود وقت کتابت ترکان.
 مجا: و چون اموال او . ت: که به ودیعت به نزدیک تر کمان. م: که به و دیعت نزد
 کتاب ترکان ۱۴- ت: ندارد ۱۵- ت و م: آن شهر
 ۱۶- مجا، ت، م: محزون و مهموم تر. چاپی: محروم و مهموم تر ۱۷- اساس: بدانند
 ۱۸- افزوده: که ۱۹- م: با ایذائی ۲۰- ازم و چاپی
 افزوده شد

و دیگر- آن که اگر صاحب دولتی را اسباب دولت دست در یکدیگر داده باشد و به ذروه کمال رسیده، خائف و مستشعر باشد^۱ که زوال به کمال قریبی هر چه تمامتر دارد. اگر خداوند بلیتی را محنت و ابتلا از حداعتدال در گذشته (باشد)^۲ از فرج نومید نباشد که ساعه^۳ بعد ساعه^۴ انتهای آن بلیت^۵ ممکن است (چنانکه در این معنی می گویم):

(العربية^۶)

لَا قِيَاسَ^۷ مِّنَ الْفِكَاكِ وَحَقٌّ جِه
إِذْ كُنْتُ فِي أَيْدِي الْخُطُوبِ أَسِيرًا
كَمْ مِّنْ أَسِيرٍ جَاءَ فِي قَيْدِ الْعَدَى
وَعْدًا^۸ عَلَى رَغَمِ الْحُودِ أَمِيرًا
تَقْدِيرُ زُبِكَ قَلْبُ بَعْبَادِهِ
تَدْبِيرُهُمْ لَنْ يَغْلِبَ التَّقْدِيرُ^۹

الفارسية:

ای به دست بلا اسیر شده
میرا امید از آنکه میرشوی
و رامیری شدی بترس از آن^{۱۱}
کز بلا ناگهان اسیر شوی
(چون نشد پایدار دولت کس)
آن به آید که دست گیر شوی^{۱۲}
الحکایة الثالثة من الباب السادس - ابو حسان زیادی^{۱۳} حکایت کرد
که در وقتی از اوقات درویشی^{۱۴} روی به من آورد و پشت من از بار قروض
گرانبار و منحنی^{۱۵} گشت و مبالغی^{۱۶} دین از اخراجات خباز و (بقال^{۱۷} و

- ۱- اساس: باشند ۲- اساس: ندارد ۳- مجا: ساعه فساعة
۴- مجا: ندارد ۵- مجا: ندارد ۶- اساس: ندارد
۷- مجا: لاتياس ۸- اساس: غدی. ت: و غداً ۹- مجا: ان ۱۰- ت:
این بیت را ندارد ۱۱- جزم و چاپی: از آنک ۱۲- اساس: ندارد
۱۳- اساس و مجا: ابو حیان زیادی. م: ابو حسان رمادی ۱۴- ت: موچایی:
فقر و نیستی ۱۵- ت: ندارد ۱۶- جز ت و م: مبالغ
۱۷- م: ندارد

قصاب^۱)^۲ برمن جمع شد و^۳ بدان سبب به غایت پراکنده ضمیر و مشوش خاطر گشتم. دوستان پای از من باز گرفتند و معاملان بیش دستگیری نمودند و متقاضیان بر سر من گماشتند و به راتبه روز فرو ماندم. روزی متفکر نشسته بودم در این حالت^۴ تاجه [حیله]^۵ سازم و چه تدبیر آغازم، که غلام^۶ از در درآمد و گفت: شخصی برد راست اجازت می خواهد تادر آید. اجازت دادم و مردی (درآمد از اهل خراسان)^۷ و برمن سلام کرد و گفت: ابو حسان تویی؟ گفتم: آری. گفت: مردی غریبم و عزیمت^۸ کعبه معظمه^۹ مصمم گردانیده ام و جمله مال من ده هزار درم است (که حاضر است)^{۱۰}، محتاج آنم که به امانت قبول کنی^{۱۱} و به وجه دیانت آنرا^{۱۲} محافظت و صیانت نمایی^{۱۳}. و مال بیرون کرد و (وزن و تسلیم به جای آورد)^{۱۴}. و چون او بیرون رفت من هم بر موضع، مهر از آن بدره برگرفتم و معاملان و اصحاب دیوان را آواز دادم و حقوق جمله ادا کردم و آنچه باقی ماند^{۱۵} نفقه بر خود و عیالان فراخ گردانیدم و با خود گفتم: آنگاه^{۱۶} که او باز گردد باشد که دری از درهای رزق برمن گشاده شود^{۱۷} و مال او باز جای نهم. و آن شب به^{۱۸} فراغ دل بخفتم. روز دیگر بامداد غلام درآمد و گفت: خراسانی برد راست، به دخول اجازت دادم. چون^{۱۹} درآمد گفت^{۲۰}: من بر آن عزیمت

-
- ۱- ت: ندارد ۲- مجا: و قصاب و بقال ۳- ت: و من
 ۴- ت: حال ۵- از مجا افزوده شد. م: و چایی: حیلست (اساس و ت: ندارد)
 ۶- ت: غلام من ۷- مجا: از اهل خراسان درآمد ۸- ت: م: و چایی
 افزوده: زیارت ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: ندارد
 ۱۱- مجا، ت: م: از من قبول کنی ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- ت:
 م: و چایی: فرمائی ۱۴- ت: بدو تسلیم کرد ۱۵- ت: ما
 ۱۶- ت: آنگاه را ۱۷- ت: گردد ۱۸- مجا: ندارد
 ۱۹- ت: ندارد ۲۰- ت: و گفت

بودم که دیروز (روانه گردم) ^۱ اما امروز به وفات پدرم خبر رسید و به ضرورت به جانب ^۲ خراسان مراجعت خواهم نمود، بفرمای تا آن امانت به من تسلیم کنند. من از استماع آن سخن حالتی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم و عالم بر من تاریک شد. از خجالت حیران و مدهوش فرو ماندم. ندانستم که چه جواب گویم. اگر انکار کنم به نزدیک قاضی برد و سوگند دهد و فضیحت دنیا و آخرت بحاصل ^۳ آید. و اگر مدافعت و معاطلت نمایم تشنیع و غلبه کند و پرده بر من بدرد. گفتم: عافاك ^۴ الله این موضع چنان ^۵ حصین ^۶ نبود، آن مال را به جهت (احتیاط و) ^۷ احکام به جائی ^۸ دیگر فرستادم، امروز به سعادت باز گرد ^۹ و فردا باز آی ^{۱۰}. او باز گشت و من چون بنجشک در مخلب باز (مذکور و مرتاع) ^{۱۱} بماندم و راه پس و پیش ندانستم و چنان زیروزبر شدم ^{۱۲} که فوق از تحت و یمین از یسار فرق نتوانستم کرد، (و) عالم بر من تاریک شد و روز سیاه گشت ^{۱۳}. و چون شب درآمد خواب و آرام و صبر و قرار از من برفت و چند نوبت غلام را فرمودم ^{۱۴} که استر ^{۱۵} را زین کن، و او ^{۱۶} می گفت هنوز شب است، تا آخر وقت سحر زین بر استر نهاد، بر نشستم ^{۱۷} و ندانستم که ^{۱۸} کجا می روم. و چون عنان اختیار از دست رفته بود عنان بر ^{۱۹} گردن استر افکندم و پای در رکاب تسلیم نهادم

- | | |
|--|---|
| ۱- ت: گفتم | ۲- اساس: به خانه. مجا: ندارد. |
| ۳- مجا: ت، م: حاصل | ۴- ت، م و چاپی: عفاك. متن عربی نیز: عافاك |
| ۵- مجا: حیان | ۶- ت: حریر و حصین. م: حرز و حصین |
| ۷- مجا: ت، م: ندارد | ۸- ت: مقام |
| ۹- ت: گردد | |
| ۱۰- ت: به سعادت باز آی. م: به سلامت باز آی | ۱۱- مجا: ندارد |
| ۱۲- مجا: شد | ۱۳- ت: و روز من سیاه شد. مجا: ندارد |
| ۱۴- ت: می فرمودم | |
| ۱۵- اساس و مجا: اسب | ۱۶- ت: وی |
| ۱۷- ت: و بر نشستم | ۱۸- ت: و بر نشستم |
| ۱۹- ت: ندارد | ۱۹- مجا: در |

و تو کل بر فضل باری عزّاسمه - کردم. و استرمی رفت تا به کنار جسر رسید و از جسر بگذشت^۱ و به سوی دست راست به جانب سرای مأمون رسید، و من میل اورا به یمن که^۲ سبب حصول بسیار باشد^۳ حمل کردم^۴ (؟) و مقصده مأمون را مأمون خود دانستم. چون به نزدیک سرای^۴ مأمون^۵ رسیدم^۶ شب هنوز چون روز من تاریک بود و طلوع فجر^۷ چون فرج من نزدیک، سواری دیدم که بر من بگذشت تیز^۸ در من (نگاه^۹ کرد)^{۱۰} و باز گشت و گفت: تو ابوحنّان^{۱۱} زیادی^{۱۲} نیستی؟ گفتم: بلی. گفت: مرا به تو فرستاده اند. گفتم: که فرستاده است و چه می خواهی؟ گفت امیر حسن^{۱۳} سهل^{۱۴}. با خود گفتم: امیر^{۱۵} از من چه می خواهد و بسا او گفتم: اینک من^{۱۶} بر امیر^{۱۷} می روم^{۱۸}. چون^{۱۹} به در سرای رسید در رفت و مرا دستوری خواست. چون در رفتم حسن بن سهل گفت: یا باحسان^{۲۰} (خبر تو چیست و)^{۲۱} حال تو چگونه است (و پای از ما به چه سبب باز گرفته ای؟)^{۲۲} خواستم که تخلف و تقاعد را اعتذاری نمایم. گفت دست از من بدار و راست بگوی^{۲۳} تا ترا چه^{۲۴} افتاده است و به چه حادثه گرفتار شده ای^{۲۵} که من ترا خوابهای شوریده و پریشان دیدم^{۲۶}. من^{۲۷} آغاز کردم^{۲۸} و قصه^{۲۹} از اول تا آخر با او شرح

- | | | |
|---------------------|---|---------------------------|
| ۴-۱: م: بگذشتم | ۲-۲: مجا: ندارد | ۳-۳: مجا: ندارد |
| ۴-۴: مجا: سرا | ۵-۵: مجا: ندارد | ۶-۶: اساس: رسید |
| ۷-۷: ت: بحر | ۸-۸: ت: م: ژرف | ۹-۹: مجا: نگه |
| ۱۰-۱۰: ت: م: نگرید | ۱۱-۱۱: اساس و مجا: ابوحنّان | ۱۲-۱۲: م: رمایی |
| ۱۳-۱۳: ت: حسن بن | ۱۴-۱۴: اساس: سهیل | ۱۵-۱۵: ت: ندارد |
| ۱۶-۱۶: ت: م: من خود | ۱۷-۱۷: مجا: امین | ۱۸-۱۸: مجا، ت: م افزوده: |
| بازگشت | ۱۹-۱۹: ت: و چون | ۲۰-۲۰: اساس و مجا: باحسان |
| ۲۱-۲۱: مجا: ندارد | ۲۲-۲۲: مجا: و به چه سبب پای از من برگرفتی | |
| ۲۳-۲۳: مجا: ت: بگو | ۲۴-۲۴: مجا، ت: م: چه واقعه | ۲۵-۲۵: مجا: شده |
| ۲۶-۲۶: ت: دیده ام | ۲۷-۲۷: ت: و | ۲۸-۲۸: ت: ندارد |
| | ۲۹-۲۹: مجا: قصه خود | |

دادم. در حال فرمود تادوبدره هریکی ده هزار درم بیاوردند. گفت: یکی به خراسانی ده و یکی دیگر در مؤونت^۱ خود صرف کن و چون به^۲ دیگر احتیاج افتد اعلام فرمای. ابوحسان^۳ گفت: کار زشت^۴ و صعب من از حسن بن سهل حسن و سهل گشت. و در حال باز گشتم و مال خراسانی بدو تسلیم کردم و بعد از آن حال من هر روز نیکوتر بود^۵ و خدای - جل جلاله - فرج آورد. فصل - و در این حکایت فایده آن است که مرد^۶ در واقعه ای^۷ چون متحیر و درمانده گردد باید که تقوی را شعار و دثار خود سازد و ترک حيله^۸ و اضطراب کند و تسلیم^۹ و توکل کار خود به تقدیر باز گذارد، چنانکه ابوحسان^{۱۰} زیادی^{۱۱} کرد. (و در این معنی می گویم:)^{۱۲}

(العربيه)^{۱۳}

اذا اشتد^{۱۴} حالک کن وائتمأ
و من یتق الله یغفر له
بريك واقفه واحتسب
(ویرزقه من حیث لایحتسب)*

الفارسیه:

بنده در ورطه بلا و عنا
ایزد از موضعی که نبیوسد^{۱۵}
چون ببرد امید از اسباب
بنماید هزار فتح الباب

-
- ۱- ت: مروت. م: قضایای
مجا: ابوحیان ۴- ت: بد. ۵- ت: ندارد. م: شد ۶- مجا: چون
کسی. ت: چون در واقعه ای ۷- مجا: ت: ندارد ۸- چاپی: خبلیت، و در حاشیه
آورده: خبلیت به معنی حزن و تشویش خاطر است. ۹- مجا: به تسلیم
۱۰- اساس و مجا: ابوحیان ۱۱- م: رماد ۱۲- مجا: ندارد
۱۳- از مجا و ت افزوده شد ۱۴- ت: استند ۱۵- مجا:
بنیوشد. ت: سوشد (کذا). چاپی: ننیوشد. م: خود خواهد

الحکایة الرابعة - آورده‌اند در ^۱ تواریخ خلفا که شبی از شبها مهدی خلیفه چون [فته] ^۲ در ایام عادی ^۳ خفته بود، ناگاه [چون] ^۴ بخت دولتیان ^۵ بیدار شد، مذکور و بافزاع، ^۶ و صاحب شرط را ^۷ فرمان داد و گفت: دست بر سر من نه و بدانچه ترا سوگند دهم سوگند خور که آنچه فرمایم در حال در اتمام آن مسارعت (و مبادرت) ^۸ نمایی و از تأخیر و توقف مجتنب و محترز ^۹ باشی. صاحب شرط گفت: مرا یارای ^{۱۰} آن نباشد که دست بر سر ^{۱۱} امیر المؤمنین که سروران روی زمین سر بر آستانه اومی نهند نهم، اما سوگندان مغلظه (و ایمان بیعت) ^{۱۲} بر زبان راند که هر چه فرماید در حال امتثال نماید. پس گفت: به زندان رو ^{۱۳} و فلان علوی حسنی ^{۱۴} را طلب دار و چون بیابی بند ازوی ^{۱۵} برگیر و او را از حبس بیرون آر، و او را اختیار ده میان آنکه نزدیک ^{۱۶} ما اقامت کند و مقرب و محترم (و مرفه ^{۱۷} و مکرم) ^{۱۸} باشد یا به مدینه به نزدیک اهل بیت و اقارب خویش رود. اگر ^{۱۹} لحوق با اهل و وطن اختیار کند چندین مرکب و غلامان ^{۲۰} و جامه وزر و استعداد و آلت راه بدو تسلیم کن ^{۲۱} و اگر جوار ^{۲۲} و قربت ما اختیار

-
- ۱- مجا: از ۲- اساس: ندارد ۳- مجا: اعادی. م: عادل
 ۴- اساس: ندارد ۵- ت: دولتیار. م: و دولت
 ۶- ت: بافرج. چاپی: خائف ۷- ت، م و چاپی: و به استحضار صاحب شرط
 ۸- مجا: ندارد. ۹- مجاوم: محترز و مجتنب ۱۰- اساس: آرای. ت،
 م و چاپی: پایه ۱۱- ت: ندارد ۱۲- مجا: ندارد. چاپی: و
 ایمان موکده ۱۳- ت: برو به زندان ۱۴- مجا: حسینی (متن
 عربی: الحسینی) ۱۵- ت: ازو ۱۶- ت: به نزدیک
 ۱۷- ت: ندارد ۱۸- مجا: و مکرم و مرفه ۱۹- ت: و اگر
 ۲۰- مجا: غلمان. ت: غلمانان ۲۱- اساس: کنی ۲۲- م: جواز

کند آنچه اسباب اقامت باشد از ترتیب سرایها^۱ و امتعه و خدم و مالا بَد و اخراجات و مستغلات مرتب^۲ کن و بدورسان. و بفرمود تا بروات (مزین به توقیعات)^۳ مشتمل بر مایحتاج^۴ هر دو حالت بدو دادند^۵. صاحب شرط گوید: بروات قبض کردم و به خزاین^۶ و اصطبلات رفتم و آنچه در بروات بود حاصل کردم و به مطبق^۷ رفتم، و آن چاهی^۸ بود سرپوشیده و آن جوان علوی را طلب کردم. جوانی در غایت جمال و کمال^۹ بیرون آوردند، اما نیک نحیف و نزار گشته، سلام امیر المؤمنین بدورسانیدم و او را میان این دو حالت اختیار دادم. او^{۱۰} رفتن به مدینه اختیار کرد و در وقت چهار پایان وادوات و آلات سفر و صلوات و ثیاب بدو دادم. چون^{۱۱} خواست که برود گفتم: بدان خدای که ترا از این بلا و از این مضیق مخرج ارزانی داشت که اگر میدانی که امیر المؤمنین را بر اطلاق تو و احسان با توجه باعث بود مرا اعلام کنی. گفت: امشب من در خواب بودم، جد خویش را پیغامبر^{۱۲} - صلوات الله علیه^{۱۳} - در خواب دیدم، چنان پنداشتم که مرا از خواب بیدار کردی و گفتی: ای پسرک [من]^{۱۴} بر تو ظلم کردند؟^{۱۵} گفتم: آری یا رسول الله. گفت: برخیز و دور رکعت نماز بکن^{۱۶} و چون از نماز فارغ شوی (این دعا بخوان)^{۱۷}:

-
- ۱- اساس و مجا: سرایها. م: چایی: سرایها
 ۲- مجا: ت، م:
 ترتیب
 ۳- اساس: برین توقیعات. مجا: و توقیعات
 ۴- مجا:
 مالا یحتاج
 ۵- مجا: بنوشتند
 ۶- مجا: خزانه
 ۷- مجا و چایی: مجس. ت: مطبق. م: مضیق
 ۸- چایی: جائی
 ۹- ت: کمال و جمال
 ۱۰- مجاوم: واو. ت: وی روی.
 ۱۱- ت: و چون
 ۱۲- مجا: پیغمبر. ت: پیغامبر (دا)
 ۱۳- مجا:
 صلی الله علیه و علی آله وسلم
 ۱۴- اساس: ندارد
 ۱۵- ت: کرده اند
 ۱۶- مجا: کن
 ۱۷- ت، م: بگوی این دهها. مجا: به خط درشت افزوده: دعا

(باسابق الفوت و سامع الصوت و یا کاسی^۱ العظام^۲ بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد و اجعل لی من امری فرجاً و مخرجاً انک تعلم و لا اعلم و تقدر و لا اقدر و انت علام الغیوب یا ارحم الراحمین). چون از خواب برخاستم وضو ساختم و دو رکعت^۳ نماز چنانکه سید علیه السلام^۴ - فرمود^۵ بگزاردم^۶ و این دعا می خواندم. چون چندبار مکرر کردم آواز تو شنیدم^۷ که مرا بخواندی، موجب همین دانم^۸. صاحب شرط گفت: خدای را شکر گزاردم که مرا توفیق رفیق گردانید تا از او^۹ این سؤال بکردم و این دعا مرا حفظ شد. و چون باز گشتم بامهدی حکایت کردم. گفت: واللّه^{۱۰} راست گفت. من برفراش خفته بودم و دوش^{۱۱} در خواب دیدم که زنگی باعمودی از آهن^{۱۲} قصد من کردی و به هیتی^{۱۳} هرچه تمامتر با نگی^{۱۴} بر من زدی که فلان علوی حسنی^{۱۵} را که^{۱۶} در زندان (تو محبوس است و از خلاص مأیوس)^{۱۷} اطلاق کن تا کله^{۱۸} او به آزادی و غم^{۱۹} به شادی بدل شود^{۲۰}، والا به يك عمود که بر سرت زنم از پسایت در آرام و ازدست^{۲۱} برگیرم و هیچ معنوریت و بهانه نپذیرم. از خواب بیدار شدم مذعور^{۲۲} و ترسیده^{۲۳} و قوت و آرام از من ریمده، و دیگر نیارستم^{۲۴}

-
- ۱- چاپی و متن عربی: ناشر. ۲- م افزوده: لحماً ۳- مجا: رکعة
 ۴- مجا صلی الله علیه و علی آلہ وسلم ۵- م: فرموده بودند. چاپی: فرموده
 ۶- توم: بگذارم ۷- مجا: شنودم ۸- مجا: بود. ت: می دانم
 ۹- مجا: وی. ت: وازوی ۱۰- مجا، ت: واللّه که ۱۱- مجا: ندارد
 ۱۲- ت: بردوش من. م و چاپی: بردوش ۱۳- ت، م: و نهیبی
 ۱۴- مجا: بانگ ۱۵- مجا: حسینی (کذا در متن عربی)
 ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- مجا: کرده ای. ت: محبوس است
 ۱۸- م: قید. چاپی: گرفتاری ۱۹- مجا: غم او ۲۰- ت: گردد
 ۲۱- چاپی: وساده ات ۲۲- م: موعور ۲۳- ت: ترسنده ۲۴- مجا: نتوانستم

که به فراش معاودت کنم تا اکنون که ^۱ تو باز رسیدی ^۲.

فصل - و در ایراد این حکایت دوفایده است:

یکی - آن که مرد این دعا یادگیرد و چون ابتلا و نامرادی بدو ^۳ آید نماز ^۴ و دعا را وسلیت خلاص و واسطه مناص خود شناسد و به الفاظه نبوی تبرک نماید و به اهل بیت ^۵ او اقتدا کند.

دوم - آنکه در تحصیل رضا و رعایت جانب سادات ^۶ و کرام ^۷ آل یاسین به اقصی الغایه و الامکان بکوشد و در تعظیم و تبجیل ایشان از تقصیر و اهمال دور باشد و در قضای حقوق حوایج آن اشراف تأخیر و اهمال ^۸ روا ندارد و از ایذا و تشویش خاطر ^۹ ایشان توقی و اجتناب نماید. (و در این معنی می گویم) ^{۱۰}:

(العربیه) ^{۱۱}

أَلُ النَّبِيِّ سِرَاةُ اصْنَافِ الْوَرَى

وَلَمَنْ نَلُوذُ بِهِمْ اغْرَ ^{۱۲} مَالُ

فِهِمُ السَّفِينَةُ وَالْحَوَادِثُ لُجَّةُ

وَحَيَاتُكَ الدُّنْيَا كَلِمَةُ آلِ

وَكَانَمَا قَالَ النَّبِيُّ مُخَاطَباً

لَكَ فَاقْبَعْ بِنَصِيحَتِي وَمَقَالِي

۱- ت: ندارد ۲- مجا: آمدی ۳- مجا: پدید.

ت، م: پیش ۴- ت: این نماز ۵- ت: الفای ۶- ت: وبا

اهل و بیت ۷- ت، م: سادات عترت ۸- جز: ت: اکرام

۹- ت، م: و چایی: اهمال ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- ت: ندارد

۱۲- از ت افزوده شد. مجا: شمر ۱۳- مجا: اغر

يا ايها المغرور لآلك^۱ راغباً

بغرور آلك عن محبة آلى^۲

الفارسية:

جهان طوفان ظلم و موج فتنه است

بدو در آل پیغمبر^۳ چو کشتی

در این کشتی نشین تارسته گردی^۴

چه^۵ اندر بند مال و باغ و کشتی^۶

اگرچه نیست کشتی جای کشتن

در این کشتی برآید هر چه کشتی^۷

نباشد روی اخلاص از آن موج

چوزین کشتی نداری گرم پشتی

چو پیغمبر نکویی کرد بانو

مکن با آل و فرزندان^۸ زشتی

به نرمی او هدایت کرد مارا

تو با اولاد او منما درشتی

فرو مگذار حق اهل بیتش

که گردی دوزخی چون آن بهشتی

بهشتی نصرت آل محمد

بدین حجت (نه از) اهل بهشتی

۱- اساس: لاتکن ۲- ت: آل ۳- ت: پیغامبر

۴- مصرع درمجا: چنین است: درین کشتی نشستن رسته گردی ۵- اساس و مجا:

چو ۶- اساس و مجا: باغ کشتی ۷- ت: بشتی ۸- ت:

فرزندان ۹- ت: بدان

الحکایة الخامسة من الباب السادس - ابن حمدون النديم گوید که
 که امیر المؤمنین^۱ المعتمد علی الله^۲ با سماحت اخلاق و غزارت کرم وجود
 و فسحت دل^۳ (که او را بود)^۴ چون سورت شراب در او اثر نمودی بانداما
 و همنشینان عربده بسیار کردی، و کم مجلسی از عربده او^۵ به سلامتی^۶
 گذشتی. یکروز (بر این نوع)^۷ صبح فرموده بود، از صبح تا مسابه عشرت
 و خرمی^۸ گذرانیده و جلسارا از صلوات و عطایا و مراکب و خلع محفوظ و
 بهره مند ساخته، و مرا از^۹ میان به حظلی او فرو نصیبی اکمل ممتاز^{۱۰} گردانیده،
 و عادت او آن بودی که در مجلس او سریری لطیف نهاده بودند و او استاد^{۱۱}
 بدان سریر کرده، و چون خواستی که همنشینان برخیزند بدان سریر
 نگرستی^{۱۲} چنانکه (تصور افتادی که می خواهد که بر آن)^{۱۳} سریر رود^{۱۴}،
 و چون ایشان آن رسم شناختندی برخاستندی و مجلس خالی کردند. وقت
 بودی که به آسایش مشغول شدی و گاه بودی که باز بنشستی و جمعی دیگر^{۱۵}
 از خواص^{۱۶} خدم یا از جواری و غلمان بنشاندی. آن شب چون آن
 رسم به جای آورد جلسا و ندما (به حجره ای که از سرای)^{۱۷} خلیفه به
 من مخصوص بود نقل کردند، چون نصفی^{۱۸} از شب بگذشت آواز

-
- ۱- مجا: امیر
 ۲- ت: معتمد علی الله
 ۳- مجا افزوده:
 ۴- ت: ندارد
 ۵- اساس:
 ۶- سائر نسخ: به سلامت.
 ۷- مجا: ندارد. ت: بر نوبح. م: بر توبیح. چاپی: بروج
 ۸- مجا: ندارد
 ۹- مجا: در
 ۱۰- ت: بهر مند
 ۱۱- اساس: اسناد
 ۱۲- م:
 ۱۳- ت: گفتمی می خواهم بدان
 ۱۴- ت: روم
 ۱۵- ت: دیگر را
 ۱۶- اساس: خواص و خدم
 ۱۷- ت: که
 ۱۸- مجا: یک نیمه . ت: یک نیم

در شنیدم که به تعجیل می‌زدند. ترسیده^۱ از خواب در آمدم، خادمان بودند گفتند: امیر المؤمنین را اجابت کن. برخاستم و رعب و هیبت در من اثر کرد و گفتم: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) * تمامت روز و بعضی از شب در عشرت^۲ و تماشا فرا^۳ سر آوردیم، گمان بردم که مگر از عربده او خلاص یافتیم؛ خود آن گمان چون گمان کژ خواهد آمد و تیر تمنی بر نشانه مقصود نخواهد نشست. چون در پیش او^۴ بر پای بایستادم سر بر نیارورد و به من التفات ننمود و بر عادت مرا نشانده. قیامت از نهاد من برخاست و همچنان ایستاده^۵ متفکر بماندم^۶. پس بفرمود^۷ که^۸ صاحب شرط را آواز دهید. چون ذکر صاحب شرط شنیدم^۹ خوف و اضطراب من زیادت شد، گفتم: عادت او نبود که در عربده صاحب شرط را حاضر فرماید، تا قتل و صلب و ضربت^{۱۰} و حبس و قید^{۱۱} نباشد حضور صاحب شرط نباید. مگر صاحب غرضان بهتانی بر من نهاده‌اند و تضریب و سعایتی کرده و به نزدیک او مقبول و مؤثر افتاده است، و ایقاع بلیتی و ایصال^{۱۲} نکبتی به من در ضمیر دارد. و نظر بر او^{۱۳} گماشتم تا باشد که در من نگرد و^{۱۴} یا^{۱۵} افتتاح کلام کند و من^{۱۶} به مداومت^{۱۷} و اعتذار و استعطاف او را با سر رضا توانم آورد. او

-
- ۱- ت: و ترسیده ۲- مجا: به عشرت ۳- مجا: به
 ۴- ت: ندارد ۵- ت: استاده ۶- ت و چاپی افزوده: تا خود این
 حال چون نشنید. م: تا خود این حال چون شود ۷- مجا و ت: فرمود
 ۸- ت: ندارد ۹- مجا، ت: شنودم ۱۰- ت: ندارد
 ۱۱- ت: ندارد ۱۲- ت: ارسال. م: اتصال ۱۳- مجا: ندارد
 ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا: و بهمن ۱۷- مجا: مدارات
-

خود سرازیش برنیاورد تا آنگاه که صاحب شرط را بیاوردند . پس سر برآورد و مرا از هیبت نفس ^۱ فروشد تا خود چه حکم خواهد کرد ^۲ . صاحب شرط را گفت: در حبس تو مردی است نام او منصور جمّال ، همین ساعت باید که او را حاضر کنی . اندکی خوف من ^۳ سهل تر ^۴ گشت ^۵ و بارِ اندوه که از جبل ^۶ قاف ثقیلتر بود قدری ^۷ خفت یفت . و ^۸ همچنان بر سر حال و قوف نیافته در آن مقام واقف می بودیم ^۹ و او بامن هیچ سخن نگفت تا آنگاه ^{۱۰} که آن مرد را بیاوردند . معتمد گفت: چه کسی تو؟ گفت: منصور جمّال . گفت: حال تو چیست ؟ گفت: (سه سال است که محبوس و مظلوم) ^{۱۱} و سبب آن است که ^{۱۲} شتری ^{۱۳} چند داشتم ^{۱۴} و ^{۱۵} سفرها کردم (و به اجارت به تجار دادم) ^{۱۶} و عیش [من] ^{۱۷} (از آن کرایه شتران) ^{۱۸} بودی ، ولایت ما ^{۱۹} فلان امیر داشت که ^{۲۰} او را به حضرت استدعا کردند ، چون مقبل حضرت گشت من مدبر را که منصور نامم معذول گردانید و شتران ^{۲۱} مرا ^{۲۲} غصب کرد تا ائفال خود به حضرت نقل کند ^{۲۳} ، و ^{۲۴}

-
- ۱- ت: سر ۲- ت: فرمود ۳- ت: بر ۴- مجا:
 کمتر. ت: سهل ۵- ت: شد ۶- مجا: کوه
 ۷- مجا: اندکی ۸- مجا: و من ۹- مجا: می بودم. ت: بودم
 ۱۰- مجا: ت: آنگه. ۱۱- مجا: از سه سال باز محروم و مظلوم . ت: از
 سه سال باز محبوس و مظلوم ۱۲- مجا: ت: که من مردی ام. م: و چایی: که
 من مردی ام ساربان ۱۳- مجا: ت: اشتری ۱۴- مجا: داشتمی
 ۱۵- ت: که ۱۶- مجا: و به تجارت اجارت دادم. ت: و به اجرت
 دادمی به تجار ۱۷- اساس: ندارد ۱۸- مجا:
 از آن اکریه شتران. ت: از کرای آن اشتران. م: از کرای آن
 اشتران ۱۹- مجا: ت، م: مارا ۲۰- مجا: ت: ندارد
 ۲۱- مجا: ت: اشتران ۲۲- ت: من ۲۳- ت: کنند ۲۴- ت: ندارد

چندانکه تظلم داشتیم و فریاد خواندم اجابت نکرد و انصاف نداد و گفت : چون به حضرت رسم شتران ^۱ باتو دهم، من با شتران خود بیرون آمدم و خدمت او می کردم و به آب و علف شتران ^۲ قیام می نمودم تا به قرب حلوان گردان ^۳ گرد آن کاروان در آمدند ^۴ و از شتران ^۵ يك شتر ^۶ (باباز که امیر بار بر نهاده بود بر بودند) ^۷، چون ^۸ خبر به امیر رسید مرا حاضر کرد و گفت: آن شتر ^۹ با بار ^{۱۰} تو دزدیده ای، (فرمان داد) ^{۱۱} تا مرا بسیار ^{۱۲} بزدند و (حکم کرد تا) ^{۱۳} مرا مقید گردانیدند ^{۱۴} و بر شتری ^{۱۵} افکندند ^{۱۶}، و ^{۱۷} چون به حضرت رسید مرا به حبس فرستاد و شتران ^{۱۸} را به ملکیت متصرف گشت، و مرا متظلم و با یاد دهنده ای نبود ^{۱۹} و تا این غایت محبوس ^{۲۰} بماندم. چون [این] سخن ^{۲۱} بشنید در حال (بفرمود بعضی از خادمان را) ^{۲۲} که برو ^{۲۳} و بر دماغ ^{۲۴} آن امیر می زن ^{۲۵} تا آن وقت که ^{۲۶} (شتران او

-
- ۱- مجا: اشتران. ت: استران
 ۲- مجا: ت: اشتران
 ۳- ت: موچایی: جماعت گردان
 ۴- مجا: م: برآمدند
 ۵- ت: و از اشتران من
 ۶- مجا: ت: اشتر
 ۷- مجا: که امیر بار بر آن نهاده بود بر بودند. ت: باباری که امیر بر نهاده بود بردند. م: باباری که امیر بر آن نهاده بود بردند
 ۸- ت: و
 ۹- مجاوت: اشتر
 ۱۰- مجا: که بار بر آن نهاده بود.
 ۱۱- مجا: و فرمود. م: فرمود
 ۱۲- ت: بسیاری
 ۱۳- مجا: ندارد. ت: م: و حکم مطلق فرمود تا
 ۱۴- ت: کردند
 ۱۵- مجا: و بر بعضی از آن شتران. ت: و بر بعضی از آن اشتران. م: و بر بعضی از اشتران. چایی: و بر یکی از آن شتران
 ۱۶- مجا: فکندند
 ۱۷- مجا: ندارد
 ۱۸- مجا: و اشتران را.
 ت: و استران را
 ۱۹- مجا: افزوده: که معاونتی نماید. ۲۰- مجا: ت: محبوس و مقید. موچایی: مقید و محبوس
 ۲۱- جز: ت: سخن
 ۲۲- مجا: بعضی خادمان را فرمود
 ۲۳- اساس: بروید. چایی: برو
 ۲۴- چایی: سروروی
 ۲۵- اساس: می زنید. چایی: لطمه زند
 ۲۶- مجا: ت: م: تا آن که

یا قیمت) ۱ چند آنکه خواهد ۲ با اورساند و چون (از آن) ۳ فارغ شوی
 اورا به خزانه برو خلعتی گرانمایه در ۴ پوشان و پانصد دینار زریده ۵
 تاهر کجا که ۶ (اورا باید) ۷ برود ۸. پس صاحب شرط را گفت: درزندان
 تو مردی است ۹ نام او احمد حداد ۱۰؟ گفت: آری. (فرمود که) ۱۱ همین
 لحظه حاضر کن ۱۲. چون حاضر آمد گفت: جرم تو چیست، و ظلم تو ۱۳
 از کیست؟ گفت: مردی صاحب نعمت بودم از اهل شام، صبح تا شام
 مستغرق شادمانی و کامرانی. چون آن نعمت بر من زوال آمد از شام
 بگریختم و روی به حضرت آوردم تا کاری التماس کنم و عملی طلبم، چون
 (میسر نشد و کسی تربیت نفرمود) ۱۴ بیم آن بود که از بی‌برگی و گرسنگی
 هلاک شوم. کاری طلب می‌کردم که به شب بدان قیام نمایم و بهای قوتی
 از آن حاصل کنم و به روز طلب عملی و کاری کنم. مرا به حدادی نشان
 دادند، با او ۱۵ قرار دادم هر شبی به درمی، و من به شب آهن گرم می‌کوفتم
 و به روز در طلب ۱۶ عمل و اختلاف ۱۷ و تردد به در سرای عمال و متصرفان آهن
 سرد ۱۸، تا یک شب از شبها من و غلامی دیگر خایسک می‌زدیم، مگر غلامی
 خایسکی ۱۹ نه ۲۰ برجایگاه (بزد و آن) ۲۱ نعل ۲۲ که ۲۳ مطر قه (بروی میزد) ۲۴

- ۱ - مجا: اشتران یا قیمت شتران او. ت: آن اشتران را یا قیمت اشتران.
 ۲ - ت: او خواهد. ۳ - مجا: ندارد. ۴ - مجا:
 دروی. ت: سبک درو. ۵ - مجا: به وی ده. ت: بدو ده. ۶ - ت: ندارد
 ۷ - مجا: می‌خواهد. ۸ - ت: رود. ۹ - مجا: افزوده: که
 ۱۰ - مجا: افزوده: است. ۱۱ - مجا: گفت. ۱۲ - مجا: اورا حاضر
 کن. ۱۳ - ت: بر تو. ۱۴ - مجا: کسی تربیت نکرد و مسلم نشد
 ۱۵ - مجا: و با او. ۱۶ - مجا، ت: طمع. ۱۷ - مجا: ندارد
 ۱۸ - مجا: افزوده: می‌کوفتم. ۱۹ - مجا: ندارد. ۲۰ - اساس: ند. ۲۱ - مجا:
 زد (اساس: برحوان) ۲۲ - مجا: ندارد. ۲۳ - مجا: ندارد. ۲۴ - مجا: ندارد

بشکست. حدّاد خشمناک گشت و نعل گرم بر^۱ غلام زد، (برسینه غلام آمد)^۲ و بارامی (؟)^۳ قدر و مدت اجل موافق افتاد و غلام در حال جان تسلیم کرد. حُرّاس و زمره‌ای که با عسس می‌گشتند برسیدند^۴، حدّاد فرصتی یافت و بگریخت و من چون غریب بودم نمی‌دانستم^۵ که (چه تدبیر کنم)^۶. عسسان مرا بگرفتند و چون غلام را^۷ مرده دیدند شك نکردند که کشنده^۸ منم. مرا^۹ چون دیوانه‌ای^{۱۰} در^{۱۱} زنجیر کشیدند و چون دزد به زندان فرستادند و اکنون سه سال و ده ماه است که^{۱۲} مظلوم و محبوسم. معتمد خادمی^{۱۳} دیگر را^{۱۴} فرمود^{۱۵}: او را به حمام برتاسروتن بشوید و به خزانه برتاخلعتی فاخر درپوشد، و پانصد دینار زر بدو ده. و بعد از آن صاحب شرط را گفت: باز گرد. پس سر بر آورد و در من نگریست و^{۱۶} گفت: ای پسر حمدون حمد و سپاس خدای را که مرا برای^{۱۷} عمل که دیدی توفیق داد. گفتم: یا امیر المؤمنین چگونه بود که در چنین وقتی به نفس خویش^{۱۸} قیام^{۱۹} نمودی، و از حال ایشان امیر المؤمنین را که اعلام کرد و بایاد داد؟ گفت: همین لحظه در خواب دیدم^{۲۰} که شخصی مرا گفت^{۲۱}: در زندان تو دو مرد مظلومند: یکی منصور جمال^{۲۲} و یکی احمد حدّاد، همین لحظه بفرمای تا ایشان را

-
- ۱- مجا: برسینه
۲- مجا: ندارد
۳- م و چاپی: رای
۴- مجا: فرارسیدند. ت: فرا رسیدند.
۵- مجا: ت: ندانستم
۶- مجا: قرار چون می‌باید کرد. ت: سبب فراز چون قیام می‌باید کرد
۷- ت: ندارد
۸- مجا: کشیده
۹- مجا: و مرا
۱۰- ت: دیوانه
۱۱- مجا: به
۱۲- مجا: ت: تا
۱۳- مجا: غلامی
۱۴- ت: را
۱۵- مجا: فرمود که. ت: گفت
۱۶- ت: ندارد
۱۷- مجا: ت: بدین
۱۸- مجا: خود
۱۹- ت: بدین مهم قیام...
۲۰- مجا: بودم
۲۱- مجا: گفت که
۲۲- مجا: ت: مجاوت افزوده: نام

اطلاق کنند و انصاف ایشان از خصمان ایشان ^۱ بستان و با ایشان نیکویی کن. از خواب (بیدار شدم) ^۲ رعب و ترس ^۳ بر من غالب شده، باردیگر سر (باز نهادم) ^۴ (و در خواب شدم) ^۵ همان شخص را بعینه ^۶ دیدم ^۷ که بانگ بر من زد و گفت: وای بر تو ^۸، می فرمایم ^۹ که آن دو مرد (مظلوم را) ^{۱۰} از زندان (خلاص ده) ^{۱۱} و با ایشان نیکویی کن در آن توقف می کنی، ترا بزنم چنانکه دردمند گردانم، و دست بر آورد تا بر من زند. گفتم: [ای فلان] ^{۱۲} با من بگوی ^{۱۳} (تا چه کسی؟) ^{۱۴} گفت. من (محمدم، رسول خدای ^{۱۵}) ^{۱۶}. من دست او بوسه دادم و در پای او افتادم و گفتم: یا رسول الله ندانستم و ترا نشناختم، اگر نه ^{۱۷} در توقف و تأخیر آن جرأت و جسارت نکرد می. گفت: برخیز و (همین ساعت) ^{۱۸} آنچه می فرمایم

-
- | | | |
|--------------------|----------------------|------------------------|
| ۱- مجا: ندارد | ۲- مجا: ندارد | ۳- توم: خوف |
| ۴- مجا: بنهادم | ۵- مجا: ندارد | ۶- مجا: معاینه |
| ۷- ت: به خواب دیدم | ۸- ت: به تو | ۹- مجا: فرمودم |
| ۱۰- مجا: ندارد | ۱۱- مجا: بیرون کن | ۱۲- اساس: |
| ندارد | ۱۳- مجا: بگو | ۱۴- مجا: که تو کیستی |
| ۱۵- ت: | ۱۶- مجا: رسول خدا ام | ۱۷- مجا، ت، م: واگر نه |
| ۱۸- ت: ندارد | | |

به جای آر. چون ^۱ در خواب این بیداری مرا ^۲ کرامت کرد و به وجهین
 انتباه حاصل گشت، به استحضار تو اشارت کردم تا صورت حال مشاهده
 کنی. گفتم: این عنایتی است از رسول (صلی الله علیه وسلم) ^۳ در حق
 امیر المؤمنین (واهتمام بدانچه صلاح ^۴ و ثبات ملک او در آن است و منتهی
 عظیم است بروی خدای را - جل جلاله - و رسول را - علیه السلام - ^۵)، ^۶
 باید ^۷ شکر نعمت ^۸ حق - عزاسمه - ^۹ بگزارد ^{۱۰}، و درزکات و صدقه
 بپفزاید ^{۱۱}. پس گفت ^{۱۲}: خواب ^{۱۳} بر تو شوریده گردانیدم. من به حجرة
 خود معاودت کردم. و چون شب دیگر بود به نزدیک او رفتم ^{۱۴} و او علی
 الرسم به مجلس شراب نشسته بود، خواستم که باجلاسوند ما ماجرای
 دوشین حکایت کنم تا او را مسرت افزاید، که ^{۱۵} دانستم ^{۱۶} (مدح و حمد و
 ثنا و اطرا) ^{۱۷} دوست دارد ^{۱۸} و اگر ^{۱۹} بر مکرمتی توفیق یافتی نشر آن خواستی.
 گفتم: چگونه است که امیر المؤمنین مخلصان و خدم ^{۲۰} و مقربان و خواص
 را اعلام نمی فرماید از معجزه و کرامتی که حق - سبحانه ^{۲۱} و تعالی -
 امیر المؤمنین را ارزانی داشت ^{۲۲} تا مصطفی را - صلوات الله علیه ^{۲۳} - در خواب

- ۱- مویچایی: چون خدای تعالی ۲- مجا: ندارد ۳- مجا:
 صلی الله علیه و آله وسلم. ت: ندارد ۴- مجا: صلاح دین ۵- مجا: صلی الله
 علیه و علی آله و سلم ۶- ت: عبارت میان دو پرانتز را ندارد (واهتمام ...
 علیه السلام) ۷- مجا: باید که ۸- ت: ندارد
 ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: بگذارد. مویچایی: بگذاری ۱۱- مویچایی:
 بپفزایی ۱۲- ت: افزوده: برو که ۱۳- ت: خواب تو
 ۱۴- مجا: در رفتم ۱۵- مجاوت: من ۱۶- مجا، ت:
 دانستم که ۱۷- ت: حمد و ثنا و مدح و اطرا. م: حمد و ثنا ۱۸- ت: داشتی
 ۱۹- ت: اگر ۲۰- مجا: مخلصان خدم. ۲۱- مجا: ندارد
 ۲۲- ت: داشته است ۲۳- مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم

دیدو با آن جمال و حداد چنان^۱ مبرّت و احسان فرمود، و حکایت و ماجری^۲ من اوله الی آخره تقریر کردم . گفت: واللّه^۳ از آنچه^۴ تومی گویی اندک و بسیار هیچ^۵ خبر ندارم و من دوش همه شب نائم و سکران بوده ام^۶ و هیچ بیدار نشده ام. من بر قول خود اصرار نمودم ، او در خشم شد [و] گفت: یا ابن حمدون مرا مغالطه میدهی و میخواهی که^۷ (مرا به دروغ بفربی؟)^۸ گفتم پناه می گیرم به خدای^۹ از سخط امیر المؤمنین ، این کار به نزدیک [خدم]^{۱۰} خاصه و صاحب شرط مشهورتر از آن است که به اقامت حاجتی احتیاج افتد. [گفت: حاضران که بودند؟]^{۱۱} گفتم: فلان و فلان و صاحب شرط. جمله را حاضر کردند^{۱۲} ، و^{۱۳} چون حال معلوم شد بسیار تعجب نمود و ایمان غلاظ و شداد یاد کرد که مرا کم و بیش از این^{۱۴} حال هیچ یاد نیست. و ما تعجب نمودیم که نه عجب تر از آن خوابی شنیده^{۱۵} بودیم و نه ظریفتر از این^{۱۶} نسیانی^{۱۷} که او حکایت فرمود.

فصل - و در این حکایت محل^{۱۸} اعتبار دو موضع^{۱۹} است:

یکی - آنکه هر کرا باری^{۲۰} - تعالی - از میان خلائق برگزید

و به رتبت^{۲۱} عالی و درجه بلند^{۲۲} و محل^{۲۳} رفیع رسانید و زمام^{۲۴} حلّ

- ۱- ت: چندان ۲- مجا: حکایت ماجری ۳- مجا: واللّه که ۴- ت: ازینچه ۵- مجا: ندارد ۶- مجا: بودم ۷- ت: ندارد ۸- ت: به دروغ مرا فربی ۹- ت: به خدا ۱۰- اساس و مجا: ندارد. م: خادم ۱۱- اساس: ندارد. ت، م: پرسید که حاضران که بودند ۱۲- مجا، ت، م: کرد ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: شنوده ۱۶- مجا، ت، م: آن ۱۷- مجا، ت، م: نسیان ۱۸- مجا: موضع ۱۹- مجا: جای ۲۰- مجا: حق ۲۱- مجا: مرتبه ۲۲- مجا: افزوده: داد ۲۳- جز مجا: محلی ۲۴- چاپی: در نام (?)

و عقد و قبض و بسط و امر و نهی و رفع و خفض بندگان خود به دست ارادت و قبضه مشیت او باز داد باید که از کار رعایا و زیردستان غافل نباشد و ضعفا و بیچارگان را به استیلائی ظلمه و فسقه مبتلا نگرداند و تا از کسی امارت خیر و عدل مشاهده نکند امارت و ایالت نفرماید، و به هروقت از حال محبوسان و زندانیان به نفس خود^۱ بحث و تفتیش تمام به جای آرد تا به غرض دیگران او^۲ غرض^۳ سهام سخط آفریدگار - جلت کلمته و علت قدرته - نگردد^۴ و از سهام کرامت که عادلان را موعود^۵ است محروم نماند چنانکه معتمد را^۶ [از^۷] خیانت^۸ معتمدان به تعریک و تنبیه احتیاج افتاد نیفتد^۹. و در این معنی^{۱۰} می گویم:

[العریبه]^{۱۱}

ایا من قولی الفاسقین اماره

تبیع بددیا غیرک الدین فائتبه

کفاک خساراً انقری الغیر نافعاً

بما هو تبغی^{۱۲} و المؤاخذ انتبه

[الفارسیه]^{۱۳}:

غافل مشو ای شه زرعیّت نفسی

کس را به ستم رها مکن دسترسی

- ۱- ت: خویش ۲- اساس و مجا: از ۳- جزم: عرض
 ۴- مجا: بگردد ۵- ت: معود ۶- اساس و مجا: معتمدان.
 ۷- اساس: ندارد ۸- مجا: جنایت
 ۹- ت: ندارد ۱۰- مجا: ت: باب ۱۱- اساس: ندارد
 ۱۲- جز مجا: تبغی ۱۳- اساس: ندارد، م: بیت

انصاف بده که باشدت غصه بسی

چون دین برود برای دنیای کسی

آخری^۱:

چون حشر نه روز^۲ مکر و دستان باشد

شه باید^۳ یار زیر دستان باشد

نتواند رست دشمن^۴ از چنگ اجل

ور خود به مثل رستم دستان باشد

دوم - آنست که هر صاحب قدرت و خداوند مکنت که بر سر

خلایق مستولی و متغلب گردد و ضعیفی را بی نصیر و ظهیر و بی پایمرد و

دستگیر یابد بدان غره نشود و بر بی یاری^۵ او فریفته نگردد^۶ و بر بی کسی^۷

او مغرور نشود^۸ و یقین داند که خدای - جلّ جلاله^۹ - یاری کسان و

دست گیر در ماندگان است، [و] به همه حال داد آن [ضعیف]^{۱۰} در دنیا و آخرت

از او بستانند^{۱۱}.

شعر^{۱۲}:

لا تقهرن ضعیفاً ماله و زر الا الى الله ان الله ينتصف^{۱۳}

هو الذي قهر الاملاك قدركه وذاته [بالتعالی]^{۱۴} فوق ان تصفوا

يقول يوم التنادى وهو منتقم انى من الظالمين اليوم انتصف^{۱۵}

۱- تو م و چاپی : ندارد ۲- اساس و مجا: بور ۳- ت: باید

که ۴- مجا: وت: رستم. ۵- مجا: بی کسی ۶- مجا:

نشود ۷- مجا بی یاری ۸- مجا: نگردد ۹- مجا:

عز و جل ۱۰- اساس: ندارد ۱۱- ت افزوده: و درین معنی می گویم

۱۲- مجا وت: العریه ۱۳- مجا: منصف. ت: منتصف ۱۴- اساس

و مجا: ندارد. از (ت) افزوده شد ۱۵- مجا: منصف. مج: منتصف

[الفارسیه]:^۱

نیکویی کن اگر ترا امروز
 هست بر زیردست خود دستی
 نبود پایدار دست به کس
 گرچه دهرت نشاند بردستی
 با فرو دست اگر سگالی بد
 بد سگالت شود زیر دستی
 به بلندی جاه^۲ غره مشو
 که بود هرفراز را پستی^۳
 هست مست غرور و سغبه^۴ جاه
 (می دهند)^۵ خمار هرمستی
 چه^۶ کنی هست و نیست هست خداست^۷
 که جز او نیست جاودان هستی
 زود خالی شود ز صیدت دام
 و رچه پنجه زنی به هر شستی
 خوش بدی نای و چنگ و حسب امل
 گر ز چنگ اجل کسی جستی^۸
 ورنمودی حساب روز جزا
 هر که رستی چوداد جان رستی^۹

۱- ازت افزوده شد ۲- مجا: به بلندی و جاه ۳- مجا:
 دستی ۴- ت: زود بیند ۵- اساس و مجا: چو. ۶- اساس:
 خدات. مجا: خداه ۷- جزت: رستی

الحکایة السادسة من الباب السادس - حکایت کند محمد بن علی -
 المادرائی^۱ که از اکابر عمال واصحاب دواوین بود و به کفایت وشهامت
 معروف و به علو قدر^۲ و رفعت^۳ منزلت و کثرت مال مشهور، که در غلوای
 جوانی مباشر اشغال کثیر^۴ بودم و سدة من قبله آمال [و] (اقبال، و کعبه^۵)
 ارباب^۶ حوایج گشته و پیوسته جماعتی از اصحاب قلم و کارکنان دو اوین
 و کُتّاب و محاسبان متعلّ^۷ به درگاه من تردد می کردند^۸ به^۹ امید تقلد
 عملی، و من از کثرت^{۱۰} اشغال به تصفّح^{۱۱} احوال ایشان نمی پرداختم. و
 از آن جمله شبخی بود از مشایخ کُتّاب که ایام عطالت او امتدادی یافته
 بود و من از حال او غافل بودم، شبی پدر خویش^{۱۲} را به خواب دیدم که^{۱۳}
 گفتی: و یحک از خدای^{۱۴} شرم نمی داری^{۱۵} که خویشتن^{۱۶} را به اعمال
 و مناصب مشغول می گردانی و در تنعم و ناز روزگار می گذرانی و مردمان
 بر در سرای تورنج و مضرت می کشند و فقر و فاقه می بینند؟ اینک فلان که
 از بزرگان اهل قلم و مشایخ کُتّاب^{۱۷} است کارش بدان رسیده است^{۱۸} که
 (ایزار پایش^{۱۹}) خلق شده است و دست آن ندارد که دیگری خرد، می باید

-
- ۱- چاپی: المادرائی. عربی: الماردانی ۲- ت: و قدر
 ۳- مجا: سمو ۴- اساس و مجا: کند. موچایی: کبیر (ازت) ۵- ت: کعبه
 آمال ۶- مجا: ندارد ۷- م: ندارد ۸- موچایی:
 معطل ۹- مجا، ت، موچایی: می داشتند ۱۰- مجا، ت،
 موچایی: بر ۱۱- مجا: کثرة ۱۲- اساس و موچایی:
 تفحص (متن مطابق مجا، ت و عربی) ۱۳- مجا: خود ۱۴- ت: که مرا
 ۱۵- مجا: خدای خود ۱۶- ت: نداری ۱۷- مجا: خود
 ۱۸- مجا: کتابت ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجاوم: پاش
 ۲۱- چاپی: ازادش

که در کار او بیش از این ^۱ غفلت ننمایی. چون از خواب بیدار شدم از آن حالت تعجب نمودم و باخود اندیشیدم که فردا (احسان و انعام) ^۲ کنم (و در حق او تعظیم و احترام نمایم) ^۳ و باز بخفتم. (چون روز دیگر شد) ^۴ آن خواب بر من پوشیده گشت تا برنشستم، (در میان راه شیخ) ^۵ فراپیش من ^۶ آمد بر چهار پای لاغر نشسته، و ^۸ چون مرا بدید پای بگردانید تا پیاده شود، ^۹ دامن قبا از او ^{۱۰} باز افتاد، ران ^{۱۱} او برهنه بدیدم که موزه ای ^{۱۲} بی- شلوار پوشیده بود. چون آن حال مشاهده کردم آن خواب بایادم آمد بر موضع ^{۱۳} بایستادم ^{۱۴} و او را به خویشتن ^{۱۵} نزدیک گردانیدم و ابالت ولایتی عریض و بسیط با منفعت ^{۱۶} به او ^{۱۷} حواله ^{۱۸} کردم و هر ماه دویست دینار ^{۱۹} مرسوم ^{۲۰} معین گردانیدم و ^{۲۱} بفرمودم تا هزار دینار نقد از خزانه بدو ^{۲۲} دادند و ثواب و دواب و آنچه مالا بدو بود همه (بیاوردند و) ^{۲۳} بدو تسلیم کردند. و گفتم: اگر (در قیام) ^{۲۴} بدین عمل آثار کفایت و شهادت ^{۲۵} ظاهر گردانی در احسان و اجمال و مرسومات و صلوات ^{۲۶} بیفزایم.

- ۱- ت: ازین بیش ۲- مجاوم: با او انعام و احسان. ت: با او احسان و انعام ۳- مجاوت: و او را تعظیم و احترام نمایم. موچاپی: و او را احترام و تعظیم ۴- مجا، ت، موچاپی: برخاستم ۵- مجا: روز دیگر چون برخاستم ۶- ت: آن شیخ در میان راه ۷- مجاوت: ندارد ۸- مجا: ندارد ۹- مجا: تا فرو آید. موچاپی: تا فرو آید ۱۰- مجا، ت: وی ۱۱- مجا: راز ۱۲- مجا، ت، م: موزه ۱۳- مجا: هم آنجا. ت: هم بر موضع ۱۴- ت: بایستادم ۱۵- مجا: به خود ۱۶- ت: و با منفعت ۱۷- مجا، ت: بدو ۱۸- مجا، ت: حواله ۱۹- اساس درم ۲۰- ت: مرسوم او ۲۱- ت: و نقد ۲۲- مجا: به او ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- ت، م: شهادت و کفایت ۲۶- م: فضالت

فصل- در این حکایت خردمند را تنبیه است از غفلت، و تحریض بر آنکه^۱ چون کسی به جاه و مکنّت از میان خلایق ممتاز باشد و به تأیید ربّانی و اقبال جاودانی^۲ مخصوص، باید که دایماً از کار مستحقان که حرمان ملازم ایشان است متفحص و باخبر^۳ باشد، و^۴ اگر کار افتاده‌ای که به زیور هنر حالی^۵ باشد (از کرم او مستمیع^۶ گردد) حالی به اصلاح حال او قیام نماید و از تسویف و تأخیر و تغافل و تقصیر اجتناب کند چنانکه این منظومات (از انشای این ضعیف منّبی است در این معنی)^۸:

العریبه

اذا نری ذاموده^۱ و مقه بادر واسعف بكل ماومقه
ولا کسوف بما یرید^{۱۰} فدا یبدل^{۱۱} المقت^{۱۲} بالو^{۱۳} دودمه

[الفارسیه^{۱۴}]:گر^{۱۴} همچو ملوک صاحب تاج شوییا^{۱۵} همچو پیمبران به معراج شوی

در حاجت محتاج مکن تقصیری

باشد روزی تو نیز محتاج شوی^{۱۶}

الحکایة السابعة من الباب السادس - ابو محمد بن الازرق الانباری

- ۱- ت: در آنکه ۲- ت، م و چاپی: آسمانی ۳- ت: ندارد
۴- ت: ندارد ۵- مجا: خالی م: عالی. چاپی: آراسته
۶- اساس: مستمع. مجاوت: مستمع ۷- م و چاپی: واز درجۀ عمل خالی گردد.
۸- مجا: مبنی است در این معنی از انشای این ضعیف ۹- ت: مودت
۱۰- اساس و مجا: ترید ۱۱- ت: یبذل ۱۲- ت: بالمقت
۱۳- ت: للودود ۱۳- از ت افزوده شد ۱۴- مجا: یا
۱۵- مجا: گر ۱۶- مصراع در چاپی چنین است: باشد آنروز که تو نیز محتاج شوی

حکایت کند که برادرم ابویعقوب الازرق را به عمل مهبر فرستادند . من خواستم که به نزدیک او روم و اهل حرم را آنجا برم ، از راه سماوه ^۱ قصد دمشق کردم در ^۲ کاروانی بزرگ . چون ^۳ به میان بیابان رسیدیم جمعی که بدرقه بودند ^۴ با اعراب میعاد کرده ^۵ بودند و موافقت ^۶ نموده . چون ^۷ ایشان برسیدند ^۸ کاروان را فرو گذاشتند و گفتند : قطاع طریق در غایت کثرت و آلت و عدت اند و ^۹ مارا با ایشان طاقت مقاومت نیست ، و دزدان استیلا یافتند و هرچه داشتیم از مواشی و امتعه (و ناطق و صامت و زاد) ^{۱۰} و راحله ^{۱۱} بیردند ^{۱۲} و مارا (عاری و ضایع و مخدول) ^{۱۳} در آن منزل ^{۱۴} بگذاشتند ، و ^{۱۵} به هلاک متیقن گشتیم (و امید از حیات) ^{۱۶} منقطع گردانیدیم . یاران را گفتم به همه حال از مرگ گزیر نیست ، اگر (در این همین جایگاه) ^{۱۷} مقام کنیم هلاک شویم و اگر چندانکه ^{۱۸} حرکت و قوت برقرار باشد برویم یکن ^{۱۹} که ^{۲۰} به موضعی ^{۲۱} رسیم ^{۲۲} که سبب نجات ^{۲۳} و خلاص ما گردد و اگر دست ندهد بیرون از هلاک چیزی نخواهد بود و آن خود

۱- چایی : از راه هیت بر طریق سماوه (عربی : من هیت علی طریق السماوة)

۲- مجا : با ۳- ت : و چون ۴- ت : ندارد ۵- مجا : نهاده

۶- مجاوت : و مطابقت و موافقت ۷- مجا : و چون ۸- مجا : ت :

در رسیدند ۹- مجا ، ت : ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- ت : و

غیره ۱۲- مجا : همه بیردند ۱۳- مجا ، ت ، چایی : عاری و ضایع

و مخدول و ضایع ۱۴- مجا : بیابان ۱۵- کذا . مجا : ندارد

۱۶- مجا : و از حیات امید . ت : و از حیات طمع ۱۷- مجا : به جایگاه .

ت : همه بر جایگاه . چایی : هم بدین جای ۱۸- مجا و ت : افزوده : به همه

حال ۱۹- ت : ممکن . م : ممکن باشد ۲۰- مجا : ت : ندارد

۲۱- چایی : مقامی ۲۲- مجا : برسیم ۲۳- ت : نجات

اگر^۱ هم در این منزل^۲ صبر^۳ کنیم خود^۴ واقع خواهد شد. پس^۵ کودکی را که از آن برادر بامن بود برگردن نهادم، آن عورت را فرا پیش کردم و آن روز و آن شب^۶ می‌رفتیم، و من قرآن حفظ داشتمی، ختمی بکردم و بسیار دعا و تضرع و زاری به جای^۷ آوردم تا آخر روز به حله‌ای^۸ از حله‌های^۹ اعراب^{۱۰} رسیدیم. ایشان خواستند که تعرض رسانند، من شنیده^{۱۱} بودم اگر^{۱۲} کسی به حله‌ای^{۱۳} (از آن)^{۱۴} ایشان افتد^{۱۵} و خائف باشد (که از ایشان ضرری به‌وی‌رسد)^{۱۶} دست در دامن زنی یا^{۱۷} مردی^{۱۸} از^{۱۹} ایشان زند^{۲۰} تا^{۲۱} از شر^{۲۲} ایشان ایمن^{۲۳} گردد^{۲۴}. در حال خود^{۲۵} را^{۲۶} به^{۲۷} خیمه‌ای از^{۲۸} خیمه‌های ایشان در افکندم^{۲۹} و دست در دامن زنی زدم و دیگران نیز پراکنده شدند^{۳۰}، و چون خداوند خانه بدید که چون عطف از دامن (آن زن)^{۳۱} در آویختم^{۳۲} آستین عاطفت^{۳۳} بر^{۳۴} من انداخت و سر از گریبان امن و رفاهیت برآورد. و چون در هیأت^{۳۵} من

-
- ۱- مجا، ت؛ ندارد ۲- مجا، ت؛ موضع ۳- ت؛
اگر صبر... ۴- مجا، ت؛ ندارد ۵- مجا، ت؛ پسر من
۶- ت افزوده: هم‌روز ۷- ت؛ به‌جا ۸- چایی؛ حی
۹- چایی حیهای ۱۰- چایی؛ عرب ۱۱- مجا؛ شنوده
۱۲- مجا؛ که اگر ۱۳- مجا، ت؛ حله. چایی؛ حی ۱۴- مجا،
ت؛ ندارد. م؛ از ۱۵- مجا، م؛ رسد ۱۶- مجا؛ ندارد
۱۷- ت؛ تا ۱۸- مجا؛ مردی یا زنی ۱۹- مجا؛ از آن
۲۰- ت؛ زید ۲۱- ت؛ ندارد ۲۲- مجا؛ آمن ۲۳- مجا؛ شود
۲۴- ت؛ خویشتن ۲۵- ت؛ ندارد ۲۶- مجا؛ در
۲۷- ت؛ از آن ۲۸- مجا؛ افکندم ۲۹- مجا؛ ندارد
۳۰- ت؛ او ۳۱- مجا؛ آویخته‌ام. ۳۲- م؛ چایی؛ عطف
۳۳- م؛ چایی؛ برسر ۳۴- اساس؛ هیئت

نظر کرد و محافظت من بر ۱ اوقات صلوات ۲ و مواظبت بر قرائت کلام الله
 بدید در حق من لطفها نمود و پرسید ۳ که درخواست تو چیست؟ گفتم: [آنکه]
 مرا ۴ (و این عورت و این کودک را) ۵ بر راحله [ای] ۶ نشانی و به دمشق بری ۷
 تابهای راحله به نورسانم ۸ و راحله ۹ به تو بخشم و جز این ۱۰ بانو نیکوئیها
 کنم. آن اعرابی اجابت کرد ۱۱. و من با خویشان تقدیر کردم که به همه حال
 در دمشق از احباب و اهل معرفت برادر می باشد که ۱۲ آنچه مالا بد باشد
 از وی بستانم ۱۳. (و مرا و آن عورت و طفل را) ۱۴ ببوشانید ۱۵ و زاد و راحله
 راست کرد و خود بر راحله ای دیگر نشست و بیشتر اهل کاروان ۱۶ [را] که بدان
 حله افتاده بودند همین نوع میسر شده بود. و جمعی انبوه همراه شدیم و بعد
 از چند روز وقت طلوع آفتاب به حوالی ۱۷ دمشق رسیدیم، و اهل دمشق خبر
 قطع کاروان و رسیدن آن جماعت شنیده ۱۸ بودند و هر کسی (از دوستان
 و آشنایان خویش) ۱۹ می پرسیدند. در میان آن زمره (مردی را) ۲۰ دیدم که
 از من (پرسید ۲۱ و نام و نسب و کنیت من می گفت) ۲۲ گفتم ۲۳ اینک من ۲۴

-
- ۱- مجا، ت: ندارد. چایی: در
 ۲- مجا: صلوات را. چایی:
 ۳- ت: و پرسید و پرسید
 ۴- جز ت: مرا ۵- مجا:
 ۶- مج: بر راحله. ت: به راحله ای
 ۷- مجا، ت، م: رسانی
 ۸- مجا: بدم
 ۹- مجا: راحل
 ۱۰- مجا: و جز آن. جز ۱۱- مجا، ت، م و چایی: آن اعرابی تنگ داشت که
 اجابت نکند ۱۲- مجا، ت: ندارد ۱۳- ت، م: فرا گیرم
 ۱۴- مجا: پس مازا. ت: و مرا و این عورت را و آن طفل را ۱۵ ت: ببوشانند
 ۱۶- مجا: کاروان را. ت: آن کاروان را ۱۷- مجا: ندارد
 ۱۸- مجا: شنوده ۱۹- مجا: حال آشنایان و دوستان خود ۲۰- مجا: شخصی
 ۲۱- ت: می پرسید ۲۲- مجا: نام و نسب و کنیت پرسید ۲۳- مجا:
 ۲۴ - مجا: ندارد من گفتم

اینجام. به نزدیک^۱ من آمد و گفت: ابو محمد بن الازرق الانباری تویی؟
گفتم: آری. زمام شتر^۲ من^۳ گرفت^۴ و اعرابی را^۵ فرایی من داشت
تا به شهر در رفتیم،^۶ و ما را در^۷ سرای معمور و آراسته فرود آورد که منبی
بود از غزارت^۸ نعمت و فرط مروت، و شك نکردم^۹ [که او دوستی از
دوستان برادر من است، ما را به حمام فرستاد و خلعتی لطیف در من پوشانید
و كودك و مادرش را هم چنان، و آن شب^{۱۰}] آن روز را در خفض عیش و رفاهیتی^{۱۱}
تمام^{۱۲} بگذرانیدم^{۱۳} و نه او از حال من پرسید و نه من از حال او. چون روز
سوم بود گفت: این اعرابی از کجاست؟ من مصدوقه^{۱۴} حال با او بگفتم و
آنچه اعرابی را متقبل شده بودم. گفت: چند می باید؟ چندانکه^{۱۵} گفتم
بیاورد و اعرابی را بهای شتر^{۱۶} بدادم و^{۱۷} (بر آن جمله که) وعده کرده
بودم^{۱۸} شتران را^{۱۹} بدو بخشیدم و^{۲۰} اعرابی به خشنودی برفت. پس
آن مرد از من پرسید که عزم کجا داری اکنون و نفقه چند خواهد
بایست^{۲۱} (؟) من در شك افتادم و گفتم: اگر از آن جمله بودی، که
برادرم بدو^{۲۲} نوشته بودی به تفقد^{۲۳} من، دانستی که مقصد من کجاست

-
- ۱- مجا: به نزد ۲- ت: اشتر ۳- مجا: ندارد
۴- مجا: بگرفت ۵- ت: ندارد ۶- ت: در رفتم ۷- مجا:
به ۸- اساس: عبارت ۹- اساس: و شکر بکردم ۱۰- اساس
عبارت میان دو قلاب برانداخت (از سایر نسخ افزوده شد. متن عربی هم دارد)
۱۱- ت: رفاهیت ۱۲- ت: ندارد ۱۳- بگذاردیم
۱۴- ت: چندان ۱۵- مجا: اشتر. ت: م: اشتران ۱۶- ت: و من
۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- ت: اشتران
۲۰- مجا: و گفتم تا زاد راست کردو. ت: گفتم تا زاد او راست کردو. م: و بگفتم تا
زاد او راست کرد ۲۱- مجا: چند در بایست است. ت و چاپی: چند می باید.
م: چند می خواهی. ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- م: متفقد

و مقصود من چیست ؟ گفتم: برادر من چند فرموده است (که به من رسانی)^{۲۲} گفت: برادرت کیست ؟ گفتم: ابویعقوب الازرق الانباری الکاتب که به مصر مقیم است. گفت: والله که من این نام هرگز^{۲۳} نشنیده‌ام^{۲۴} (و این^{۲۵} مرد را در عمر خود ندیده^{۲۶}). من از این^{۲۷} (سخن در تعجب بماندم)^{۲۸} و از آن مرد^{۲۹} عذر خواستم و^{۳۰} گفتم^{۳۱} : (ای فلان)^{۳۲} من گمان بردم که این لطف که بامن نمودی و این احسان که در حق من فرمودی سبب محبت و معرفتی^{۳۳} بود که بابرادر من^{۳۴} داشتی و الا من چندین انبساط ننمودم^{۳۵} (و گستاخی^{۳۶} نکردم)^{۳۷} اکنون تقریر فرمای که بی مقدمه معرفتی و سابقه وسیلتی موجب چندین اکرام و انعام و تعظیم (و احترام)^{۳۸} که در حق من به جای^{۳۹} آوردی (اچه بود)^{۴۰} گفت: سبب این (خدمت که بدان قیام نمودم)^{۴۱} وسیلتی است مؤکد تر^{۴۲} و مستحکم تر از معرفت و محبت^{۴۳} برادرت^{۴۴} و سزاوار است که بدان^{۴۵} استظهار صد چندین انبساط فرمایی^{۴۶}. گفتم: آن^{۴۷} وسیلت کدام است ؟ گفت: چون خبر قطع قافله [ای] که تودر وی بودی به دمشق رسید با کثرت خلاق که در دمشق اند کم کسی بود که^{۴۸} غمگین^{۴۹} و مصیبت زده نگشت

-
- | | | |
|-----------------------------------|------------------------|--------------------------------|
| ۱- جزم و چاپی: رسان | ۲- مجا: ندارد | ۳- مجا: هرگز |
| ۴- مجا: نشنوده‌ام و ندیده‌ام | ۵- ت: آن | ۶- ت، م: ندیده‌ام |
| ۷- مجا: ندارد | ۸- مجا: آن | ۹- مجا: عجب ماندم |
| ۱۰- مجا: وازو | ۱۱- ت: ندارد | ۱۲- ت: گفتم گفتم |
| ۱۳- مجا: ندارد | ۱۴- مجا: معرفت و محبتی | ۱۵- مجا: برادر من |
| ۱۶- ت: بستاخ | ۱۷- مجا: ندارد | ۱۸- ت: چیست |
| ۱۹- ت: به جا | ۲۰- ت: ندارد | ۲۱- مجا: ندارد |
| ۲۲- ت، م و چاپی: هزار بار مؤکد تر | ۲۳- مجا: ندارد | ۲۴- مجا: |
| برادرش که فرمودی | ۲۵- ت: بدین | ۲۶- مجا: نمائی |
| ۲۷- مجا: این | ۲۸- ت: که او | ۲۹- مجا، ت، م و چاپی: اندوهمند |

به سبب ^۱ مالی یا ^۲ بضاعتی یا خویشی و ^۳ ودوستی که در میان ایشان داشت، جزمی که از این نوع ^۴ فارغ بودم و مردمان مستعدمی شدند تا به استقبال خویشان و دوستان و شرکاء^۵ (واهل معرفت)^۶ خود روند. چون شب درآمد مصطفی را - صلوات الله و سلامه علیه ^۷ در ^۸ خواب دیدم که مرا فرمودی ^۹ ابو محمد الازرق- الانباری را دریاب و در اصلاح [شان]^{۱۰} و نظم کار پریشان او ممدومعاون باش و او را بامقصد به مقصد رسان. در اسعاف ملتزمات و انجراح مقررحات ^{۱۱} تو وسیلتی از این وثیقت و سببی از این اکیدتر نمی باید.

شعر:

(حکم کن تا هرچه گویی آن کنم)
 خدمت تو از میان جان کنم
 تازنی انگشت بامن برنمک
 گر قبول افتد جگر بریان کنم
 باشد اندرکیش من عیدی دگر
 خویشتن پیش تو گر قربان کنم
 هرچه جنبانی زبان یا ^{۱۲} لب بدان
 من به کامت ازین دندان کنم ^{۱۳}

۱- مجا: ندارد ۲- مجا: ت: و ۳- ت: تا
 ۴- ت: انواع ۵- مجا: ت: شریکان ۶- ت: ندارد. ۷- مجا:
 م: صلی الله علیه وآله وسلم. ت: صلوات الله علیه ۸- مجا: ت: به
 ۹- مجا: ت: گفتم ۱۰- از مجا فزوده شد. اساس: اصلاح. ت: اصلاحشان.
 م: اصلاح ایشان ۱۱- م: چایی: مفتوحات ۱۲- ت: تا
 ۱۳- م: آیات را ندارد

ابومحمد^۱ گوید: چون این^۲ سخن بشنیدم^۳ گریه بر من غالب شد و از آن روی که خود^۴ را آن^۵ قدر ندانستم مدهوش شدم^۶ و حالی سجده^۷ شکر گزاردم^۸، و خدا^۹ را - جل جلاله - حمد^{۱۰} و ثنا گفتم و بر مصطفی - صلوات الله و سلامه علیه^{۱۱} - درود فرستادم و آنچه مالا یزد و مایحتاج بود تارسیدن به مصر از وی قبول کردم و روی به مصر نهادم^{۱۲}.

فصل - و دو موضع از این حکایت اتعاظ^{۱۳} و اعتبار و تأدب و اقتدا^{۱۴} را^{۱۵} می‌شاید:

یکی - آن که^{۱۶} زنه‌ار^{۱۷} داری و حمایت، از آن اعرابی که آن مرد التجا بدو کرد و دست در دامن یکی از اتباع اوزد (در آموزی)^{۱۸}؛ و اگر^{۱۹} از دست روزگار کسی چون آستین سرگشته شده باشد و چون دامن درپای تو افتد دربند آن باش که^{۲۰} چون گریبان برگردن خودش جای کنی. وجه لایق است (از گفته‌های من)^{۲۱} این نازی و پاریسی:

العریبه

اذا قشبت^{۲۲} ممنو^{۲۳} بدیلک^{۲۴} کن

له^{۲۵} خفیر^{۲۶}، من لایحقیر^{۲۷} الله صما^{۲۸}

-
- ۱- ت: ابو محمد بن الازرق
 ۲- مجا: ندارد
 ۳- مجا: بشنودم
 ۴- ت: خویشتم
 ۵- ت: اذین
 ۶- مجا: گشتم
 ۷- ت: آوردم
 ۸- ت: خدای
 ۹- ت: شکر و حمد و...
 ۱۰- مجا: م: صلی الله علیه وعلی آله وسلم. ت: صلوات الله علیه
 ۱۱- مجا: ت: م: آوردم
 ۱۲- اساس و چاپی: ایقاظ. ت: ندارد. م: انعاظ
 ۱۳- جز چاپی: اقتدار
 ۱۴- ت: ندارد
 ۱۵- مجا: ندارد
 ۱۶- ت: زنه‌ار
 ۱۷- اساس: ندارد. ت: وم: دراموری. چاپی: و در آموزی
 ۱۸- اساس: اگر
 ۱۹- ت: ندارد
 ۲۰- مجا: ندارد
 ۲۱- ت: شبت
 ۲۲- ت: بدلك
 ۲۳- در نسخه مجا این کلمه در آخر مصراع
 ۲۴- مجا: خفیرا. ت: (بی نقطه)
 ۲۵- ت: بخفیر
 ۲۶- مجا: خفیر
 ۲۷- ت: بخفیر
 ۲۸- ت: بخفیر

ورم. مارم. من شان ^۱ بر مرته

جزاك منه مليك كنشى ^۲ الرما

الفارسيه ^۳:

هر خسته که افتد چو رکابت در پای

مانند عنان تو دست گیریش نمای

و انرا که زدت ^۴ چو عطف ^۵ در دامن چنگ

بر گردن خود کن چو گریبانش جای

ودوم- آن که در هر حال که باشی اعتماد بر حول و قوت باری-

تعالی- داری و امید به کرم و لطف او. و گرچه بسی نعمت و جاه و اموال

مَعْدَ و اسباب مثمر با منفعت باشد تکیه بر آن نکنی که نتوان دانست که

روزی باشد ^۶ و ^۷ هر چند درویش و بی سرمایه باشی از رزق او نومید نباشی

[که] ^۸ از آنجا که طمع نداری و ترا در حساب نباشد به تو رساند. (و

مناسب است) ^۹ با این معنی از گفته های من این ^{۱۰} دو قطعه:

العریبه

قَوَّلَ عَلَى الرَّحْمَنِ وَاجْعَلْهُ مَوْئِلًا

اِذَا جِئْتَ مِنْ قَدِّ ^{۱۱} كَانْ عِنْدَكَ ^{۱۲} مَرْجِي

وَ كُنْ وَائْتِمًا اِنْ اَلَا لَهْ بِفَضْلِهْ

سَيَفْتَحْ بَابًا كَانْ مِنْ قَبْلِ مَرْجِيًا

۱- ت: شانه ۲- مجا: ینشی. ت: (بی نقطه) ۳- مجا:

ندارد ۴- ت: زدست ۵- اساس: عفو ۶- مجا: که

باشد ۷- ت: ندارد ۸- بجزت: ندارد ۹- ت: و

مناسبت ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- ت: ندارد ۱۲- مجا:

من عندك

الفارسیه^۱:

مشو رنج کش بهر روزی خویش
 که این کار رزاق پرداختست^۲
 یکی را نشاندست برخوان لطف
 برای یکی تیغ قهر آختست
 بس انداخته کو شود سرفراز
 بسا^۳ سرفرازا که انداختست
 بس او میدوارا که محروم ماند
 و گر چند اسب طلب تاختست
 بسا ناامیدا که چون بنگری
 همه کاراو بخته و ساختست
 چه داری تو مشغول خود را بدین
 چوایزد از این کار پرداختست

الحکایة الثامنة [من الباب السادس]^۴ - حکایت کرد^۵ الحسن بن-
 محمد السمری که محمد^۶ مهلبی در وقت وزارت خویش^۷ مرا بگرفت و
 مصادره فرمود (و مدتی طویل محبوس کرد)^۸ (تا از خلاص طمع ببریدم)^۹
 و از فرج نومید گشتم؛ تا^{۱۰} شبی در خواب دیدم که: فلان^{۱۱} دوست از

۱- مجا: ندارد ۲- اساس: پرداخته است. ۳- ت: بسرا
 ۴- اساس: ندارد ۵- ت، م و چایی: کند ۶- ت، م و چایی: ابو محمد
 ۷- مجا: خود ۸- جز اساس سایر نسخ: و محبوس کرد و مدتی طویل
 ۹- مجا: تا طمع از خلاص ببریدم ۱۰- مجا، ت:
 تا آنکه که ۱۱- ت: از فلان

دوستان تو ^۱ دفتری (دارد خلق) ^۲ و بر پشت آن دفتر دعائی مکتوب است ،
 بستان ^۳ و بدان دعا خدای ^۴ را بخوان ^۵ (تا^۶ ترا فرج بخشد) ^۷ . چون روز
 شد آن دوست را بخواندم و گفتم: در خانه تو چنین دفتری بدین صفت
 هست و بر پشت آن دفتر دعایی ^۸ مکتوب است ^۹؟ گفت: آری. التماس
 کردم تا به من فرستاد ، این ^{۱۱} دعا (بر پشت آن دفتر نبشته) ^{۱۲} یافتم.

الدعا: (اللهم انت الذي ^{۱۳} انقطع الرجاء الا منك وخابت ^{۱۴} الآمال ^{۱۵}
 الافيك، صل ^{۱۶} علی محمد ولا تقطع اللهم منك رجائی ولا ^{۱۷} رجاء من یرجوك
 فی شرق الارض وغربها . یا قریباً غیر بعیـد و یا شاهداً غیر غایب و یا غالباً
 غیر مغلوب اجعل لی من ^{۱۸} امری فرجاً ومخرجاً، وارزقنی من حیث لا یحتسب ^{۱۹}،
 انک علی کل شیء قـدیر)، و یاد گرفتم و بر خواندن آن مواظبت نمودم.

اندک مدتی بر نیامد ^{۲۰} که مقصود من بر آمد و بند از پای من
 برگرفتند و ایام محنت بر من به سر آمد. و زکریا بن یحیی النصرانی گفت:
 مرا نیز محبوس کردند، این ^{۲۱} دعا بخواندم (در روز خلاص یافتم) ^{۲۲} .
 فصل- و در این حکایت ارباب خرد و تجربه را تنبیه است که چون
 به بلیتی گرفتار ^{۲۳} گردند ، فریادرس جز خدای- تعالی- ندانند و وسیلت

-
- ۱- مجا، م: خود ۲- مجا، ت: خلق دارد ۳- مجا:
 بخواه. ت: ندارد ۴- ت: خدا ۵- ت: بخواندم ۶- مجا:
 تاخدای ۷- مجا: آرد ۸- ت: ندارد ۹- ت: دعای
 ۱۰- ت: ندارد ۱۱- ت: ندارد ۱۲- مجا: در آنجا مکتوب
 ۱۳- مجا، ت: ندارد ۱۴- مجا: جانت ۱۵- ت: الامان
 ۱۶- مجا: صل اللهم ۱۷- م: ولا یحتسب ۱۸- ت: فی
 ۱۹- چایی: لا احتسب ۲۰- ت: بیش بر نیامد ۲۱- مجا، ت: من این
 ۲۲- عبارت در مجاوت چنین است: در روز اجابت آمد و خلاص یافتم
 ۲۳- مجا، ت، م: چایی: مبتلا

الا دعان سازند. و در این معنی این ابیات محرر^۱ است از^۲ انشای ابن
ضعیف^۳:

[العریبه]^۴

إذا منیت بامرٍ ضاق^۵ مخرجه

فادع الاله باخلاص تجد فرجاً

هو المغیث الذی فی کل مهلة

یزیل^۶ عن^۷ دعاه مخلصاً حرجاً

الفارسیة:

درمان غم خود از خدا باید خواست

دردی که بود از او دوا باید خواست

ناخواسته گرچه می دهد خواسته ام

نصرت به تضرع و دعا باید خواست

الحکایة التاسعة- هم او حکایت کرد که درجوار ابو عمروالقاضی

مردی بود که او را عسرت و تنگدستی پیش آمده بود، ناگاه مالی جلیل و

نعمتی کثیر بردست او ظاهر شد و سلطان خواست که او را نکبتی رساند و

آن اموال از او بستاند. ابو عمرو القاضی برای حق جوار او را حمایت کرد

از سلطان، و نگذاشت که متعرض او شوند^۸. و میان من و آن مرد صداقتی

افتاد و حقوق اتحاد و مودت مؤکد گشت. صورت آن حال از وی سؤال

کردم. بعد از آن که مدتی مدافعت نمود حکایت کرد که مال^۹ بسیار و

۱- اساس وت: محرض (= محرز؟) ۲- ت: واز

۳- ت: بسیارگو ۴- اساس: ندارد ۵- ت: صادقاً ۶- اساس

یزید. موچایی: ندارد ۷- ت: عن من. ۸- مجا، موچایی: شود.

ت: باشد ۹- مجا، ت: مالی

نعمت^۱ بی شمار از پدر میراث یافتم و در اتلاف و خرج آن بشتافتم تا در مدتی نزدیک آن نعمت از من دور گشت و به بیع دروچوب (حجرات و دور)^۲ محتاج گشتم^۳، و بدان مفضی^۴ شد که به قوت روز^۵ فروماندم و قوت کسب^۶ قوت^۷ شد، و فقر و فاقه بدان حد رسید که طعمه^۸ من از بهای ریسمانی که مادرم می رشتی^۹ و می فروختی بود^{۱۰}. یک شب در خواب^{۱۱} دیدم که شخصی مرا گفتی^{۱۲} تو انگری تو^{۱۳} در مصر خواهی یافت. به تعجیل (بدان جانب شتاب)^{۱۴}. بامداد به نزدیک^{۱۵} ابو عمر و القاضی رفتم و حق جوار و خدمتی که اسلاف او را کرده بودم و سیلت ساختم و از او عنایت نامه ای^{۱۶} التماس کردم به مصر تا از^{۱۷} آنجا عملی به من^{۱۸} حواله کنند یا شغلی فرمایند که مرا در آن فایده^{۱۹} ای باشد. و خدای- تعالی و تقدس- به هروجه^{۲۰} که روی می آوردم^{۲۱} (وجه معاش بر من)^{۲۲} متعذر^{۲۳} گردانید و از هیچ نوع آسایشی و (از هیچ باب)^{۲۴} گشایشی ندیدم، (و بقیه ای^{۲۵} نماند)^{۲۶} و محتاج صدقه گشتم و ننگ داشتم^{۲۷} که^{۲۸} گدائی کنم (و حیا

-
- ۱- مجا، ت: نعمتی
 ۲- مجا و ت: دور و حجرات
 ۳- ت: ندارد
 ۴- م: مقتضی. چایی: منقضی ۵- چا: یومیه
 ۶- مجاوم. افزوده: و رویت تدبیر. ت: روند تدبیر. چا و رویت و تدبیر
 ۷- ت: قوت ۸- م: طو ۹- مجا: می رستی ۱۰- مجا،
 ت: ندارد ۱۱- مجا به خواب ۱۲- ت: گفت ۱۳- مجا، م
 چایی: تو توانگری ۱۴- مجا: ترا آنجا می باید شتافت. ت: ترا
 آنجا می باید رفت. م: ترا می باید رفت. چایی: تمامتر آنجا می باید رفت
 ۱۵- مجا: به نزد ۱۶- مجا، ت، و چایی: عنایت نامه ها .
 ۱۷- ت: ندارد ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا، ت، چا: رفقی. م: نفی
 ۲۰- مجا: م، چا: وجه معیشت به هروجه. ت: معیشت به هروجه ۲۱- مجا،
 ت، م و چا: آوردم ۲۲- مجا، ت و م: ندارد ۲۳- ت: معتذر
 ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- ت: و بقیه نفقه. م: و بقیه نفقه
 ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- ت: وستم ۲۸- مجا، ت و م: که به روز

مانع آمد) ^۱، (و میان [نماز] شام و خفتن) ^۲ بیرون رفتیم - تا ^۳ در آن تاریکی باشد (که روشنائی روی نماید) ^۴ و به پرده داری ظلمت، پرده از روی کار من برنخیزد. و چون در آن تردد بیشتر بماندم طایفه ای ^۵ مرا بگرفتند و چون غریب دیدند بر من انکار کردند و گفتند: اعتراف کن که تو چه کسی و اینجا چه میکنی؟ گفتم: غریب و ضعیف و فقیر و گرسنه ام؛ میروم تا ^۶ بر ^۷ در سراپها ^۸ سؤال کنم. باور نداشتند ^۹ و مرا ^{۱۰} چند تازیانه بزدند ^{۱۱}. فریاد کردم ^{۱۲} و گفتم: والله که ^{۱۳} راست تقریر کنم. مرا رها کردند و گفتند: هات من ^{۱۴} عندك. من مصدوقه حال (خود) ^{۱۵} چنانکه بود شرح دادم. آن سرهنگ مرا گفت: از تو احمقتر هیچکس ندیده ام ^{۱۶} (و ابله تر نشنیده ^{۱۷}) ^{۱۸}، چندین سال است که (من در خواب دیدم) ^{۱۹} که ^{۲۰} گوینده ای مرا گفت ^{۲۱}: در بغداد در فلان ^{۲۲} محله، و محله مرا نام برد. من ^{۲۳} چون (نام کوی و محله خود) ^{۲۴} شنیدم همه تن گوش ^{۲۵} و همه دل هوش ^{۲۶} گشتم و آن سرهنگ سخن تمام کرد و نام من (و سرای من ^{۲۷}) ^{۲۸} نیز بر زبان راند و گفت: [در آن] ^{۲۹}

-
- ۱- مجا: ندارد
 ۲- مجا: ت، م: به شب میان نماز شام و خفتن
 ۳- مجا: تا باشد که
 ۴- مجا: روشنائی نماید
 ۵- مجا: طایفه ای از طواف. ت: طایفه طواف. م: طایفه اطراف
 ۶- مجا: که
 ۷- ت: به
 ۸- ت: سراها
 ۹- ت: سخن مرا باور نداشتند
 ۱۰- مجا: ت: ندارد
 ۱۱- مجا: ت: بر من زدند
 ۱۲- مجا: ت: من فریاد کردم
 ۱۳- مجا: والله که حال خود. ت: که والله حال خود
 ۱۴- چا: ما
 ۱۵- ت، م و چایی: و حقیقت مقال
 ۱۶- مجا: رانیدم
 ۱۷- ت: نشنیده ام
 ۱۸- مجا: ندارد
 ۱۹- مجا: ندارد
 ۲۰- ت: ندارد
 ۲۱- ت: گفت که
 ۲۲- مجا: به فلان
 ۲۳- مجا: ندارد
 ۲۴- ت: محله خود را نام
 ۲۵- مجا: هوش
 ۲۶- اساس و مجا:
 ۲۷- ت: ندارد
 ۲۸- مجا: ندارد
 ۲۹- اساس: ندارد

سرا بستانی است و در آن بستان بر فلان موضع درختی است، در^۱ زیر آن درخت سی‌هزار دینار زر^۲ است مدفون^۳، من چنین خوابی دیدم^۴ و هرگز^۵ بدان التفات^۶ نکردم، تو احمق^۷ به خوابی که بینی^۸ مفارقت اهل و وطن اختیار کنی^۹ و سفری^{۱۰} دراز^{۱۱} در پیش‌گیری^{۱۲} من چون آن سخن بشنیدم^{۱۳} قوی‌دل شدم و آن شب در مسجدی بخفتم و دیگر روز^{۱۴} روی به بغداد نهادم. چون به بغداد رسیدم آن درخت از آن موضع برکندم و سی‌هزار دینار برگرفتم^{۱۵} و خدای را (سجده^{۱۶} شکر گزاردم^{۱۷} و از آن روز باز^{۱۸} در خفض عیش و رفاقت^{۱۹} نعمت و (رفاهیت و)^{۲۰} دولت روز^{۲۱} می‌گذاشتم.

فصل- هر چند بعضی مردمان^{۲۲} که دعوی عقل‌کنند جنس این حکایتها^{۲۳} محال دانند^{۲۴} و از راه ضعف یقین در تصدیق و تحقیق^{۲۵} این انواع به^{۲۶} شک باشند^{۲۷} اما محققان معتقد و مؤمنان صادق را جنس این (اتفاقات از)^{۲۸} نیکوکاری [های خدا]^{۲۹} و خفیات الطاف او در حق بندگان عجب (نیاید داشت)^{۳۰} چنانکه گفته‌ام:

۱- مجا: که در	۲- ت: ندارد	۳- مجا: م: مدفون
۴- ت: بدیدم	۵- مجا: هیچ	۶- مجا: التفات
۷- ت: به احمق	۸- مجا: ت: ندارد	۹- مجا: بدان
۱۰- مجا: ت: سفر	۱۱- ت: م: دور و دراز	۱۲- مجا: ت: م: گرفته
۱۳- مجا: بشنودم	۱۴- مجا: روز	۱۵- ت: اذان موضع برگرفتم
۱۶- ت: ندارد	۱۷- مجا: بیاوردم. ت: کردم. م: گذاردم	۱۸- مجا: فار
۱۹- ت: ندارد	۲۰- ت: ندارد	۲۱- مجا: ت: روزگار
۲۲- ت: ندارد	۲۳- مجا: حکایت	۲۴- ت: آید
۲۵- ت: ندارد	۲۶- ت: ندارد	۲۷- ت: باشد. ضمناً درد نباله افزوده
۲۸- ت: ندارد	۲۹- مجا: نیکوکاری	۳۰- مجا: نباشد.

العریه

انّ الوسائل والاسباب اختلفت

للناس فی حالتی رزق وحرمان

لاقتنرون من التقدير فاعده

وكن مقراً بها من حسن ايمان^۱[الفارسیه]^۲:

خدای- عزوجل- را لطیفه هاست بسی

چو خواهد او که کسی را کند به حق یاری

عجایبست در احکام او و اسرار است^۳

نه آن چنان که ز روی گمان تو پنداری

عجب مدار نوادر از او و چون^۴ دیدیبه صدق و ایمان شاید که اعتراف آری^۵

ز خواب غفلت بیدار گرد تابینی

دقایق کرم او به خواب و بیداری

الحکایة العاشرة - آورده اند که خزیمه بن الحازم را که همگی خلیفه

او بود (ومدار خلافت در بغداد)^۶ بروی، (چنان عادت بودی)^۷ که هر روزسه شنبهی^۸ بارعام دادی و هیچکس را حجاب^۹ نکردی.معارف و بزرگان سلام می کردند و باز می گشت^{۱۰} و اصحاب حوایج

۱- ت : وكن مقراً بما یبینی به الماتی

۲- از ت افزوده شد

۳- ت: اسرارش ۴- چاپی: تو چون

۵- مصراع در چاپی چنین

است: به صدق باید و ایمان که اعتراف آری

۶- مجا، ت: در بغداد ومدار

خلافت ۷- مجا، ت، م: عادت چنان بودی

۸- ت: سه شنبدی. موچاپی:

سه شنبه ۹- ت: حجت. م: عجب

۱۰- ت: باز گفتندی

وارباب مهمات رفاع وقصه‌ها که نسخ کرده بودندی به حاجب^۱ تسلیم می‌کردندی^۲ و برای^۳ مطالعه قصص و رفاع خداوندان وقایع کاتبی‌علی- الانفراد نصب فرموده^۴ بود تا هر چه بروی رفع کردندی تفحص^۵ آن بفرمودی؛ هر چه از آن جمله بودی که شایستی که^۶ بی‌استطلاع رای او جواب نویسد به نیابت^۷ جواب نوشتی و هر چه به وقوف او بر مضمون آن حاجت افتادی بروی^۸ عرضه‌داشتی (و هر چه از اصحاب التماس و عطا و رفت)^۹ بودندی همه را^{۱۰} به اسعاف و انجاح مقرون گردانیدی و جمله مسرور^{۱۱} و خوشدل بازگشتندی. و از جمله جماعتی که در کارهای دیوانی تصرف^{۱۲} کردندی و متقلداعمال^{۱۳} بودندی^{۱۴} مردی بود باجمال و فصاحت و کمال و سماحت نام او حامد بن عمرو و الحرانی^{۱۵} و هر گه^{۱۶} متعطل^{۱۷} و بیکار بودی (در طلب عمل و شغل)^{۱۸} الحاح بسیار نمودی و پیوسته بر التماس ملازمت و مداومت کردی و روزهای سه‌شنبه از خزینه درخواست^{۱۹} کردی، و اگر^{۲۰} مقصود (به حصول)^{۲۱} نیبوستی [بدان قناعت ننمودی و]^{۲۲} بر در سرا ملازم بودی تا چون برنشستی [در راه]^{۲۳} با او سخن گفتی و در سرای

-
- ۱- مجا: حاجت ۲- ت: کردندی ۳- ت: بران
 ۴- مجا: کرده ۵- مجا، ت: تصفح و تفحص آن ۶- ت: ندارد
 ۷- ت: به نیابت او ۸- مجا: برو ۹- عبارت میان پراکنش در
 مجا چنین است: و هر زوار و سؤال و ملتس رفت و عطا که. ت: و هر چه زوار و سؤال و
 ملتس رفت و عطا ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- چاپی: مبرور
 ۱۲- مجا: تصرفی ۱۳- چا: عمال ۱۴- ت: بودند
 ۱۵- در چاپی: حامد بن عمر الحارثی ۱۶- ت: و هر گه که ۱۷- مجا،
 ت و چاپی: متعطل ۱۸- مجا: در طلب شغل ۱۹- مجا: خواست
 ۲۰- مجا: و چون ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- از ت و چاپی افزوده شد.
 مجا: بران منازعت نمودی و ۲۳- اساس: ندارد

خليفة الحاح نمودی ^۱ . [و در طبع خزیمه هیچ احتمال نبودی و حلم کار
نفرمودی] ^۲ . يك روز ^۳ خزیمه به حادثه ای که در مملکت افتاده بود متفکر
[و منقسم] خاطر ^۴ بود و هم در آن روز حامد اورا بسیار ابرام داده ^۵ بود
و لجاج نموده ^۶ و ملول کرده ^۷ . ناگاه حامد در آمد و آغاز کرد که با او سخن ^۸
گوید. خزیمه بانگی سهمناک بر اوزد و بفرمود تا به عنف اورا ^۹ از سرای ^{۱۰}
بیرون کردند و مرا آواز داد و سوگندان ^{۱۱} غلاظ و شداد ^{۱۲} (بر زبان راند) ^{۱۳}
که اگر بعد از این، این مرد را در سرای خویش بینم یادر موضعی دیگر
چشم من بر وی ^{۱۴} افتد بفرمایم تا گردنش بزنند (یاسرش از تن
برکنند) ^{۱۵} . اورا ^{۱۶} از این سوگند ^{۱۷} خبر کن تا بعد از این در خون خود
سعی نکند. و خزیمه را عادت ^{۱۸} بودی که چون وعده ای دادی یا وعیدی
فرمودی ^{۱۹} البته بدان وفا نمودی. من در حال حجاب و حرّاس ^{۲۰} و در بانان
را ^{۲۱} بخواندم و به مبالغتی ^{۲۲} هر چه تمامتر این سخن با ایشان تقریر کردم
و در تهدید ^{۲۳} به اقصی الغایه (و الامکان) ^{۲۴} بکوشیدم، که اگر چشم امیر
بروی افتد خون شما و از آن او هدر خواهد بود. و چون بیرون رفتم آن مرد را بر

-
- ۱- مجا: آرام کردی و الحاح نمودی . ت و چاپی: نیز ابرام کردی و
الحاح نمودی
۲- از ت و چاپی افزوده شد. مجا: (.. کا نفرمودی)
۳- ت: ندارد
۴- مجا: متفکر و منقسم خاطر. (اساس متفکر خاطر)
۵- مجا: نموده
۶- مجا: کرده
۷- مجا: ت: گردانیده
۸- اساس: سخنی
۹- مجا: تا اورا به عنف
۱۰- مجا: ت: سرا
۱۱- مجا: سوگند
۱۲- ت: شداد و غلاظ
۱۳- مجا: یاد کرد
۱۴- ت: برو
۱۵- مجا: ت: ندارد
۱۶- مجا: برو و اورا
۱۷- ت: سخن
۱۸- مجا: عادت
۱۹- مجا: نمودی
۲۰- مجا: ندارد
۲۱- ت و چاپی: و چاوشان را
۲۲- مجا: و مبالغه
۲۳- مجا: و در تحذیر و تهدید. چاپی: و در تحدید و تهدید
۲۴- مجا: ندارد

در سرای یافتیم، صورت حال با او تقریر کردم^۱ و تحذیری^۲ چنانکه شنیده^۳ بودم به جای آوردم و او مرا شکرها گفت و به غایت نو میدود لنگ باز گشت. و چون روز دیگر^۴ به سرای خزیمه رفتم آن مرد را یافتیم پیش از من آنجا رسیده^۵ و علی الرسم^۶ منتظر خروج خزیمه ایستاده^۷. مرا از او^۸ سخت آمد و گفتم: ای فلان از خدای نمی ترسی و خویشتن را به دست خود در^۹ ورطه هلاک می افکنی؟ گفت: به خدای که من این جرأت از سر جهل^{۱۰} ننموده‌ام. من^{۱۱} به وسیلتی اکید و سببی وثیق [و] دل قوی آمده‌ام^{۱۲}، زود^{۱۳} باشد که آثار لطف باری - تعالی - بدانچه شاد شوی و متعجب بمانی در حق من ببینی. حسن بن سلمه گوید: تعجب من از او بیفزود. به سرای در رفتم؛ خزیمه را در صحن سرای دیدم ایستاده^{۱۴} و مستعد رکوب گشته. چون در من نگریست^{۱۵} گفت: حامد بن عمرو چه کرد؟ گفتم: اینک بسر در سرای^{۱۶} ایستاده است^{۱۷} و از جهل و جسارت او متحیر بمانده‌ام که دیروز^{۱۸} آن همه مذلت کشیده است و آن تهدید بدور سانیده‌ام^{۱۹} امروز پگاه تر آمده است. و گفتمش^{۲۰} تا باز گردد، مرا جواب داد که به املی^{۲۱} فسیح و سببی محکم و اعتمادی تمام آمده‌ام. خزیمه خاموش شد و بر نشست و بیرون رفت^{۲۲} و چون حامد او را بدید پیاده شد و خزیمه آواز داد که فرومیا^{۲۳} و بامن تا

- | | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱- مجا: دادم | ۲- مجا، م: و تهدیدی. ت: ندارد |
| ۳- مجا: شنوده | ۴- مجا: و روز دیگر چون |
| ۵- ت: بود | ۶- مجا: ندارد |
| ۷- ت: استاده | ۸- مجا: وی |
| ۹- مجا: به | ۱۰- ت، م: از سر جهل و بی عاقبتی |
| ۱۱- مجا: ندارد | ۱۲- مجا: آمد |
| ۱۳- مجا، ت: وزود | ۱۴- ت: استاده |
| ۱۵- مجا: نگرست | ۱۶- مجا: سرا |
| ۱۷- مجا: ایستاده. ت: استاده است | ۱۸- مجا: دیک. ت: دی |
| ۱۹- مجا: رسانیده | ۲۰- مجا، ت: |
| ۲۱- ت: امل. | ۲۲- ت: شد |
| ۲۳- مجا: میای | |

به سرای امیرالمؤمنین موافقت کن. و براند تا به سرای امیرالمؤمنین، و ما نیز در موكب برانديم (و او به سرای امیرالمؤمنین در رفت و ما تا^۱ مقامی که حد ما بود در رفتیم^۲ (و بر عادت)^۳ بنشستیم)^۴. حامد بیامد و به نزدیک من بنشست. گفتم: از کیفیت ماجری و سبب جرأت تو با آن تهدید و وعید که دیروز^۵ شنیدی و نرمی و تملق او با تو بعد از آن غلظت و فظاظت مرا اعلام کن. گفتم: خوشدل^۶ باش، این^۷ حال با تو شرح نخواهم داد الا آخر کار و ماهنوز در این مقال^۸ بودیم که حامد را بخواندند، و^۹ زود^{۱۰} بیرون آمد خلعت خلیفه پوشیده^{۱۱} و لوائی با او بر اثر^{۱۲} می آوردند و ایالت کنار فرات^{۱۳} با سرها^{۱۴} بدو مفوض کرده. برخاستم و تهنیت کردم^{۱۵} و گفتم: اکنون هم وقت نیست؟ گفت: تا با خدمت رسم و برفت. و من منتظر خزیمه بودم تا بیرون آمد و^{۱۶} با سرای خود رفت و^{۱۷} چون بنشست روی به من آورد و گفت: همانا که^{۱۸} بر این تربیت که امروز حامد بن عمرو را کردم بر من انکار می کنی و می گویی که^{۱۹} حال امروز با مقال دیروز^{۲۰} موافق نیست و از گفتار تا کردار بعد مسافتی^{۲۱} هر چه تمامتر است. گفتم: بلی ایها الامیر. گفت: بدان که در آن وقت که من^{۲۲} با او آن

-
- ۱- ت: با ۲- مجاوت: بر رفتیم ۳- مجا: ندارد
 ۴- عبارت در مجا چنین است: و تا مقامی که حد ما بود بر رفتیم و بنشستیم و او به سرای امیرالمؤمنین در رفت ۵- مجا: دیک. ت: دی ۶- ت: خاموش دل
 ۷- ت: که ازین ۸- مجا، ت، م: سخن ۹- مجا: ت: در خواندند
 ۱۰- مجا: و در رفت ۱۱- مجا، ت، م: و در زودترین وقتی ۱۲- مجا، ت: و دپوشیده ۱۳- مجا: بر اثر او. ت: با او برابر ۱۴- ت: وزارت ۱۵- ت: ندارد ۱۶- ت، م: گفتم ۱۷- ت: ندارد
 ندارد ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- ت: ندارد
 ۲۱- مجا: دیگر. ت، م: دی. ۲۲- چایی: مخالفی ۲۳- ت: ندارد

خطاب فرمودم در غایت^۱ غیظ^۲ و نهایت^۳ غضب بودم، و چون شب در آمد در^۴ خواب دیدم که^۵ حامد در نماز (ایستاده است)^۶ و هر دو دست برداشته و به تضرع^۷ و ابتهال و خشوع هر چه تمامتر دعا می گفت. مرا در دل افتاد که^۸ مرا دعای بد می کند^۹، آواز دادم که مکن مکن و به نزدیک من آی. از نماز باز گشت^{۱۰} و پیش من بایستاد^{۱۱}. گفتم: ترا چه بر آن باعث بود که پیش خدای داد گر میان تظلم در بستی و زبان به دعای بد من بگشادی^{۱۲}؟ گفتم: از برای آنکه از تو اعانت خواستم اعانت نکردی^{۱۳} و استحقاق عرضه داشتم استخفاف فرمودی و عزت امید داشتم خوارم کردی^{۱۴} و شادی طمع کردم غمخوارم گردانیدی؛ غنا^{۱۵} توقع کردم نبخشیدی^{۱۶} و فقر ظاهر کردم^{۱۷} نبخشودی^{۱۸}، خوار^{۱۹} و بزه مندم^{۲۰} از خانه^{۲۱} بیرون کردی (تا به شماتت اعدا و خجالت اولیا گرفتار شدم، (و به آن نیز بسنده نکردی)^{۲۲} و به قلم تهدید کردی)^{۲۳} و به هلاک و عید فرمودی، و امل من از طلب^{۲۴} منقطع گردانیدی؛ تاجان از تن بیزاری نستانند^{۲۵} لحظه ای بی زاری^{۲۶} نخواهم بود

-
- ۱- مجا: نهایت ۲- م و چاپی: غلظت ۳- مجا: غایه
 ۴- ت: ندارد ۵- مجا، ت: پنداشتم که ۶- مجا: بر پای ایستاده است. ت: بر پای ایستاده است
 ۷- ت، م: که همانا ۸- مجا، ت، م: می گوید ۹- ت، م: و به تضرع و خضوع
 ۱۰- ت: باستاد ۱۱- مجا: بگشاد ۱۲- ت و چاپی: اهانت کردی
 ۱۳- مجا، ت: داشتی ۱۴- مجا، ت: عنا ۱۵- ت: نبخشودی
 ۱۶- ت: گردانیدم ۱۷- ت: نبخشیدی ۱۸- مجا: و خوار
 ۱۹- ت، م: نومیدم ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- مجا: و بران
 ۲۲- ت: عبارت میان پرانتز را ندارد ۲۳- مجا: بسند پنداشتی
 ۲۴- توم: از طلب رزق و جوب ۲۵- اساس بیزاری بستانند.
 ۲۶- مجا: بیزاری بستانند (متن ازت) ۲۷- مجا، ت: بیزاری

وازیبیداد تو فریادخواهم خواند^۱ (وازدست جور تو داد می‌خواهم^۲) تا آنکه که جبار قهار منتقم منتصف^۳ یعنی خدای - جل جلاله^۴ - مرا به مقصود رساند و داد من بدهد و^۵ انصاف از تو بستاند. چون آن بشنیدم چنان پنداشتم که او را می‌گویم که مرا بعد از این دعای بد ممکن تا بامداد به^۶ لطف و احسان کار تو نیکو گردانم و ایالت ولایتی^۷ عریض و بسیط به تو دهم. و چون بیدار شدم از این خواب شگفت بماندم و باخود گفتم: بر آن مرد^۸ ظلم کردم و حق شیخوخت و تقدم او^۹ رعایت نفرمودم و در مذلت و اهانت او (بی)جرمی بکوشیدم؛ اگر او در طلب رزق خویش^{۱۰} الحاحی کرد یا مداومتی نمود ویرا بدین چه سرزنش توان کرد؟ و دانستم که آن خواب موعظتی است و تنبیهی که حق^{۱۱} - تعالی - ارزانی داشت. و باخود مقرر کردم که^{۱۲} بامداد وعده‌ای^{۱۳} که در خواب داده‌ام وفا کنم و رضای او به ابتغای مرضات الله - تعالی - حاصل گردانم. و رؤیت درگاه^{۱۴} ثمره آن رؤیا بود و آن بیداری نتیجه آن خواب. حسن بن سلمه گوید: من رای او را به محمّدت تقویت و تصویب کردم و بروی در بذل آن^{۱۵} مکرمات دعا گفتم و چون به خانه مراجعت کردم آن مرد [حامد] کاسمه^{۱۶} به نزدیک من آمد و گفت: یا جبهینه الاخبار^{۱۷} از مصدوقه حال و کار اخبار فرمای. گفت: آن روز که

-
- | | |
|-----------------------------------|---|
| ۱- ت: می‌خواهم داشت | ۲- ت: می‌خواهم خواست |
| ۳- مجا: عبارت میان پرائز را ندارد | ۴- مجا: منتصف منتقم. |
| ۵- م افزوده: و عم نواله | ۶- ت: ندارد |
| ۷- مجا، ت، م: ولایت | ۸- مجا: ندارد |
| ۹- ت: او را | ۱۰- مجا: خود |
| ۱۱- مجا: ۱۲ | ۱۳- ت: ندارد |
| ۱۴- مجا: ۱۵ | ۱۶- م: به وعده‌ای که. |
| ۱۷- ت: و رویه درین کار. | ۱۸- مجا: این |
| ۱۹- اساس: ندارد. | ۲۰- مجا: حامد کاسمه (ازت، موچایی افزوده شد) |
| ۲۱- چایی: حسنة الاخبار | ۲۲- م و |

از در ^۱ خزیمه باز گشتم [با] ^۲ دلی پردرد و چهرهٔ زرد و امید منقطع گشته و خوف غالب شده ^۳، از اعانت دوستان محروم مانده و به شماتت دشمنان ^۴ مرجوم گشته، چنانکه می فرماید:

رباعیه^۵

کار دل من جمله دگرگون گشته
امید نمانده ترسی افزون گشته
[ز] افسردگی و گدازش و خوف و طمع
خون همچو جگر شده جگر خون گشته

مستمند و حزین و نومید و غمگین روی به وثاق خود آوردم و چون آن حالت ^۸ با اهل و عیال شرح دادم غمی چون کوه بردل هریکی ^۹ نشست و ماتم در ^{۱۰} در خانهٔ من برخاست ^{۱۱}، و آن شب در آن سرای هیچکسی از اندوه طعام نخورد ^{۱۲} و چون خواب در چشمها قرار گرفت و همگان بخفتند ^{۱۳} برخاستم و وضو ساختم و به اخلاص طویّت و صدق نیت و تضرع تمام و خشوع و خضوع ^{۱۴} کامل روی به قبله آوردم و چند رکعت نماز بی ریا و نفاق بگزاردم ^{۱۵} و دست به آستان برداشتم و سر بر زمین نهادم و از خدای - تعالی ^{۱۶} - در آن [ظلم] ^{۱۷} که بر من رفت استغاثت ^{۱۸} کردم و

۱- مجاء، م: ندارد ۲- اساس و ت: ندارد ۳- ت: گشته.

۴- چایی: مرجوم ۵- اساس: مرقوم. چایی: مرجوم ۶- مجاء: شعر. ت: الرباعیه. م: نظم ۷- مصراع در ت چنین است: ز افسردگی

گدازش خوف و طمع ۸- ت: حال ۹- ت: هریک ۱۰- ت: به ۱۱- ت: بخاست ۱۲- ت، م: نخوردند ۱۳- ت، م: فروخفتند

۱۴- ت: و خضوع و خشوع ۱۵- ت: بگزاردم ۱۶- مجاء، ت: ندارد

۱۷- اساس: ندارد ۱۸- مجاء، ت، م: استعانت

از آن ستم که کشیدم استعانت^۱ خواستم، و چون در سجده دیر بماندم خواب بر چشم^۲ من غلبه کرد، در خواب دیدم که هم بر آن حالت در نماز ایستاده^۳ بودم و دست به دعا برداشته، خزیمه مرا بدیدی [و] آواز دادی که لاتفعل^۴ لاتفعل، مرا دعای بدمکن، فردا^۵ پگاه به نزدیک من آی تا باتو نیکویی کنم و ترا ایالت دهم^۶. چون از خواب در آمدم آن خوف از دل من رفته^۷ بود و قوتی در نهادم^۸ ظاهر گشته و (امیدی در سینه من جای گرفته، [گفتم]: بامداد^۹ به نزدیک او روم باشد که)^{۱۰} رقتی در دل او افکنده باشند^{۱۱} و بر من بیخشاید و دری از تربیت بگشاید. و چون بیامدم بعد از آن خود صورت^{۱۲} حال مشاهده فرمودی. حسن گفت: مرا از اتفاق هر دو خواب عجب آمد و آنچه از امیر شنیده^{۱۳} بودم با او حکایت کردم و چون به نزدیک خزیمه رفتم^{۱۴} و آنچه از حامد شنیده^{۱۵} بودم تقریر کردم تعجب نمود و بعد از آن پیوسته جانب او متعهد^{۱۶} رعایت فرمودی و در (اکرام و عزیز داشت^{۱۷})^{۱۸} او مبالغت نمود [ی]^{۱۹}

فصل - در این حکایت به دو پند بهره مند می باید شد:

یکی - آنکه هر که از فضل خدای - تعالی -^{۲۰} امیدوار - مرحمت

- | | | |
|---|----------------------|------------------------------|
| ۱- مجا، ت: استغاثت | ۲- ت: خشم | ۳- ت: استاده |
| ۴- ت: لایفعل | ۵- مجا: فرا | ۶- مجا، ت: فرمایم. ت افزوده: |
| و ولایت دهم. | ۷- ت، م و چاپی: شده | ۸- مجا، ت، م: |
| نهادمن | ۹- اساس: ندازد | ۱۰- م: ندارد |
| ۱۱- مجا، ت: که باشد | ۱۲- مجا، ت، م: ندازد | ۱۳- مجا: شنوده |
| ۱۴- مجا: رسیدم | ۱۵- مجا: شنوده | ۱۶- اساس: معتقداً. |
| مجا، ت، م: متعمداً. چاپی: عمدأ (متن از اصل عربی تصحیح شد) | ۱۷- چاپی: | |
| اعزاز | ۱۸- م: اعزاز و اکرام | ۱۹- اساس: نمود |
| ۲۰- مجا، ت: ندارد | | |

است و از کرم او متوقع مغفرت، باید که هیچ امیدوار را از درگاه خود خایب^۱ باز نگرداند و هیچ نیازمند را از لطف خود بی بهره نگذارد و این ابیات مناسب (این معنی است)^۲:

العریبه

ان كنت قرجو من الرحمن مغفرة

كن باذلاً^۳ واجتنب من خيبتہ الراجی

وفاج ربك بالاسعار مبهلاً^۴

تفزه يوم يلقى^۵ فوزه الناجی

الفارسیه^۶:

چون هست ترا یقین که جاوید نه‌ای

لرزنده چرا زمرگ چون بید نه‌ای

کس را ز عطای خویش محروم^۷ مکن

از نعمت^۸ ایزد ار تو نوید نه‌ای

ودوم - آنکه مرد عاقل باید که به بسطت جاه و کثرت مال و

صباح^۹ جمال و غزارت علم و قوت عمل مغرور نگردد و بر هیچ مستمند و

ضعیف^{۱۰} استخفاف^{۱۱} و استهزا نفرماید، و از آنکه مظلومان به^{۱۲} حضرت

الهیّت بنالند [و جبروت و کبریای او را به دست فخر قهار علی الاطلاق

گوش مالند^{۱۳}] ^{۱۴} محترز باشد، و یقین شناسد که خدای انصاف مظلومان

۱- چایی: ندارد ۲- مجا: ندارد (ضمناً ت افزوده: و حجت برین دعوی)

۳- ت: نادلا ۴- ت: مهلاً ۵- ت: بدعی

۶- مجا: ندارد ۷- مجا، ت، چایی: نوید ۸- ت: رحمت

۹- ت: صاحب ۱۰- مجا: مستمند و مستضعف ت، م و چایی: مستضعف

و مستمند ۱۱- ت: استخفا ۱۲- مجا، ت، م: بر ۱۳- مجا:

گوش مال کند ۱۴- عبارت میان دو قلاب را اساس ندارد

از ظالمان بستانند و دادضعفا از بیدادگران^۱ بخواهند [و این ابیات مَبْنِی است برین^۲ معانی]^۳:

[العریبه]^۴

غرقك دخیاك یامغرور بالجاه
لانت قسقی ولاهی^۵ ایها الاهی
انصف رعایاك فی كل الامور وخف
عن استغاثته مظلوم الی الله

[الفارسیه]^۶:

(ای بنده تو از گنه^۷) ز الله بترس
زان روز که سودت نکند جاه بترس
وی شه تو به جوشن و سپر غره مشو
از تیر جگردوز سحرگاه بترس
الحکایة الحادیة عشر^۸ [من الباب السادس]^۹ - در کتب تواریخ
مستور^{۱۱} است که از اهل کرخ عطاری بود به غایت متقی و [مستور]^{۱۲}
وبه صلاح و سداد معروف و مشهور و به امانت و دیانت موسوم و مذکور ،
قرض بسیار بروی جمع شد و وجوه ادا به دست نمی آمد . از ملازمت

۱- مجا: بیدادگان ۲- ت: ازین ۳- اساس:
ندارد (ت افزود . که ذکر کرده آید) ۴- اساس: ندارد ۵- مجا: لائی
۶- اساس: ندارد ۷- مجا: تو در گنه ۸- ت: ای بدره: پر گنه
۹- ت، م: الحادی عشر ۱۰- اساس: ندارد ۱۱- م و چاپی :
مذکور ۱۲- اساس: ندارد

مقاصی و وکیل قاضی (به ضرورت) ^۱ مستتر و متواری گشت و روی به دعا و نماز و اظهار تضرع و نیاز آورد و روز صایم و شب قایم می بود تا شب آدینه ^۲ نماز و دعای بسیار و خضوع و خشوع ^۳ بی شمار نموده بود ^۴ در خواب دید پیغامبر ^۵ را ^۶ - صلوات الله علیه ^۷ - که ^۸ او را گفتی به نزدیک علی بن عیسی رو - (این علی بن عیسی در آن وقت) ^۹ وزیر خلیفه بود - فرموده ام تا چهارصد دینار به تودهد، از ^{۱۰} اوستان. عطار ^{۱۱} گوید: از خواب در آمدم و با خود گفتم: رسول - علیه السلام ^{۱۲} - فرموده است ^{۱۳}: (من رآنی فی النوم فقد رآنی ^{۱۴} فان الشیطان لایتمثل بی): معنی آن است که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده باشد، شیطان نتواند که خویشتن ^{۱۵} به من مانده کند. به همه حال آن خواب صدق ^{۱۶} باشد. بامداد ^{۱۷} پگاه برخاستم و روی به خانه وزیر آوردم، و چون به درسرای ^{۱۸} رسیدم حجاب و نواب ^{۱۹} مرا (از دخول منع کردند) ^{۲۰}. بردرگاه بنشستم ^{۲۱} و ^{۲۲} دلتنگ شدم ^{۲۳} و از آن بار نایافتن بار عظیم بردل من نشست، و گفتم: (من ^{۲۴} بار این مذلت ^{۲۵}) ^{۲۶} نتوانم کشیدن ^{۲۷} و عزم مراجعت کردم، و در این تفکر بودم که (امام اعظم) ^{۲۸} شافعی -

- ۱- مجا: ندارد ۲- ت: آدینه ای که. چاپی: آدینه که.
 ۳- مجا: خشوع و خضوع ۴- ت: ندارد ۵- مجا: که پیغامبر
 ۶- مجا: ندارد ۷- مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم ۸- مجا: ندارد
 ۹- مجا به جای عبارت میان برانتر آورده است: او ۱۰- ت: و از
 ۱۱- مجا: آن عطار ۱۲- مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم
 ۱۳- ت: افروده که ۱۴- ت: انی ۱۵- مجا: خود را
 ۱۶- مجا: راست ۱۷- ت: و بامداد ۱۸- مجا: سرا
 ۱۹- م و چاپی: بواب ۲۰- مجا، ت، م و چاپی: منع کردند از دخول
 ۲۱- ت افزوده: چندانکه ۲۲- مجاوت: ندارد ۲۳- مجا: ندارد
 ۲۴- ت: ندارد ۲۵- ت: منزلت ۲۶- به جزم: من باری این
 ۲۷- مجا: کشید ۲۸- ت: ندارد

رضی الله عنه^۱ از آنجا بیرون آمد - و مرا باوی اندک معرفتی بود. صورت حال بر او^۲ عرضه داشتم، گفت: یا فلان! وزیر از وقت سحر^۳ در طلب تست و چندین طالبان و متفحصان فرستاده است تا ترا بجویند، و ذکر تو برخاطر من پوشیده^۴ بود، بر جای خود بنشین. و باز گشت و^۵ در حال مرا در سرای خواندند. چون در رفتم علی بن عیسی پرسید^۶ که نام تو چیست و پدر تو^۷ کیست؟ من نام و نسب و حرفت و مقام^۸ خود تعریف^۹ کردم. گفت: ای فلان خدای^{۱۰} جزای توبه خیر کناد و مرا بر قضای حق توفیق دهد. نیکو کردی که به نزدیک من آمدی. والله که از دوش باز آرام و قرار^{۱۱} نگرفته ام که پیغمبر^{۱۲} را - صلوات الله علیه^{۱۳} - به خواب دیدم که مرا فرمودی^{۱۴} چهارصد دینار زر به فلان بن فلان العطار (الکرحی)^{۱۵} ده، و امروز همه روز در طلب توام و هیچ کس مرا نشان [تو]^{۱۶} نداد. من نیز (چنانکه دیده بودم با او حکایت کردم)^{۱۷} و علی بن عیسی بگریست و گفت: باشد که عنایتی باشد (از مصطفی - علیه السلام - در حق من)^{۱۸}. پس گفت: تا (از خزینه هزار دینار)^{۱۹} بیاوردند. گفت^{۲۰}: بستان، چهارصد دینار برای امتثال فرمان رسول - علیه السلام^{۲۱} - و ششصد دینار هبه شکرانه^{۲۲} آنکه این کرامت در حق من

- ۱- ت: رحمة الله علیه. م و چاپی: ندارد ۲- ت: وی
 ۳- مجا: سحر باز ۴- مجا، ت: پوشیده شده ۵- مجا، ت: ندارد
 ۶- ت: فرمود ۷- ت: ندارد ۸- مجا: ندارد
 ۹- مجا: تقریر ۱۰- ت: خدا ۱۱- مجا: قرار و آرام
 ۱۲- ت: پیغامبر ۱۳- مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم ۱۴- مجا، م: فرمودی که. ت: فرمود که ۱۵- اساس: ندارد ۱۶- اساس:
 ندارد ۱۷- ت: با او حکایت کردم چنانکه دیده بودم ۱۸- مجا: در حق من از رسول. ت: از رسول در حق من ۱۹- مجا: هزار دینار از خزینه
 ۲۰- مجا: و گفت ۲۱- مجا - صلی الله علیه و علی آله وسلم ۲۲- مجا، ت: آنرا که

فرمود. گفتم ^۱: دوست ندارم ^۲ زیادت از آنچه رسول - علیه السلام ^۳ - فرموده است بستانم ^۴ و بر ^۵ صله او مستزید باشم و امیدمی دارم که برکات در آن مقدار ^۶ باشد. من ^۷ [ششصد ^۸ دینار قرض داشتم] ^۹، دوست دینار به اصحاب قرض ^{۱۰} دادم و باقی مهلت دادند تا در دو سال بگزارم ^{۱۱}. و در دکان باز کردم و خرید و فروخت آغاز نهادم، و هنوز یکسال بر نیامده بود ^{۱۲} که سرمایه من به هزار دینار رسید ^{۱۳}. دین بگزاردم ^{۱۴} و مال هر روز در زیادت بود ^{۱۵} تا از ^{۱۶} ده هزار دینار بگذشت ^{۱۷}.

فصل- و در این حکایت ^{۱۸} فایده آن است که مرد را چون احتیاجی فراید ^{۱۹} آید و عسرتی روی نماید باید که دل (و جان) ^{۲۰} در خدا بندد و راز خود بر هیچ مخلوق نگشاید و درمان خود از ^{۲۱} فضل باری- تعالی- خواهد ^{۲۲} که هر که او را خواند اجابت یابد و هر که امید بدو ^{۲۳} دارد به همه حال به مقصود رسد. [و در این معنی گفته ام.

العربیه] ^{۲۴}:

من الله استعن فی کل امر
هو المولی یجیب لمن دعا
فان الله للداعی ^{۲۵} مجیب
ومن یرجو سوی ^{۲۶} المولی یجیب ^{۲۷}

- | | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| ۱- مجا: گفت | ۲- ت: دوست ندارم که. م: نیارم که |
| ۳- مجا: صلی الله علیه وعلی آله وسلم | ۴- اساس: نستانم |
| ۵- مجا: در | ۶- مجا: قدر |
| ۷- ت: ندارد | ۸- مجا: سیصد |
| ۹- اساس: ندارد | ۱۰- موچا: قروض |
| ۱۱- ت: بگزارم | ۱۲- مجا: بر نیامد |
| ۱۳- ت، م: شد | ۱۴- ت، م: بگزاردم |
| ۱۵- مجا: است | ۱۶- مجا: به |
| ۱۷- مجا: برسد | ۱۸- اساس: فصل |
| ۱۹- مجا: فراز | ۲۰- مجا، ت، م: ندارد |
| ۲۱- مجا، ت، م: جزا | ۲۲- مجا، ت، م: نجوید |
| ۲۳- مجا: بدو امید | ۲۴- اساس: ندارد |
| ۲۵- اساس: فی الداعی | ۲۶- ت: سو |
| ۲۷- جزا، مخیب | |

الفارسیه:

حاجت خویش پیش هر مخلوق
 عرضه کم کن از آن که خوار شوی
 باخدا گو غم دلت که از او
 بی گمان زود شاد خوار شوی^۱

الحکایة الثانية^۲ عشر^۳ - حکایت کرد ابو القاسم المنجم که مردی^۴
 متمول از تجار خراسان هر سال حج گزاردی^۵ و چون به مدینه رسیدی
 نزدیک^۶ طاهر بن یحیی العلوی آمدی و دوستان دینار زر هر سال از مال خود
 به طاهر رسانیدی و طاهر را آن^۷ مال همچون مرسوم گشته بود. یک سال
 هم بر عادت می رفت تا آن ادرار به طاهر رساند. مردی از اهل مدینه از آن
 جمله که (مرد و اعلیٰ النفاق)^۸ در راه خراسانی^۹ فرا پیش آمد و گفت:
 هر سال مال خود را^{۱۰} ضایع می گردانی و این مرد هر چه از تو و^{۱۱} دیگران
 می گیرد^{۱۲} در معاصی و کارهای ناپسندیده صرف می کند، و بسیار قبایح
 و خصمال بد بر شمرد. خراسانی گوید من خود^{۱۳} را ملامت کردم از تقرب
 نمودن بدو و اعتقاد در حق او فاسد گردانیدم^{۱۴} و آن^{۱۵} دوستان دینار بر

-
- ۱- مصراع در اساس چنین است: بی رود شاد شاد خوار شوی. مجا: بی روی
 شاد شاد خوار شوی. چا: بی گمان زود بخیر شو. (متن ازت است)
 ۲- ت: الثانی ۳- مجا و ت افزوده: من الباب السادس ۴- ت، م و چایی
 افزوده: بود ۵- ت، م: گزاردی ۶- ت: به نزدیک
 ۷- ت: از آن ۸- اساس: ندارد م: مرد و علی النفاق ۹- مجا: از
 ۱۰- اساس: در راه. مجا از راه خراسانی. ت: در راه خراسانی ۱۱- ت: ندارد
 ۱۲- مجا: و از ۱۳- مجا: فرامی گیرد. ت: فراز می گیرد ۱۴- ت، م:
 خویشتن ۱۵- مجا و ت: کردم ۱۶- ت: ندارد

مساکین و فقرا^۱ صرف کردم و از مدینه بیرون آمدم و طاهر را ندیدم. و در سال دیگر همین سنت نگاه داشتم (و آنچه دادنی بود بر فقرا صرف کردم)^۲ و به^۳ طاهر التفات ننمودم. و چون سال سوم درآمد و استعداد حج گزاردن^۴ کردم^۵ مصطفی را - صلوات الله وسلامه علیه^۶ - در خواب دیدم که گفتی سخن دشمنان در حق فرزند من قبول کردی و به قول آن پلید مبرّت خود را^۷ از طاهر باز گرفتی و فرمان باری - تعالی - که (می فرماید)^۸:

(یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی منافعتهم فادمین*) امثال نکردی^۹ بعد از این چنین مکن و به نزدیک^{۱۰} او رو و از گذشته اعتذار نمای و از کرده استغفار کن و آنچه در این مدت (فوت شده است سه ساله)^{۱۱} بدو رسان و بعد از این تا ترا قدرت و امکان و استطاعت و توان باشد این مبرّت باز بگیر^{۱۲} و آن^{۱۳} احسان منقطع مگردان^{۱۴}. چون از خواب (متنبه گشتم)^{۱۵} ربی^{۱۶} و روعتی در اندرون من بود برخاستم و نیت زیارت طاهر^{۱۷} کردم و سخنی

-
- ۱- توم: فقرا و مساکین ۲- مجا: ت: نفقه ساختم. م: تفرقه کردم
 ۳- مجا: عبارت میان پراکنش را ندارد ۴- مجا: بر ۵- مجا:
 گزاردن حج. ت: گزاردن حج ۶- مجا: ساختن گرفتم. ت: ساختم. م:
 ساختن نمودم. ۷- مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم ت: صلوات الله علیه ۸- مجا:
 ت: ندارد ۹- مجا: ت: ندارد ۱۰- مجا: ت: را امثال نکردی
 ۱۱- مجا: نزد ۱۲- عبارت در مجا چنین است: سه سال فوت شده است
 ۱۳- مجا: ت، م: ازو باز بگیر. م: ازو بازمدار ۱۴- مجا: ت: م: این
 ۱۵- مجا: از و منقطع مگردان ۱۶- مجا: درآمد. م و چاپی: متنبه گشتم
 ۱۷- اساس موم: ربی. ۱۸- ت: ابن طاهر

که از آن پلید شنیده^۱ بودم از خاطر بیرون بردم^۲ و ششصد دینار^۳ به نیت او در صرة [ای]^۴ کردم و با خود برگرفتم^۵. و^۶ چون [به مدینه رسیدم ابتدا به سرای طاهر کردم و چون]^۷ چشم او بر من افتاد گفت: ای فلان تا نفرستادنت نیامدی. با خود گفتم^۸: کلمه ای است اتفاقی که بر زبان او برفت، خواستم تا حقیقت آن بدانم گفتم: این چه سخن است که می فرمایی؟ گفت: قول دشمن خدا^۹ و (دشمن)^{۱۰} رسول (و دشمن من)^{۱۱} [در حق ما]^{۱۲} قبول کردی و عادت خویش^{۱۳} در معاونت ما بگردانیدی تا آنگاه^{۱۴} که رسول - علیه السلام^{۱۵} - ترا فرمود که برو و عذرخواه (و ششصد دینار سه ساله)^{۱۶} (به نزدیک او)^{۱۷} بر آنگاه بیامدی و دست فراز^{۱۸} کرد و گفت: بیار آن ششصد دینار که بانست^{۱۹} من از غایت^{۲۰} دهشت و خجالت و عظمت شگفتی^{۲۱} این حالت مدهوش^{۲۲} (و حیران بماندم)^{۲۳}، گفتم: حقیقت حال وزبده مقال این است اما (این سخن ترا)^{۲۴} از که معلوم گشت و ناگفته چگونه مفهوم شد؟ گفت: چون سال اول شنیدم که به مدینه رسیدی^{۲۵} و مرا ندیده^{۲۶} باز گشتی از آن سبب بردل من اثر و در کار^{۲۷} من خلل بادید آمد و سبب آن تفحص کردم، معلوم شد که دشمنی

-
- | | | |
|---|-------------------------------|-------------------------------|
| ۱- مجا: شنوده | ۲- مجا: کردم | ۳- مجا: دینار زر |
| ۴- ازت افزوده شد | ۵- مجا: بیردم | ۶- مجا: ت: ندارد |
| ۷- مجا و مجا: عبارت میان دو قلاب را ندارد | ۸- ت: گفتم که | |
| ۹- ت: خدای | ۱۰- مجا و م: ندارد | ۱۱- مجا: ندارد. م: و دشمنی او |
| ۱۲- اساس: ندارد. م: در حق من | ۱۳- مجا: خود | ۱۴- مجا: ت: تا آنگه که |
| ۱۵- مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم | ۱۶- مجا: و سه ساله ششصد دینار | |
| ۱۷- ت: بدو | ۱۸- م و چایی: باز | ۱۹- مجا: تو است |
| ۲۰- مجا: غایه | ۲۱- ت: و عظمت شگفتی | ۲۲- مجا: بیهوش. |
| ۲۳- م: شدم | ۲۴- ت: ترا این سخن | |
| ۲۵- مجا، م و چا: آمدی | ۲۶- ت: ندیدی | ۲۷- ت، م و چا: حال |

از دشمنان سعایت کرده است و تو بدان سبب سعی^۱ از من باز گرفته ای^۲ و چون دوم سال^۳ نیامدی^۴ (و آن بدعت راست^۵ گردانیدی)^۶ و بدان بی التفاتی مواظبت^۷ نمودی (غم من بدان سبب)^۸ افزون شد و دل از غصه پر خون، و چون چندگاه برآمد و دست تنگی و احتیاج زیادت شد روی به نماز و دعا آوردم و التجاب به حضرت خدا کردم و در محراب سر به^۹ سجده نهادم، مصطفی^{۱۰} -صلوات الله وسلامه علیه^{۱۱} - را به^{۱۲} خواب دیدم که مرا گفت: غمناك مباش که من با آن خراسانی به جهت تو عتابها کردم و فرمودمی تا^{۱۳} آنچه (در این مدت)^{۱۴} فوت شده است به یکبار به نزدیک تو آرد و بعد از این آن وظیفه منقطع نگردد. من خدای را - عزوجل -^{۱۵} حمد و ثنا گفتم^{۱۶} (و شکر کردم^{۱۷})^{۱۸} و چون ترا دیدم دانستم که سبب آمدن تو معاتبه^{۱۹} جدم بوده است. خراسانی گوید: آن صُرة (ششصد دینار^{۲۰}) پیش او نهادم^{۲۱} و دست او^{۲۲} بوسیدم^{۲۳} و^{۲۴} عذرهای خواستم.

فصل - مرد خردمند باید که به هیچ حال قول^{۲۵} نماند و (بدگوی و

-
- ۱- چایی: وظیفه ۲- مجا باز گرفته ۳- مجا وچا: سال دوم ۴- مجا بیامدی ۵- چایی: راست ۶- مجا: ندارد ۷- مجا: مداومت و مواظبت. ت: مواظبت و ممانرت (بی نقطه) ۸- مجا: بدان سبب غم من ۹- ت: بر ۱۰- مجا، ت: مصطفی را ۱۱- مجا: صلی الله علیه وعلی آله وسلم. ت: صلوات الله علیه ۱۲- مجاوت: ندارد ۱۳- مجا: پا ۱۴- مجا، ت، م و چایی: درین سه سال ۱۵- مجا: خدای عزوجل را. ت: خدای را جل جلاله ۱۶- ت: ندارد ۱۷- توم: گذاردم. چایی: گزاردم ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- اساس و ت: معاینه. م و چا: معایت ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- مجاوت: بنهادم ۲۲- مجا: دشتش ۲۳- مجا: بوسه دادم. توم: بوسه کردم ۲۴- ت: وازو. م: واز ۲۵- ت: به قول

منافق^۱)^۲ و عیبجوی^۳ (در حق اهل صلاح قبول نکند^۴) (و^۵ اعتقاد در حق ایشان فاسد نگرداند و بازار قبول ایشان^۶ را^۷ کاسد نشمارد^۸) که هر کرا خدای- عزوجل^۹ - از میان خلایق به فضل و^{۱۰} علم و زهد و تقوی و حسب و نسب و فضایل دیگر ممتاز گرداند او را حاسدان و صاحب غرضان بسیار باشند و (بر این معنی)^{۱۱} این ابیات دلیل است^{۱۲}:

العریبه

لا تسمعن کلام شریر عدا

بین الاحبہ مفسداً بکلامه

ان اللئیم یظن مکرمه الفتی

من لومه^{۱۳} عین الهوان^{۱۴} کلامه

و یلومه فی المکرمات سفاهه

لوم^{۱۵} اللئیم^{۱۶} ملائم بملامه^{۱۷}

زدفی المکرم والندی رغبأله

ان اللئیم یزید فی آلامه^{۱۸}

الفارسیه:

۱- مجا: منافق بدگوی ۲- ت: بدگوی منافق ۳- مجا:

ندارد ۴- مجا: نشنود. ت: موچایی: ندارد ۵- ت: ندارد

۶- ت و چایی: اهل صلاح ۷- ت: ندارد ۸- موچایی: ندارد

۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا، ت، م: تعالی ۱۱- مجا: ندارد

۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: ندارد. ۱۴- اساس: لونه.

مجا: لومه ۱۵- مجا: الهوام ۱۶- اساس: لون. ت: لوم

۱۷- ت: اللیوم ۱۸- اساس: لجلامه (بالای سطر تصحیح کرده: بلامه)

۱۹- ت: فی الامامه

زنهار مکن به قول بدگوی در حق کس اعتقاد فاسد
 زیرا که کرام و اولیا^۱ را بسیار بود عدو و حاسد^۲
 (بدگوید نیک سیرتان را تمام پلید شوم^۳ مفسد
 باز آربه خویش^۴ هوش و مشناس بازار نفاق جز که کاسد^۵)
 الحکایة الثالثة عشر^۶ - زنی بود علویه زمن^۷ شده و بر^۸ جای مانده^۹
 پانزده سال افتاده بود چنانکه کسی بایستی که از این پهلوی (بر آن پهلوی)^{۱۰}
 گرداند^{۱۱} و خادمه ای داشت که به حاجت او قیام نمودی. بعد از پانزده سال
 شبی هم بر آن حال^{۱۲} افتاده بود بامداد برخاست، صحت تمام یافته و عتلهای زایل
 گشته و دست و پای و اعضای دیگر به حال^{۱۳} سلامت باز رفته. مشی و قبض
 و قعود و قیام بی نقصان شد^{۱۴} و^{۱۵} همسایگان و اهل معرفت او از آن حال
 تعجب نمودند و سبب آن کرامت و حصول^{۱۶} سلامت از وی پرسیدند^{۱۷}.
 گفت: این^{۱۸} خادمه [ای]^{۱۹} که دارم بی ادبی کرد و از خدمت من استنکاف و
 (تبرّم فرا نمود)^{۲۰} و کلماتی که خاطر من کوفته شد^{۲۱} و دل من شکسته گشت
 بر زبان راند^{۲۲} چنانکه^{۲۳} از زندگانی خود سیر شدم [و] بسیار^{۲۴} بگریستم و از

- ۱- چاپی: کرام اولیا ۲- ت: عدو حاسد ۳- مجا: شوم
 ۴- ت: خویش و ۵- م: ایات عربی و فارسی را ندارد. چاپی: ایات
 عربی و دو بیت آخر فارسی را ندارد ۶- مجاوت افزوده: من الباب السادس
 ۷- مجا: مزمن (عربی: مزمنة) ۸- ت: بريك ۹- مجا: ت،
 م و چاپی: بمانده ۱۰- مجا: بدان پهلوش. ت: بدان پهلوی ۱۱- مجا:
 گردانیدی ۱۲- ت و م: حالت. ۱۳- چاپی: جمال
 ۱۴- ت: شده ۱۵- ت: ندارد ۱۶- مجا: حصول آن
 ۱۷- مجا: پرسیدند ۱۸- ت: و جا: دوش ۱۹- اساس: خادمه
 ۲۰- مجا: تبرا نمود ۲۱- ت: به غایت کوفته شد ۲۲- ت: راندم
 ۲۳- ت: من ۲۴- اساس: بسیار

سرِ درماندگی و بیچارگی خدای را بخواندم و مرگ به آرزو خواستم و از حیات ملول شدم و آن شب همه شب قلق و ضجارت^۱ بر من غالب شده بود.^۲ چون با آن درماندگی^۳ و^۴ نومیدی لحظه‌ای در خواب شدم مردی را به خواب دیدم به نزدیک من در آمد و هم بر آن حال برهنه افتاده بودم. من ترسیدم^۵ و گفتم: (ای فلان)^۶ از خدای نمی ترسی و از پیغمبر^۷ شرم نمی داری چگونه حلال می دانی^۸ که مرا ببینی؟ گفت: من پدر توام. (گمان بردم که امیر المؤمنین علی (بن ابیطالب)^۹ است. گفتم: یا امیر المؤمنین می بینی که من بر چه صفت و در چه بلیت ام)^{۱۰}؟ گفت: من پدر توام محمد مصطفی - صلی الله علیه (وسلم)^{۱۱} - من بگریستم و گفتم: یا رسول الله مرا از خدای - تعالی^{۱۲} - عافیت خواه. او لب بجنباند و ندانستم که چه گفت. بعد از آن گفت: دست به من ده. دست بدو دادم، دستم بکشید و مرا بنشانند، بعد از آن گفت: برخیز به نام خدای - تعالی. گفتم: چگونه برخیزم؟ گفت: هر دو دست به من ده. هر دو دست بدو دادم، و می رفت و من با او می رفتم. بعد از آن مرا بنشانند و سه بار همچنین کرد. بار سوم گفت: خدای - تعالی^{۱۳} - ترا عافیت بخشید و بر تو بخشود^{۱۴} حمد و ثنا شعار خود کن و تقوی و ورع و ثار خود ساز. از خواب بیدار شدم و آوازش همچنان در گوش من بود. پنداشتم^{۱۵} که هنوز اینجا ایستاده^{۱۶} است. خادمه را آواز دادم، پنداشت که برای قضای حاجتی آواز

۱- م و جا: ضجرت ۲- ت: شد ۳- م جا: ندارد

۴- م جا: ندارد ۵- م جا: ت: بترسیدم ۶- م جا: ندارد

۷- ت: پیغامبر. م جا: افزوده: صلی الله علیه و علی آله وسلم. م: ص ۸- ت: می داری

۹- م جا: ندارد ۱۰- ت: عبارت میان پراقترا ندارد ۱۱- م جا:

صلی الله علیه و علی آله وسلم. ت: ندارد ۱۲- م جا: ت، م: ندارد

۱۳- ت: ندارد ۱۴- م جا: ت: ندارد ۱۵- ت: و پنداشتم

۱۶- ت: ایستاده

می‌دهم تکاسل می‌کرد و تغافل می‌نمود. گفتم: چراغ درگیر^۱. به‌زودی^۲ چراغ برافروخت و آن رؤیا که دیده بودم با او حکایت کردم. گفت: باشد که خدای تعالی ترا عافیت کرامت کند و این بلارا که به غایت کشیده است و به نهایت انجامیده بر تو برسر آرد. و دست من بگرفت^۳ و گفتم: برپای نخیز. (برپای‌خاستم)^۴ و تکیه بر خادمه^۵ کردم و برفتم و باز بنشستم و سه بار همچنین کردم. بار^۶ چهارم تنها برخاستم و برفتم و از آن روز باز قوت و صحت^۷ (در^۸ زیادت بود)^۹.

فصل - و هر چند این جنس کرامتها از آنجا که وهم باطل نیست که تو آنرا عقل می‌شماری محال می‌نماید اما چون دستگیر خدا^{۱۰} و پایمرد مصطفی باشد شگفت نباید داشت (و به ایمان و تصدیق تلقی^{۱۱} باید کرد)^{۱۲} چنانکه گفته‌ام:

العریة

إِنْ قِيلَ قَدْ دَفَعَ الْمَوْلَىٰ أَذَىٰ مَرَضٍ

عَنْ هَائِمٍ دَمَعَهُ فِي ضَرْهٍ هَامِي

فَكُنْ بِهِ مُؤْمِنًا بِالْصِّدْقِ مُعْتَرِفًا

وَلَا تَقْلُ قَصْرَتَ عَنْ ذَاكَ أَوْهَامِي

- ۱- مجا: بگیر م: روشن کن. چایی: برافروز ۲- ت افزوده: که همین لحظه چراغ آفرینش را در خواب دیدم خادمه برخاست و م: و چایی: که همین لحظه چراغ آفرینش را به خواب دیدم خادمه برخاست و ۳- ت: گرفت ۴- مجا: برخاستم ۵- ت: خادم ۶- مجاوم: نوبت ۷- ت افزوده: هر روز ۸- مجا: ندارد. ۹- مجا: زیادت شد. م: درتزايد بود. چا: درتزايد است. ۱۰- مجا: خدای ۱۱- ۱۱- م: تلقین ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- ت: ندارد

[الفارسیه] ۱

عجب مدارز لطف خدای - عزوجل
 اگر چنانکه شود دستگیر محزونی^۲
 ذخیره کرم او هزار علت را
 شفا فرستد بی اختیار و قانونی^۳
 طبیب لطفش سازد برای بیماران
 دواى شافی بی شربتی و معجونى
 نه به زلفش هست ای سلیم تریاکی
 نه سودمندتر از عصمت وی افسونی
 (فزون مخور غم و کم کوش چونکه می نشود)^۴
 کم و فزون چو از او هر کمی و افزونی
 چو هست رازقت او گومباش مدخری
 چو هست واهبت او و^۵ مدار محزونی
 بر آورد کرم او به جنت ادریسی
 فروبرد^۶ سخط او به خاک قارونی^۷
 مبارکست^۸ عبودیتش که برناید
 بجز به هندویش نام هیچ میمونی^۹
 به رسته کرم اوست دل زغم رسته
 کسی که نیست در این رسته هست مغبونی^{۱۰}

-
- ۱- از ت افزوده شد
 ۲- چاپی: این بیت را ندارد
 ۳- چاپی: اختیار قانونی
 ۴- مصراع درت چنین است: فزون مخور غم
 ۵- اساس: ذو
 ۶- مجا: بزد
 ۷- چاپی: سه بیت (اخیر) را ندارد
 ۸- مجا: مبورکست
 ۹- ت: این بیت را
 ۱۰- چاپی: ایات پنجم تا نهم را ندارد

الحکایة الرابعة عشر^۱ - ابن الفرات در ایام وزارت خویش^۲ به سته ابو جعفر بسطام راقصد می کردی و در مضایق و ورطه ها می افکندی و بر عزم آن بود که اورا استیصال^۳ کند و مادر ابو جعفر را از وقت صغرا و^۴ عادت آن بود که^۵ هر شبی^۶ يك^۷ نان در زیر بالین^۸ او نهادی^۹ و بامداد به درویش دادی. روزی ابو جعفر بعد از آنکه چندین نوبت از ابن الفرات م(تأذی شده بود ورنجها کشیده به نزدیک ابن الفرات)^{۱۰} در آمد. ابن الفرات گفت: حکایت کرده^{۱۱} نان^{۱۲} تو و مادرتو چگونه است؟ گفتم: نمی دانم. (الحاح کرد که البته)^{۱۳} بیاید^{۱۴} گفت. ابو جعفر صورت حال باز گفت. ابن الفرات گفت: دوش در تدبیر کاری بودم که^{۱۵} اگر تمام شدی هلاک تو در آن خواست بود.^{۱۶} در خواب دیدم که تیغی برهنه در دست داشتم و قصد تومی کردم تا ترا هلاک کنم.^{۱۷} مادرتو با کرده^{۱۸} نان^{۱۹} در دست فرایش آمدمی و آن نان^{۲۰} سپر تو^{۲۱} ساختی، هر چند^{۲۲} (سعی کردم) بر تو نتوانستمی^{۲۳} زد و به تو نرسیدی^{۲۴}. از خواب در آمدم ابو جعفر چون این^{۲۵} بشنید با ابن الفرات ماجری^{۲۶} کرد و در استعطاف و اعتذار بکوشید^{۲۷} (و استزادت به دوستی^{۲۸} که داشت به جای

- ۱- مجا، ت و م افزوده: من الباب السادس
- ۲- مجا و م: خود
- ۳- مجا، ت و م: استیصال کلی. چایی: به کلی استیصال
- ۴- چایی: صفارت
- ۵- ت: ندارد
- ۶- ت: هر شب
- ۷- ت: يك کرده
- ۸- مجا، ت: م
- ۹- مجا، ت: م: کردی
- ۱۰- م: احتمال کرده بود
- ۱۱- مجا، ت: ندارد
- ۱۲- ت: البته الحاح کرد
- ۱۳- مجا: باید
- ۱۴- مجا: ندارد
- ۱۵- ت: بودن
- ۱۶- ت، م: گردانم
- ۱۷- ت: فانی
- ۱۸- مجا، ت: فان ترا
- ۱۹- مجا، ت: ندارد
- ۲۰- مجا، ت: من هر چند
- ۲۱- م: خواستمی
- ۲۲- ت: نتوانستم
- ۲۳- مجا: و بر رسیدمی. ت: و به تو نرسیدم. چایی: و به تو نرسیدمی
- ۲۴- مجا، ت: ندارد. چایی: این سخن
- ۲۵- مجا، ت و م: ماجرا
- ۲۶- م: بکوشیدی
- ۲۷- ت: و به دوستی

آورد) ۱ و میان ایشان غباری که نشسته بود بر خاست و فتنه ای ۲ که برخاسته بود بنشست و سبب آن خواب بود و مایه آن صدقه که مادر ابو جعفر ۳ می داد. فصل - و این حکایت منبّی است ۴ از فایده ای که ۵ در صدقه دادن هست و مُحَرَضٌ بر آنکه هر که خواهد که از بلاها ایمن باشد و خدای تعالی ۶ - او را از آفات و بلیات نگاه دارد بر صدقه دادن مواظبت نماید و اگر چه اندک باشد که مصطفی - صلوات الله و سلامه علیه ۸ - فرموده است ۹ که ۱۰ (تَصَدَّقُوا وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ): صدقه دهید و اگر چه نیم خرما باشد ۱۱. و هم او می فرماید ۱۲ که ۱۳: (الصدقة تَرُدُّ الْبَلَاءَ). و من می گویم:

العربیة

تَصَدَّقْ إِذَا رَمَتْ رَدَّ الْبَلَاءِ وَلَا تَخْبِ الْمُسْتَمِيعَ ۱۴ بِبَلَا
وَكُنْ مُوقِنًا أَنَّ مَا جُدْتَ بِهِ تَجِدُ ۱۵ جَدَّكَ أَيُّومَ الْبَلَى

الفارسیه ۱۶:

نیست چون اعتماد بر فردا
بده امروز آنچه ما حضرست
صدقه دافع بلا باشد
و ندرین هم حدیث و هم خبر ۱۷ است

-
- | | | |
|---------------------------|--------------------|---------------------------|
| ۱- مجا: ندارد | ۲- اساس: برفتنه ای | ۳- اساس: |
| ۴- ت: منتهیست | ۵- ت: ندارد | ۶- مجا: |
| ۷- ت: هوچایی: مداومت | ۸- مجا: صلی الله | توم: ندارد |
| ۹- مجا: گفت. ت: می فرماید | | علیه و آله وسلم. ت: ندارد |
| ۱۰- مجا: ندارد | ۱۱- مجا: بود | ۱۲- مجا: می گوید |
| ۱۳- مجاوت: ندارد | ۱۴- مجا: المستمع | ۱۵- مجا: تجدك |
| ۱۶- مجا: ندارد | ۱۷- ت وچا: اثر | |

صدقه قوت دل و جانست

صدقه نور دیده و بصرست^۱

صدقه پیش تیغ و رنج^۲ و بلا

به حقیقت جو جوشن و سپرست

یک درم کان دهی به درویشی

بهرتر از گنجهای مدخرست

هرچه دادی نصیب تو آنست

وان دگر روزی کسی دگرست

الحکایة الخامسة عشر^۳ - آورده اند که ابن ابی عون را که صاحب -

شرط بود در روزگار الموفق بالله دوستی بود^۴ با ابوجعفر الکاتب، یکروز

ابوجعفر را وعده داده بود که در شب به نزدیک او آید و آن شب در مجلس

انس بایکدیگر^۵ در شرب^۶ موافقت نمایند و بامداد صبح را فتوح شمرند.

از میقات و میعاد چند ساعت در گذشت و نیامد. ابوجعفر غلامی را فرستاد^۷

تا سبب دیر آمدن معلوم گرداند^۸. باز آمد و گفت: او را در مجلس سیاست

یافتم و فرموده بود تا شخصی را به تازیانه می زدند. گفت: همین لحظه بیایم^۹

و آن سعادت که منتظر است^{۱۰} دریابم و چون ساعتی بود^{۱۱} او بر^{۱۲} عقب

غلام بیامد. ابوجعفر گفت: بیگاه آمدی و صبح بر ما تباه گردانیدی، سبب

۱- مصراع دوم در چاپی چنین است: به حقیقت چو جوشن و سپر است

۲- مجا: تیغ رنج ۳- مجا، توم افزوده: من الباب السادس

۴- مجا: می کرد ۵- ت: یکدگر ۶- م و چاپی: شراب

۷- مجا: بفرستاد ۸- مجا: کند، ۹- مجا، ت و م: در آمدن

بشتاب ۱۰- م: هست. چا: تست ۱۱- م: بگذشت. چا:

در گذشت ۱۲- مجا: در

این توقف چه بود و موجب این تأخیر از کجاست؟^۱ گفت: دوش در خواب دیدم^۲. که بر نشسته بودم^۳ تا به نزدیک تو آییم و بامن (إِلَيْكَ غلام نبود)^۴. چون به خرابه^۵ اسحاق بن ابراهیم المصعبی رسیدم پیری را دیدم بازب و بها و فر و مهابت و^۶ عصایی لطیف در دست گرفته و جامه نظیف^۷ پوشیده، بر من سلام کرد و گفت: ارشاد می کنم ترا به کاری که در قیام بدان مثبت بی شمار است و مکرمت بسیار بدان که در حبس تو پیکمی^۸ است که امروز از مداین رسیده است و بیگاه بود که به شهر در آمد^۹ اورا به قتل متهم گردانیده اند و به ظلم بعد از ضرب بسیار محبوس کرده، و قاتل این^{۱۰} قاتیل^{۱۱} کسی دیگر است و او این لحظه در غرفه ای خفته است که آن غرفه مبنی است در میان سه^{۱۲} غرفه به کرخ بر بالای طاقی که آن راطاق تکل^{۱۳} خوانند و نام او فلان بن فلان است بفرست کسی^{۱۴} تا اورا بگیرند^{۱۵} که همین لحظه اورا خفته یابند^{۱۶} مست و کارد خون آلود در دست، آنچه مصلحت بود^{۱۷} در حق او بفرمای و در زندان بر آن^{۱۸} بی گناه بگشای. و چون از خواب بیدار شدم بر نشستم (و تا به رخنه جسر براندم)^{۱۹} و عسس و حراس را بخواندم و گفتم: امشب چه واقعه (حادث گشته)^{۲۰} و چه حادثه

۱- مجاوت: از کجا خاست ۲- ت: دیده ام ۳- مجاوت: چا:

به شب بر نشسته بودم. ت: در شب بر بسته بودم. م: در شب بر نشسته بودم

۴- مجا: بیش از يك غلام نبود. م: و چا: يك غلام بیش نبود ۵- مجاوت: خانه

(متن عربی: خراب) ۶- مجاوت: ندارد ۷- مجا: جامه

نضیف. ت: جامه های لطیف. م: و چا: جامه های شریف ۸- اساس وت: یکی

۹- مجا: آمد ۱۰- مجا: آن ۱۱- مجا: قتل ۱۲- م: و چا:

سر ۱۳- ت: تكلک (عربی: طاق التک) ۱۴- ت: کسی را

۱۵- ت: و چا: بگیرد ۱۵- ت: و چا: یابد ۱۶- ت: دانی

۱۷- مجاوت: برین ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا: حادث گشته است.

ت: رسیده است

واقع شده است^۱ گفتند: کشته‌ای^۲ یافتیم و این پیک^۳ را به نزدیک آن^۴ کشته گرفتیم و بسیار بزدیم، به کشتن^۵ اقرار نکرد و برانکار اصرار نمود. کیفیت ماجری و صورت حال از او سؤال کردم. گفت: من مردی‌ام از مداین و در مدینه خود به صلاح و سداد معروف و به امانت و صیانت موصوف، و حرقت من پیکي باشد و سبب معاش اجرتی که از آن حاصل آید و فلان بن-فلان مرا بدین شهر به فلان کس فرستاده است و خریطه نامه بیرون کرد و به من نمود و وقت نماز خفتن بود^۶ که به او ایل بغداد رسیدم، کشته‌ای دیدم بر طریق افتاده. چون بدور رسیدم به غایت بترسیدم و جزع بر من غالب شد و فزع مستولی گشت، ندانستم که کجا روم. هنوز در این تفتّر بودم که عوانان فرا رسیدند و گمان بردند که کشته منم. مرا بگرفتند و بسیار بزدند و محبوس کردند. الله الله فریاد رس و خون من بی گناه را (از ریختن)^۷ صیانت فرمای. گفتم: خدای^۸ - تعالی^۹ - ترا فرج داد، برو به کار^{۱۰} خود. (و بفرمودم تا)^{۱۱} او را رها کردند^{۱۲}، و پیادگان را^{۱۳} فرا^{۱۴} پیش کردم^{۱۵} و به^{۱۶} کرخ رفتم و بر طاق تکل^{۱۷} بر آن غرفه شدم که [آن]^{۱۸} پیر در خواب بامن گفته بود. در^{۱۹} آنجا مردی یافتم مست، کارد خون آلود^{۲۰} در دست و می گفت: آن اخوا القجه^{۲۱} را مجروح کرده‌ام و اگر مرده است من کشته‌ام.

۱- مجا: واقع شده. ت: واقع گشته است. م: واقع گشته

۲- مجا: کشته‌ای را ۳- ت: مرد ۴- مجا: ندارد

۵- ت: به کشتن او ۶- ت: ندارد ۷- مجا: ندارد

۸- مجا: خدا ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: در کار. ت:

مواچایی: پس کار ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: کردم

۱۳- مواچا: پیادگان فراوان ۱۴- مجا: در ۱۵- مجا: ت،

مواچایی: گرفتم ۱۶- مجا: بر ۱۷- مجا: تکل

۱۸- اساس: ندارد ۱۹- مجا: و در ۲۰- م: خونین ۲۱- مواچایی:

مرد (هری: ابن القجه)

بفرمودم تا دستهایش^۱ باز پس بستند و به حبس فرستادم، و به نزدیک امیرالمؤمنین موفقی^۲ رفتم و از آن توفیق که خدای^۳ ارزانی داشت اورا اعلام کردم. فرمود^۴ که اورا هم بدان^۵ موضع که آن جنایت^۶ از او صادر شده است بزنند^۷ وچندان بزنند^۸ که (درزیر^۹ چوب جان^{۱۰})^{۱۱} تسلیم کند (وهم در آن مقام بردار کنند^{۱۲})^{۱۳} و تا این ساعت به امثال [امر]^{۱۴} امیرالمؤمنین و قیام به تنفیذ آن سیاست مشغول بودم و سبب تأخیر، [تقدیم]^{۱۵} این^{۱۶} مصلحت^{۱۷} بود.

فصل- و در این حکایت تنبیه است بر آنکه^{۱۸} پیوسته مظلوم و بی گناه را اگرچه^{۱۹} در ورطه (هلاک و هلاک)^{۲۰} بلا باشد امیدوار باید بود که به همه حال خدای- تعالی^{۲۱} (نصیر او)^{۲۲} باشد، و براءت ساحت و سلامت طریق بی شک پایمرد و دستگیر او شود، و ظالم گناهکار^{۲۳} را اگر چه در کنف صحت و سلامت و پناه امن و فراغت باشد خائف و ترس کار^{۲۴} باید بود که عاقبت روزی شومی ظلم اورا مؤاخذ و مبتلا گرداند و قهار منتقم انصاف مظلومان (بستاند از او)^{۲۵}. و این ابیات از انشای من لایق این (مقام

-
- ۱- مجا، ت، م: دستهایش ۲- ت: الموفق ۳- ت: خدا
 ۴- ت: و فرمود ۵- ت: بران ۶- م: خیانت ۷- م و چا: برید
 ۸- م و چا: بزنید ۹- م: شیب ۱۰- ت: ندارد ۱۱- ت:
 جان در زیر چوب ۱۲- م: کنید. چابی: کشید ۱۳- ت: ندارد
 ۱۴- اساس و ت: ندارد. م و چابی: فرمان ۱۵- اساس: ندارد. مجا:
 تقدم ۱۶- مجا، ت، م و چابی: آن ۱۷- ت: ندارد
 ۱۸- ت: که بر آن ۱۹- ت: اگر ۲۰- ت: ندارد
 ۲۱- مجاوت: ندارد ۲۲- مجا: اورا نصیر ۲۳- ت: و گناهکار
 ۲۴- ت: ترسناک ۲۵- مجاوت. ازو بستاند. م: از ظالمان بستاند

و) ۱ مقال است:

العریة^۲

سَتَنْتَصِفُ يَا ظَالِمُ فَقُلْ أَجَلُ
وَكُلُّ أَمْرٍ يَنْتَهِي إِلَى أَجَلٍ
وَإِنَّمَا الْمَظْلُومُ بِاللَّهِ اسْتَعِينَ
وَوَيْقُ بِهِ وَلَا تَكُنْ^۳ عَلَى^۴ وَجَلٍ
سَيَأْخُذُ (كَذَا) الظَّالِمُ لِاحْصِيهِ^۵
يَفْلَتُ^۶ عَنْ رَبِّ الْوَرَى - عَزَّ وَجَلَّ
الفارسیة^۷:

به عذاب خدا شود مأخوذ
هر که او ظالم و گنهگارست
بی گنه را خدای - عزوجل
از قضاهاى بد نگهدارست
دار خلد است جای بی گنهان
وان هر با گنه سر دارست
عاری از عار بی گناه بود
چو گنهکار را بسی عارست
زود گردد حزین و بازاری
ظالم ارچند تیز بازارست

۱- مجا: ندارد ۲- مجا: ندارد ۳- ت: ولایکن
۴- مجا: ندارد ۵- ت: احسبه ۶- مجا: تفلت ۷- مجا:
ندارد

بدرد روز حشر پرده برو

ایزد، امروز اگرچه ستارست)^۱

الحکایة السادسة عشر^۲ - ابو الفرج الکاتب که به بیغا^۳ معروف است حکایت^۴ کرد که وقتی در حلب معلول و رنجور^۵ گشتم و عدتی بر من مستولی شد که هفت اندام من خشک شد^۶ چنانکه نه من حرکتی توانستم^۷ کرد^۸ و نه هیچکس اندامی از اندامهای مرا از غایت خشکی^۹ توانستی که بجنباند، و چون چوب پاره ای^{۱۰} افتاده بودم و به غایت ضعیف و نحیف گشته و علل^{۱۱} متصل متضاد بر من جمع شده. سه سال بر این^{۱۲} حالت بماندم و جملة اطباء و حکما از مداوات و معالجت^{۱۳} من عاجز شدند و مرا از حیات و صحت نومید گردانیدند و در علاج و دوائی من بیش تفتقر نکردند و نظر نفرمودند^{۱۴}، و من از زندگانی طمع ببریدم و به چشم زنده در شخص مرده می نگریدم^{۱۵}. رباعیه^{۱۶}:

افتاده بدم چو استخوان^{۱۷} مرده

آزرده تنی و نیم جان^{۱۸} مرده

در زندگیمی که مرگ از او بهتر بود

من بودم زنده ای بسان^{۱۹} مرده

۱- م: عبارات و ابیات میان دو پراکنش را ندارد ۲- مجا، ت و م

افزوده: من الباب السادس ۳- م: ندارد (غیر از چایی و عربی: بفا)

۴- ت: حکایتی ۵- مجا: رنجور و معلول ۶- مجا: کرد

۷- مجا، ت، م: توانستم ۸- ت: کردن ۹- اساس: خستگی

۱۰- مجا: پاره ای چوب ۱۱- عربی: اغلال ۱۲- مجا، ت و

چایی: هم برین. م: همه برین ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: نکردند

۱۵- ت: می نگریستم. چا: می نگریستم ۱۶- مجا: الفارسیه. ت: الرباعیه. م:

رباعی ۱۷- جزم و چا: استخوانی ۱۸- جزم و چا: جانی ۱۹- جزم و چا: بسانی

ومرا دوستی بود که اورا ابوالفرج بن ابی‌دارم گفتندی، از اهل حلب^۱، وپیوسته بر عیادت من مواظبت نمودی^۲، واز غایت اهتمام و فرط اشفاق چون مرا بدیدی جزع بسیار نمودی چنانکه درد دل^۳ من زیادت شدی^۴ و نومیدی من افزون گشتی، و آن^۵ جزع و فزع او بدان ادا کردی که صریح به موت من^۶ مرا تعزیت دادی^۷ و چون چشمش بسر من افتادی^۸ آب از چشم او^۹ روان شدی^{۱۰} و عنان تمالك از دست او بیرون رفتی^{۱۱}. دل من ضعیف شد^{۱۲} و محنت زیادت^{۱۳} گشت^{۱۴} و^{۱۵} از غایت ضعف قوت تحمل نماند و باخود اندیشیدم که باغلام بگویم تا این نوبت که به عیادت آید با او بگوید (که ادب^{۱۶} نباشد که از تو حجاب کنم یا به وقت در آمدن عذری گویم، اما مرض^{۱۷} من به شنودن^{۱۸} حکایت موت و فنا زیادت می‌شود)^{۱۹} و مشاهده آن (گریستن و جزع و فزع)^{۲۰} نمی‌توانم کرد، اگر تجشم (خواهد فرمود)^{۲۱} باید که ترك نحیب و بکا و تضرع و زاری کنی^{۲۲} و مرا بیش از این از حیات نومید نگردانی و الا به تکلف^{۲۳} عیادت خویشتن^{۲۴} را کمتر زحمت^{۲۵} نمایی. این سخن هنوز باغلام نگفته بودم

- | | | |
|---|----------------------------|--------------------------|
| ۱- م‌وچا: محلّت | ۲- م‌جاء، ت‌وچا: کردی | ۳- م‌جاء: و در دل |
| ۴- م‌جاء: رنج زیادت شدی | ۵- ت: از. م: او | ۶- م‌جاء: ندارد |
| ۷- ت‌م‌افزوده: و بدان حد کشید که | ۸- ت: افتاد | ۹- م‌جاء، ت‌و |
| ۱۰- ت: شد | ۱۱- ت: شد | ۱۲- م‌جاء: گشتی |
| ۱۳- م‌جاء، ت‌و: مضاعف | ۱۴- م‌جاء: شدی. ت: گشتی | ۱۵- ت: و مرا |
| ۱۶- ت: تأدب | ۱۷- ت: مرض و علت من | ۱۸- ت: بسودایت نومیدی و. |
| م‌وچا: به شنودن آیت نومیدی و | ۱۹- عبارت در مجا چنین است: | |
| که چون به عیادت رنجه می‌شوی حکایت مرگ و فنا کم کنی که رنج من زیادت می‌شود | ۲۰- م‌جاء: جزع و گریستن | ۲۱- م‌جاء: ندارد. |
| ت‌و: حضور ارزانی خواهی داشت | ۲۲- اساس‌وت: کند | ۲۳- |
| چاپی: به تکلیف | ۲۴- م‌جاء: خود | ۲۵- ت: زحمت کمتر |

که ابن ابی دارم (بر عادت) ^۱ به نزدیک ^۲ من درآمد و چون چشم من بروی افتاد برنجیدم، از ترس ^۳ آنکه ^۴ همان طریقه ^۵ مسلوك دارد و خواستم که در خطاب بروی مبادرت نمایم و آنچه اندیشیده‌ام با او بگویم. او سبقت نمود و گفت: به بشارت ^۶ آمده‌ام. گفتم: به چه بشارت؟ گفت: (دوش در خواب دیدم) ^۷ که (من به رقه بودم) ^۸ به گورستان شهدائی ^۹ که با امیر المؤمنین علی به صفین شهادت یافتند، باجماعتی گرد مقابر ^{۱۰} طواف می‌کردم تا به جمعی رسیدم که گرد قبه‌ای طواف می‌کردند. پرسیدم که این چه قبه است؟ گفتند: قبر ^{۱۱} عمار ^{۱۲} یاسر. من بدان گنبد ^{۱۳} در رفتم ^{۱۴}، گوری دیدم ^{۱۵} سرباز کرده ^{۱۶} و دروی پیری با جامه‌های سپید، و برسروتن ^{۱۷} او جراحتهای تازه و موی روی او ^{۱۸} به خون آلوده، و مردمان می‌گفتند که ^{۱۹} عمار بن یاسر این است. بروی سلام کردم جواب باز داد، و مردمان ^{۲۰} از او ^{۲۱} سؤالها ^{۲۲} می‌کردند و او جواب می‌گفت، و من متحیر مانده بودم ^{۲۳}، ندانستم که ^{۲۴} چه پرسم. پس گفتم: یاسیدی! ابوالفرج عبدا لواحد بن نصر المحزومی ^{۲۵}

- ۱- ت: ندارد ۲- مجا: به نزد ۳- مجا: از ترس برنجیدم
 ۴- مجا: که ۵- توم: طریق ۶- مجا، توم: به بشارت خواستن
 ۷- توم: در خواب دیدم دوش ۸- مجا: رفته بودم. ت: من برفته برفته بودم. م: من به رقت بودم
 ۹- اساس: شهدا. ت، شهرای
 ۱۰- م: وچا: آن مقام ۱۱- مجا: قبه. ت و چا: گور ۱۲- مجا: عمار بن
 ۱۳- ت: بآن می‌کنند ۱۴- مجا: رفتم ۱۵- مجا: دیدم که
 ۱۶- ت: ندارد ۱۷- ت: و سرتن ۱۸- ت: موی و روی. م: موی. چاپی: روی و موی (عربی: و علی لحيته دم)
 ۱۹- ت: ندارد.
 ۲۰- مجاوت: و مردمان هر کس ۲۱- مجاوت: وی ۲۲- مجا: م:
 ۲۳- مجاوت: بماندم ۲۴- ت: ندارد
 ۲۵- اساس: المخدومی. مجا، توم: المحزومی

معروف به بیغا^۱ را شناسی^۲؟ گفت: آری. گفتم: آنچه او بدان مُبتلاست از بلا و مشقت و بیماری^۳ می‌دانی؟ گفت: آری. گفتم: بخواهد زیست یانه؟ گفت: بلی بخواهد زیست و از این مرض صحت خواهد یافت، ولیکن توپسری داری بروی بترس^۴ از بیماری که^۵ بدو خواهد رسید. و چون این بشنیدم (از خواب)^۶ بیدار شدم (وبه تهنیت صحت تو دل خوش^۷ گشتم^۸) و به واقعه پسر رنجور^۹ شدم، و ان شاء الله که صحت میسر شود و این^{۱۰} مرض خدای- تعالی^{۱۱}- کفایت کند. و او را پسری بود سی ساله، سلامت^{۱۲} و تن درست، پس از پنج روز او را تب گرفت و هر روز علت^{۱۳} و مرضش^{۱۴} در زیادت بود و روز چهاردهم^{۱۵} را^{۱۶} به جوار رحمت^{۱۷} حق رسید، (وبه صحت آن خواب قوی دل گشتم)^{۱۸} و بیماری^{۱۹} روی در نقصان^{۲۰} نهاد و در مدت نزدیک صحت تمام یافتم.

فصل- و این حکایت متضمن بشارت^{۲۱} و انداز است اهل مرض و

صحت را، تا^{۲۲} اگر چه^{۲۳} کسی صحیح البدن و سلیم النفس و معتدل المزاج و قوی ترکیب^{۲۴} باشد بر صحت نفس و سلامت ذات اعتماد نکند، و از

- | | | |
|-----------------------------------|---------------------|-------------------------------|
| ۱- اساس و مجا: بفا | ۲- مجا: شنائی | ۳- مجاوت: |
| بیماری دراز | ۴- ت: ترس | ۵- توم: که درین نزدیکی. چایی: |
| که بدین نزدیکی | ۶- مجا: ندارد | ۷- مجا، توم: خوشدل |
| ۸- مجا: و خوشدل گشتم به تهنیت صحت | ۹- مجا: بیمار | ۱۰- مجا، |
| توم: آن | ۱۱- مجا، توم: ندارد | ۱۲- مجاوت: باصحت و |
| سلامت. م: به صحت و سلامت | ۱۳- مجا: ندارد | ۱۴- ت: علت مرض |
| ۱۵- موچا: چهارم (۴) | ۱۶- مجا: ندارد | ۱۷- توم: ندارد |
| ۱۸- مجا: ندارد | ۱۹- مجا: بیماری من | ۲۰- مجا: به نقصان |
| ۲۱- اساس: اشارت | ۲۲- ت: ندارد | ۲۳- ت: اگر |
| چایی: قوی ترکیب | ۲۴- ت: ۲۴ | |

مرگ مفاجا^۱ و بیماری ناگهان محترز باشد، اگر^۲ کسی^۳ به بیماری دراز
 زمن شده باشد^۴ و علت عسیر^۵ گشته و دوا معتذر^۶، امید از صحت منقطع
 نگرداند و طمع از حیات بر ندارد و از رحمت خدای^۷ نومید نشود [که]^۸
 آن کس که بر ارحیاء اموات و ایجاد معدومات^۹ قادر باشد^{۱۰} بر ازاله مرض
 و اماطت^{۱۱} علت قادرتر بود. و محیی و ممیت بی^{۱۲} علت و آلت فعال
 لما برید را شناسد و سبب موت و حیات و صحت و مرض، مشیت و ارادت^{۱۳}
 او داند، چنانکه گفته ام:

العریبة

فَدَيْتَكَ لِأَقَامَنْ مِنَ الْمَوْتِ سَاعَةً
 وَلَا تَحْسِبِ الدُّنْيَا بَعْدَكَ وَافِيَةً
 تَخَافُ عَنِ الدُّنْيَا بِحَدِّ قَاتِلِهَا
 عَلَى رَغْمِ أَهْلِ الْعَدْلِ بِالْجَوْرِ^{۱۴} جَافِيَةً
 وَآيِقِنْ- وَإِنْ أَصْفَيْتَ^{۱۵} عَيْشَكَ^{۱۶} أَتَهُ
 يَبْدُلُ بِالتَّكْدِيرِ ذَهْرَكَ صَافِيَةً
 فَمَا أَحَدٌ يَنْجُو^{۱۷} مِنَ الْمَوْتِ إِنْ نَى
 أَرَى الْمَوْتَ وَرَدًّا وَالْخَلَائِقَ عَافِيَةً

-
- ۱- م: مفاجاة. چاپی: مفاجات ۲- ت: اگرچه ۳- مها: کس
 ۴- مها: است ۵- مها: اسیر. چا: عسر ۶- ت: معتذر
 ۷- مها: خدا ۸- اساس و مها: ندارد ۹- اساس و مها: معدومات
 (ازت، م) ۱۰- مها: شد ۱۱- ت: امادت. چاپی: اماتت
 ۱۲- اساس و مها: که ۱۳- م ارادة ۱۴- اساس: -
 بالجون. ت: باربحور ۱۵- اساس: اذیقت ۱۶- اساس: عليك
 ۱۷- مهاوت: ینجوا

قَرَبَ سَلِيمَ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ
 وَرَبَّ عَلِيلٍ نَالَ بُرْءاً^۱ وَ عَافِيَةً
 يَمِيتُ وَيُحْيِي بِالْمَشِيَّةِ^۲ رَبَّنَا
 هُوَ اللَّهُ لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ خَافِيَةٌ
 وایضاً فی هذا المعنی بالفارسیة^۳:

مرگ از پیری و جوانی نیست
 سبیش رنج و ناتوانی نیست
 بر زمین هیچ محنت و دولت^۴
 جز به تقدیر آسمانی نیست
 تندرستی مرد و بیماری
 علت مرگ و زندگانی نیست
 جز به حکم خدای - عز و جل
 هیچ اندوه و شادمانی نیست
 (بی امانی ز^۵ مرگ معلوم است)
 دل از آن طالب امانی نیست
 بی امانیست^۶ مرد دروی از آنک
 دهر جز جای بی امانی نیست
 جانی میوه بقا و دوام
 يك کس از بی گناه و جانی نیست^۷

۱- ت: فروأ ۲- ت: بالمشیة ۳- مجا: ندارد.

ت: الفارسیه ۴- مصراع در چایی چنین است: در زمین هیچ صحت و علت

۵- اساس: و ۶- مجا: بی امانست ۷- اساس: این بیت را ندارد

غم دل هست از آنکه نیست کسی
 که گرفتار رنج ^۱جانی نیست
 فانی است از جوانی ارپیری است
 زین غم چهره از جوانی ^۲نیست
 جاودانیست محنتم شاید ^۳
 زندگانی چو جاودانی نیست
 خوش‌زبانی چه سود زآنکه ^۴سخن
 دافع دوزخ و زبانی نیست
 سزد از خایفم ز مرگ، چوکس
 ایمن از مرگ ناگهانی نیست
 زود گردیم زیر خاک نهان
 آشکارست این نهانی نیست
 زیورم ^۵اشک چشم و خون دلست
 درّ بحری و لعل کانی نیست
 [کشتی عمر غرقه گردد چون
 لنگر روح را گرانی نیست] ^۶
 باد فغوت زبادبان دماغ
 کمترک‌کن چو زوروانی ^۷نیست (؟)
 کشتی‌ات را شکست موج فنا
 پس از این وقت بادبانسی نیست

۱- اساس: هیچ ۲- مجا: ادغوانی ۳- مجا: زجهان

۴- مجا: چونکه ۵- ت: زیوم ۶- اساس: ندارد ۷- اساس:

زودوانی. مجا: رودوانی

هر که بر عمر تکیه سازد او
جز که بر روی باد بانی نیست
روا^۱ طمع از بقا^۲ ببر کین وصف
آن جهانی است این جهانی نیست^۳

الحکایة السابعة عشر من الباب السادس:

از ابراهیم [بن] المهدی^۴ روایت است^۵ - و او پسر امیر المؤمنین مهدی بود، برادر هارون الرشید - که گفت^۶: برادرم هارون چون بر مسند خلافت بنشست به هیچ وجه^۷ رعایت جانب من نمی فرمود و در حق من اعزاز و اکرام نمی نمود، و بی الثقاتی و جفای او را بر^۸ حال و جاه^۹ و مال من اثر فاحش ظاهر شد و اسباب و ضیاع روی به خرابی آورد و از مدت^{۱۰} اندک و ام^{۱۱} بسیار بر من جمع شد و ارزاق و صلوات و ادراعاتی که مرا [معهود]^{۱۲} بود^{۱۳} انقطاع پذیرفت. يك شب من از ظهور اختلال در جاه و مال و تفتّر در آن حال^{۱۴} به غایت دلنگ و پریشان شدم و قلق و اضطراب بر من غالب شد (و هم در آن اندیشه لحظه ای)^{۱۵} در خواب شدم، پدر خویش^{۱۶} امیر المؤمنین مهدی را به^{۱۷} خواب دیدم بردست نشسته و من پیش^{۱۸} او بر پای ایستاده و اختلال حال و نقصان جاه و مال خود حکایت می کردم، و از رشید شکایت

-
- | | | |
|-------------------------|---|-----------------------|
| ۱- اساس: زو | ۲- اساس: وفا | ۳- چاپی: ابیات |
| میان دو پراکنش را ندارد | ۴- اساس: ابراهیم المهدی. ت: ابراهیم ابن | |
| المهدی | ۵- م: مروست | ۶- ت، م، چاپی: او گفت |
| ندارد | ۸- ت: در حرمت و م. و چاپی در حرمت | ۹- مجا: جاه و حال |
| ۱۵- ت: مذلت | ۱۱- ت: اوام | ۱۲- اساس: ندارد |
| | ۱۳- ت، | |
| م، چاپی: بودی | ۱۴- ت: حالت | ۱۵- مجا: ندارد |
| ۱۶- مجا: خود | ۱۷- مجا: در | ۱۸- ت و م: در پیش |

می کردم ^۱ و در آن میان گفتم ^۲: یا امیر المؤمنین دعا کن تا خدای - تعالی ^۳ - انصاف من از او ^۴ بستاند و مکافات او بدو رساند. گفت ^۵: (اللهم اصلح ابني هارون) این دعا سه بار بگفت. من گفتم ^۶: یا امیر المؤمنین از ظلم او ^۷ با تو شکایت می کنم و می خواهم که بروی دعای بدگویی ^۸، او را دعای نیکومی کنی. گفت: ترا چه زیان دارد اگر خدای او را باصلاح آرد و عمل او در حق تو صالح گرداند؟ و اینک به نزدیک او می روم تا بفرومایم که ^۹ با تو طریق مجاملت و احسان سپرد و در اکرام و اعزاز تو مبالغت نماید و وامهای ^{۱۰} تو بگزارد و ولایت دمشق به تو ارزانی دارد. پنداشتم من به انگشت سبابه (اشارت به جانب دمشق) ^{۱۱} می کردم ^{۱۲} و می گفتمی ^{۱۳} دمشق ^{۱۴} از راه انکار و استقلال ^{۱۵} و استحقار. او گفتی انگشتِ مُسَبَّحَه می جنبانی و دمشق را اندک می شماری؟ ^{۱۶} این دنیاست هر چند از دنیا نصیب تو کمتر باشد در آخرت ترا بهتر باشد. چون (این بگفت) ^{۱۷}، بیدار شدم ^{۱۸} و ندانستم که مُسَبَّحَه چه باشد. مردی را که مؤذِب ^{۱۹} من بود ^{۲۰} فرمودم تا ^{۲۱} حاضر کردند و از او سوال کردم که مُسَبَّحَه چه باشد؟ گفت: عبدالله بن العباس انگشت سبابه را مُسَبَّحَه خواندی و سبب سؤال امیر از این سخن چیست؟ آن خواب که ^{۲۲} دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر ^{۲۳}

-
- ۱- ت: می نمود ۲- ت: گفته ام ۳- مجاوت: ندارد
 ۴- ت و م: وی ۵- مجا و ت: او گفت ۶- مجا: می گفتم
 ۷- مجا، ت و م: من از ظلم او ۸- ت و م: گوئی ۹- ت و م: تا
 ۱۰- ت: او امهای ۱۱- ت: به جانب دمشق اشارت ۱۲- ت: می کند
 ۱۳- ت: می گفتمی ۱۴- ت: دمشق دمشق ۱۵- مجا: استقلال و
 انکار ۱۶- ت: می شمری ۱۷- مجا: از خواب ۱۹- ت: ت:
 کشتم ۱۹- اساس: مودت ۲۰- اساس: نمود ۲۱- مجا: تا اورا
 ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا: ندارد

فراش نشسته بودم [و] با او سخن می‌گفتم که رسول امیرالمؤمنین رشید رسید و پیغام او به استحضار و استدعای من برسانید. من از آن خواب هیچ حساب بر نگرفتم^۱ و خوف و ارتباغ بر من غالب شد و مُستشعر گشتم که شاید^۲ که مکروهی به من رساند. تکاسل و تغافل^۳ می‌نمودم [و مدافعت می‌کردم]^۴ و غرض [من]^۵ آن بود که دخول من به نزدیک او روز باشد بر سر جمع، تا حیا مانع آید [و] اگر مکاری و غدري اندیشیده باشد تمام نگرردد. و رسولان و مستحقان^۶ او متواتر گشتند و به ضرورت^۷ و الحاح مرادان آوردند^۸ که بر نشستیم^۹ و به سرای او رفتم و با جزعی و روعی^{۱۰} هر چه تمامتر به نزدیک^{۱۱} او رفتم و او بر روی فراش نشسته بود و می‌گریست. چون مرا بدید گفت: سوگند می‌دهم ترا به خدای^{۱۲} که امشب هیچ خواب دیده‌ای؟ گفتم: آری، امیرالمؤمنین مهدی را همین زمان^{۱۳} به خواب دیدم. چون من این بگفتم گریستن وزاری او زیادت شد^{۱۴}. بعد از آن گفت: با او از من شکایت کردی تا مرا دعای بد کند؟ گفتم: آری، اما اودعای نیک گفتم و چنانکه رفته بود تمامت رؤیا بر او عرضه داشتم. هارون گفت: همین لحظه در خواب به نزدیک من آمد و هر چه تو گفته بودی [و]^{۱۵} او جواب داد بامن تقریر کرد و به وعده‌ای که تراداده بود وفانمود، به خدای که امر او را امثال نمایم

-
- ۱- مجاوت: نگرافتم ۲- مجاوت: نباید ۳- مجا تغافل
 و تکاسل: ۴- تکاسل و تساهل ۴- اساس: ندارد ۵- اساس: ندارد
 ۶- مجا: ندارد. م. و چاپی: مستخبران ۷- مجا: ضرورت ۸- مجا: آورد
 ۹- ت: بر نشینم ۱۰- مجا: با جزعی و روعی. ت: با جرای و روعی. م: با جزعی
 و فزعی ۱۱- مجا: به نزد ۱۲- مجا: ای برادر به خدای. ت:
 به خدای ای برادر ۱۳- مجاوت: لحظه ۱۴- مجاوت: گشت
 ۱۵- مجاوت: گوید ۱۶- اساس: ندارد

وصلهٔ رحم به جای آرم. پس پرسید که چندوام داری؟ گفتم: هفتاد هزار دینار. بفرمود^۱ بگزاردند، و گفت: باخانه مرو تا من نماز بگزارم^۲ و بیرون آیم و برنام تولوایی^۳ به^۴ ابالتدمشق بر بندم و در دولت و سعادت بر تو بگشایم. من بر آن موجب که فرمود انقیاد نمودم و چون فرض حق بگزارد^۵ بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد دمشق ولوا به من تسلیم کرد و در اکرام و احترام^۶ من باقصی الغایه و الامکان بر سید^۷ و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود^۸ که^۹ در رکاب من تا به سرا^{۱۰} بیامدند، و حال من نیکو شد و جاه من رفیع گشت.

فصل- و این حکایت منبئی است از آنکه رعایت جانب اقارب و اولوالارحام زبدهٔ مکارم و مآثر^{۱۱} و عمده^{۱۲} مناقب و مفاخر است و کلام ربانی مُحَرَضٌ بر این معانی که (قوله تعالی)^{۱۳}: (اولوالارحام بعضهم اُولیٰ بَعْضٍ)* [و] حدیث نبوی بر این دعوی^{۱۴} حجت^{۱۵} قوی که (صله الرحم یزید فی العمر). و از^{۱۶} گفته من این هر دو قطعه (تازی و پارسی)^{۱۷} به ایسن^{۱۸} معنی^{۱۹} مناسب و ملایم^{۲۰} است^{۲۱}.

- | | | |
|----------------|----------------|------------------|
| ۱- مجا: فرمود | ۲- توم: بگذارم | ۳- ت: لوائ. |
| ۴- ت: ندارد | ۵- توم: بگذارد | ۶- مجا: احترام و |
| ۷- ت: بکشید | ۸- مجا: فرمود | ۹- مجا: تا |
| ۱۰- ت: سرای من | ۱۱- مجا: ندارد | ۱۲- ت: عهده |
| ۱۳- مجا | ۱۴- مجا: حجت | ۱۵- مجا: و |
| ۱۶- مجا: ندارد | ۱۷- مجا: ندارد | ۱۸- مجا: برین |
| ۱۹- مجا: ندارد | ۲۰- مجا: ندارد | ۲۱- مجا: ندارد |

العریة:

آری صلّه الارحام فی العمر للفتی
 یزید فزدا فیها یزیدک^۱ فی العمر
 وجانب عقوق الاکرباء و دارهم
 یزل ذلک عن حیزومهم غمره الغمر
 وغامر غمار الناس فی اللبّ عنهم
 وکن واصلًا رحم المعنک والغمر
 الفارسیة:^۲

با خویش نیکویی کن و بیگانگی مکن
 بی خویشی از معایب دیگر فزونترست
 هر نیکویی و لطف که با خویش خود کنی
 با خویش کرده باشی، وین خود مقررست
 (پیوند رحم باشد^۳ پیوند عمر، پس^۴
 پیوسته دار پیوند ار^۵ عمر درخورست
 جانت بر آذر^۶ است از ایزد به روز حشر
 گردد دل تو عزم جفای برادرست
 در روی او بجز نفس خوش مزین چو عود
 و رهم چو عود مسکنت از وی بر آذرست)^۷

الحکایة الثامنة عشر۔ واقدی^۸ گوید مرا وقتی^۹ دست تنگی روی

۳۔ مجا: نداد

۲۔ ت: یدک

۱۔ مجا: فی

۶۔ مجا و ت: از

۵۔ مجا و ت: عمر و بس

۴۔ اساس: باشد

۹۔ اساس:

۸۔ چایی: سهیت اخیر را نداد

۷۔ ت: برادر

۱۰۔ مجا: وقتی مرا

واقدی. مجا: راقدی

نمود و نعمت و ثروت پُشت به ^۱ من آورد و فقر به غایت کشید و فاقه به نهایت انجامید و ماه رمضان از افق سال طالع شد و از تأثیر طالع [بد] ^۲ اخراجات رمضان بر من متعذر گشت. دوستی ^۳ علوی داشتم ^۴، رُقعه‌ای بدو ^۵ نوشتم و هزار درم قرض ^۶ خواستم، هزار درم ^۷ در کیسه‌ای مهر بر نهاده به من فرستاد، و هم در آن لحظه رُقعه‌ای از آن دوستی دیگر به من آوردند [که] ^۸ از من به جهت اخراجات رمضان (هزار درم) ^۹ التماس کرده بود ^{۱۰}، همچنان به مهر ^{۱۱} بدو فرستادم و جانب او را بر جانب خود ترجیح نهادم. و چون ^{۱۲} روز دیگر شد ^{۱۳} آن دوست که از من قرض گرفته ^{۱۴} بود و آن علوی که من از او ^{۱۵} قرض خواسته ^{۱۶} بودم هر دو به نزدیک من آمدند ^{۱۷}، و ^{۱۸} علوی از من پرسید آن ^{۱۹} درهم که بامن انبساط نمودی ^{۲۰} و به استقراض آن ^{۲۱} مرا رهین منت گردانیدی چه کردی؟ گفتم: در مَهْمی صرف کردم، او بخندید ^{۲۲} و کیسه همچنان سر بمهر بیرون کرد و در پیش من بنهاد و گفت: من بیرون این ^{۲۳} درمها هیچ نداشتم و به جهت ^{۲۴} اخراجات ماه ^{۲۵} رمضان نهاده بودم، چون رُقعه‌تو به التماس آن مُحَقَّر رسید همچنان ^{۲۶} ایثار کردم، و چون محتاج اخراجات رمضان ^{۲۷} گشتم به نزدیک این دوست رُقعه‌ای

- | | | |
|---------------------|----------------------|-----------------|
| ۱- ت: بر | ۲- اساس: ندارد | ۳- ت: و دوستی |
| ۴- مجا: داشتم علوی | ۵- مجا: برو | ۶- ت: به قرض |
| ۷- ت: او هزار درم | ۸- از مجا افزوده شد | ۹- مجا: ندارد |
| ۱۰- مجا: خواسته بود | ۱۱- مجا: کیسه به مهر | ۱۲- مجا: |
| ندارد | ۱۳- ت: بود | ۱۴- مجا: خواسته |
| ۱۵- مجا: گرفته | ۱۶- مجا: در آمدند. | ۱۷- مجا: ندارد |
| ۱۸- مجا: که آن | ۱۹- ت: فرمودی | ۲۰- مجا: ندارد |
| ۲۱- ت: خندید | ۲۲- مجا: ازین | ۲۳- اساس: وجهت |
| ۲۴- مجا: ندارد | ۲۵- مجا: من همچنان | ۲۶- ت: و: رمضان |

نیشتم وقرضی خواستم. او این کیسه بعینها مختوم به نزدیک من^۲ فرستاد. من چون مهر خود بروی بدیدم^۳ تعجب داشتم و کیفیت این حال از آن دوست پرسیدم. او بامن حکایت کرد و ماجری چنانکه بسود شرح داد. اینك هردو به نزدیک تو آمده ایم^۴ و کیسه آورده^۵، تا بایکدیگر مقاسمت کنیم و با آن^۶ نفقه (کرده باشیم)^۷. باشد که خدای^۸ - تعالی^۹ - دری از درهای روزی بوماگشاده گرداند. واقدی^{۱۰} گوید: نمی دانم در انشای^{۱۱} [این]^{۱۲} مکرمت از ما هر سه کدام کریمتر است^{۱۳}؟ و بایکدیگر^{۱۴} آن درم^{۱۵} تخصیص کردیم و ماه رمضان در آمد و بیشتر از آن درم خرج کردیم^{۱۶} و چون^{۱۷} اندکی^{۱۸} مانند لنتنگ و پریشان خاطر شدم و در تر تیب و جوه اخراجات متفرگ شتم و در این اندیشه بودم که یحیی بن خالد البرمکی بامدادی^{۱۹} پگاه مرا بخواند و گفت: ترا دوش به خواب دیدم در حالتی که از راه تعبیر دلیل می کند که در محنتی سخت و اندوهی بسیار بوده باشی^{۲۰}، حال خود بامن تقریر کن و از حقیقت آن و سبب تشویش مرا با خبر گردان^{۲۱}. من آن سر مکتوم^{۲۲} او را معلوم گردانیدم و صورت ماجرائی که میان من و علوی^{۲۳} و آن دوست رفته بود باوی شرح دادم. او^{۲۴} از آن تعجب نمود [و] گفت: نمی دانم از شما کدام^{۲۵} کاملتر است

- | | | |
|-----------------------|------------------------|---------------------|
| ۱- مجا، توم: نوشتم | ۲- مجا: بمن | ۳- مجا: |
| دیدم | ۴- مجا: آمدم | ۵- مجاوت: آورده ایم |
| ۶- مجا: ندارد | ۷- مجا: سازیم. ت: گردد | ۸- ت: ندارد |
| ۹- مجاوت: ندارد | ۱۰- ت و چاپی: افشای | ۱۱- اساس: |
| ۱۲- اساس و مجا: رافدی | ۱۳- ت: باشد | ۱۴- ت: همدگر |
| ۱۵- ت: آن | ۱۶- ت: کردم | ۱۷- مجاوت: ندارد |
| ۱۸- ت: | ۱۹- مجاوت: بامداد | ۲۰- ت: بوده ای |
| ۲۱- ت: کن | ۲۲- ت: مکتوب | ۲۳- ت: آن علوی |
| ۲۴- ت: کرم کدام | ۲۵- ت: وی | |

و مروت که^۱ نامتر^۲ و^۳ فرمود تاسی هزار درم^۴ به من دادند و ایشان^۵ هریکی^۶ را^۷ ده هزار^۸ درم بفرستاد و حال ما نیکو شد و از آن^۹ ضیق و شدت فرج یافتیم^{۱۰}.

فصل - و این حکایت دلیل است بر علو درجه کرم و رفعت منزلت فتوت و سمو مرتبه مروت و حسن عاقبت ایثار، و اگر حجت و برهان بر کثرت مکارم و مآثر ایثار کنندگان این^{۱۱} آیت است، قوله تعالی: (و یؤثرون علی^{۱۲} فسیهم ولو کان بهم خصاصة^{۱۳} و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون) * بسنده و کفایت است، و این منظومات از گفته من (ملایم و موافق این معنی است)^{۱۴}:

العربیة

اکبر علی نفسك الإخوان محتسباً

عند الاله کوابا غیر ممنون

وانکم بحاجته من والاک فی امل

و قال مسترعداً قومی اعینونی

[عربیته انگری]^{۱۴}:

۱- مجا: کدام ۲- م: عامتر ۳- مجا: پس

۴- اساس: دینار (و غلط است) ۵- مجا: ایشان را ۶- مجا: هریک

۷- مجا: ندارد ۸- م: دوهزار ۹- ت: در آن ۱۰- مجا:

یافتم ۱۱- جز توم: این است ۱۲- ت: خاص ۱۳- مجا:

مقرر این خصلت است. ت: مقررند شرف این خصلت را و محرض بر احرار از این منقبت

۱۴- اساس: ندارد

نهایه الجود یاذا اللب^۱ ایشار^۲
 وجاء فی ذلک اخبار واکمل^۳
 آخیر علی نفیک الزوار ان ساروا^۴
 وان یکن لک فیهم یافعی مار^۵
 وغم غیرک اصناف الثوری کرماً^۶
 ولو علیک بشر کلهم ماروا^۷
 ینطق بمدحک کل الناس فاطبه^۸
 ویشتر الثغر سکت ویشتر^۹
 الفارسیه^{۱۰}

گمان مبر[نو]^۶ که وصف کرم رسد به کسی
 که [او]^۷ به جهد و تکلف محقری بخشد
 برخورد نه چنان خوارگشت تاج کرم
 که همچنین به گزافش به هر سری بخشد
 کریم نبود دریا [که]^۸ بعد از آن که خورد
 هزار غوطه به غواص گوهری بخشد^۹
 کریم نبود شاهی که گنجها دارد
 وگر چه مردم تختی و افسری بخشد^{۱۰}

-
- ۱- اساس: ذا اللیب
 ۲- اساس ومجا: مالوا
 ۳- مجا: ایشار. ت: محذوف است
 ۴- اساس: ثارو. مجا: ثار
 ۵- مجا: ندارد
 ۶- اساس: ندارد
 ۷- اساس: ندارد
 ۸- اساس: ندارد
 ۹- ت بعد از این بیت آورده است:
 کریم نبود آن کز نهایت شخصی
 به زخم مستی محتاج رازری بخشد (۹)
 ۱۰- چایی: این بیت را ندارد

کریم نبود آن کس که مال جمع کند
زکات آن به تنعم به غم‌خوری بخشد
کریم آن کس^۱ باشد که قوت کسب کند
چونیک گرسنه گردد به دیگری بخشد

